

پہلے اپنے جہنمی

مرضیہ جلالی

به نام خالق آدم و حوا

حوا با خوردن سیب انسان را به قعر گناه کشانید

ای کاش روزی که دندانش را درون سیب فرو میبرد به این فکر میکرد

که نسل های بعد از او تمایلی به خوردن آن دارند یا نه؟

ولی فکر که میکنم،

میبینم همه مثل او هستیم دندان درچیزی فرو میبریم که یقین داریم مارا

به ورطه گناه و نابودی میکشاند ولی لذت غرق شدن در آن گناه شیرین تر

از رهایی از آتش جهنم است شایدم این تنها تصویری است که برای فرار

از مشکلات داریم. این رمان تقدیم به تمام کسانی که تنها هدف شان از گناه

رها شدن در دنیای فانی است برای فرار از تمام غم ها و مشکلاتی که آنها

را احاطه کرده است

نگاهی به اطراف انداختم و گفتم: من قبول میکنم اول نفری که از در رستوران اومد تو با من ولی چیزی به کسی نمیدم قبول؟ بقیه نگاهی بهم انداختند و با سر تائید کردن بند کیف و از گردنم رد کردم و یطرفه اون و رو دوشم انداختم و با باز شدن در بلند شدم و آروم بطرف در رفتم پسری قد بلند با کاپشن چرم مشکی که عینکی مستطیلی به چشم زده بود وارد رستوران شد موهای پرپشت و پرکلاغیش و بطرف بالا زده بود ظاهرش که خبر از پول دار بودنش میداد قبل از این که من بهش برسم یکی از بچه ها که بیرون بود وارد شد و تنه ای به او زد همین که خواست عذرخواهی کنه پسره با حرکتی دست او را کشید و با یه حرکت نقش زمین کرد حرکت او باعث شد پای او به من بخوره و من و هم نقش زمین کنه ولی درست زمانی که حواسش به او پرت شد کیفی که از دستش رو زمین افتاده بود برداشتم و تو جییم جا دادم پسره یه پاش و رو سینه حمید گذاشت و رو به من گفتم: معذرت میخوام خانم حالتون خوبه روزمین نشستم و پام و با دستم گرفتم و گفتم: هیچ معلومه چکار میکنید این جا جای کشتی گرفته - معذرت میخوام اجازه بدید کمکتون کنم- نیازی نیست بلند شدم مانتوم تکوندم او دست بندی به دست حمید زد از وحشت چیزی نمونده بود سخته کنم خواستم از کنارش بگذرم که گفتم: ببخشید خانم با خودم گفتم حتما" دید من کیف و برداشتم بهش چشم دوختم عینکش و از رو چشم برداشت و گفتم: اگه طوریتون شد برسو نمتون در مانگاه نگاه از چشمان خمار پر حالت مشکیش گرفته و سری به علامت نه تکان دادم و از رستوران بیرون زدم چیزی نگذشته بود بچه ها یکی یکی از رستوران بیرون زدن - بابا تودیکه چه خر شانسی هستی خندیدم و گفتم: توبه این میگی شانس بعد هزار سال یه بار اومدم خودی نشون بدم طرف مامور از آب دراومد خوب من باید برم بای سوار ماشینم شدم و فوراً" از اون جا فاصله گرفتم وارد پارکینگ که شدم کیف و از جییم در آوردم چند تا کارت عابر بانک به همراه یه کارت شناسی تو کیف بود نگاهی به عکسش انداختم نگاهش پراز غرور و نخوت بود سرسری نگاهی به اسمش انداختم کیف و قائم کردم و وارد خونه شدم یراست به اتاق کار پدرم رفتم پشت میز نشسته بود با دیدنم سرش و از پرونده ای که مقابلش بود برداشت و به من چشم دوخت - سلام خسته نباشید جواب سلامم و داد نگاهی به ساعت انداخت و گفتم: دیر کردی چندبار بگم تا این ساعت بیرون نمون - بیرون نبودم تولد یکی از بچه ها بود نمیرفتم میگفت بخاطر کادوشه نیومده چه خبر کارا چطور پیش میره عینکش و دوباره به چشم زد و گفتم: مثل هر روز رفتم لبه میزش نشستم و گفتم: جدیده سری به علامت مثبت تکان داد- میتونم ببینم نگاه گذرای بهم انداخت و گفتم: بزار امشب کار داره فردا خواستی یه نگاه بهش بنداز بلند شدم و گفتم: مامان نیومده - چرا رفته دوش بگیره ببین اگه غذا آماده است بگو میز و بچینن خیلی گرسنه ام- سری تکان دادم و از اتاق

بیرون رفتم بعد از خوردن غذا طبق معمول هر شب پای صحبت پدر و مادرم نشستیم و به نظرات او نا درارتباط با پرونده هاشون گوش سپردیم پدرم وقتی سکوت من و دیدم گفت: تو چرا امشب اینقدر ساکتی نظری نداری پرونده رو رومیز انداختم و گفتم: من ترجیح میدم در رابطه با این مورد صحبت کنیم کارای مامان همه تکراری شده ببینم اینی که به جرم قتل بازداشت شده خود قاتله پدرم با این حرف پرونده رو از رومیز برداشت و گفت: تو این که قاتله شکی نیست ولی تا حالا کسی نتونسته علیه اش مدرکی جمع کنه و کیلشم کار کشته است خوب میدونه چکار کنه لبخندی زدم و گفتم: هرچی باشه اون فقط یه وکیله ولی شما دادستانی یعنی نمیتونی کاری کنی دقیق نگاهم کرد و گفت: انتظار داری خودم بیافتم دنبال طرف تکیه دادم فنجانم و به لبم نزدیک کردم و گفتم: خودتون که نه ولی با این همه آدمی که دور شما ریخته کافیه لب تر کنید- دختر جان من یه دادستانم نه کاراگاه وظیفه من چیز دیگه ایه اینی که تو میگی مربوط به آگاهییه نه من من فقط دستوراتی که نیاز به مجوز داره میتونم صادر کنم و در آخر اگه مدرکی وجود داشت حکم کنم همین بلند شدم و گفتم: ولی نمیتونیدم اینقدر بی طرف باشید طرف راه افتاده تو کوچه خیابون دخل دخترای مردم و در میاره اونوقت شمای دادستان این و بگی دیگه معلومه وضع مردم بدبخت چیه یه لحظه خودتون و بزارید جای اون خانواده های بدبختی که هم دخترشون و از دست دادن هم آبروشونه اونوقت چکار میکردید مطمئنا" اگه به این فکر کنید بی کار نمیشستید فراموش نکنید خودتونم دختر دارید این اتفاق برای هرکسی ممکن بود بیافته حتی شما جناب دادستان و خانم وکیل فنجون و رومیز گذاشتم و از برابر نگاه پدر و مادر و دوتا برادر ام گذشتم و به اتاقم رفتم فردای اون روز قبل از این که به باشگاه برم کیف پسره رو به آدرسی که از طریق صندوق پستی به دست آورده بودم فرستادم یک ماه بدون هیچ تنوعی سپری شد اون روز شنبه بود و پدرم برای رفتن به دادگاه عجله داشت و چون بخاطر عجله زیاد مدارکش و توخونه جا گذاشته بود من رسوندن مدارکش و بعهده گرفتم قبل از این که از ماشین پیاده شم چادری سرم انداختم و پیاده شدم چون دیر رسیده بودم جلسه شروع شده بود و من بخاطر پدرم اجازه پیدا کردم وارد دادگاه بشم مدارک و به دست سرباز سپردم و خودم صندلی آخر نشستم هیچ وقت این کارو نمیکردم ولی چون جلسه مربوط به همون قاتل دستگیر شده بود کنجاو شدم بدونم آخرش به کجا میکشه وقتی قاتل وارد جایگاه شد خنده ام گرفت اینقدر شیک و پیک و اتو کشیده و که هرکی میدیدش میگفت طرف کله گنده ای چیزیه وقتی مشخصاتش و شغلش خونده شد به خودم و حدسم آفرین گفتم همونطور که داشتتم سرو وضعش و واری می کردم همونطورم حواسم به مسائلی که ارائه میشد بود در عین ناباوری طرف بخاطر نداشتن مدرک تبرئه و آزاد شد عکاس و خبرنگار بود که مدام از اون و خانواده

مقتولین در حال گرفتن عکس بودند وقتی پدرم از اتاق دادگاه خارج شد من هم به قصد بیرون رفتن بلند شدم ولی هنوز از صندلی خارج نشده بودم که سینه به سینه مرده در او دم چشماش و رو صورتم با حالتی چرخشی داد من که خیلی دلم میخواست از نزدیک میدیدمش بدون این که خودم و عقب بکشم خیره براندازش کردم لبخندی به روم زد کمی خودش و عقب کشید و گفت: حق تقدم با خانماس خواهش میکنم بفرمائید لبخندی به روش زدم و گفتم: وقتی تو چشم اونا هم زل زده بودی همین و بهشون گفتمی حق تقدم با خانماس خواهش میکنم حالا که آبروتون و گرفتم بمیرید چشمای شیشه ای رنگش و تنگ کرد و با حالتی که مشخص بود بخاطر حضور خبرنگارا خودش و کنترل کرده با قدمی ازم فاصله گرفت ولی محلت خارج شدن بهش ندادم باهاش همقدم شدم و با خنده گفتم: چه زود فراموش کردید در این جا با تشر نگاهم کرد ولی لبخند من محو نشد بلکه پررنگ تر شد گفتم: حق تقدم با خانماس لطفا" کنار بایستید بدون توجه به دوتا بادیگارد گردن کلفتی که همزمان بطرفم اومدن با قدمی ازش فاصله گرفتم ولی متوجه حرکت دست او که اشاره کرد کاری نکنند شدم از در که بیرون رفتم چشمم افتاد به پسری که به ماشین من تکیه زده بود سپر ماشین و نگاهی انداختم و به او چشم دوختم با دیدنم پاش و انداخت و گفت: ماشین مال شماست سری به علامت مثبت تکان دادم با دست به ماشین اشاره کرد و گفت: یک ساعتی میشه منتظرتونم راستش متوجه ماشینتون نشدم این شد که اینطوری شد متاسفانه دادگاه امروز و هم از دست دادم شما نمیدونید نباید ماشینتون و این جا پارک کنید این جا مخصوص ماشین های..... حرفش و بریدم و گفتم: ماشالا محلت بدید بله متوجه شدم حالا باید چکار کنم دستم و روسینه گذاشتم کمی خم شدم و گفتم: تعظیم کنم و عذر بخوام که شما به ماشینم زدید و سپرش و داغون کردید یا برای این که نمیدونستم این جا رو به نام شخص شخیص شما زدن باید صبر کنم تا محاکمه بشم کدومش جناب..... کمی خودم و کشیدم جلو روسینه اش و نگاهی انداختم و گفتم: جناب سرهنگ دوم علی وارسته قدمی به عقب برداشتم و توچشماش زل زدم خوب چرا ساکتید جناب سرهنگ با دیدن اون مرده نگاه از او گرفتم لبخندی زدم و به او که درحین سوار شدن داشت براندازم میکرد چشم دوختم دوتا انگشتش و روپیشانیش گذاشت حرکتی داد و سوار شد این حرکت از چشم پسره دور نماند- میشناختیش؟ - به پسره چشم دوختم دست به سینه ایستادم و گفتم: من خیلی عجله دارم اگه ممکنه ماشینتون و حرکت بدید بتونم دربیام کارتتش و بطرفم گرفت و گفت: با این که میتونم کاری کنم جریمه بشید و ماشینتون بخوابه ولی تماس بگیرید قرار بزاریم برای دادن خسارت. سرتاپاش و از نظر گذروندم کارتتش و مقابل چشمش پاره کردم و گفتم: خسارت پیش کش تا به جرم معطل کردن دختر مردم ندادم بازداشتتون کنن تشریف ببرید کنار بتونم رد شم جناب سرهنگ علی

وارسته-میشه بیرسم سرکار خانم چکاره هستند که میخوان بگن من و بازداشت کنن -الان که وقت ندارم تو ملاقاتای بعدی خدمتتون عرض میکنم حالا لطفا" کشتیتون و بردارید رد شم این و گفتم چادرم و درآوردم صندلی پشت انداختم وقتی میخواستم سوار شم گفتم: من شما رو قبلا" ندیده بودم؟ نیم نگاهی بهش انداختم و سوار شدم به او که همچنان خیره براندازم میکرد نگاه کردم و بوق ماشین و دوبار براش به صدا درآوردم سری تکان داد سوار شد دنده عقب گرفت فوراً" از تو پارک دراوردم اون روز کلاسای صبح و به کل از دست دادم و ناچار شدم بعد از ظهر برای جبران بمونم شب وقتی به خونه برگشتم پدرم عصبی بطرفم اومد و گفتم: راسته امروز تودادگاه با مرده همکلام شدی-با کدوم مرده؟-نگین خودت و به اون راه نزن منظورم محتشمه -آهان آره حرف زدم برادرم کلافه گفتم: توجه حرفی با اون مرتیکه قاتل داشتی که بخوای بزنی لبخندی زدم و گفتم: به به جناب سروان چه عجب شما خونه هم تشریف دارید من که حرفی نداشتم وقتی میخواستم برم بیرون مقابلم سبز شد خودش و کشید کنار گفتم حق تقدم باخانماس منم گفتم وقتی اونا رو هم میکشستی همین حرف و بهشون زد حق تقدم باشماس البته تو مرگ همین پدرم سری تکان داد و گفتم: آخر با این خیره سریهات یه بلایی سر خودت میاری ببینم وقتی این حرف و زد ی که چیزی بهت نگفتم خندیدم و گفتم: نه چی میخواد بگه جلوی اون همه خبرنگار , فقط رفتنا برام دست تکون داد یعنی دوباره همدیگر و میبینیم محسن عصبی گفتم: انگار خیلی خوشت اومده مقنعه ام و از سرم برداشتم و گفتم: آره چه جورم وقتی شماها که به اصطلاح یه کاره این مملکتیت کاری از دستتون برنمیاد من و امثال من باید دست به کار بشیم یارو رو گیر بندازیم پدرم خودش و رومبل انداخت و گفتم: اونایی هم که گرفتارش شدن فکر تورو میکردن که این بلا سرشون اومد -منظورتون اون دوتا خواهره؟ سری به علامت مثبت تکان داد-خوب دیگه اونا خیلی نابلد وارد شدند هرچیزی راهی داره-وحتما" تو راه بلدی دیگه نه ؟ به برادرم چشم دوختم و گفتم: حالا چرا اینقدر جوش آوردی؟-جوش آوردنم داره یارو دخل بیست و یکی دوتا دختر و آورده اونوقت خواهر ما داره با خونسری تمام لبخند ژکوند میزنه نگفتی طرف اگه یدفعه دنبالت بیاد بلایی سرت بیاره چه خاکی باید توسرمون میرختم پوزخندی زدم و گفتم: میبینی برادرمن فکرشم آزار دهنده است بین اون خونواده های بدبخت چی کشیدن اگه تو و امثال تو کمی حس مسئولیت میکردن الان کار به این جا نکشیده بود به راحتی بیست و دوتا دختر این وسط از بین رفتن و یکی به واسطه دم کلفت بودن قصر دررفت اگه به اندازه ای که وکیل اون مرده برای اون بدو بدو کرد یکی تو اون آگاهی این کارو کرده بود تا حالا گیر افتاده بود مشکل آدمای امثال شما اینه که هرکدوم به امید اون یکی نشستید حس وظیفه بین شما ها مرده نگران منم نباشید حواسم به خودم هست خیلی بیشتر از اونیه که حواس شماها

باشه ببینیم شماها چرا اینطوری نشستید کسی قراره بیاد پدرم گفت: آره در رابطه با پرونده امروزه دلت خواست توهم میتونی بیای البته اگه برات جذابیته داره پوزخندی زدم و گفتم: آره چه جورم طرف دررفت , رفت سراغ چندتا بدبخت دیگه شماها برای سرگرمی و خالی نبودن عریضه جلسه بزارید که یه وقت وجدان درد نگیرید - نگین! - چیه مامان مگه دروغ میگم اگه این اتفاق برای دخترخودتم افتاده بود الان اینقدر خونسرد نشسته بودید منتظر برگزاری جلسه شبانتون بودید برای خودم متاسفم که فکر میکردم پدرم با بقیه فرق میکنه همینطور این برادر گردن کلفت کیفم و برداشتم و به اتاقم رفتم بلوز شلواری پوشیدم دراتاق و قفل کردم و پشت میز نشستم متنی که آماده کرده بودم و ایمیل کردم و منتظر شدم تقریباً" چهل و پنج دقیقه منتظر ماندم ولی خبری نشد که نشد متن دیگه ای فرستادم شالم و روسرم انداختم و ازاتاق بیرون رفتم همه دورهم نشسته بودند و صحبت میکردن شال و پشت سرم بردم ازگردنم رد کردم اضافه اش و ازدوطرف روسینه ام انداختم و جلو رفتم برادرم با دیدنم سری تکان داد و به پدرم چشم دوخت وقتی سلام کردم دوتا مهمون پدرم ازجا بلند شدن یکیشون که اکثراً" به خونه ما رفت و آمد داشت گرم احوال پرسیدم و اما اون یکی سرتاپاش و از نظر گذروندم و با لبخند گفتم: به به جناب سرهنگ و ارسته خوش آمدید او نگاهی به پدرم بعد به من انداخت و گفت: شما ؟ صندلی کناری پدرم نشستم و گفتم: بله خودمم همون که ماشینش و داغون کردید تازه میخواستید ماشینم بگید بخوابونن تا بناگوش سرخ شد پدرم نیم نگاهی به من بعد به و ارسته انداخت و گفت: شماها همدیگر و میشناسید خندیدم و گفتم: صبح جلوی دردادگاه آشنا شدیم گویا به خاطر ماشین من دادگاه امروزشون و از دست دادن هرچند بنظر من اینم یکی از اون بهونه های من داوریدیه برای از زیر وظیفه دررفتن اینطور نیست-نگین خانم به پدرم چشم دوختم و عصبی گفتم: ایشون همون آقای نیستن که قرار بود مدارک و به دست شما برسونن با سرش تائید کرد-خوب مدارک حالا به دستتون رسید؟ نگاه گذرای به و ارسته انداخت و سری به علامت نه تکان داد پوزخندی زدم و گفتم: ایشون اگه واقعا" به اون مدارک دسترسی پیدا کرده بودند مطمئن باشید لنگ ماشین من نمیموندند آخرش این بود همین طوری بی خیال میشدن خیلی حس وظیفه میکردن کارتشون و میزاشتن رو شیشه و میرفتن به دادگاهشون میرسیدن ولی این کارو نکردن چون دستشون خالی بود اینطور نیست جناب سرهنگ او که از رک بودن من در بیان حقیقت حسابی جا خورده بود بدون این که نگاه خیره اش و ازم بگیره گفت: خیر سرکار خانم اینطور نیست من مدارک و آورده بودم درست زمانی که پیاده شدم ببینم چه بلایی سر ماشین شما اومده ازم زدن ابرویی بالا انداختم و گفتم: منظورتون اینه مدارک و ازتون بلند کردن اونم تو روز روشن دم دردادگاه با وجود اون دوتا نگهبان یعنی انتظار دارید الان ما

باور کنیم-من دلیلی برای دروغ گفتن ندارم -اصلاً" بگذریم بالاخره از اون مدارک کپی چیزی باید داشته باشید -اگه شما اجازه بدید کپیش و هم عرض میکنم تکیه دادم و گفتم: خواهش میکنم بفرومائید ما سراپا گوشیم پدرم لبخندی به روی وارسته زد و گفت: جناب سرهنگ دختر من یکم رکه امیدوارم به دل نگرفته باشی-یکم که نه خیلی ولی خیر به دل نگرفتم فقط قبلش میشه بپرسم دختر خانم شما تو نظام چه سمتی دارن خندیدم و گفتم: چیه نگرانید صحبتتون تموم نشده بازداشتتون کنم آره او نگاهی به پدرم بعد محسن انداخت و گفت: اصلاً" بگذریم -منم که همین و عرض کردم بفرومائید کپی مدارک الان کجاس پیش خودتونه یا اونم به لطف آقا دزده از دست دادید -من فقط کپی مدارک و داشتم اونم به وسیله پست به دستم رسیده بود خودم و کشیدم جلو گفتم: یعنی اونا رو خودتون به دست نیاورده بود و جاسوسی چیزی براتون فرستاده-دقیقا" منظورم همین بود-خوب کاری نداره تماس بگیرید مجدد براتون بفرسته -همین کارو کردم ولی.....-یعنی قبول نکرد؟-خیر با اجازتون گوشیش خاموشه سری تکان دادم و گفتم: اگه تا الان طرف لو رفته باشه که فردا تعداد مقتولین پرونده تون به بیست و سه نفر میرسه البته بیست و دوتا زن و یه مرد ببینم جناب سرهنگ جاسوستون که زن نبود بود؟ نفسش و با صدا بیرون داد و گفت: چرا بود با تاسف سری تکان دادم و به پدرم چشم دوختم و گفتم: تحویل بگیرید جناب دادستان پرونده بسته نشده باز شد من درعجبم سرهنگ مملکت باشی اینقدر ندونی قبل از این که مدارک و به دادگاه برسونی یه کپی چیزی ازش باید تهیه کنی اونم مدارکی که یکی برای رسوندن به دستت جون خودش و بخطر انداخته باشه بلند شدم و گفتم: جناب سرهنگ تا این جا اگه کاری از دستون برنیومده بود کسی حرفی بهتون نزد ولی فردا اگه طرف و کشتن شما مسئولی اون جونش و بخاطر شما بخطر انداخته بود اینطور بشه امشب آخرین شبیه که با وجدان راحت میتونید بخوابید با شنیدن صدای بیسیم سکوت کردم داشتم میرفتم که حرفش باعث شد یک بار دیگه بطرفش برگردم فوراً" از جا بلند شد و روبه پدر گفت میرم ببینم حقیقت داره یانه خنده بلندم باعث شد متعجب به من چشم بدوزه-حقیقته جناب سرهنگ حقیقته متاسفانه همین یه شبم از دست دادید خوش حال باشید جاسوستونم مرد حالا بدوئید ببینم کی دیگه جرأت میکنه به شما و امثال شما اعتماد کنه من جای اون بالا دستی بودم میدادم از دم همتون و به رگ بار ببندن وقتی کاری از دستتون برنمیاد فقط بلدید.....نگین خانم بسه دیگه دخترم عصبی به پدرم که حرفم و برید چشم دوختم و گفتم: بخاطر حماقت این آدم من بهترین دوستم و از دست دادم کسی که برای شما هم جای دخترتون بود قرار بود زن همین برادر سروان من بشه اگه شماها به این زودی فراموش کردید من فراموش نکردم تا زمانی هم که طرف و پای طناب دار نکشونم آروم نمیگیرم با عجله جمعشون و ترک کردم

به اتاقم رفتم و پشت سیستم نشستم لعنتی پس چرا جواب نمیدی تا زمانی که خوابم ببره سه مرتبه دیگه متنها رو تکرار کردم ولی خبری نشد که نشد صبح توباشگاه بودم که مسیجی برام اومد لبخند رضایت بخشی زدم و آدرس و برایش فرستادم و فوراً" به خونه رفتم مادرم وقتی ساک دستم دید گفت: کجا به سلامتی بدون این که نگاهش کنم گفتم: چند روز میخوام از این جا دور باشم میرم پیش دائی-وای نگین میدونی آگه پدرت بفهمه خون به پا میکنه عصبی داد زدم بزار به پا کنه برام مهم نیست حوصله خودش و زیر دستای بی عرضه اش و ندارم میخوام از خودش و کارش و این خونه همه و همه فرار کنم دلم میخواد هیچ کدومتون و نبینم میفهمی مامان حوصله هیچ کس و ندارم وقتی دروباز کردم بازوم و کشید و گفت: توچشمای من نگاه کن ببینم بهش چشم دوختم-مطمئنی داری میری پیش دائیت-شک داری میتونی دنبالم بیای نه یه زنگ بهش بزن بازم نه شب بلند شو با شوهرت بیا ببین کجام بازم آگه شک داری دیگه مشکل خودته نه من حالا دستم و ول کن بزار برم نمیخوام با اون پسر گردن کلفت بی غیرتت روبه رو بشم-توجه مرگت شده نگین توکه اینطوری نبودی-آره نبودم اون شوهر و پسر بی عرضه ات به این روز انداختم اونا باعث شدن صبا طعمه بشه اونا ازش قرار بود محافظت کنن ولی بی خیالش شدن گذاشتن اون کثافت بکشش حالم ازشون بهم میخوره اونا ازاون قاتل کثافت تر و به درد نخور ترن اون ازشوهرت که نامزد پسرش و فرستاد توچنگال اون گرگ کثیف اونم ازپسر بی غیرتت که ککشم نمیگزه نامزدش و بی آبرو کردن بعدم فرستادن زیر یه خروار خاک مطمئن باش بود و نبود منم توفیری به حالشون نداره پس چه بهتر برم پیش کسی که بهم اهمیت میده و برام ارزش قائله-توفکر میکنی پدرتو به اندازه برادرمن بهت علاقه نداره-آگه داشت دوست من و که ازبچگی باهم بزرگ شده بودیم توچنگال مرگ رها نمیکرد-اون اتفاق بود نگین پدرت و محسن هرکاری از دستشون بر اومد کردن داد زدم آره کردن البته فقط سکوت کردن چون کاری بلد نبودن که انجام بدن اونا فقط بلدن ادای روشن فکرا رو دربیارن و شب به شب دورهم جمع بشن و جلسه بزارن که چیه چیه با خانواده دورهم جمع شدن و درمورد مشکلاتشون حرف میزن جمع کنید این قرتی بازی رو جمع کنید شماهم به جای این که نگران جای خواب من باشید برید بساط هرشبتون و فراهم کنید که تا یه ساعت دیگه پیداشون میشه دستم و کشیدم و ازخونه بیرون زدم وقتی بوق ماشین و دومرتبه به صدا درآوردم درفورا" باز شد جلوی کریدور سوئیچ و به خدمتکار دادم و خودم و به دائیم که جلوی درانتظارم و میکشید رساندم و پریدم بغلش بلندم کرد چرخی زد و گفت: ازسری قبل سبک تر شدی نگینم چکار میکنی رژیم یا.....-آره رژیم حالت چطوره صورتم و بوسید و گفت: دیگه خوبم بیا تو چرا این جا ایستادی با دست به مستخدمه اشاره ای کرد او بعد از آوردن شربت ساکم و برداشت و

ازمون فاصله گرفت-تعریف کن نگین خانم چی شد یادی ازمن کردی-بی معرفت نشو دیگه من که هرروز بهت زنگ میزنم-بله زنگ که میزنی ولی میدونی چند ماهه یسر بهم نزدی توکه میدونی چقدر بهت وابسته ام -منم همینطورم ولی چکار کنم درگیر بودم سری تکان داد و گفت: روزنامه ها رو خوندم واقعا" به همین راحتی طرف قصر دررفت-ازاونی هم که فکر کنی راحت تر نمیدونی چه لبخند پیروزمندانه ای رو لبش بود وقتی میخواست ازدادگاه بره بیرون-تومگه اون جا بودی-آره بودم-دختر دیونه شدی چقدر بهت سفارش کردم اونطرفا ظاهر نشی -راستش قصد نداشتم برم چون حوصله اش و نداشتم همش با خودم میگفتم برم از نزدیک ببینمش میپریم بهش بابا مدارکش و جا گذاشته بود کسی هم نبود بهش برسونه رفته ام اون و بدم اتفاقا" دیرم رسیدم ولی....نفسم و با صدا بیرون دادم بهش چشم دوختم و گفتم: وقتی میخواست بره بیرون رودرو شدیم -توکه چیزی نگفتی-باید میگفتم ولی نمیدونم چرا اونقدر خونسرد بودم باید اون لحظه با ناخنام چشماش و ازکاسه درمی آوردم ولی درکمال خونسردی تازه بهش لبخند هم زدم اونم همینطور خودشم کنار کشید و گفت حق تقدم باخانماس منم گفتم وقتی اونایی روهم که میکشستی بهشون همین و میگفتی خودش و کشید جلو گفت:واقعا" گفتم-آره گفتم -چه عکس العملی ازخودش نشون داد -هیچی فقط ابروش داد بالا بهم خیره شد معلوم بود دلش میخواست کسی نبود تا با دستاش خفه ام کنه ولی خیلی خودش و نگه داشت تازه نداشت بادیگاردای گردن کلفتشم کاری بکنن جلوی دردادگاه هم برام دست تکون داد یه جوری دست تکون داد که حس کردم معنیش اینه که به زودی همدیگر و میبینیم که امیدوارم این اتفاق بیافته-آ آ آ دیگه تند رفتی توکه نمیخواهی بگی نقشه ای برایش داری هان-چرا اتفاقا" اومدنم دلیل داره به کمکت احتیاج دارم سری تکان داد و گفت: نه نگین نیستم من دلم میخواد تو رو سالم ببینم نمیخوام بلایی که سر دوستت اومد سرتوهم بیاد-من با نقشه جلو میرم -اونم با نقشه جلو رفت اینطور نیست-اونا نمیدونستن چکار کنن ولی من میدونم اون چیزی و که میخواد من هزارتا هزار تاش و تو دست دارم میتونم ازاون طریق به دام بندازمش-نه نگین بخوای به این چیزا فکر کنی با عرض شرمندگی بر میگرددونمت خونه بابات-بیرونم میکنی با معرفت من ازتو کمک خواستم-توجون بخواه نه نمیگم ولی با دستای خودم تو چنگ اون آدم نمیندازمت-اگه کنارم باشی هیچ اتفاقی برام نمی افته خواهش میکنم کمکم کن چند ماه خواب و خوراک ندارم امیدم فقط به تو توروخدا ناامیدم نکن جون نگین نه نیار بزار به هدفم برسم-چی تو سرته نگین مگه پدرت و محسن دنبال این پرونده نیستن-کجایی بابا پرونده مختومه شد رفت طرف تبرئه شد آزاد شد هرچند این مدتم تو زندان نبود یه سند چند میلیاردری گذاشته بودن و درش آورده بودن مطمئن باش اگه ثابتم میشد خیلی راحت قصر درمیرفت کاراونا نیست این

آدم زرنگ تر از این حرفها باید کاری کرد بیافته تو تله-وتو فکر میکنی میتونی بندازیش توتله اونم کسی مثل محتشم و-اگه از نقطه ضعفش استفاده کنیم خیلی راحت می افته تو تله- و نقطه ضعف محتشم و تو میدونی سری به علامت مثبت تکان دادم-میشه به منم بگی چیه؟ سرم و انداختم پائین و گفتم: یعنی بعد از قتل بیست و یکی دوتا دختر هنوز نمیدونی ضعفش چیه-میخوای بری تو دهن شیر نگین با پای خودت میخوای خودت و بدبخت کنی و آبروی پدرت و ببری فراموش نکن محتشم آدم کوچکی نیست اینقدر دوروبرش پره که محاله به این راحتی به تو نگاه کنه پوزخندی زدم و گفتم: میخوای بگی در برابر اونایی که به دامش افتاده بودن خیلی زشت ترم سری تکان داد و گفت: زدی به هدف برعکس تو خیلی هم سرتری و این نمیتونه نقطه ضعف محتشم باشه خوشگلی و زشتی برای اون مهم نیست اون بره میخواد نه گرگ و تو نمیتونی اون بره باشی بهت محل هم نمیزاره خندیدم و گفتم: خوش حالم که شما حداقل تو این مدت خوب روش شناخت پیدا کردی-شناخت پیدا کردم چون پرونده های که تو جمع آوری کردی و خوندم همون اول که چشمم به اونا افتاد فهمیدم یه چیزی تو سرته باید همون موقع جلوت میگرفتم نگین دارم بهت میگم من نمیزارم خودت و سیاه بخت کنی بزار رک و راست بهت بگم تو خیلی خودت و دست بالا گرفتی فکر کردی چون کمی نسبت به دخترای دیگه زرنگ تری میتونی کاری از پیش ببری نه جونم نمیتونی اتفاقا" تو از همشون ضعیف تری محتشم قبل از این که توچشمات زل بزنه شاهرگت و میزنه میدونی چرا چون پدرت بد چوب لاچرخش کرده اون انتقام بابات و از تو میگیره ولی اگه فکر کردی کاری که با دخترای دیگه کرد با تو هم میکنه سخت در اشتباهی -هیچ کس نمیدونه دادستان توکلی دختر داره پوزخندی زد و گفت: چرا چند نفری میدونن کافیه یکی بینشون ناتو از آب دربیاد بنظرت چرا پدرت به هیچ کس نگفت دختر داره هان-بخاطر پرونده هاش- آفرین چون پرونده هاش همه یه جورایی بو داره بابای طرف و درآورده مو رو از ماس کشیده بیرون نگین خانم به پدرت اعتماد کن کمی صبر کن مطمئن باش بالاخره گیر میدازش فقط صبر کن کاری نکن هم برای خودت هم برای پدرت کارو سخت کنی بزار به روش خودش پیش بره بعدشم پرونده مختومه نشده طرف فعلا" تبرئه شده انگار روزنامه امروز و نخوندی قتل های سریالی به بیست و سه تا رسید سری تکان دادم و گفتم: این بدبخت جاسوس پلیسا بود ولی بی عرضه ها هم مدارک و ازدست دادن هم اون بدبخت و به کشتن دادن-نگین اونا بی عرضه نیستن محتشم خیلی زرنگه هم زرنگه هم خرش خیلی میره اون با پولی که داره تونسته نصف مملکت و به راحتی بخره تا کسی میاد حرف بزنه با پول میکوبه تو دهنش مگه ندیدی پانزده تا از اونایی که دختراشون مردن دیه گرفتن رضایت دادن هیچ کسم نفهمید این دیه رو کی پرداخت کرده اصلا" اونا چه جوری رضایت دادن

دیدید که جلسه چقدر خلوت بود پس یطرفه به قاضی نرو تنها حلال این مشکل زمانه برای تو هم با بلند شدن صدای زنگ دائم سکوت کرد-منتظر کسی بودی آرمین سری به علامت نه تکان داد و بلند شد وقتی برگشت گفت:خدا به فریاد پرسه پدرت و محسنن خبر نداشتن میای این جا؟-چرا به مامان گفته بودم با دیدن محسن که عصبی وارد خونه شد از جا بلند شدم بدون این که سلام کنه یا اهمیتی به حضور دائمی بده اومد جلو سیلی بهم زد و گفت: اینقدر خودسر شدی برای خودت هر جا میخوای راه می افتی میری به دائمی که دستش و روسینه محسن قرارداد از من دورش کرد چشم دوختم دستاش و کرد توجیبش مقابل من ایستاد و گفت: کی بهت گفته چون بزرگتری میتونی دست روخواهر کوچکترت دراز کنی هان-شما دخالت نکن که اگه حمایتهای شما نبود این الان تا این حد خودسر نشده بود-اگه حمایتهای من نبود الان خواهرت به جای این جا سراز جای دیگه درآورده بود اگه اومدی ببینی خواهرت برای چی سراز این جا درآورده بشین و مثل دوتا آدم متمدن باهم صحبت کنیم اگه نه نمیدونی تمدن چیه ادامه بده تا بهت نشون بدم یه من ماست چقدر کره داره-محسن بگیر بشین دائمی به پدرم چشم دوخت و سلام کرد پدر با این که دل خوشی از دائمی نداشت با خوشرویی جواب سلامش و داد و گفت: شرمنده که این موقع شب مزاحمت شدیم -خواهش میکنم بفرمائید بنشینید-ممنون دیر وقته باید بریم خوب نگین خانم همونطوری واینستا برو وسائلت و بردار بریم مادرت نگرانه -من جایی نیام -شما خیلی اشتباه میکنی متعجب هرسه به دائمی نگاه کردیم ولی او به پدرم چشم دوخت و گفت: بهتره ازاین به بعد بیشتر مراقب نگین باشی چیزایی توسرشه که بنظرم بوی خون میده -آرمین -متاسفم نگین جان من نمیتونم درحقت خیانت کنم هیچ کس و هیچ چیز و تو دنیا به اندازه تو دوست ندارم این و هم خودت هم خونواده ات میدونن پس دلم نمیخواد یه مو ازسرت کم شه با پدرت برو خونه و فقط صبر کن بزار پدرت خودش میدونه چکار کنه نیاز نیست تو خودت و بندازی وسط آقای توکلی نگین صحیح و سالم تحویل شما امیدوارم دفعه بعد که میبینمش همینطور سالم ببینمش درضمن محسن خان به جای این که زورت و رو سرو صورت خواهرت نشون بدی یکم عقلت و به کار بنداز ببین چکار کنی که خواهرت بطرفت کشیده بشه نه که ازت فراری بشه آبروی نگین آبروی همه ماس مراقبش باشید این دختر سرنترسی داره که میتوسم آخر سر کار دست هممون بده-وای آرمین ازت انتظار نداشتم-متاسفم نگین جان متاسفم دلم میخواد هر وقت میبینمت اینطوری به دیدنم بیای نه که من سرخاکت بیام لطفا" مراقب خودت باش و افکار بچه گانه رو ازذهنت دور کن ازمنم دلگیر نشو خودت میدونی تواین دنیا جز تو هیچ کس و ندارم نمیخوام از دستت بدم کله شقی و بزار کنار زندگیت و بکن اونی که رفته رفته دیگه برنمیگرده به فکر خودت و آینده ات باش محسن ساکم و که

مستخدم آورده بود برداشت و گفت: اینم ازدائی جونتون تشریف نمیارید برای این که حرصش و دربیارم گونه دائیم و بوسیدم و گفتم: میخوام بدونی منم هیچ کس و به اندازه تو دوست ندارم نه دوست دارم نه قبول دارم یادت نره کارت که شروع شد خبرم کن لبخندی زد و سرش و به علامت مثبت تکان داد سوئیچم و برداشتم و جلوتر از اونا از خونه بیرون زدم جلوی ماشین محسن دستش و آورد جلو گفتم: بده من تو با بابا برو بدون اهمیت به او سوار شدم قفل و زدم و حرکت کردم به خونه هم که رسیدم بدون توجه به مامان و مهدی برادر کوچکترم به اتاقم رفتم و درو قفل کردم صبح سر میز صبحانه مهدی گفتم: نگین کلاسا چطور پیش میره مقداری از چاییم و نوشیدم و گفتم: مثل همیشه چطور؟-میخوام ببینم چقدر پیشرفت کردی اصلاً" پیشرفت داشتی یا نه پوزخندی زد و گفتم: چیه باز دلت هوس کتک کرده-خندید و گفت: عمرا" اونم تو عمرا" بتونی از پسم بریای خندیدم و گفتم: هر دفعه این و میگی -این بار فرق میکنه دوماهه یسره دارم تمرین میکنم -برعکس من -این یعنی قبول کردی شکست خوردی دیگه-کی همچین چیزی گفتم -پس این یعنی میخوای مبارزه کنی-اگه دلت میخواد دست و پات بشکنه آره مبارزه میکنم ولی گفته باشم این بار کوتاه نیام-قبول منم همینطور کتک خوردی نشینی گریه کنی -باشه بابا تو خوبی حالا هم خوب بخور که وسط مبارزه ضعف نکنی بلند شد و گفت: نه دیگه نمیخورم میرم خودم و گرم کنم توهم زود بیا بابا شماها هم بیاید بیرون شاید بخاطر شما دلم سوخت دخترتون و نزدم-اینقدر رجز نخون پسر تو از پس دختر من بر نمیای-اینقدر بال و پر به دخترت نده پدر من به محسن چشم دوختم و گفتم: چند ماهی میشه با بی عرضگی جنابعالی بال و پر ریخته مشتت و رومیز کوبید و گفت: هرچی هیچی نمیگم روت و زیاد میکنی کاری نکن دهنتم و بدوزم-عرضش و داری دست به من بزن ببین چی میبینی نبین دیشب هیچی بهت نگفتم فقط به حرمت آرمن بود وگرنه همون جا دهنتم و سفره کرده بودم عصبی از جا بلند شد فوراً" مقابلش ایستادم که با داد پدرم هر دو مشتای گره کردمون و پائین آوردیم-چه مرگتون شده که مثل سگ و گربه افتادید به جون هم صندلی و سر جاش قرار دادم و گفتم: سگی که بستید این جا از نوع هارشه خودی و غیر خودی بر اش فرقی نداره همه رو میگیره گفته باشم به پروپای من بییچه کاری میکنم پشیمون شه مهدی تو برو لباسم و عوض کنم میام بدون توجه به دادو بیداد محسن به اتاقم رفتم لباس ورزشیم و پوشیدم مهدی در حال گرم کردن خودش بود وقتی من و دید با خنده گفت: الان میشی کیسه بوکس آماده ای-آره داداش کوچیکه آماده ام -قبول نیست بدون تماشاچی که مزه نداره صبر کن الان میام میخوام بابا جونت ببینه چه جور دخترش و خرد و خمیر میکنم بدو به داخل رفت وقتی برگشت مامان و بابا هم همراهش بودن هر دو زیر سایبون رو صندلی حصیری مشبک لم دادن مامان گفت: مهدی وای به حالت اگه یه جای

بدنش کبود شه-نداشتیم دیگه این که نشد مبارزه-بی خیال مامان بیا مهدی جان هر جور دلت میخواد کبودم کن شروع کن گارد گرفت و شروع به رقص پا زدن کرد و گفت: محسن بیا توداور-چه پیغمبر جرجری مهدی بلند خندید و به رقص پا ادامه داد محسن با فاصله ازما ایستاد و گفت:چونبی(به معنی آماده باشید) نگاهی به هردو انداخت و گفت:شی جاک(شروع کنید)مهدی اولین ضربه ای که زد آب چاگی(ضربات پا)بود با حرکتی پاش و رد کردم بلافاصله دوتا مشت زد که اونا رو هم دفاع کردم کمی حرکت کرد و با یوب چاگی که زد پاش تو سینه ام خورد و به عقب پرت شدم ولی خودم و نگه داشتیم و مانع زمین خوردنم شدم مهدی پشت سرهم به ضرباتش ادامه میداد نگاهی به پدرم که گفت: دختر جان دفاع نکن حمله کن انداختم و دوباره با لبخند به مهدی نگاه کردم و گفتم:همین بود مهدی خان تکواندو کار-! اینجوریاس تا حالا داشتیم بهت ارفاق میکردم ولی دیگه خودت خواستی پاش و عوض کرد و شروع کرد به ضربه زدن -خوبه آجی خانم کم آوردی داری فقط دفاع میکنی- توخوبی کارت و بکن -خسته شدم حمله کن میخوام حالت و بگیرم-جدا" خودت خواستی- بزن دخترجون کم حرف بزن نه زورت به من میرسه نه قدرت مشتامم سنگین تره-به خدمت تو با پا میرسم بهش محلت ندادم دفاع کنه پنج شش تا آب چاگی آخرم با یه یوب چاگی که زدم نقش زمینش کردم به صدای دست پدرو مادرم بطرف مهدی رفتم و با خنده دستم و بطرفش دراز کردم و گفتم: بلند شو کوچولو گریه نکن دستم و کنار زد بلند شد و گفت: جرزنی کردی بلند خندیدم و گفتم: بچه پرو کجاش جرزنی بود نیم ساعته تو یسره داری جفتک میدازی و رجز میخونی اگه وقتت و کمتر صرف حرف زدن کنی میتونی موفق بشی هنوز خیلی مونده ازپس من بریبای داداش کوچیکه-خوبه من ازتو بزرگترم -خوب که چی در عوض من ازشش سالگی تکواندو کار کردم ولی تو همش شش ساله تو این رشته ای غیر اینه ولی نسبت به قبل خیلی بهتر شدی ضرباتت سنگین ترشده ادامه بدی فکر کنم چند ماه دیگه شکستم بدی خوب نفر بعدی کی میخواد مبارزه کنه پدرم بلند شد و گفت:نوبتی باشه نوبت منه خندیدم و گفتم: من که حریف شما نمیشم بزار زنت بیاد-آهان توهم میدونی زن من این کاره نیست میگی بیاد نخیر خودم جور زنم میکشم بیا ببینم دخترجان چند مرده حلاجی-بابا اجازه میدی من باهات مبارزه کنم به محسن نگاه کردم ابرویی بالا انداخت و گفت: چی شد جا زدی شونه ای بالا انداختم و گفتم: برام مهم نیست طرفم کی باشه خیلی دلت میخواد امتهان کنی بسم الله-نه نه شما دوتا مثل دشمن قسم خورده میمونید یه بلایی سرهم میارید-نترس مامان خانم نمیزنم ناقصش کنم فقط میخوام یکی دوتا فن بهش یاد بدم با گنده ترازخودش درافتاد بتونه ازپس خودش بریباد پوزخندی زدم و گفتم: باز که رفتی روممبر راست میگی بیا توگود آستیناش و زد بالا اومد مقابلم ایستاد و شروع به شمارش

کرد هانا(یک) تول(دو) ست(سه) همین که سه رو گفت بدون معطلی با پرشی تیوآپ چاگی و زدم چون از من خیلی بلند تر بود فقط با این حرکت و پرش میتونستم به صورتش ضربه بزنم اینقدر محکم زدم که محسن با اون جثه کمی از زمین بلند شد و محکم به زمین خورد مادرو پدرم هردو با عجله خودشون و بالای سرش رسوندن محسن دستش و جلوی دماغش که غرق خون بود گرفت و به کمک پدرم نیم خیز شد و عصبی بهم چشم دوخت پوزخندی زدم و گفتم: درس اول برای کسی رجز نخون، درس دوم هرچی گنده تر توخالی تر، درس سوم به هیچ کس اعتماد نکن حتی هم خونت و اما درس چهارم کمی جلو رفتم و گفتم: درس چهارم و نمیگم چون گوش شنوا نداری یکیش درو یکیش دروازه اس پس فایده ای به حالت نداره خوب بابای گرام نوبت شماس شروع کن نگاه گذرایی بهم انداخت و گفت: توکه نمیخوای بامنم این کارو بکنی-مطمئن باش اگه میتونستم همین کارو میکردم ولی متاسفانه تا حالا نتونستم ازپس شما بریام مبارزه با شما برام یه تمرین محسوب میشه حالا شروع کنیم یا من برم به کارم برسم-باشه یدفعه دیگه تو الان خسته ای و این عادلانه نیست خندیدم و گفتم: کشته مرده این عدالتت جناب دادستان مهدی بیا کارت دارم همراه مهدی به اتاقم رفتیم -هیچ معلومه تو چته متعجب نگاهش کردم و گفتم: هیچی چم باید باشه-اون چه بلایی بود سر محسن آوردی-مبارزه است عزیزم خاله بازی که نبود-پس چرا من و نزدی یطرف صورتش و بوسیدم و گفتم: آخه تو گناه داری ولی اون نه مامان نبود سه چهارتا توشکمش میزدم که برای همیشه زمین گیر شه-تو اون و مقصر مرگ صبا میدونی- مگه تو غیر این فکر میکنی-نامردیه نگین محسن عاشق صبا بود بلند خندیدم و گفتم: باور نکن داداش کوچیکه اون جز خودش عاشق هیچ کس نیست اون خودپرستیه دومی نداره-خیلی بی انصافی نگین نمیبینی به چه روزی افتاده خواب و خوراک نداره توهم که شدی سوهان روحش-بی خیال مهدی الان اصلا" حوصله فکر کردن به این چیزا رو ندارم من امشب دعوتم تومیتونی من و برسونی -خبریه-آره تولد یکی ازبچه های باشگاهه -چرا خودت ماشین نمیبیری -جاش خوب نیست بعدشم طول میکشه نمیخوام موقع برگشت تنها برگردم حالا اگه نمیتونی یه فکر دیگه بکنم اصلا" زنگ میزنم به آرمین-نه امروز کاری ندارم میام ببینم همیشه حالا من یه روسری چیزی سرم بندازم بیام خندیدم و گفتم: عزیزم تو نیاز به روسری نداری همینطوری هم شکل دخترایی اخمی کرد و گفت: دستت درد نکنه دیگه شدم دختر-خوب حالا قهر نکن کوچولو منظورم اینه خوشگلی-خوشم میاد شما دخترا خوب خودتون و تحویل میگیرید حالا چه ساعتی میخوای بری-پنج سری تکان داد و گفت: پنج توماشین منتظرم به محسن گفتمی میخوای بری اخمی کردم و گفتم: روچه حساب باید به اون بگم-شر میشه بیابرو بگو ببین میزاره بری یانه-بابام هنوز زنده است نیازی به اجازه اون یه

الف بچه ندارم بعدشم من هرکار دلم بخواد میکنم به هیچ کسم جواب پس نمیدم توهم نمیتونی دنبال بهونه ای خودم میرم -خیلی خوب بابا حرف نزده صدتا میزاری توکاسه آدم اصلا"نگو فقط نداشت بری اشکت درنیاد میرم بیرون تا اون ساعت برمیگردم -ببین مهدی-بله -حرفی ازرفتن من به کسی نزنی خودم میگم-باشه چیزی نمیخواهی -نه ممنون با رفتن مهدی سر لب تابم نشستم کارای مربوط به شب و ارسال کردم تا بعدازظهر دل تو دلم نبود همش نگران بودم مبادا سرفرار حاضر نشه مهدی من و به آدرس مورد نظر رسوند قرارشد نیم ساعت قبل از بازگشت بهش خبر بدم بیاد دنبالم سبد گل و تو دستم گرفتم و وارد پارکینگ شدم شانس آوردم مهدی زود رفت وگرنه با دیدن اینا عمرا" اگه میزاشت وارد خونه بشم هانیه با دیدن خودش و به من رسوند و گفت: هیچ معلومه کجایی نگاهی به ساعت انداختم وگفتم: طبق قرارمون اومدم ببینم خبری نشد-هنوز که نه هرچند من که نمیشناسمش بیا خودت یه نگاهی بنداز سبد و به دستش دادم و وارد شدم فضای سالن مملو ازدود و بوی آزار دهنده سیگار بود با نگاهی اجمالی به اطراف بطرف اتاق رفتم لباسم عوض کردم نگاهی تو آینه به خودم انداختم و ازاتاق بیرون رفتم اکیپ همیشگی دور هم جمع شده بودن حمید با دیدن سوتی زد و گفت: به به خانم خانما چه عجب افتخار دادید خندیدم و گفتم: حالت چطوره خیلی وقته خبری ازت نیست- بعد اون اتفاق گفتم یه مدت آفتابی نشم تونبودی معلوم نبود الان چه بلایی سرم اومده بود-اذیتت که نکردن-نه مدرک نداشتن نمیشینی لیوان شربتی که بطرفم گرفته بود ازش گرفتم و نشستم -ببینم حمیداون روز نفهمیدی اونا برای چی اون جا بودن برای گرفتن شماها که نیومده بودن اومده بودن؟! -نه بابا هرچند درست سر درنیاوردم ولی گویا اومده بودن دنبال یکی که قراربوده یه چیزی بهشون برسونه طرف سرکارشون گذاشته بوده هرچی بود که بخیر گذشت من که پشت دستم و داغ کردم بخوام یه بار دیگه همچین کاری کنم-توناقافل ازکجا پیدات شد -بابا گوشیم و جا گذاشته بودم قبل ازاین که بیام تو چشمم افتاد به مرده خیلی خودش و گرفته بود نیم ساعتی هم بود که درحال قدم رو رفتن بود گفتم بزار یه حالی بهش بدم که حالم و بد گرفت خندیدم جرعه ای ازشربت و خوردم و گفتم: تا تو باشی دیگه دست به این کارا نزنی-برای تو که بد نشد نه چک زدی نه چونه کیف و بردی توخونه حالا چی چی توش بود -هیچی یه مشت آشغال دیونه تا تونسته بود بریده روزنامه کرده بود تو کیفش خندید و گفت: اینجور آدم فقط ظاهرشون شیک و پیکه ببینم پایی جمعه بریم کوه-شرمنده نیستم -اه توهم که هر بار ما خواستیم قراربزاریم ساز ناسازگاریت کوک بود-باور کن نیستم جمعه ازچند وقت قبل دعوتم باید به کارای اون روز برسم-چیه خبریه-نه بابا چه خبری مربوط به آرمینه- کارش تموم نشد-چرا خیلی وقته-چه بدجنسی هستید شماها قرارشد یه بار صدامون کنه بیایم کاراش و ببینیم-داره

جاش و آماده می‌کنه آماده که شد خبرتون میکنم نگاهی به ساعت انداختم و گفتم: بچه ها چند لحظه بیخسید الان برمیگردم وارد بالکن شدم و شماره رو گرفتم-بله-سلام-علیک شما-تازه میگی شما قرارمون یادت رفت-یادم نیامد قراری داشته باشم اونم با یه خانم-معرفت ازت میچکه ببینم صاحب این شماره خودتی یا سرکارم گذاشتی-صاحبش که خودمم ولی اهل سرکار گذاشتن نیستم حالا امرتون-من نگیمن بازم به جا نیاموردی کمی سکوت کرد و بعد گفت: شناختم الان باید تو جشن باشی درسته-باید باشم ولی بخاطر بدقولی جنابعالی بیرون بسر میبرم-شرمنده کار پیش اومد-خرجش یه تک زنگ بود هیچ خوشم نیومد انگار فقط اسم درکردی تماس و قطع کردم و وارد خونه شدم یک ساعت بعدازخونه بیرون زدم مهدی با دیدنم گفت: چه خبره به تولد شباهتی نداره-راست میگی به پارتی بیشتر شباهت داشت-قاطی بود؟-نه مختلط بود البته دخترا با هرچی توله سگ و جک و جونور بود اومده بودن بلند خندید ماشین و به حرکت درآورد و گفت: راست میگی نگین-دروغم چیه باور نداری بیا برو یه نگاهی بنداز-من حالم ازاین جور جاها بهم میخوره به جای توهم بودم دست ازرفتن تواینجور مجالس برمیداشتم ببینم تو فیلم که نرقصیدی-کی گفته من تو این جور مجالس میرقصم نیم نگاهی بهم انداخت و گفت: یعنی این معلم رقص تو جشن دوستاش خودش و تکون نمیده-من تو همون باشگاه هم خودم و به زور تکون میدم چه برسه به این جور جاها حالا میشه کمی تند تربری خیلی خسته ام-چشم اینم تندتر پاش و روگاز فشار داد ماشین مثل فنرازا کنده شد سرم و تکیه دادم و چشمام و بستم -نگین-بله-اتفاقی افتاده؟ نه چطور؟-آخه خیلی ناراحتی-ازبعد ازصبا حال وحوصله مهمونی رفتن و ندارم هرجا میرم یادش می افتم عذاب میکشم من واون هرجا میرفتیم باهم بودیم امروز نتونستم جای خالیش و تحمل کنم خدا بگم این محسن و چکار کنه که صبا رو وارد این ماجرا کرد-توروخدا تمومش کن توهم خودت و داری عذاب میدی هم اون بدبخت و بابا دلش نمیخواست نامزدش و دودستی تقدیم اون مرتیکه کنه که مشکل ازصبا هم بود دیگه برای چی اسلحه اش و با خودش برده بوده اون نمیدونسته اونا اگه بفهمن اون ماموره چه بلایی سرش میارن-این دستور برادر عزیزت بوده نگو که نمیدونستی-نه نمیدونستم چون محسن گفت بهش گفته بودم نبر ما مراقبتیم ولی به گوشش نرفته با این حماقتش باعث شده پرونده ای که به نفع اینا داشته تموم میشده.....با دادی که زدم حرفش و بریدم حالا همه چی افتاد گردن صبا اون برادر بی عرضه تو اگه مراقب بود اونا نمیتونستن زنش و بکشن اون احمق به چندتا سرباز اعتماد کرد و ناموسش و تک و تنها میون یه جماعت گرگ رها کرد اونا هم اون بلا رو سرش آوردن اون صبا رو طعمه کرد تا به هدفش برسه هدفشم فقط درجه بود که خداروشکر نصیبش نشد-بحث با تو بی فایده اس اینقدر کینه به دل گرفتی که چشمت و به روی واقعیت

بستی بفرما خانم رسیدیم یه چیزی نگین بابا مهمون داره مراقب باش باز یه چیزی نپرونی وقتی وارد شدم ازدیدن وارسته لبخند رو لبم نشست بدبخت سربه زیر جواب سلامم پوزخندی زدم و گفتم: بفرمائید بنشینید جناب سرهنگ من مزاحم بحث داغتون نمیشم خواستم برم که پدرم به نام صدام زد و گفت: چند لحظه بشین کارت دارم به ناچار صندلی کناری پدرم نشستم برام جای تعجب داشت همه تو فکر بودن نگاهی بهشون انداختم و گفتم: خوب انگار خبری شده پدرم سری تکان داد و گفت: آره ولی چندان خوشایند نیست-تو این چند وقت کدوم خبری که شنیدم خوشایند بوده که این باشه حالا چه خبری هست مادرم برگه ای و بطرفم گرفت بعد از خوندن نامه زده شده به سرهنگ چشم دوختم و گفتم: خوب؟ -خوب چی؟-اخمی کردم و گفتم: اعتراف کرده-متأسفانه بله-یعنی این دختره به تمام قتل ها اعتراف کرده سری به علامت مثبت تکان داد-و شماها هم باورتون شد-اعتراف کرده برای هرکدوم مدرک داره-مثلاً؟-بسته ای از جیبش درآورد رومیز گذاشت بلند شدم بسته رو برداشتم ازدیدن حلقه صبا قلبم تیر کشید بی رمق رومبل افتادم و گفتم: این و دختره آورده-بله همینطور اسلحه اش و -چرا حلقه پرخونه نگاهی به محسن که ازجا بلند شد انداخت بعد به من چشم دوخت و گفت:حلقه تنها نبود همراه انگشتش بود آب دهنم و به سختی قورت دادم و به محسن که شانه های مردانه اش در اثر گریه بالا پائین میرفت چشم دوختم -نگین نگاه از محسن گرفته به مادرم دوختم -وکالت صبا رو بعهده گرفتم خنده تلخی کردم و گفتم: نمیدونستم مرده هم میتونه وکیل داشته باشه-نگین خانم خواهش میکنم-چه فایده ای داره همتون میدونید اینا کار زن نیست-بله میدونیم ولی فعلاً" همه چیز وارونه است ما داریم تلاشمون و میکنیم فردا هم اولین جلسه برگزار میشه-خوبه چه ساعتیه-شماکه قصد نداری شرکت کنی-اگه محتشم باشه چرا شرکت میکنم-نیست این جلسه ربطی به اون نداره فقط خدا کنه همه چیز اونجور که ما میخوایم پیش بره اونطوری محتشم به دام می افته-منظورتون چیه؟-شرمنده نمیتونیم حرفی بزنینم ابرویی بالا انداختم و به وارسته چشم دوختم -چیه میترسید باز ما ماشینم باعث شه دیر به دادگاه برسید یا نگرانید من جاسوس قاتل باشم او درمانده به پدرم چشم دوخت و گفت: هیچ کدوم من اصلاً" منظورم اینا نبود-منظورتون هرچی که بود مهم نیست امیدوارم این بار دسته گل دیگه ای به آب ندید شاید اونطوری بتونید سرهنگ تمامی و از آن خودتون کنید - من برای درجه کار نمیکنم خانم نگین خانم دفعه پیشم مقصر من نبودم که اون اتفاق افتاد - جناب سرهنگ قبول کن ناشی بازی درآوردی وگرنه نه مدارک و از دست داده بودی نه طرف و به کام مرگ فرستاده بودی-نگین اجازه میدی بلند شدم و گفتم: خواهش میکنم جلسه دراختیار شما خانم وکیل با اجازتون به اتاقم رفتم و درو بستم نگاهی به گوشیم انداختم یه میس کال افتاده بود ازدیدن شماره گل ازگلم شکفت لباسم و عوض کردم نگاهی به گوشیم که

داشت زنگ میخورد انداختم و گذاشتم روساینتت حالا بدو تا جوابت و بدم ازاین به بعد من میدونم و تو تا دیگه جرأت نکنی کسی و سرکار بزاری اون روز جز همون دوبار دیگه تماس نگرفت فردای اون روز صبح با صدای زنگ گوشیم بیدار شدم بدون این که نگاهی به شماره بندازم جواب دادم-بله-صبح بخیر -شما؟ - من همون با معرفتیم که نتونستم سرقرار حاضر بشم و تو دخترناز نازی و ناراحت کردم -فقط ناراحت نکردی بامعرفت تو من و جلوی جماعتی ضایع کردی -جبران میکنم-فقط یه جور جبران میشه لطف کن دیگه به من زنگ نزن تماس و قطع کردم خمیازه ای کشیدم و بلند شدم و نگاهی به ساعت انداختم-وای کاش نیم ساعت زودتر زنگ زده بودی فوراً" لباس پوشیدم ساکم و برداشتم و ازخونه بیرون زدم تا بعدازظهر اینقدر درگیر مسابقات بودم که وقت این که سری به گوشیم بزنم نداشتم تازه سوار ماشین شده بودم که گوشیم زنگ خورد با دیدن شماره لبخندی زدم - بله-قطع نکن... لطفا" -ماشین و روشن کردم و گفتم: خوشم نمیاد هی مجبور باشم حرفم و تکرار کنم آقای محترم صبح خدمتون عرض کردم تماس نگیرید انگار متوجه نشدید- این آخرین باریه که زنگ زدم قطع کنی یا جواب سربالا بدی.....-خوب چه اتفاقی می افته- دیگه تماس نمیگیرم-منم همین و میخوام تماس و قطع کردم ولی با چیزی که شنیده بودم همش نگران بودم دیگه تماس نگیره وقتی رسیدم وارسته و کاظمی هر دو جلوی دربودن وارسته با دیدنم سرتاپام و براندازی کرد نگاهی به ساعت انداخت بعد به مهدی چشم دوخت -مسابقه چطور بود؟-بدک نبود چه خبر چرا این جالیستادید -منتظر محسنیم-چیزی شده؟ نگاهی به وارسته انداخت و سری تکان داد کاظمی گفت: طرف اینقدر خوب توجیه شده بود که دونه به دونه چند مرتبه همه رو مو به مو تعریف کرد-خوب وقتی برای یکی چیزی و دیکته کنن اونم حفظ کنه مشخصه طرف بدون غلط تکرارش میکنه مثل اینه که به شما بگن آبی که کلاس اول یاد گرفتید و الان جور دیگه بنویسید میتونید نوچ نمیتونید ببینم مهدی مامان کاری نتونسته بکنه؟- من نتونستم برم آزمون داشتم به وارسته نگاه کردم و گفتم: میشه طرف و دید ابرویی بالا انداخت و گفت: بستگی داره طرفی که میخواد ببینش کی باشه-کسی که عرضه داشته باشه یدستی بزنه شش دستی بگیره-وحتماً" منظورتون خودتون هستید پوزخندی زدم و گفتم: نه پس منظورم سرهنگ دوم علی وارسته بود شما تعداد شمارش انگشتای یه دست خودتم به زور انجام میدی چه برسه بخوای یدستی هم بزنی-من فکر نمیکنم بدهی به شما داشته باشم -چرا اتفاقاً" هم به من هم به خانواده بیست و سه نفر دیگه سخت بدهکارید میدونید بدهیتون چیه این که ازدولت حقوق بگیرید بزارید تو جیبتون راس راس راه برید و به ریش من و امثال منی که دل خوش کردیم به کسی مثل شما بخندید دستی توموهاش کشید و گفت:اگه تا حالا چیزی بهت نگفتم صرف احترام به پدرت بوده

وگر نه قدمی به جلو برداشتم رودر روش ایستادم و گفتم: وگر نه چی؟ میخوام ملاحظه پدرم و نکنی ببینم اونوقت عرضه داری چه غلطی بکنی چرا ماتت برده نشون بده ببینم چند مرده حلاجی هرچند چیزی که من میبینم مردونگی درش وجود نداره-مهدی بازوم و گرفت و گفت: معلومه توجه نگین چرا با این بنده خدا اینطوری حرف میزنی- همین بنده خدا گند زد به کار این پرونده اگه عرضه داشت مدرک و به باد نداده بود الان اون مرتیکه به جای این که توخونه اش باشه داشت آب خنک میخورد-اون مدرکی که اسم میبری اصلا" میدونی چی بود-هرچی بالاخره به قدم جلو مینداخت پرونده رو, نه مانع آزاد شدن محتشم که میشد سری تکان داد و گفت: من دلیلی نمیبینم برای توی بچه چیزی توضیح بدم -ببخشید بابا بزرگ کسی از شما هم توضیح نخواست گندی که زدی توضیح درجه ایه که الان رودوشته نفسش و با صدا بیرون داد کاظمی گفت: خواهش میکنم نگین خانم ما خوب میدونیم شما بخاطر فوت سروان صبوری چقدر ناراحتید باور کنید ما هم مثل شما هستیم ولی هیچ کدوم از ما کم کاری نکردیم حداقل پدرومادرتون شاهدن که ماها هرکاری از دستمون برمی اومد انجام دادیم حالا هم داریم به کارایی میکنیم نگران نباشید بهتون قول میدم خیلی زود به دام بندازیمشون یکم صبور باشید البته اگه دلتون میخواد قانونی این ماجرا هل بشه من میترسم با این خشونت که شما داری به خرج میدی بری محتشم و همونطور که برادرتون و زدید بزنیید و مرحومش کنید مهدی بلند خندید و گفت: شماهم جریان فهمیدید - کل کلانتی فهمیدن اون کیودی که رو صورت محسن خان فقط از دست همین خواهر بزن بهادر برمیاد با اومدن محسن و ارسته نگاهی به محسن بعد به من انداخت سری تکان داد و بطرف ماشین رفت با دیدنش پوزخندی زد و گفتم: به به جناب سروان معلم حالت چطوره- به لطف شما دیر کردی-مسابقه تازه تموم شد-چیزی از مدال ها هم نصیب تیم تو شد لبخندی زدم ساکم و رودوشم گرفتم و گفتم: پنج تا طلا سه تا نقره همش همین مهدی سوتی زد و گفت: نه خوشم اومد بگو ببینم خودت چه مدالی گرفتی-اولیش مال خودم بود-نگین طلا گرفتی-جز این انتظار دیگه ای هم داشتی-آخ جون پس یه سور افتادیم نمیتونی از زیرش دربری-باشه فقط پنج شنبه جمعه نیستم بخوای باید بندازی وسط هفته-فردا شب خوبه؟-آره خوب سروان کاظمی خوش حال شدم دیدمتون خداحافظ-منم همین طور خدانگهدار نگاه گذرایی به و ارسته که به ماشین تکیه داده بود و نگاهم میکرد انداختم و به داخل رفتم اون شب تا نزدیک دو بیدار بودم ولی خبری از تلفن نشد سری هم به ایمل هام زدم ولی هیچی به هیچی صبح بی رمق به کلاس رفتم بعدشم که با مهدی و بچه ها قرار داشتم بازم موقع خواب گوشی به دست خوابم برد اون هفته هیچ خبری ازش نبود دیگه کم کم داشتم ناامید میشدم پنج شنبه بعدازظهر آرمین شوی لباسی که گذاشته بود قرار بود برگزار بشه با این که

باید اول از همه میرفتم ولی اینقدر پکر بودم که حال و حوصله رفتن نداشتم ولی چون قول داده بودم چاره ای نداشتم ساعت برگزاری چهار بود من پنج و ربع بود که تازه رسیدم وقتی رسیدم هنوز کار بطور رسمی شروع نشده بود سالن مملو از جمعیت بود حتی تصورشم نمی‌کردم برای کار اولش اینقدر جمعیت بیان آرمین با دیدنم جلو و اومد مثل همیشه درآغوشم کشید وقتی بغلم کرد چشمم افتاد به پسری که با فاصله کمی از ما جلوی سن روصندلی لمیده بود لیوان شربت بی به دست داشت ازکفشاش شروع کردم و به آرامی نگاهم و بطرف صورتش سوق دادم برای لحظه ای روچشمان شیشه ای رنگش که با دقت به ما دوتا زل زده بود ثابت ماندم بعد بی تفاوت نگاه ازش گرفتم طبق عادت همیشه بوسه ای یطرف گونه اش زدم و گفتم: شرمنده انگار کمی دیر کردم خندید و گفت: یک و ساعت و ربع و میگی کمی دخترجون بخاطر تو کار و به تاخیر انداختم-واقعا" متاسفم دیگه تکرار نمیشه دوباره خندید بازوم و گرفت و گفت: باشه منم باور کردم خوش قول خوب بیا که دیگه الان شروع میشه با او به ردیف اول جایی که همون پسر نشسته بود رفتیم درست دوتا صندلی خالی بود من کنار پسر و آرمین طرف دیگه ام جای گرفت بوی ادکلنش هوش از سرم برد بقدری خوش لباس و خوش چهره بود که بی اغراق بیش ازنیمی از نگاه ها متوجه او بود ولی من او را ندیده گرفتم و به سن چشم دوختم و گفتم: آرمین شوی بعیدت کیه؟-چیه میخوای از الان خودت و آماده کنی بازم کارمن و به تاخیر بندازی خندیدم و گفتم: اگه بدونم کیه آره میخوام همین کارو بکنم-هفته دیگه پنج شنبه ولی این بار ساعت برگزاری هفته بهش چشم دوختم گفتم: چرا اینقدر دیر-خوب آخه کار این بار مردونه است-آهان منظورت اینه من نیام دیگه-تونباشی که به کل تعطیلش میکنم ولی کار تخصیصه افراد به خصوصی برای اون روز دعوت شدننگین! -جانم -من بعد ازشوی بعدی دوسه ماهی ایران نیستم متعجب نگاهش کردم و گفتم: کجا میخوای بری-میرم فرانسه البته سفرم کاریه برای تکمیل دوره دارم میرم بعدشم قراره تویکی ازشو های اون جا شرکت کنم سه تا از طرح هام انتخاب شده-چه عالی تبریک میگم-ممنون میخواستم ببینم توهم میتونی با من بیای-خیلی دیر گفتی آرمین کلاسام و نمیتونم تعطیل کنم حالا چه یدفعه-خودمم غافلگیر شدم راستش تمایلی به رفتن ندارم-برای چی ببینم نکنه مشکلی داری تو صورتم دقیق شد و گفت: فقط نگران توام میترسم تو نبودم..... با لبخندی حرفش و بریدم دستش و گرفتم و گفتم: نگران نباش فعلا" همه چیز داره باب میل تو پیش میره منم قول میدم تا زمانی که برگردی کاری نکنم خوبه راضی شدی-قول به تنهایی کافی نیست-باشه به جون تو اقدامی نمیکنم اینم قسم به جون عزیزترین موجود زندگیم خوب شد فشاری به دستم وارد کرد و با ابرو به سن اشاره کرد -وای آرمین محشره-کی دوستت و میگی یا کار من و -خودت و گفتم هردو خندیدیم تا

آخرین نفری که روی سن اومدن دیگه چیزی به زبون نیاوردیم ولی حواسم هول و هوش اونی که کنارم نشسته بود میچرخید اونم زیر چشمی حرکات من و زیر نظر گرفته بود بلافاصله بعد از آخرین نفر آرمین ازجا بلند شد و آروم گفت: زود برمیگردم نزاری بری سری به علامت مثبت تکان دادم چند دقیقه ای از رفتن آرمین گذشته بود که گوشیم زنگ خورد-سلام -.....-ممنون توچطوری-.....-آره پیش آرمینم تو چرا نیومدی-.....-خوب -.....-فردا نمیتونم-.....- اسرار بیخود نکن آرمین که نیست تنها پیام چکار کنم- توخودت میدونی آرمین خوشش نیامد تنها اینجور جاها پیام جشن شماها هم که هرکی هرکیه مشخص نیست کی دعوت شده کی نشده هرکی دلش میخواد سرش و میندازه پائین میاد تو- باور کن نیست ببینم اصلا" تو چرا گیر دادی به این دایی من نکنه گلوت پیشش گیر کرده-.....-بیخود آرمین اهل این حرفها نیست-.....-خیلی خوب فعلا" آدرس و بگو ببینم چی میشه ولی قول نمیدم یه لحظه گوشی از تو کیفم دفتزچه ام و درآوردم و زدم رویفون از قصد این کارو کردم-بگونسرتن بعد از یادداشت کردن آدرس گوشی و از حالت ایفون درآوردم و گفتم: ببینم بازم از ساعت هفته-.....-دیونه اید دیگه خیلی خوب سعی میکنم پیام -.....- باشه خداحافظ. با اومدن آرمین ازجا بلند شدم بسته ای بطرفم گرفت و گفت: امیدوارم خوست بیاد -چی هست دایی عزیز خندید و گفت: چرا خودت نگاهی بهش نمیندازی نگاهی به ساعت انداختم و گفتم: دیرم شده باید برم توخونه نگاهی بهش میندازم ببینم امشب که میای خونه-کارم که تموم شه آره ولی تو بخواب دیر میام منتظرم نمون سری به علامت باشه تکان دادم بعد از خداحافظی از سالن بیرون زدم به محض نشستن چشمم افتاد به پسره که با گردن کلفتی که همراهش بود داشتن سوار ماشین میشدند لبخند رضایت بخشی زدم ماشین و حرکت درآوردم با این که حسابی دیر کرده بودم ولی چاره ای نبود یراست به خونه دائمی رفتم وقتی وارد شدم بدون معطلی از درپشت خارج شدم و خودم و به خونه رسوندم پدرم با دیدنم سری تکان داد و گفت: چه عجب خانم هیچ نگاهی به ساعت انداختی- شرمنده کار آرمین طول کشید شماها چرا هیچ کدوم نیومدید محشر بود محسن پوزخندی زد و گفت: اونجور جاها رو وقتی میایم که بخوایم جمع کنیم در برابر پوزخندش خنده تمسخرآمیزی تحویلش دادم گفتم: تا وقتی من کنار آرمینم هیشکی جرأت نمیکنه کارو کاسبیش و بهم بزنه حالا میخواد هرکی باشه توهم بهتره بار آخری باشه همچین چیزی به زبون آوردی وگرنه بد میبینی بلند شد مقابلم ایستاد و گفت: مثلاً" پوزخندی زدم و گفتم: یه جلوی آینه بری مثلاً" اش و میفهمی جناب سروان بدرد نخور دستش و که بلند کرد پدرم گفت: بسه دیگه هرچی هیچی نمیگم شما دوتا به کارتون ادامه میدید برو کنار محسن-همین دیگه اگه گذاشته بودید دوتا تو گوشش بزنم الان اینقدر خودسر نشده بود که بخواد یازده بیاد

خونه - این که کی میام میرم به تو یکی هیچ دخلی نداره بعدشم ببینم تو میخواستی دوتا تو گوش من بزنی-نگین، محسن با هر دوتونم آگه به این لج و لج بازی خاتمه ندید با هر دوتون بر خورد میکنم شماها مثلاً" خواهر برادرید نه دشمن خونی - من این آدم و به هیچ قبول ندارم چه برسه به برادری بابا میرم لباسم و عوض کنم لطفا" برید اتاقتون باید در مورد یه موضوعی باهاتون صحبت کنم-خبریه نگین خانم متعجب به مهدی نگاه کردم و گفتم: مثلاً" چه خبری-میگم خدا به روی ما رحم کرده خواستگاری چیزی داره میاد مارو راحت کنه دیگه آره -آره نگین؟! -نه مامان شما هم منتظری در دونت یه چیزی بگه باور کنی خواستگار کجا بود کارمن ربطی به این حرفها نداره بعدشم خواستگار بخواد بیاد اول از شماها اجازه میگیره نه من-بدبخت به همین خیال باش کسی خواستگاری تو بیاد بلکه یه خل و چلی مثل خودت به تورت بیافته تو چشمش زل زدم و گفتم: قبول دارم من و تو مثل همیم ولی از شانس تو زد یه آسش برات پیدا شد ولی از اون جایی که نه عرضه داشتی نه غیرت دودستی تقدیم یکی دیگه کردیش -نگین!! نگاه گذرای به پدرم انداختم بدون این که چیز دیگه ای بگم به اتاقم رفتم فوراً" لباسم و عوض کردم و به اتاق پدرم رفتم داشت تو اتاق این ور اون ور میرفت با دیدنم گفت: تو دیگه شورش و در آوردی نگین محسن حال و روز خوبی نداره برای چی سربه سرش میزاری نشستم و گفتم: من آگه بهش بگم بهتر از اینه که تو خودش بریزه و خودش خودش و ملامت کنه باز اینجوری یه چیزی به من میگه خودش و تخلیه میکنه روبه روم نشست و گفت: این راهش نیست نگین توداری عذابش میدی این بچه یه چشمش خونه یکی اشک دیگه نمیخوام از این قسم چیزا از زبونت بشنوم خوب-چشم دیگه حرفی نمیزنم خوب اجازه میدید حرفم و بزیم-گوش میکنم تقریباً" یک ساعتی باهم صحبت کردیم به هر ترتیبی بود راضیش کردم کاری کنه بتونم دختره رو از نزدیک ببینم شب بخیر گفتم گوشیم و برداشتم و از اتاق بیرون رفتم صبح وقتی داشتم با ماشینم از خونه میرفتم بیرون آگه به موقع ترمز نزده بودم و ارسته رو زیر کرده بودم دستی و کشیدم پیاده شدم با دیدنم سری تکان داد و گفت: فکر نمیکنی این سرعت برای از پارکینگ دراومدن خیلی زیاده-میدونی سرهنگ من الان دارم به این فکر میکنم جنابعالی به جای دایره جنایی باید تو راهنمایی رانندگی استخدام میشدید حالا.... با دست اشاره کردم بره کنار نشستم ولی او همچنان مقابل ماشین دست به سینه ایستاده بود شیشه رو دادم پائین و گفتم: آگه تا سه ثانیه دیگه کنار رفتی که هیچ وگرنه خونت پای خودته پام و روگاز گذاشتم و چند بار فشار دادم و صداش هر لحظه بلند تر میشد ولی و ارسته از جاش میلی متری هم تکون نخورد دستی و دادم پائین پام و از رو کلاژ برداشتم ماشین با حرکتی از جا کنده شد و او وحشت زده خودش و بطرف دیگه پرت کرد با کمی فاصله نگه داشتم سرم و از شیشه بیرون بردم و

به او که گفت: تو دیونه ای خندیدم و گفتم: تنه ام به تنه دیونه تر از خودم خورده روز خوش سرهنگ قلابی با فشاری رو گاز ازش فاصله گرفتم یراست به خونه آرمن رفتم سر ساعت برای رفتن به جشن آماده شدم همش خدا خدا میکردم طرف اون جا پیداش بشه همینطورم شد وقتی وارد شدم درست روبه روی در نشسته بود بازم مثل دیروز اهمیتی به حضور او ندادم و با بقیه گرم گرفتم و گوشه ای دور از چشم او را برای نشستن انتخاب کردم دور او مدام پرو خالی میشد اینقدر جذاب بود که هرکسی و بطرف خودش جذب میکرد منی که هدفم مشخص بود به سختی از نگاه کردن بهش خودداری میکردم موقع سرو غذا برای لحظه ای دوشاوش هم قرار گرفتیم او مستقیم تو چشمم زل زده بود ولی من خیلی سرد نگاه ازش گرفتم و با دختری که کنارم بود به حرفم ادامه دادم یک ساعت زودتر از بقیه از خونه بیرون زدم موقع خروج چشمم به او بود که بلافاصله با بلند شدن من از خونه خارج شد از قصد کمی با تاخیر خارج شدم ببینم قصدش چیه تازه درماشین و باز کرده بودم که با گفتن ببخشید من و متوجه خودش کرد سرم و بطرفش چرخاندم و گفتم: بفرمائید-شما باید همون خانمی باشید که دیروز تو شوی لباس جناب رازقی شرکت کرده بود درسته ؟ نگاه ازش گرفتم بدون این که درماشین و ببندم سوار شدم و گفتم: بله امرتون-میخواستم ببینم جناب رازقی تواین ماه بازم شویی برگزار میکنند - فکر میکنم دوتا دیگه باید تو برنامه داشته باشن چطور؟-اگه ممکنه آدرسش و به من بدید دراین جا بهش چشم دوختم و گفتم: شما که مشتاق حضور تو اون برنامه هستید چرا دیروز ازخودش آدرس نگرفتید-کار ضروری پیش اومد ناچار شدم زودتر از اتمام کار برم همین شد که نتونستم سوالی بپرسم اگه امکان داره شما لطف بفرمائید -من روز دقیقش و نمیدونم اگه میخواید شماره تماستون و بفرمائید من روز دقیق و آدرسش و براتون اس میزنم -واقعا" ممنونم حالا لطف میکند یادداشت بفرمائید گوشیم و درآوردم و گفتم: بفرمائید وقتی شماره رو زدم گفتم: شما آقای؟ بهنام-اسم و شماره رو سیو کردم بدون این که نگاهی بهش بندازم گفتم: به محض اطلاع از تاریخ برگزاری براتون ارسال میکنم درو بستم و حرکت کردم ازاینه نگاهی به اوکه متعجب ایستاده بود و به ماشین چشم دوخته بود انداختم حالا حالا ها باید بدویی بهنام خان فکر کردی منم مثل بقیه ضعیف نفسم حالی ازت بگیرم توکتابا ثبتش کنن تو این هفته سه روز اول که آدرس و برای بهنام نفرستادم سه شنبه شب تازه داشتم میخوابیدم که گوشیم زنگ خورد نگاهی به شماره انداختم و جواب دادم -بله بفرمائید -سلام -سلام بفرمائید-شناختی- خیر به جا نیاوردم جنابعالی-بهنامم کمی سکوت کردم مثلا" دارم فکر میکنم-الو -گوشی دستمه ببخشید شناختم امرتون-نمیخوره اینقدر فراموش کار باشید-لطفا" اگه کاری دارید بفرمائید نه که مزاحم نشید-من بهنامم همونی که ازت خواستم محل برگزاری شوی لباس

جناب رازقی و برام ارسال کنی حالا شناختی-آه تازه شناختم شماره تون از تو گوشیم حذف شده بود الان براتون ارسال میکنم بدون این که اجازه بدم چیز دیگه ای بگه تماس و قطع کردم آدرس و تاریخ و از قبل تو گوشیم ذخیره کرده بودم با پنج دقیقه معطلی برایش ارسال کردم بلافاصله تماس گرفت-بله-بابت آدرس ممنون فقط ساعت شروعش درسته -به من که گفتن هفت برگزار میشه اگه ,البته محاله ولی اگه ساعتش تغییر کرد براتون میگم بفرستن امر دیگه ای نیست-خیر خدانگهدار.تماس و قطع کردم تا خود صبح دیگه خوابم نبردهمش درحال نقشه کشیدن بودم آخر هفته قرار بود کار دوم آرمین برگزار بشه اون روز یک ساعت زودتر از ساعت برگزاری مراسم تو محل حاضر شدم به آرمینم چیزی نگفتم چون اگه میفهمید محال بود بزاره اون جا بمونم به پشت صحنه رفتم و کنار مانیتورها نشستم از اون جا کامل رو حرکات همه تسلط داشتم نیم ساعتی از ساعت مقرر گذشته بود که سروکلش پیدا شد ولی این بار تنها بود بازم مثل سری قبل لباس خوش دوختی به تن داشت با ورودش همه نگاه ها بطرفش چرخید ولی او خیلی بی تفاوت صندلی روبه روی سن و انتخاب کرد و نشست مدام نگاهش به ساعت بود آرمین بخاطر موندن من پشت صحنه کنارم موند ولی سرگرم رسیدگی به کارها بود و از من قافل شده بود آخرای کار بود که دیدم از جا بلند شد فوراً" به سالن رفتم خوشبختانه در خروجی با راهروی پشت صحنه یکی بود وسط راهرو بهم برخوردیم با دیدنم لبخندی زد سلام کرد-نگاهی به ساعت انداختم و گفتم: سلام یکم دیر تشریف آوردید آخرای کاره لبخندش پررنگ تر شد گفت: من از اول کار تو سالن بودم ولی گویا شما.....حرفش و با گفتن پشت صحنه بودم بریدم -صحیح نکنه خودتونم توهمین کارید سری به علامت نه تکان دادم و گفتم: خوب داشتید تشریف میبردید-خیر داشتم با گوشیم صحبت میکردم دیگه برمیگردم داخل تودلم گفتم خر خودتی بدبخت خبر نداری از اول زیر نظر گرفتمت-خواهش میکنم بفرمائید هر دو با هم وارد سالن شدیم او سر جاش برگشت و من با کمی فاصله از او جوری که کاملاً" به من دید داشته باشه نشستم ولی حتی نیم نگاه هم بهش ننداختم با این که سعی میکرد توجهی بهم نکنه ولی با نگاهش من و تحت نظر داشت با اومدن آرمین به روی سن دیگه حواسم از او پرت شد از جا بلند شدم و برایش دست زدم بقیه هم به تبعیت از من همین کارو کردن وقتی آرمین همراه مدل ها رفتن چشمم افتاد به جای خالی او يدفعه تپش قلبم شدت گرفت ولی سعی کردم تو چهره ام تغییری ایجاد نشه چون احتمال میدادم جاش و عوض کرده باشه گوشه کنار من و تحت نظر گرفته باشه سرگرم صحبت با یکی از بچه ها بودم که پیامکی برام اومد (اگه امکان داره چند لحظه تشریف بیارید بیرون) -چیزی شده نگین لبخندی به روی آرمین زدم و گفتم: نه با یکی از بچه ها قرار داشتم الان رسیده خوب تو با من کاری نداری-داری میری یعنی شام

نمیمونی-شرمنده امروز نمیتونم ببینم ناراحت که نمیشی-نه فقط طرف مطمئنه دیگه خندیدم و گفتم: نگرانی نمیرم-نه برو فقط رسیدی خونه یه زنگ به من بزن- باشه حتما" راستی کارات ازسری قبل هم قشنگ تر بود خداحافظ کیفم و رو دوشم انداختم و گوشیم و تو دستم گرفتم جلوی در یه جوری خودم و نشون دادم که انگار تازه پیامک و دیدم بعد ازخوندن متعجب نگاهی به اطراف انداختم بوق ماشینش و بصدا درآورد نگاهی به ساعت انداختم و جلو رفتم کنار شیشه ایستادم کمی خم شدم و نگاهی به داخل انداختم شیشه رو داد پائین گفتم: سوار نمیشید ابرویی بالا انداختم و گفتم: امرتون صورتم و از نظر گذروند با لحنی که مشخص بود حساسی دلخور شده گفتم: خیلی مزاحمتون نمیشم لطفا" چند لحظه سوار شید نگاه دیگه ای به ساعت انداختم و نشستم کامل بطرفش چرخیدم و گفتم: بفرمائید از تو داشبورده کارتی درآورد و بطرفم گرفت کارت و نگاهی انداختم و گفتم: خوب؟-خوب چی؟ -این مال جناب رازقیه؟ لبخندی زد و گفتم: خیر درجریانم ایشون هفته دیگه تشریف میبرن فرانسه مال خودتونه البته اگه افتخار بدید تشریف بیارید خوشحالم میکنید-لب پائینم و به دندون گرفتم بعد کمی مکث گفتم: قول نمیدم آقای.....-بهنام سرکار خانم-عرض کردم قول نمیدم چون مراسم داریم ولی سعیم و میکنم خودم و برسونم البته بازم تکرار میکنم هیچ قولی نمیتونم بدم چون ازدوماه قبل برای اون روز دعوت شدم درو باز کردم و گفتم: خوب امر دیگه ای نیست نگاه ازم گرفت و گفت: خیر خدانگهدار بدون این که خداحافظی کنم درو بستم و بطرف ماشین خودم رفتم با فاصله زیاد تعقیب کرد ناچار شدم امروزم به خونه آرمن برم کمی معطل کردم بعد ازدرپشت خارج شدم تمام کارهام و برای رفتن به مراسمی که بهنام دعوت کرده بود انجام دادم به پدرم گفتم با آرمن میرم بیرون ازقبل با آرمنم هماهنگ کردم ولی به هیچ عنوان اسمی از بهنام نبردم پالتویی که آرمن بهم داده بود و پوشیدم چون احتمال میدادم شوی این با مال آرمن زمین تا آسمون فرق داشته باشه لباس مناسبی از زیر تنم کردم پوستیژم و هم گذاشتم شالی هم رنگ چشمانم به سر انداختم و رفتم البته با تاخیر اول قصدم این بود نیم ساعت دیرتر برم ولی بخاطر آدرس سردرگمش یک ساعت و نیم معطل شدم باخودم گفتم احتمالا" دیگه تموم شده رفتن نرفتنم فایده ای نداره برخلاف انتظارم این جا سالن یا چیزی شبیه جایی که برای چنین منظوری در نظر گرفته باشه نبود یه باغ بزرگ تو یه جای خیلی پرت بود اگه اون همه ماشین اون جا نبود مطمئنا" میگفتم سرکارم گذاشته فقط خواسته من و به اون جا بکشه شانس آوردم همچین سببی انتخاب کردم وگرنه برای این جا آبروم میرفت نگاهی تو آینه انداختم و پیاده شدم سبد و که برداشتم پسری که دفعه اول همراه بهنام بود خودش بهم رسوند تعظیم بلند بالایی کرد سبد و ازم گرفت و گفت: خواهش میکنم بفرمائید او با فاصله دوقدم جلوتر از من گام برمیداشت با

نگاهم دورتادور باغ و از نظر گذروندم ترس مبهمی تو وجودم بود ولی سعی کردم به اعصابم مسلط بشم اون هیچ وقت با وجود این جمعیت دست از پا خطا نمیکنه هرچند پنج شش تا از اونایی که به قتل رسونده تو مکان های عمومی اتفاق افتاده بوده جای مربوط به ویلای خیلی بزرگ و بی سروته بود که دورتادور با مبلمان های یک دست چیدمان شده بود سرو وضع شرکت کنندگان مثل کسایی بود که به عروسی دعوت شده اند بینشون کمتر کسی بود که بالای چهل سال باشه همه کم سن و سال نوع لباساشونم هیچ به مزاقم خوش نیومد به تن نکرده بودن سنگین تر بودن کلافه نگاهم و چرخوندم تا چشمم افتاد به بهنام گوشه ای نشسته بود و با مردی که بی شباهت به خودش نبود صحبت میکرد اونی که همراهم بود با گفتن: عذرمیخوام جناب محتشم هردو رو متوجه خودش کرد بهنام فوراً" از جا بلند شد بطرفم اومد جواب سلامم و داد و گفت: هیچ فکر نمیکردم تشریف بیارید بدون این که لبخند بزنم یا تغییری تو صورتم بدم گفتم: اسرار جناب رازقی باعث شد قبول زحمت کنم وگرنه من علاقه ای به کار مد و طراحی لباس ندارم لبخندش محو شد زیر چشمی نگاهی به پدرش انداخت و گفت: در هر صورت خوش آمدید خواهش میکنم بفرمائید او به مبل روبه روی پدرش اشاره کرد وقتی رودرروی پدرش قرار گرفتم گفتم: خانم نگین ایشون پدرم هستند به پدرش چشم دوختم لبخند کمرنگی رولیش بود و داشت با نگاهش من سبک سنگین میکرد درست مثل نگاه خود محتشم که اولین بار تودادگاه دیدمش نمیدونم چی شد لبخندی زدم و گفتم: خوش بختم لبخند اوهم پررنگ تر شد گفتم: منم همینطور بنشینید خانم جوان بعد به پسرش چشم دوخت و گفت: خیلی وقته همه منتظرن چرا اینقدر تاخیر دارن- لباسا تازه رسیده دارن آماده میشن دیگه الان شروع میکنن بیخشید که تنهاتون میزارم میرم سری بهشون بزنم -راحت باشید با دور شدن بهنام پالتو شالم و درآوردم او با اشاره دست خدمتکاری خبر کرد لباسا رو به او تحویل دادم فنجان قهوه ای هم خود پدرش مقابلم قرار داد نگاه خریدارانه ای بهم انداخت و گفت: نگین خانم چند سالته؟ بهش چشم دوختم و گفتم: بیست و پنج سال نگاهش و روصورتم چرخوند و گفت: درس میخونی دیگه -تازه تموم کردم-میتونم بپرسم چه رشته ای خوندی-ادبیات انگلیسی سری تکان داد و گفت: خیلی عالییه قصد داری ادامه بدی -امسال بخاطر حجم کارم نمیتونم ولی سال دیگه حتما" ارشد شرکت میکنم-شماهم توهمین کاری؟-خیر من علاقه ای به طراحی لباس ندارم من مربی تکواندو و ژیمناستیک همینطور باله و یکی دوتا کار دیگه تو همین رنج هستم خودش و کمی کشید جلو گفت: این فوق العاده است همون اول که چشمم بهت افتاد از نوع راه رفتن و نگاهت متوجه شدم باید رزمی کار باشی این برای یه زن خیلی خوبه تو موارد لزوم میتونه از خودش دفاع کنه چی شدبا وجود این رشته سرازسالن مد درآوردی-دائی من جناب رازقی

توهمین کار هستند مانکن هاشون همه از کسانی هستند که تحت تعلیم منن -پس مربی اون مانکن های خوش استیل شمایی این خیلی عالییه ای کاش ما قبل از اینا با شما آشنا شده بودیم متاسفانه اونایی که برای بهنام کار میکنند ازظاهر خیلی خوبی برخوردار نیستن بعضی هاشون تنها اندام متناسبی دارن که این به تنهایی کافی نیست نمیدونم چرا بهنام تا حالا از شما کمک نخواستند-چون ایشون اصلا" اطلاعی از این موضوع ندارند غیر از اون اونا مانکن نیستند تنها گروهین که باله کار میکنند صرف درخواست من این کارو پذیرفتند ولی اگه شما این و بخواید بخاطر شما باهاشون صحبت میکنم لبخندی پهنای صورتش و پوشاندن ابرویی بالا انداخت و گفت: لطف و فراموش نمیکنم خوب اینم از بهنام خان بهنام صندلی کناری من جای گرفت و گفت: واقعا" عذر میخوام کارای ما امروز یکم به مشکل خورده چند تا از مانکن ها حاضر نشدن اینه که کار با تاخیر برگزار میشه -چند نفر غائبن-چهار نفر و این.....در این جا نفسش و با صدا بیرون داد و گفت: فعلا" رستگار با چند تا از اینایی که تقریبا" هم سایز اونان صحبت کرده بهشون بخوره کار شروع میشه بی تفاوت به حرفهای او نگاهم و بطرف دخترایی که گوشه ای جمع شده بودن و رد نگاهشون میز ما بود دوختم انگار کنجاو شده بودن سردریارن من سراین میز چکار میکنم با پخش شدن صدای موزیک و خاموش شدن برقها شروع کار اعلام شد همه سر جاشون قرار گرفتند و سکوت کردند برعکس سالن آرمین این جا خبری از سکو نبود تنها فرش قرمزی پهن شده بود که مانکن ها روی آن که انواع و اقسام رقص نورها کار گذاشته شده بود گام برمیداشتند لباسها همه مجلسی بود چیزهایی بود که متناسب با افراد حاضر در سالن بود با بی حوصلگی نگاهی به اونا که غرق آرایش بودن انداختم انگار به جای لباس خودشون و به نمایش گذاشته بودن از این که وقتم و برای اومدن به این جا هدر داده بودم به خودم کلی بدوبیراه گفتم وقتی کلافه سرم برگردوندم چشمم افتاد به بهنام که زل زده بود به من پلکم نمیزد فوراً" نگاه ازش گرفتم ولی نگاهم با نگاه خندان پدرش تلاقی شد گفت: گویا خسته شدید نیم نگاهی به مدل ها انداختم و گفتم: یکم حوصله ام سر رفته خندید و گفت: برای من پیرمرد کسل کننده است چه برسه به دختر کم سن سالی مثل تو توصیه میکنم کمی قدم بزنید تا از این حال و هوا بیرون بیاید -بهنام بلند شد و گفت: چند لحظه تشریف داشته باشید الان برمیگردم پدرش با نگاهش او را دنبال کرد ولی من سعی کردم توجهی نکنم و خودم و کاملاً" بی تفاوت نشون بدم وقتی برگشت پالتو و شال من تو دستش بود از جا بلند شدم او پالتو رو باز کرد و بطرفم گرفت تشکر کردم و پالتو رو پوشیدم سری برای پدرش تکان دادم و از برابر نگاه خریدارانه او گذر کردم خلاف ورودی حرکت میکردیم انتهای سالن که فاصله زیادی با قسمتی که حاضران در آن جمع شده بودن داشت دری چوبی و بزرگ رو باز کرد و گفت:

بفرمائید قلبم مثل گنجشک بالا پائین میپرید برای این که بتونم سرازکارش دربیارم چاره ای جز رفتن نبود دروکه بست دوشادوشم قرار گرفت سرازگلخانه بزرگ و سرپوشیده ای درآوردیم که حتی تصور چنین جایی دورازباور بود همه جور گلی موجود بود دیدن اون فضا به کل استرسم و ازبین بردوسط گلخانه بیضی شکل که دورتادورش و درختچه ها و گل های تزئینی احاطه کرده بود کاناپه نارنجی رنگی قرار داشت مقابلش میزی مستطیل شکل سبد گلی که برده بودم و روی آن قرارداداده بودن با دست اشاره کرد بنشینم خودشم با کمی فاصله ازم نشست بدون این که نگاهم و ازاطراف بگیرم گفتم: گل خونه قشنگی دارید همه جور گل کمیاب درش یافت میشه-همینطوره این جا فقط گلهایی و میاریم که مثلش کم پیدا میشه شما اولین نفری هستید که به جز من و پدرم به این جا راه پیدا کردید بهش چشم دوختم و گفتم: وحتما" باغبان با ذوق این گلخونه شما و پدرتون هستید-پدرم علاقه ای به گل نداره کارخودمه وقتی گفتم هیچ کس راه پیدا نکرده یعنی هیچ کس البته به غیر از شما که مثل همین گلها کمیاب هستید نگاه سردم و ازش گرفتم یه لحظه چشم افتاد به دیوارها سرتاسر دیوار بود نه شیشه ای نه روشنائی کوچکی تنها سقف شیشه ای بود که اونم مات و مشجر بود-حتما" به این فکر میکنید با وجود این دیوارها این گلها چطور اینقدر سرزنده و شاداب هستند ازاین که ازنگاهم متوجه وهم شده خودم و سرزنش کردم بهش خیره شدم و گفتم: سقف متحرک این جا و دمای مناسب این فضا همه چیز و برای شادابی این گلها تهویه کرده وگرنه هیچ کسی حتی گلها ازتو قفس بودن احساس شادابی و سرزندگی نمیکنه- بنظرت این جا شبیه قفسه بی شباهتم نیست -نمیخوای بگی حس میکنی توهم الان تو زندونی؟ شانه ای با بی تفاوتی بالا انداختم و گفتم: من تعلقی به این جا ندارم مسلما" چنین حسی هم ندارم حضور من مثل همون سقف متحرک این جا میمونه تنها برای دمی نفس تازه کردن نه بیشتر -ولی من.....با خیره شدن بهش حرفش و قطع کرد چشمای شیشه ای و خوش رنگش و رو صورتم لغزاند و گفت: بنظرم تا حالا متوجه شدی چه حسی بهت پیدا کردم ابرویی بالا انداختم وگفتم: اگه چنین برداشتی کرده بودم الان این جا نبودم من فقط صرف اسرار آقای رازقی این جا اومدم همین غیر ازاین تصور نمیکنید برای پیدا کردن حس خیلی زود باشه سری تکان داد و گفت: دل این حرفها سرش همیشه اختیارشم دست من نیست نگاه ازش گرفتم و گفتم: یعنی اختیار دلتون دست خودتون نیست اینطور باشه که دلتون دنیایی داره-دنیای دل آدما تنها یه ملکه داره با پوزخند نگاهش کردم و گفتم: وحتما" دل شما ملکه اش و پیدا کرده ؟ چشماش و روی هم فشرد و گفت: عشق اینقدر بی صدا و آرام وارد قلب آدما میشه که مجالی برای تجزیه تحلیلش نمیزاره ازاولین باری که دیدمت فکرم و مشغول خودت کردی طوری که حتی از انجام دادن کوچکتترین کار هم عاجز شدم

با زنگ خوردن گوشی من سکوت کرد-بله -.....-سلام حالت چطوره؟-.....-واقعا" شرمنده ام عزیزم خیلی دلم میخواست بیام ولی-پس بهت گفت آرمینه دیگه میدونی حرف بزنه نمیتونم بهش نه بگم این شد که درخواستش و قبول کردم تو اولین فرصت میام میبینمت و جبران میکنم -.....-فدات شم به نامزدتم سلام برسون و بگو نگین گفت یادم نرفته چه قراری داشتیم به موقعش تلافی میکنم-.....-شوخی میکنی دیگه؟-.....-حرفشم نزن میدونی آرمین بفهمه شر به پا میکنه -.....-چه ربطی داره؟-.....-آره امروز پرواز داشت-.....-لطفا" بی خیال من بشید اون جا همه جور آدم پیدا میشه تک و تنها بلند شم پیام بگم چی؟-.....-گفتم جبران میکنم ولی نه اینطوری-.....-کجا برگزار میشه-.....-حالا تا یک ماه دیگه بزار ببینم چی میشه-.....-الان هیچی نمیتونم بگم تا زمانش بستگی به شرایط داره ولی خیلی رومن حساب نکنید دیگه؟ -.....-ممنونم توهم سلام برسون -.....-خداحافظ. تمام مدت با این که سرم پائین بود ولی کاملا" حواسم به او که خیره نگاهم میکرد بودم تو چشماش زل زدم و گفتم: شرمنده واجب بود لبخندی به روم زد و گفت: باید همون دوستت باشه که دعوتت کرده بود-بله جشن نامزیش بود -خیلی صمیمی هستید-بله ولی نه اینقدر که خواسته آرمین و ندید بگیرم -خیلی بهش علاقه داری؟ منظورم جناب رازقیه-بله همینطوره-معذرت میخوام ولی اجازه میدی یه سؤال خصوصی ازت بپرسم -راحت باشید-آقای رازقی واقعا" دایته یا.....-دائیمه سرش و انداخت پائین و گفت: راستش اولین مرتبه که برخوردتون و با هم دیدم تصور کردم باید همسرت باشه -آرمین تنها کسیه که من دارم با حرکتی چشماش و روصورتتم سراد و گفت: این یعنی.....-بله فقط آرمین و دارم-پس پدر و مادر,خواهر برادر فامیل-فوت کردن خیلی وقت پیش تو یه تصادف از مسافرت برمیگشتیم که اون اتفاق افتاد فقط من و آرمین جون سالم بدر بردیم -واقعا" متاسفم ولی دختری مثل تو چرا تا حالا تنها مونده-با وجود آرمین تنهایی و حس نمیکنم-این که جای خود ولی نمیخوای ازدواج کنی-فعلا" چنین تصمیمی ندارم -کسی و هم دوست نداری-خوشبختانه تا حالا عشق و عاشقی و تجربه نکردم چون اعتقادی به عشق ندارم-یعنی به کل منکر عشقی-منکر که نه ولی من خیلی دیر به کسی اعتماد میکنم-شاید برای اینه که هیچ وقت به خودت فرصت عاشق شدن و نادادی نگاهم و از رو گلها گرفتم به او دوختم و گفتم:با این که اعتقادی بهش ندارم ولی با حرفی که شما زدی موافقم هنوز باکسی که بتونه آروم و بی صدا وارد قلبم بشه مواجه نشدم ولی بنظرم شما تا حالا چندین مرتبه تجربه عاشق شدن و داشتید اخمی کرد و گفت: چرا چنین استنباطی کردی-خوب برخورد این چند دفعه نوع حرکاتتون این و القا کرده یعنی اشتباه کردم-صد درصد سری تکان دادم و گفتم: جسارتم و ببخشید قصد اهانت نداشتم فقط باورم و به زبون آوردم -

ایرادی نداره زبونتم مثل نگاهت بی رحم و بی تفاوتی نگاهی به ساعت انداختم و گفتم: من دیگه داره دیرم میشه با این حرف نگاهی به ساعت انداخت و گفت: تو که تازه اومدی چرا اینقدر زود خواهش میکنم بمون حداقل تا صرف شام کمی فکر کردم و سری به علامت باشه تکان دادم - این جا اگه ناراحتی بریم تو سالن از این حرف استقبال کردم و بلند شدم و گفتم: بله اینطوری بهتره من زود ازیه جا موندن خسته میشم-موقع خارج شدن رز درشت و قرمز رنگی از شاخه جدا کرد بطرفم گرفت مردد بودم چکار کنم که گفتم: یعنی اینقدر قبول یه شاخه گل سخته-من اهل سرکار گذاشتن نیستم تردیدم بخاطر برداشت شما بود لبخندی به روم زد و گفت: نگران من نباشید با دلم کنار میام گل و گرفتم و تشکر کردم وقتی سر جای اولمون برگشتیم که همه رو فرش قرمز جمع شده بودن پدرش دقیق براندازمون کرد ولی چیزی نگفت به بهونه دست زدن گل و رو صندلی گذاشتم با پایان یافتن مراسم مسخره و مضحکشون برقها روشن شد همون لحظه چشمم افتاد به پسری که به محض ورود به پیش وازم اومد کنار گوش پدر بهنام معلوم نیست چی گفت که او یذفعا از جا کنده شد روبه بهنام گفت: بهراد این جاس اوهم عصبی از جا بلند شد-نیازی به تو نیست بمون پیش مهمانهاست خودم صحبت میکنم خوب خانم جوان از زیارتت خوشحال شدم امیدوارم صحبتت و به محض خارج شدن از این جا فراموش نکنی لبخندی به روش زدم و گفتم: در اولین فرصت ترتیبش و میدم-ممنونم شب خوش به احترامش از جا بلند شدم بعد از رفتن او بهنام دیگه مثل قبل نبود مدام استرس داشت نگاهش یسره به ساعت بود از این استفاده کردم و گفتم: اگه اجازه بدید من دیگه رفع زحمت کنم انتظار داشتم مخالفت کنه ولی گفتم: هرطور که مایلید تا جلوی درب ورودی همراهیم کرد و گفت: این مسیر شب کمی خطرناکه قفل و بزن تومسیرهم نگه ندار بسته ای گذاشت و گفت: امیدوارم خوست بیاد میخوای همراهت پیام خیره نگاهش کردم و گفتم: نه ممنون خدانگهدار سری برام تکون داد از تو آینه نگاهی به پشت انداختم دستاش و کرده بود تو جیبش و داشت با نگاهش بدرقه ام میکرد ذهنم اینقدر درگیر رفتارش بود که کاملاً "گیج شده بودم این محتشم همیشگی نبود رفتارش خیلی آروم و خونسرد بود پس چرا تو دادگاه اینقدر تند خو بود چرا هیچ اشاره ای به دیدنم تو روز دادگاه نکرد شاید فهمیده من کیم و به این طریق میخواد ضربه ای بهم بزنه آره همینه وگرنه تا حالا یه بلایی سرم آورده بود اونم تو اون جایی که مطمئنم اگه ده تا گلوله هم شلیک بشه صدش محاله بیرون بره پس چرا اینقدر عادی برخورد کرد یعنی ممکنه به قول خودش واقعا" عاشق شده باشه نه امکان نداره صبا جریان اولین جلسه ای که با محتشم برخورد داشت و موبه مو برای من تعریف کرده بود درست مثل همین حرفها رو بهش زده بود با این فرق که اون و به جای بردن تو اون گلخونه به داخل محوطه برده بود حرفی هم از تک

بودن نزده بود شاید زده و صبا فراموش کرده بگه یدفعه یاد حرف پدرش افتادم وقتی ما بیرون اومدیم او درحالی که تصور میکرد من حواسم نیست و صدایش ونمیشنوم روبه پسرش گفت: فکر نمیکردم ببریش تو گلخونه خلوتگاه تنهاییات واون درجواب فقط لبخندی تحویل پدرش داد یعنی چه قصدی ازاین کارش داشت شاید برای کشتنم من و به اون جا برده بود ولی یدفعه پشیمون شده و این تصمیم و موکول کرده به دفعه بعد نمیدونم هرچی بود که به داد من رسید و من و ازافتادن تو تله اون رها کرده بود ناچاراً" اون شب خونه آرمن موندم چون وقتی نیمه های راه بودم متوجه ماشینی که تعقیب میکرد شدم خودش نبود چون خودش موهای پرپشتی داشت و این مویی تو سرش نداشت اون شب تا خود صبح خواب به چشم نیومد فقط تو اتاق راه رفتم و فکر کردم صبح آفتاب نزده خودم و به خونه رسوندم و یراست به اتاق کار پدرم رفتم و هرچی پرونده بود برداشتم سرگرم بودم که با ضربه ای که روشونه ام خورد وحشت زده جیغی کشیدم و ازجا پریدم-آروم عزیزم منم دستم و رو سینه ام گذاشتم وگفتم: وای بابا سخته کردم خندید و گفت: چه دختر شجاعی دارم من یه نوشته اینقدر به وحشت انداختت-نشستم و گفتم: جای قشنگش بودم ابروهاش و انداخت بالا گفت: جای قشنگش دیگه کجاس دختراصلاً" تو این وقت صبح این جاچار میکنی مگه خونه آرمن نبود-چرا ولی ساکم این جا مونده ساعت ده کلاس دارم ناچار شدم بیام دیدم زوده گفتم قبل از رفتن یه نگاهی به اعترافات دختره بندازم خوب نتیجه چی شد-فردا جلسه آخره- و رأی؟ سری تکان داد و گفت: جز من چهارتا دیگه متفق القول نظرشون به قصاصه هرچند ذکر شده طرف شرایط روحی روانی درستی نداره-یعنی ممکنه بتونه قصر دربره- اگه چیز جدیدی تا فردا شکل نگیره نه محاله آخر همین هفته هم حکم تو ملع عام اجرا میشه- و خودشم این و میدونه-نه ازکجا باید بدونه میگم که جلسه آخر فرداس-مطمئناً" باید احتمالش و بده-باید ولی ظاهرش که این و نشون نمیده بچه ها میگن خیلی سرحاله -به پیشنهادم فکر کردید بلند شد و گفت: محاله حرفش نزن روبه روش ایستادم و گفتم: خواهش میکنم تنها راهش همینه دیگه فرصتی نمونده-همین فرصتی نمونده پس بهتره بیخیال بشی چون ریسکش خیلی بالاس -فقط یک هفته تا زمان اجرای حکمش مونده خواهش میکنم-نه نگین میدونی اگه مادرت و محسن بفهمن چه بلایی سرت میارن-فقط نظر شما مهمه کافیه موافقت کنید هیچ کس جرأت نمیکنه نظری بده -ولی مادرت حق داره بدونه- بهش نمیگیم کجا میخوام برم -پس بگیم این یک هفته کجا تشریف داری -شما که هنوز نگفتید آرمن رفته فرانسه -نه حرفی نزدم طبق قرارمون -خوب بگید دارم با آرمن میرم رامسر ویلاش-تو این فصل-بهونه نیارید دیگه مامان با اینش کاری نداره مگه بار اوله تو این فصل شمال رفتم-شمال آره ولی زندان نه-خواهش میکنم لبخندی زد و گفت: ازکاری که

میخوای بکنی مطمئنی-صددرصد -با این که احتمالش یک به هزاره ولی وارسته همه هماهنگیای لازم و انجام داده پریدم بغلش و محکم ماچش کردم و گفتم: قربونت بشم میدونستم نه نمیاری -خیلی خوب خودت و لوس نکن این فرصت و فقط به این دلیل بهت میدم که بتونی با خودت کنار بیای ولی این و بدون نه از دست تو نه هیچ کس دیگه کاری برنمیاد میخوام وقتی برگشتی صبا رو فراموش کرده باشی متوجه شدی فقط با این شرط میزارم بری-چشم قبول -خیلی خوب یه ساک آماده کن بقیه اش با من ولی این و بدون اون بند خطرناکه من با مسئولیت خودم این کار و میکنم اتفاقی برات بیافته دستمون به هیچی بند نیست -نگران نباش حواسم هست فوراً" وسائلم و جمع کردم سرمیز از مادرم مهدی خداحافظی کردم و بیرون رفتم خود پدرم من و به باشگاه رسوند اون جا کارای یه هفته مرخصی و انجام دادم قبل از بیرون رفتن چشمم افتاد به گوشیم مردد مانده بودم چکار کنم که دل و به دریا زدم و جواب دادم -بله -سلام -سلام بهنام خان حال شما؟-ممنونم چه عجب اسمم و فراموش نکردید خندیدم گفتم: برای این که اسمتون سیو شده است وگرنه با این همه مشغله ای که من دارم فراموش کردن یه اسم خیلی عادیه در خدمتم امری داشتید- راستش تماس گرفتم یه درخواستی ازت بکنم- اگه درمورد گروه باله است که من امروز هماهنگ کردم کافیه آدرس و تاریخ و بفرمائید خودشون و میرسونن-ازلطفت ممنون ولی کارمن ربطی به این موضوع نداره-خوب میشنوم-دیشب که افتخار ندادی شام در خدمتت باشم میخواستم امروز ناهار قبول زحمت کنی تا تلافی دیشب دربیاد-راستش من ساعت سه قرار دارم-الان ساعت ده و نیمه یازده تا دو خیلی عالیه من به همینم قانعم آدرس و میفرستم خدانگهدارتماس و قطع کرد حتی اجازه اظهار و نظر هم بهم نداد هرچند خودمم بی تمایل نبودم فوراً" آژانس خبر کردم و خودم و به آدرس رسوندم انتظار داشتم آدرس یه هتل یا رستوران باشه ولی آدرس یه آپارتمان تو یه نقطه ساکت بود داشتم نگاهی به شماره زنگ میداختم که درباز شد بدون این که نگاهی به آیفون بندازم وارد شدم به محض ورود نگهبانی که اون جا بود اومد جلو خیلی مودبانه سلامی گفت و درآسانسور و باز کرد طبقه سیزدهم و زد و درو بست نفس عمیقی کشیدم تو دلم آیت الکرسی و خوندم و از آسانسور بیرون رفتم جلوی در انتظارم و میکشیدبرعکس دفعات قبل تیپ اسپرت زده بود بلوزشم سبز و چسبان بود لبخندی به روم زد و دستش و بطرفم دراز کرد بدون معطلی باهانش دست دادم اونم بدون این که دستم و رها کنه من و به داخل برد و در و بست و گفت: ممنون که دعوتم و پذیرفتی لباست عوض کن منم الان میام با رفتن او نگاهی به دور خونه انداختم آپارتمانش زیاد زیاد صدو بیست متری بود ولی شباهتی به محل زندگی نداشت شالم و درآوردم و دگمه های پالتوم و باز کردم -نمیخوای درش بیاری به پشت سرم نگاهی انداختم

سینی به دست داشت لبخندی زدم پالتوم و درآوردم سینی و بطرف من گرفت و اون یکی دستش و برای گرفتن پالتو جلو آورد سینی و رومیز گذاشتم و رو میل تک نفره نشستم مطمئن بودم آگه رو دونفره بشینم حتما" کنارم قرار میگیره روبه روم قرار گرفت و گفت: دیشب راحت رفتی-بله -شرمنده باید همراهیت میکردم ولی حضور مهمونا دست و پام و بسته بود-نیازی به همراهی نبود خوب نمیخواهی دلیل دعوت امروزو بگی-دلیل بهتر از دلتنگی ابرویی بالا انداختم و فقط نگاهش کردم-هیچ میدونی نگاهت خیلی پرجذبه و گیراس به عمرم دختری ندیدم که مثل تو باشه -مطمئنا" این حرفها رو برای خیلی های دیگه هم تکرار کردی اخمی کرد وگفت: چرا این فکر و کردی-آخه گفتم اولین دخترم که اینطوریم مطمئنا" با دخترای زیادی حشر و نشر داشتی اینطور نیست- بله همینطور من به واسطه کارم دختر دورو برم فد و فراوونه ولی این به این معنی نیست که عشق و بارها تجربه کرده باشم یا این حرفها مثل نقل و نبات برام باشه من هفت ساله تو این کارم به اندازه موهای سرم دختر اطرافم بوده ولی هیچ کدوم نتونستن پا تو حریم شخصیم بزارن - حریم شخصی؟-دنیای قلبم خندیدم و گفتم: آهان همون ملکه و اون حرفها دیگه خیره نگاهم کرد و گفت: عشقم و بازیچه نگیر دختر خوب نیست قلب یه عاشق و بشکنی- فنجونی برداشتم و گفتم: چنین قصدی نداشتم فقط من گوشم از این حرفها پره نمیدونم چرا این آقا یون همه حرفهاشون مثل همه انگار اینا رو براشون دیکته کردن و همه همینا رو به زبون میارن یدفعه نوع نگاهش فرق کرد خشم تو نگاهش پرشد وگفت: گویا برعکس من گوش تو عادت به شنیدن این حرفها داره جرعه ای از قهوه رو نوشیدم سری به علامت مثبت تکان دادم و گفتم:گوشم آره ولی یکیش درو اون یکی دروازه است دیشب گفتم من اعتقادی به عشق و عاشقی ندارم کارم برعکس تو که سروکارت با جنس مخالفه با جنس خودمه تمایلی هم به حشر و نشر با جماعت مذکر ندارم آگه بخوام رک حرفم و بزمن باید خدمتت عرض کنم از نظر من مردا موجودات بی عاطفه و حيله گرین که تا چشممون به یه دختر خوشگل می افته آب ازلب و لوچه شون راه می افته و تا میتونن سعی در گفتن جملات عاشقانه و تحریک کننده میکنند ولی بازم میگم من گوشم از این حرفها پره تو برنامه من جایی برای این آدما وجود نداره خوشبختانه تا حالا کسی که بتونه وارد قلبم یا به قول تو حریم خصوصیم بشه پیدا نشده آگه بشه بی معطلی قبولش میکنم چون آدم تنوع طلبی نیستم و وقتم برام ارزش داره نمیخوام بیهوده هدرش بدم برای عوض کردن حرف فوراً" گفتم: راستیاز تو کیفم برگه ای درآوردم و بطرفش گرفتم بلند شد اومد صندلی کناریم نشست نگاهش به شماره انداخت و گفت: خوب کی هست-من امروز دارم میرم رامسر یک هفته نیستم طبق قولی که به پدرت دادم با گروه صحبت کردم تمایل به همراهیشون داشتید با این شماره تماس

بگیرید در نبود من این خانم کارها رو انجام میده برگه رو رومیز گذاشت و گفت: واقعا" یک هفته نیستی-بله برای شرکت تو مسابقات دارم میرم حتی ممکنه کمی بیشتر طول بکشه بستگی به نوع برگزاری داره اول قرار بود شیراز برگزار شه ولی یدفعه تغییر کرد حتی ممکنه تا یه ساعت دیگه بازم جاش و تغییر بدن هیچ معلوم نیست در هر صورت گفتم این شماره پیشت باشه بد قولی نشه ببینم این جا خونه ات که نیست هست؟ نگاهی به دور خونه انداخت و گفت: یعنی شباهتی به خونه نداره لب چیدم و گفتم: فضاش طوریه که حس میکنم به دفتر کار بیشتر شباهت داره هرچند معلومه خیلی سعی شده دکورش به خونه شباهت داشته باشه -جالبه تو اولین کسی هستی که این حرف و میزنه در هر صورت حق با تو این جا خونه ام نیست خونه من همون جایی که دیشب اومده بودی این جا فقط زمانی میام که میخوام طرح بکشم-طرح های دیشب کارخودت بود-آره ولی انگار تو زیاد از شون خوشت نیومده بود-هرکس سلیقه خاصی داره من شخصا" اونطور لباسا رو نمیپسندم اونیه که به من دادی چی کار خودت بود-آره اندازه بود-وقت نکردم امتهان کنم ولی خیلی با دیشبیا فرق داشت چشماش و روسرتاپام چرخشی داد و گفت: نوع لباس پوشیدنت مشخصه چه تیپ لباسایی و میپسندی من و تو سلیقه هامون خیلی بهم نزدیکه -ولی اون چیزایی که من دیدم این و نشون نمیده-اونا مختص کسایی بود که دورهم جمع شده بودن واونی که به تو دادم چیزیه که دلم میخواد همیشه تو تن تو ببینم بنظرم یه دختر نجیب چیزی و میپوشه که جلب توجه نکنه و نگاه ها رو به سبب جلف بودن متوجه خودش نکنه با من بیا میخوام یه چیزی نشونت بدم بلند شدم و همراه او بطرف تنها اتاقی که انتهای پذیرایی قرار داشت رفتیم همش نگران بودم که نکنه قصد و نیتی داشته باشه خودم و آماده کرده بودم اگه خواست کاری کنه همون جا کلکش و بکنم جلوی در متعجب زوایای اتاق و با دقت از نظر گذراندم یه میز بزرگ چوبی وسط اتاق قرارداشت و روش پر بود از طرح های کشیده شده یه لحظه با گرمای دستش نگاه از اتاق گرفته به او دوختم بازوم و گرفته بود و خیره نگاهم میکرد- چت شد چرا ماتت برده بیا دیگه با او کنار میز رفتم بدون این که بازوم و رها کنه گفت: یه نگاه بنداز ببین کدوم یکیش نظرت و جلب میکنه برعکس لباسای دیشب طرح های پیش روم خاص و خیلی جالب بود با دقت یکی یکی طرح ها رو از نظر گذروندم آخرین طرح و که رومیز گذاشتم بهش چشم دوختم و گفتم: اینا فوق العاده است همه کار خودته با لبخند سری به علامت مثبت تکان داد-فکر میکنم اینا رو بزنی کارت زودتر بگیره چرا اقدام نمیکنی لبه میز نشست و گفت: آخه تعداد محدودی هستن که این نوع لباسها رو میپسندن ازش فاصله گرفتم بطرف دیگه میز رفتم یکی دیگه از طرح ها رو برداشتم و گفتم: اشتباه فکر میکنی خیلی ازاونایی که مدام لباسای تیکه پاره یا معذرت میخوام ازاون دیشبیا تنشون میکنن

بعضی جاها ترجیح میدن همچین چیزایی به تن داشته باشن بنظر من این لباس خودنمائیش خیلی بیشتر از دیشببیا س ابرویی بالا انداخت و گفت: وتو فقط به این دلیل از این نوع لباسا خوشت میاد فقط جلب توجه بدون این که نگاهش کنم گفتم: من گفتم اونایی که تیکه پاره ها رو میپوشن بنظرت قصدشون از پوشیدن لباسای یه وجبی چیه هان جز جلب توجه چیز دیگه ای هم هست بگو جوابی نداد نشون داد داره فکر میکنه -زیاد فکر نکن اونایی که من دیدم فقط دلشون میخواد مورد توجه قرار بگیرن اینطور آدما دچار کمبود محبتن و به این طریق سعی در جبران این ضعفشون دارن ولی من از وقتی یادم میاد نوع لباسم همین بوده نه خیلی سفت و سخت نه بی عار میانه روم این و ترجیح میدم به چیزای دیگه بین طرح هات این از همه بهتره مشخصه زمان زیادی و روش گذاشتی چون از همین پنج تا دیگه هم هست که خط خورده -همینطوره چند وقتی میشه فکرم و به خودش مشغول کرده بنظرت خوبه پس- عالیه خیلی وقته همچین طرحی ندیده بودم همیشه طرح هات و این جا میکشی-آره همیشه - حال و هواش اذیتت نمیکنه -مگه چطوریه؟-خیلی خفه است رنگ دیوار اهرم برعکس بیرون سیاهه چرا؟-من نیاز به آرامش دارم اگه روشن باشه یا شلوغ فکرم و نمیتونم متمرکز کنم اونطوری طرح خراب از آب درمیاد دیگه نمیبینی بریم بیرون سری تکان دادم و بطرف دررفتم این بار موقع نشستن بازوم وگرفتم رو دونفره نشاند خودشم کنارم نشست و گفت:دائیت فقط تو همون جور کاراس منظورم اینه مجلسی کار نمیکنه -چرا ولی تو پائیز و زمستون اکثرا" روپالتو مانتو کار میکنه-کاراش برام جالب بود ایده هاش با ایده های ایرانیای خیلی فرق داره در صورتی که همه اصول و توش رعایت کرده-برای اینه که خودش با لباسای غربی به کل مخالفه -شاید توهم فقط بخاطر اونه که سعی میکنی پوششت و رعایت کنی خندیدم و گفتم: آرمین و من و آزاد گذاشته اصلا" تو پوششم دخالت نمیکنه اتفاقا" اونایی که برای من میزنه خیلی با اونایی که به نمایش میزاره فرق داره بنظر آرمین اگه زن و آزاد بزاری خودش و بیشتر حفظ میکنه ولی وقتی بهش سخت بگیری میشه همونایی که دیشب دیدی -ولی برعکشم مصداق داره زن و نباید خیلی آزاد گذاشت چون زود سوء استفاده میکنه-بستگی داره طرف کی باشه شرایط زندگیش چی باشه همه مثل هم نیستند-ولی اکثرا" همینطورن به ندرت زنی پیدا میشه اینطوری باشه خودش هوای خودش و داشته باشه اکثرا" زنا تصور میکنن با بقیه متفاوتن ولی وقتی تو همون محیط قرار میگیرند کاری درست همانند همونا انجام میدن -قبول دارم کسایی هم هستن که اینطورین ولی بازم نه همه -یعنی تو امکان نداره از اونا تنت کنی نگو که تا حالا همچین لباسایی نپوشیدی-چرا دروغ من از این نوع لباس خیلی زیاد دارم بیشتر ازیه مزون ولی تو جشن هایی که فقط زنونه است ازشون استفاده میکنم من از در معرض نمایش گذاشتن بیزارم ترجیح میدم داشته هام و برای

خودم نگهدارم تا برای چشمای حریص چند تا گرگ نگاهی به ساعت انداختم و گفتم: خوب من میتونم دیگه برم-بازم میخوای فرار کنی ابروی بالا انداختم و گفتم: چیز وحشتناکی این جا وجود نداره که بتونه من و فراری بده ولی کارام و نصفه نیمه رها کردم اومدم - قرارمون ناهار بود لطفا" بهمش نزن حالا هم یک هفته قراره نباشی راستی برای چه مسابقه ای داری میری برای باله است؟-نه تکواندو خودش و کشید جلو گفت: تو مربی تکواندویی- بله- تو که خیلی کم سن و سالی- به سن و سال ربطی نداره به کارت بستگی داره من ازشش سالگی تو این رشته فعالیت دارم الانم نزدیک به چهارساله که به سابوم دست پیدا کردم- خوب این یعنی چی-به زبون عامیانه یعنی استاد-سری تکان داد و گفت: عالیه دیگه چی, کار دیگه ای هم میکنی-مربی ژیمناستیکم هستم درضمن مربی رقص عربی و یکی دوتا چیز دیگه خندید و گفت: راست میگی نگین تو واقعا" مربی رقصی -بله خیلی خنده داره- وای نه راستش یکم با هم منافات دارن ببینم مربی باله هم خودتی یا فقط هماهنگ کننده ای- نه خودم مربیشونم -دختر این عالیه با این حساب تمام روز وقتت پر-همینطوره ازصبح ساعت نه کلاسام شروع میشه تا هشت شب فعلا" سه تا باشگاه و تو دست دارم -ببینم مگه تو باشگاه های ما هم رقص آموزش میدن -آره اکثرا" آموزش رقص هم دارن-تا حالا نشنیده بودم تو این باشگاه ها دیگه چی به دخترا آموزش میدن لحظه ای نگاهش کردم و گفتم: توچرا اینقدر شکاکی جا خورد -چیه انتظار نداشتی این و بگم رفتارت طوریه که انگار به همه چیز و همه کس شک داری با کوچکتزین حرفی سعی میکنی دنبال سوژه ای باشی تا به پای زنا چیزی ببندی بلند شد و گفت: اشتباه میکنی بهتره دیگه غذامون و بخوریم گرسنه نیستی این و گفت و بطرف آشپزخونه رفت -بلند گفت: بیا نگین جان امیدوارم از دست پختم خورش بیاد بلند شدم و به آشپزخونه رفتم میزی که با سلیقه تمام چیده بود از نظر گذروندم و لبخندی به روش زدم و نشستم -چند وقته آشپزی میکنی-هفت سال دیس برنج و رومیز گذاشت و روبه روم نشست-تو چی آشپزی بلدی-آشپزی؟ خیلی نه من اکثر اوقات نیستم شبا هم که میرسم غذام حاضره-آرمین درست میکنه -نه اونم دیر میرسه گاهی خیلی دیرتر ازمن چند نفری هستن که کارا رو انجام میدن مقداری برنج کشیدم تکه ای هم مرغ برداشتم-فقط همین نترس چیزی توش نریختم متعجب نگاهش کردم و گفتم: مگه قرار بود چی توش بریزی خندید و گفت: مثال زدم عزیزم آخه خیلی کم کشیدی -من غذام همینقدره وگرنه تعارف با شکم خودم ندارم خودت چرا نمیکشی اینطوری باورم میشه غذات مسمومه لبخندی زد برای خودش غذا کشید قاشق اول و به دهن برد و گفت: اینم از غذا با خیال راحت بخور-نمیگفتی هم خیالم راحت بود قاشقی به دهن بردم بعد که قورت دادم گفتم: واقعا" دست پختت ازآشپز ما خیلی بهتره میتونم بگم کدبانوی قابلی هستی خوب این

کدبانو دیگه چی بلده درست کنه-خیلی چیزها تو چی دوست داری-من خیلی با غذا میونه ای ندارم ولی بین غذاها ترجیحا" قرمه رو بیشتر میپسندم سری تکان داد و گفت: دفعه بعد برات قرمه میزارم به شرطی که از مسافرت برگشتی بیای این جا -فکر نمیکنم بتونم پیام -چرا مگه جایی کار داری-کار که نه ولی.....حالا تا یک هفته دیگه, بعدا" باهم هماهنگ میکنیم بابت غذا ممنون عالی بود ظرفم و تو ظرفشویی گذاشتم هرکاری کردم نذاشت بشورم بازوم گرفت و از آشپزخونه بیرون برد نگاهی به ساعت انداختم و گفتم:اگه ممکنه برام آژانس خبر کن باید ساعت سه جلوی باشگاه باشم-مگه ماشین نیوردی-نه وقتی زنگ زدی باشگاه بودم قرار بود یسره ازاون جا حرکت کنیم زنگ زدی همه چیز و رها کردم اومدم نگاهش و روسرتاپام چرخی داد و گفت: میشه آدرس جایی که میری و به من بدی خندیدم و گفتم:چیه میخوای بیای-ایرادی نداشته باشه آره میام-نمیشه فدراسیون خوابگاه مجزایی برای بانوان درنظر گرفته منم که مریم هیچ رقمه نمیتونم حتی برای نیم ساعت دراختیار خودم باشم برگشتم باهات تماس میگیرم ولی.....ولی چی؟ راحت باش حرفت و بزن-نمیخوام ناراحتت کنم بهنام راستش من و تو خیلی باهم فرق داریم دنیامون خیلی باهم فاصله داره فکر نمیکنم ادامه دادن این رابطه نفعی به حالمون داشته باشه من دیشبم بهت گفتم اهل دوست شدن با این و اون نیستم حقیقتا" خودمم نمیدونم چی شد درخواست امروزت و پذیرفتم ولی این و مطمئنم تمایلی به ادامه این دوستی ندارم ولی در رابطه با کارت و افرادی که احتیاج داری هرکمی که ازم بریاد برات انجام میدم دستم و تو دست گرفت و گفت:من قصدم دوستی نیست نگین حالا چی میگی. نگاهی به دستش که میلرزید انداختم بدون این که تو صورتش نگاهی کنم گفتم: پس اجازه بده درموردش فکر کنم بوسه ای رو دستم زد و گفت:اینطوری بهتر شد بریم خودم میرسونمت بلند شدم و گفتم: به تو زحمت نمیدم-لبخندی زد و گفت: دلم میخواد این نیم ساعت و هم با تو بگذروم فقط اجازه بده آماده بشم با رفتن او زوایای خونه رو از نظر گذروندم چیزایی که لازم بود و به وسیله گوشیم ذخیره کرد و روبه روی عکس بهنام ایستادم چهره خاصی داشت ابروهای کمان و پرپشت مشکی رنگ چشمان آبی که به شیشه بیشتر شباهت داشت مژگانی بلند سیاه که به پشت تاب خورده بود بینی ظریف که نمیخورد متعلق به مرد باشه لبانی برجسته و سرخ رنگ ریش کمی زیر قسمت میانی لبش که گذاشته بود زیبایی لبهاش و بیشتر به نمایش میگذاشت نوع نگاهش تو این عکس درست مثل نگاهی بود که تو دادگاه بهم انداخت برام جای تعجب داشت که نگاه الانش هیچ شباهتی به نگاه بار اولش نداره -چیز خاصی تو این عکس هست که تو رو مجذوب خودش کرده بدون این که نگاه ازعکس بگیرم گفتم: دارم به تفاوت نگاهت فکر میکنم-متوجه نمیشم لبخندی به روش زدم و گفتم: بهتره بریم دیر میشه پالتوم و

که رودستش انداخته بود خواستم بگیرم که نداشت بازش کرد کمک کرد تنم کردم کیفم و هم به دستم داد ماشینش اونی که همیشه زیر پاش دیده بودم نبود برای این که شماره ماشین و فراموش نکنم به بهونه این که توکیف دنبال چیزی میگردم با مداد چشم رو درکیف لوازم آرایشم شماره رو نوشتم-چیزی گم کردی نگین-آره شماره مسئول مسابقات و نمیدونم کجا گذاشتم مهم نیست شرمنده از کارتم افتادی نگاه گذرای بهم انداخت و گفت: چه کاری مهم تر از تو، نگین جمعه ها که باشگاه نداری هان-نه بیکارم-خوبه بهتره از این به بعد برای این که تومشکلی پیدا نکنی جمعه ها قرار بزاریم موافقی-اگه جوابم مثبت بود باشه جمعه ها زمان خوبیه -یعنی ممکنه جواب رد بهم بدی-الان نمیتونم چیزی بگم بهم وقت بده خوب فکر کنم موضوع یه روز دوروز نیست-تا هر وقت که دوست داشتی فکر کن -اگه ممکنه همین جا نگو دار-چرا این جا هنوز تا آدرسی که گفتمی مونده-میدونم ولی دلم نمیخواد کسی ماروباهم ببینه ماشین و زد بغل بطرفم برگشت و گفت: یعنی من اینقدر.....نذاشتم حرفش و تموم کنه و گفتم: لطفا" اشتباه فکر نکن نمیخوام کسی به خودش اجازه بده درمورد حرفی بزنه و تا حتمی شدن جریان تمایلی ندارم کسی از این موضوع باخبر بشه بچه ها باآرمین درارتباطن دلم نمیخواد چیزی بهش برسونه میخوام اگه نظرم موافق بود خودم بهش بگم تا از ذهن کس دیگه بشنوه سری تکان داد و گفت: هر جور خودت صلاح میدونی خوب کی میبینمت لبخندی زدم و گفتم: وقتی برگشتم تماس میگیرم -منتظرم فراموش نکنی-حتما" خداحافظ-مراقب خودت باش درو بستم و به راه افتادم ولی مطمئن بودم شک کرده و چیزایی و که گفتم بارو نکرده بخاطر همین یراست وارد باشگاه شدم خوش بختانه اتوبوس به موقع جلوی درحاضر شد وقتی درحال خوندن اسم ها بودم چشمم افتاد به او که از کنار اتوبوس گذشت تا انتهای خیابان با نگاهم دنبالش کردم وقتی مطمئن شدم رفته فوراً" سوار ماشین سروان کاظمی شدم ازش خواستم از طرف دیگه بره تعجب کرد ولی چیزی نگفت کمی از مسیر و که رفتیم گفت: شما مطمئنی میخوای این کار و بکنی-بله - میدونید چقدر این کار خطر داره اون جا نمیتونیم شمارو معرفی کنیم به همین خاطر ممکنه خیلی مشکلات براتون بوجود بیاد-بله میدونم ولی حواسم هست ببینم همه چی آماده است سری تکان داد و گفت: بله آماده است فقط میمونه تو جیح شما که خود سرهنگ بعهده گرفتن-چه توجیحی-خوب همین طوری که نمیتونیم شما رو بفرستیم تو اون بند باید یه جرمی چیزی براتون ببریم خندیدیم و گفتم: وحتما" این کارو سرهنگ دومتون بعهده داره اونم خندید وگفت: یه جوری میگی سرهنگ دوم انگار دارید ازیه بچه کلاس دومی حرف میزنید-بچه کلاس دومیش فهم و شعورش بیشتر از این آقاس من نمیدونم تا حالا چطور به این درجه رسیده -سرهنگ و ارسته خیلی کار درسته این بار بدشانسی آورد میبینید که با این

که سی و یک سال داره ولی به این درجه رسیده چون تو کارش خیلی جدی و مصممه هیچ کس جرأت نمیکنه رودررو باهش حرف بزنه همه ازش حساب میبرن نمیدونم چرا در برابر شما تا این حد خونسرد برخورد میکنند ولی بهتره شما هم یکم مراعات کنید این جا دیگه پدرتون نیستند که بخوان بخاطرشون حرفی بهتون نزنند -خیلی دلم میخواد ببینم در نبود پدرم چکاری ازش برمیاد-وای نگین خانم یه وقت باهش درگیر نشید اینطوری نبینیدش خیلی.....نترسید نمیزنمش بلند خندید و گفت:میتروسم آخر سر شما دوتا باهم درگیر بشید هر دو تون مغرور پدنده اید و هیچ رقمه کوتاه نمیاید هر وقت شما تیکه بارش میکنید تا یک هفته پدر بچه های آگاهی و درمیاره حالا دیگه دستش به خودتون رسیده مراقب باشید ضربه ای بهتون نزنه چادر تون رو صندلیه لطفا" سرتون کنید این دستبند و هم بزنید کاری که گفته بود انجام دادم با فاصله از آگاهی نگه داشت با وارسته تماس گرفت چیزی نگذاشته بود دوتا مامور زن بهمراه یه سرباز وارد ماشین شدند هر کدوم طرفینم و گرفتند کاظمی نگاهش از تو آینه بهم انداخت و حرکت کرد وارد اداره آگاهی که شدید موقع پیاده شدن یکی از مامورها به پامم زنجیری انداخت کاظمی لبش و به دندان گرفت و بهم خیره شد ابرویی بالا انداختم و نگاه ازش گرفتم زنه ضربه آرومی به بازوم زد و گفت: حرکت کن بهمراه اونا درحالی که هر کدوم یطرف بازوم و به دست داشتند وارد کریدور شدم کسانی که اونجا حضور داشتند با دقت به این صحنه چشم دوخته بودند من و به اتاقی در انتهای راهرویی تاریک بردند وسط اتاق میز رنگ و رو رفته فلزی قرار داشت که دوتا صندلی در سرو ته اش جای گرفته بود رومیز یه پارچ آب پلاستیکی قرمز و یه لیوان به همون رنگ گذاشته بودند -بگیر بشین نگاهش به ماموره انداختم وقتی دید دارم نگاهش میکنم ضربه محکمی بهم وارد کرد و بطرف صندلی هلم داد اول میخواستم بزمنش ولی یدفعه یادم افتاد برای چی اون جام آروم گرفتم و نشستم یکی از اونا روبه روم ایستاد و بهم چشم دوخت یکیشونم از اتاق بیرون رفت پنج دقیقه ای گذشته بود که در اتاق باز شد من چون پشتم بود طرف و ندیدم ولی زنه به محض دیدنش احترام نظامی گذاشت و صندلی و بر اش کنار کشید با دیدن وارسته نمیدونم چی شد که خندیدم ولی او مثل همیشه با چهره ای عبوس و پرتکبر بهم چشم دوخت و گفت: به به سلام خانم نگین خانم-علیک جناب سرهنگ قلابی خودمون با این حرف رنگ از رخس پرید چشمش و غضبناک بهم دوخت و گفت: خوب جایی گیر افتادی خانم خانما این جا میدم زبونت و خوب برات بچینن پوزخندی زدم و گفتم: علی خان وارسته امتهان کن ببینم کدوم یکی موفق تریم تا به خودت بجنبی دادم درجه های روشونه ات چیده شده کف دستت نشست تکیه داد و گفت: شما بیرون تشریف داشته باشید به زنه نگاه انداختم چهره کریحش و با حالتی حرکتی داد احترام گذاشت و از اتاق بیرون رفت -خوب نگین

خانم تو جایگاه متهم بودن چه مزه ای داره-هنوز نچشیدم خوب بود خبرت میکنم کلا" از تکخوری بیزارم همچین دختر دست و دلبازی من-کاری میکنم دست و دلبازی و فراموش کنی-عقده هات و جمع کردی یه جا سرمن خالی کنی ولی سرهنگ قلابی قاتل کس دیگه ایه نه من مراقب باش خیلی تو این نقش غرق نشی نه که خیلی بی دست و پایی دیدی یه وقت من و به جای قاتل فرستادی پای چوبه دار-من که خیلی دلم میخواد این اتفاق بیافته و اگه پدرت نبود مطمئن باش چنین کاری میکردم بلند خندیدم مستقیم بهش چشم دوختم و گفتم: اینقدر پدرم پدرم نکن دستت از هرجا درازه کوتاهش نکن بهت ثابت میکنم تو عرضه هیچ کاری و نداری مشتت و محکم رومیز کوبید و داد زد دیگه دهننت و ببند و گرنه خودم برات میبینم خودم و کشیدم جلو دستام و رومیز گذاشتم و گفتم: من دست و پا بسته تو دست و پات باز ارفاقم میکنم اسلحه اتم بردار ببینم چه جوری میخوای دهنم و ببندی آخه بدبخت تو تا به خودت بجنبی دهننت پر خون شده پس برای من رجز نخون خوب حالا اگه فکر میکنی از پس من برمیای اقدام کن نه که چفت دهننت و بنداز برو سر اصل داستان که زمان و نمیخوام بخاطر آدم بی دست و پایی مثل تو از دست بدم دوباره تکیه دادم و به او که غضبناک براندازم میکرد چشم دوختم چند دقیقه ای درسکوت همدیگر و برانداز کردیم تا من سکوت و شکستم -ببین جناب سرهنگ قلابی اگه دید زدنتم تموم شد شروع کن شب شد با این حرف نفسش و با صدا بیرون داد و گفت: تو به قتل شش نفر اعتراف کردی خوب حالا چه جوری اونا رو کشتی-دستام و باز کن تا بهت نشون بدم ابرویی بالا انداخت و گفت: من کاملاً" جدیم خانم-منم جدی گفتم آقا اگه عملی بخوای که باید دست و پام و باز کنی نه که گوشت و خوب باز کن تا برات بتعریفم بعد بی کم و کاست همه چیز و تعریف کردم متحیر سری تکان داد و گفت: اگه نمیدونستم کی هستی میگفتم بی شک تو قاتلی خندیدم و گفتم: سرهنگ جون من الان به همین جرم این جام نکنه شک داری جون تو شک داشته باشی حاضرم همین عملها رو تو اجرا کنم از جا بلند شد و گفت: جز یه مورد شک ندارم میتونی از این که اینقدر واضح به موضوع تجاوزها اشاره کرد گر گرفتم وقتی میخواست از کنارم رد شه با حرکتی پاهام و مقابلش قرار دادم با سر رفت تو زمین عصبی بلند شد اومد جلو از دو طرف چادرم گرفت سرش و آورد جلو گفت: میخوای بدم بخاطر این غلطتت از سقف آویزونت کنن تو چشمات زل زدم و گفتم: چاک دهننت و اگه نبندی دفعه بعد به زمین خوردنت اکتفا نمیکنم بخاطر غلط اضافه ات وقتی از این جا بیرون رفتم کاری میکنم به غلط کردن بیافتی مطمئن باش تو رو به من بسپارن بلایی سرت میارم صدبرابر بدتر و وحشتناک تر از کاری که با اون دخترا کردن میگی نه امتهان کن خودش و کشید کنار سری تکان داد و گفت: به عمرم دختر به وقیحی تو ندیدم بشین میرم باز پرس و بفرستم این جا

کافیه زبون بریزی یه جای سالم تو بدنت نمیزاره — مهم نیست من خودم و برای هر چیزی آماده کردم به شرطی که تو جلوی چشم نباشی پوزخندی زد و گفت: قیافه ات بعد از این که از این جا اومدی بیرون خیلی تماشائیه با این که خیلی کار دارم ولی منتظر میمونم تا سرو صورت درب و داغونت و ببینم بلند خندیدم و گفتم: زیاد مطمئن نباش یدفعه دیدی برعکس شد وقتی درو باز کرد گفتم: یه چیزی یادم رفت بیا اینا رو تحویل بگیر درو بست اومد جلو متعجب به من که سه تا گوشی رو میز گذاشتم چشم دوخت: اینا چیه با خودت آوردی- الحمداله چشماتم گویا ایراد داره سرهنگ جون البته از نوع قلابیش اینا گوشیه نتونستم جایی بزارم تحویل تو میدم یکیش و خاموش نمیکنم جواب نمیدی البته زنگ خور نداره فقط مسیجه ولی مدام چکش کن و هر خبری که بود یادداشت کن به هیچ کسم چیزی نمیگی متوجه شدی-بله قربان امر دیگه نگاهش کردم و گفتم: ببین جناب وارسته اینی که بهت گفتم درمورد همین پرونده است نمیخواهم اطلاعاتش تا زمانی که مطمئن نشدم جایی درز کنه به همین خاطر میدمش به تو چون متاسفانه تو مسئول این پرونده ای غیر از اینا تو کسی به اسم بهراد تودم و دستگاه محتشم میشناسی روبه روم نشست و گفت: نه چکاره است سری تکان دادم و گفتم: میدونستم از تو نمیپرسیدم ولی باید خیلی مهم باشه که پدرو پسر سخت به وحشت انداخته دستاش و گذاشت رومیز و گفت: توازکجا میدونی این آدم اونا رو به وحشت انداخته پوزخندی زدم و گفتم: دهنتم چفت و بست که داره هان-بستگی داره-پس برو غاز بچرون چون دیگه محاله از من یه کلام بشنوی به سلامت نگاهی به گوشی که همون لحظه مسیج اومد انداختم (چهار شنبه ساعت یازده مراسم برگزار میشه) گوشی و از دستم قاپید بعد بهم چشم دوخت و گفت: چه مراسمی؟ شانه ای بالا انداختم و گفتم: ازکجا باید بدونم — حرف بزن کاری نکن برم سراغ پدرت-خوب برو شاید به کمک هم بتونید مراسمشون و بهم بزنید حالا بازپرس و خبر کن که خیلی خسته شدم گوشی ها رو هم بپا صحیح و سالم بهم برگردونی پوزخندی زد و گفت: خیلی امیدوار نباش لبخندی به روش زدم و گفتم: میدونم امید داشتن به تو عبسه به همین خاطر میدونم فاتحه اینا هم خونده است خوش گذشت به سلامت بلند شد عصبی از اتاق بیرون رفت بلافاصله مجدد در باز شد تصورم از بازپرس یکی مثل همونی بود که از محتشم سؤال جواب کرده بود وقتی مرده روبه روم نشست چهره آرومش و از نظر گذروندم-برای چی اینقدر تعجب کردی خانم نکنه برات آشنا-واقعا" بازپرسی سری به علامت مثبت تکان داد تکیه دادم ولی چشم ازش نگرفتم-دستاش و باز کنید-اینطوری راحت لبخندی زد و گفت: بازش کنید من ناراحتم هردو تا زنا طرفینم ایستاده بودن همونی که به وقت ورود ضربه ای به شونه ام زده بود اومد جلو از گوشه چادرم کشید من و بطرف خودش چرخوند به محض این که دستام و باز کرد از پشت سرش گرفتم سرش

و کوبیدم رومیز و صورتش و یطرفه به میز چسبوندم و گفتم: بار آخرت باشه به خودت اجازه دادی دستت به من بخوره شیر فهم شدی اون یکی زنه برای این که سر اون و ازدست من دربیاره اومد جلو از موهام گرفت کشید که با ضربه محکمی که به پهلوش کوبیدم موهام و رها کرد دستم و مخالف صورتش قرار دادم کوبیدم رومیز و به بازپرس که خونسرد به این صحنه نگاه میکرد چشم دوختم وقتی دید نگاهش میکنم دستاش و آورد بالا شروع به دست زدن کرد و گفت: عالی بود حالا دیگه ولشون کن سری به علامت نه تکان دادم لبخندش پررنگ تر شد -لطفا" بزار برن تنها حرف میزنیم خوبه -حالا شد دستم و برداشتم هرچفتشون یطرف صورتشون زخم شده بود اولیه گفت: میدونم چه بلایی سرتوی کثافت بیارم با حرکتی ازجا بلند شدم که صندلی به زمین کوبیده شد از دیدن وارسته جا خوردم سری به تاسف تکان داد و گفت: نگفتم باید خیلی مراقبش باشید حالا میگفتید دلیلی نداره من حضور داشته باشم جفتتون برید بیرون مطمئن باشید هر دو تون و توییخ میکنم عرضه نداشتید از پس کسی که پاهاش بسته است بریاید بیرون با رفتن اون دوتا اومد جلو صندلی و درست کرد و گفت: بگیر بشین-چشم سرهنگ جون نفشش و با صدا بیرون داد و گفت: من کلی کار دارم دراصل تحمل این خانم و ندارم کاری بود دردمسری درست کرد خبرم کنید توهم مراقب رفتارت باش وگرنه میدم ازسقف آویزونت کنند بلند خندیدم و گفتم: فقط یه سقفی و انتخاب کن دوتا پنکه داشته باشه بدون تو خوش نمیگذره دندون قروچه ای کرد و از اتاق بیرون رفت سرجام نشستم و به او که هنوز لبخند رولب داشت چشم دوختم-چند سالتنه نگین خانم-بیست و سه-کارت چیه-تو پرونده ام نوشته شده دست به سینه نشست و گفت: آره ولی دلم میخواد صدای خودت و بشنوم خوب میشنوم چشمام و رو صورتش حرکتی دادم و گفتم: مربی تکواندو ژیمناستیکم -و؟ -باله -آفرین خوب بازم هست میشنوم -مربی رقصم - اینم خوبه خوب چی شد سرازاین پرونده درآوردی-یه جورایی خواستم از خود گذشتگی کنم -واضح تر بگو-اصلا" بی خیال بزار راستش و بگم شرش کننده شه -آفرین کار خوبی میکنی ولی لطفا" قصه سرهم نکن حالا از اول برام بگو چطور وارد این پرونده شدی چی شد اون شش تا دختر و کشتی چه کسی ازت خواست این کارو کنی- یکی یکی بازپرس - من اینا رو گفتم تا وسط حرفت نیام خودت از اول همه چیز و بگو طوری که نیاز نباشه من سئوالی بپرسم حالا شروع کن برگه های مقابلش و مرتب کرد و خودکار و دست گرفت آروم شروع به حرف زدن کردم تمام مدتی که جریان و برایش میگفتم بدون این که چشم ازم بگیره دقیق زوایای صورتم و وارسی میکرد حتی نگاهش تغییری نکرد که باعث شه وقفه ای تو حرفم بیافته وقتی سکوت کردم نگاهش و به برگه دوخت و گفت: تو پرونده ذکر نشده جیب برم هستی بنظرم این چیزی که تعریف کردی دور از باوره تو نمیتونی از پس اون

دوتا قل چماغ بریبای اونا خودشون این کاره ان کسی بخواد این کارو بکنه فوراً" متوجه میشن لبخندی به روش زدم و چیزایی که تو دستم بود و گذاشتم رومیز خم شد و هرچی رومیز بود برداشت بعد متعجب نگاهم کرد و گفت: اینا که مال اون دوتاس خندیدم و گفتم: بله هست من درمقابل یه بازپرس دوتا مامور جیشون و زدم کدومتون متوجه شدید درضمن یه چیز دیگه هم هست از تو جیب مانتوم گوشی سرهنگ و گذاشتم رومیز دستی توموهایش کشید و گفت: واین مال کیه؟-سرهنگ و ارسته -متوجه نشد-شده بود که الان این تو دست من نبود گوشی و کشید طرف خودش و گفت: خوب ادامه بده-ادامه نداره تموم شد-بقیه چی -بدون کم و کاست همه رو براش با جزئیات شرح دادم تازه حرفمون تموم شده بود که ضربه ای به درخورد و باز شد-خیلی طول کشید چی شد؟-کارمن تموم شد جناب سرهنگ متهم تحویل شما بفرمائید اینم گوشیتون-آخ این این جا بود چقدر دنبالش گشتم اونگاهی به من انداخت و گفت: رومیز جامونده بود بفرمائید به این طریق خواست به من بفهمونه که من میدونم گوشی رومیز بوده وگرنه نمیتونی جیب و ارسته روبزنی بدون این که چشم ازش بگیرم گفتم: سرهنگ چون ازاین به بعد سعی کن فاصله مجاز و با متهمات رعایت کنی وگرنه معلوم نیست دیگه چی ازجیب بلند میکنند یه برکه رومیز گذاشتم عصبی برکه رو برداشت و داد زد این دست تو چی کار میکنه یک ساعته کل آگاهی و زیر و رو کردیم لبم و گزیدم و گفتم: مالت و تو سفت بچسب مردم و دزد نکن زشته سرهنگ بازپررس لبخندی زد احترامی گذاشت و ازاتاق بیرون رفت-کارتو بوده سری به علامت مثبت تکان دادم-چه جوری این کارو کردی من متوجه نشدم -مگه گوشیت و برداشتم متوجه شدی بعدشم لازم بود میدونستم این بازپررس شما به راحتی چیزی تو کتتش نمیره باید با مدرک حرفم و ثابت میکردم-چشم بابات روشن میدونه جیب برم هستی-نه فقط میدونه سرقت های بزرگ کار دخترشه فکر کن بفهمه دخترش جیب بره وای چه ضایع بهش برمیخوره آخه به دختر اون نیماذ ازاین کارای کوچک بکنه بعد بلند خندیدم و گفتم: تموم نشد من برم سروقت اون زنه سری تکان داد و گفت: بخدا اگه بفهمم میخوای بلایی سرش بیاری من میدونم و تو-بلند شدم و گفتم:گوش کن جناب و ارسته من میخوام واقیعت مشخص شه به بلا بود وای نمیستادم از تو اجازه بگیرم دیگه تمومش کن بزار برم جفت دستام و مقابلهش گرفتم دستبند و از رومیز برداشت به دستم زد و گفت: راه بیافت بخاطر اون زنجیری که به پام زده بودن خیلی سخت راه میرفتم گفت: میخوای بگم دربیارنش -اگه دلت میخواد افرادت سالم بمونن این کارو نکن سری تکان داد جلوترازمن ازاتاق بیرون رفت این بار یه مامور زن دوتا مرد بطرفم اومدند زنه بازوم و گرفت و دوتای دیگه پشت سرم قرار گرفتن تا کنار ماشین همراهم اومد بعد روبه مرده گفت: خیلی مراقبش باشید تا حالا چندتا ماموره و قال گذاشته خواست فرار کنه

با تیر بزندیش مسئولیتش بامن وقتی داشتم سوار میشدم چشمی بهش زدم و سوار شدم همین باعث شد کلافه سری تکان بده و به داخل برگرده تمام مسیر درسکوت سپری شد دختره چشم ازم برنمیداشت یکی از اونایی هم که جلو نشسته بود مدام برمیگشت نگاهی به پشت می انداخت گویا این سرهنگ قلبی حسابی اونا رو ترسونده بود که اونطوری سعی در مراقبت میکردند وقتی رسیدیم هرچی همراه داشتم گرفتن لباس که تنم کردم به بند مخصوص برده شدم سلولی که برام در نظر گرفته شده بود همون سلولی بود که اون زنه توش بود جالب بود جز اون کس دیگه ای نبود وارد شدم و یراست رو تخت دراز کشیدم و توجهی به او که خیره نگاهم میکرد نکردم نیم ساعتی گذشته بود که سرو صدایی از بیرون بلند شد کسی داد میزد همه داخل سلول ها درآ بسته زود بجنبید چند ثانیه بعد در سلول باز شد -یه مامور زن درشت جثه اومد جلو از یقه لباسم گرفت از جا بلند کرد و گفت: تنه اش گرفتی خوابیدی وایسا این جا ببینم دستبند و به دستم زد اسلحه اشم پشت سرم گذاشت و گفت: دست از پا خطا کنی خلاصت میکنم با وارد شدن پدرم تکونی خوردم ولی او خیلی عصبی وارد سلول شد کمی طول و عرض اتاق و بالا پائین کرد و روصندلی که براش گذاشته بودن نشست و گفت: من و که شناختی- دادستان معروفی دیگه -خوبه میدونی الان برای چی این جام-نه از کجا باید بدونم -فردا آخرین جلسه دادگاهته-خوب که چی -اومدم خودم شخصا" نتیجه دادگاه و بهت بگم پوزخندی زدم و گفتم: بیخود به خودت زحمت دادی اونی که پشتم بود با لبه اسلحه محکم کوبید تو سرم و گفت: خفه فقط گوش میدی پدرم نگاهش و به زمین دوخت و گفت: همین هفته اعدام میشی بلند خندیدم و گفتم: زهی خیال باطل خودتم خوب میدونی من و اعدام نمیکنن-چرا نکنه فکر کردی چون تأیید شده مشکل روحی روانی داری دیگه از جرمت چشم پوشی میکنن-مگه غیر اینه من تو شرایط عادی اون کار و نکردم-این برای ما ملاک نیست زنده بودن تو برای این جامعه خطرناکه تنها راه اینه اعدام شی اگه دیدی الان اومدم این جا برای این نبوده که شخصا" این حکم و بهت اطلاع بدم اومدم یه فرصت بهت بدم ما مطمئنیم یکی به تو دستور داده میخوام بدونم اون کیه-کسی به من دستور نداده-خودت میدونی حالا سرسختی کن مطمئن باش تو ضرر میکنی اونی که تورو فرستاده تو این راه کاملاً" در جریان کامل بوده و میدونسته تو دیر یا زود اعدام میشی تو هم کارو براش راحت کردی ولی مطمئن باش حکم شش صبح همین هفته تو ملع عام برگزار میشه و یقین داشته باش اونی که تورو برای این کار در نظر گرفته توان مراسم حاضر میشه تا با چشم خودش ببینه تو اعدام میشی و به این طریق قصر درمیره دیگه خود دانی این آخرین فرصتی بود که بهت دادم اگه همکاری کنی و طرفت و لو بدی قول میدم همه جوره ازت حمایت کنم حتی برای خودت و خانواده ات محافظ میزارم

تا نتونن بهتون آسیب بزنین ولی اگه زبون باز نکنی یقین داشته باش هم خودت هم خانواده ات ازبین میرن تو توسط قانون و خانواده ات توسط اونا اونا نمیزارن ردی ازخودشون بمونه هرکسی که کوچکترین اطلاعی ازاین جریان داشته باشه دخلش و میارن دراین جا پدرم ازجا بلند شد وقتی میخواست خارج شه برگشت و به زنه که به ته تختش تکیه داده بود با هراس به او چشم دوخته بود نگاهی انداخت و گفت: تو باید همونی باشی که بیست و دونفر و به قتل رسونده درسته او سری به علامت مثبت تکان داد-جالبه دوتا خل و چل و انداختن کنار هم شما دوتا هردو ابلهید هردو تصور میکنید به دلیل مشکل روانی میتونید پرونده رو به نفع خودتون تموم کنید ولی کور خوندید شانه ای با بی تفاوتی بالا انداختم و گفتم: هرکی خریزه میخوره پای لرزشم میشینه -پس منتظر اجرای حکم باش-هستم جناب دادستان هستم با بیرون رفتن پدرم زنه دستبندم و باز کرد و ازسلول خارج شد اون شب لب به غذا نردم و فقط رو تخت دراز کشیدم و خودم زدم به خواب ولی تا خود صبح حواسم پی او که مدام تو اتاق قدم میزد بود دوروز ازرفتمم سپری میشد بدون این که حتی تونسته باشم کاری ازپیش ببرم لعنتی هیچ رقمه نه حرف میزد نه میزاشت من حرف بزمن سومین شب بود نیمه های شب با صدای ضعیفی ازخواب پریدم فوراً" بالای سرش رفتم گیج خواب بود گوشم و به دهنش نزدیک کردم -تورو خدا من نمیتونم به من رحم کنید آخه من یه زن تنها ازکجا همچین مبلغی بیارم.....نمیتونم نامرد نمیتونمتوقول داده بودی.....توگفتی حمایت میکنیخودت...گفتی اعدام نمیشم خودت گفتی درم میارینه نه گفتم زیاد زیاد دوماهتوروخدا نجاتم بده دیگه نمیتونمپانصد میلیون برای منی که فقط کارگرت بودم میدونی یعنی چی....بعد گریه و گریه درنگ جایز نبود فوراً" ازسلول بیرون رفتم و در بند و محکم کوبیدم ماموری که اون جا بود گفت:چه مرگته نصفه شبی -باید سرهنگ وارسته رو ببینم -برو گمشو بگیر بخواب نصفه شب زده به سرت-بهت گفتم باید سرهنگ و ببینم فوراً" خبرش کن وگرنه برات گرون تموم میشه بهش بگو خبرای مهمی دارم همین الان خودش و برسونه اگه دیر برسه ممکنه همه چیز خراب بشه دیگه با خودته خبرش کنی یا نه به سلولم برگشتم و رو تخت دراز کشیدم تقریباً" چهل دقیقه گذشته بود که درسلول با ضرب باز شد و زنه با جیغی ازجا کنده شد همون زن گندهه من و ازجا بلند کرد دستبند و زد دربرابر چشمای ازحققه دررفته او ازپشت گردنم گرفت و بیرون برد وقتی وارد اتاق بازجویی شدیم ازدیدن چشمان پف کرده وارسته خنده ام گرفت به زنه اشاره کرد بره بیرون وقتی در بسته شد بهم خیره شد و گفت: خیلی خوب ببینم چی شده -این زنه تو خواب حرف میزنه دستش و کرد تومو هاش و گفت: همین تو خواب حرف میزنه ببخشید خانم که بدخوابتون کردن میدم دردهنش و گل بگیرن که از این به بعد

شما رو بد خواب نکنن دختره ی آخه چی بهت بگم تو من و نصفه شب به این دلیل کشیدی این جا دستام و کوبیدم رومیز و گفتم: باید دهن تورو به جای اون گل بگیرن یه دقیقه خفه شو بزار حرفم و بزنم عاشق چشم و ابروی تو نیستم نصفه شب خودم و وادار کنم ریخت بی ریختت و ببینم گفتم حرف میزنه سرهنگ قلبی باید میپرسیدی چی شنیدی که لازم شده من و این موقع بکشونی این جا نه اراجیف بهم بیافی طرف توخونه اون کارگره- ازکی حرف میزنی- از کلفت مش باقر شناختی نفسش و با صدا بیرون داد و گفت: خیلی خوب تا دیونه ام نکردی شمرده ازاول بگو چی شنیدی هرچی شنیده بودم بهش گفتم کمی سکوت کرد بعد گفت: به حرفهای تو خواب همیشه اعتماد کرد -خودم میدونم باید رودروش کنیم- با کی محتشم-نخیر با من- عقل کل شمدوتا که سه روزه کنارهمید-دیگه واقعا" مطمئن شدم درجه هات و کشکی گرفتی بین سرهنگ قلبی جفتمون و باید باهم بسپری دست یه بازپرس درست و حسابی نه اونی که اون روز برای من اومده بود بهتره همونی باشه که برای محتشم رفته بود-که چی بشه -باید جلوی اون من و شکنجه کنید ابروهاش هردو یدفعه به طرف بالا متمایل شد-چکار کنیم؟-سمعکت و روشن کن من و مقابل اون شکنجه کنید اینقدر که اعتراف کنه متوجه شدی-میدونی پدرت بفهمه چه بابایی ازما درمیاره -لازم نیست با خبر بشه مسئولیتشم با خودم-زنده از زیر دستشون بیرون نیای داد زدم مهم نیست من فقط میخوام حقیقت و ازش دربیارم همین رفت تو اون سرت یا نه بهشون بگو هرکاری میتونن بکنن تا طرف حساب کار دستش بیاد نزار به فردا صبح بکشه حالا که حال و روز خوبی نداره بهترین فرصته نمیخوای پدرم متوجه بشه بهشون بگو به صورتم کاری نداشته باشن ازمنم حرفی درنمیاد حالا برو خبرشون کن منم برگردون سلول هردومون و باهم به اتاق بازجویی ببر ازجا بلند شدم ولی او سرش و بین دستاش گرفت عصبی مشتم و رومیز کوبیدم و گفتم: چه مرگته تو ازچی ترسیدی این بهترین فرصته این زنه هیچ رقمه پا نمیده حتی یک کلمه هم حرف نمیزنه حالا که حالش خرابه شاید بشه ازش حرفش کشید بخدا اگه کاری که گفتم الان نکنی خودم میرم سراغش اونوقت تضمین نمیکنم زنده از زیر دستم بیرون بیاد-برای چی میخوای این کارو بکنی چه نفعی به حالت داره-اینش دیگه به خودم مربوطه کاری که ازت خواستم بکن فقط به جنب اون الان حسابی زرد کرده تا ازاون حال بیرون نیومده اقدام کن بلند شد و بلند گفت: سروان کرمی زن گندهه وارد اتاق شد احترامی گذاشت و گفت: بله قربان -برش گردون سلولش نیم نگاهی به من انداخت و ازاتاق بیرون رفت وارد سلول که شدم به اوکه لبه تخت نشسته بود و سرش و بین دستش گرفته بود چشم دوختم انتظار داشتم سئوالی چیزی بپرسه ولی دریغ ازیک کلمه حرف نمیدونم چقدر گذشته بود ولی هردو تازه چشممون گرم شده بود که درسلول باز شد هردو هراسون روتخت

نشستیم این بار چند نفر وارد شدن دست و پامون و بستن و از سلول بیرون بردن دیگه همه خبر دار شده بودن و از داخل سلول ها به ما نگاه میکردن تو اتاق بازجویی یه لامپ کم نور روشن بود که مدام چشمک میزد با ضربه ای رو شونه مون وادار به نشستمون کردن صورت زنه که خونسرد بود از نظر گذروندم و به اونیه که وارد اتاق شد چشم دوختم چیزی نمونده بود فحش و بکشم بهشون من به اون لعنتی گفتم اونیه که برای بازجویی از محتشم رفته بود و بیارن نه مال من و صندلی و و از تکیه گاهش گرفت رو زمین کشید صدای گوش خراش پایه های صندلی مثل پتک تو سرم پیچید برعکس اون روز خیلی جدی بود روبه رومون نشست هر دومون و از نظر گذروند و گفت: تو کلی کدومتونید بهش چشم دوختم و گفتم: منم هنوز منم و کامل نگفته بودم که سیلی محکمی نثار صورتم کرد و گفت: پرسیدم تو کلی کدومتونید تو چشمات زل زدم و گفتم: منم—کی از خواسته بود اونا رو بکشی—هیچ کس این بار ضربه اش خیلی محکم تر بود شوری خون و تو دهنم حس کردم کثافت گفته بودم با صورتم کاری نداشته باشن—پرسیدم کی ازت خواسته بود دست به قتل بزنی—هیچ کس این بار بلند شد اومد پشت سرم ایستاد موهام و تو دست گرفت به پشت کشید جوری که سرم کاملاً" به پشت خم شده بود—ازکی دستور گرفته بودی—هیچ کس این آخرین چیزی بود که گفتم چون بهم محلت نداد از همون موهام گرفت کشید روزمین و با مشت و لگد افتاد به جونم خوشبختانه دست و پام بسته بود وگرنه نمیدونم چه عکس العملی ممکن بود از خودم نشون بدم برای این که ضرباتش به صورتم نخوره دستم و جلوی صورتم قرار دادم نامرد جوری میزد که انگار واقعا" با یه قاتل سرکار داشت بعدهم از یقه لباسم گرفت روزمین کشید گوشه ای پرت کرد طنابی دور پام بست بندی هم دور کمرم بست و گفت: بکشیدش بالا تازه فهمیدم منظور وارسته از این که میدم از سقف آویزونت کنن چی بود سرو ته از سقف آویزون بودم بندی که دور کمرم بسته بود برای این بود که بلوزم بالا نره وقتی معلق شدم مشت محکمی تو شکمم زد و گفت: حرف بزنی کی ازت خواسته قتل و گردن بگیری محتشم درسته اون بهت گفته گردن بگیری آره جوابی بهش ندادم—باشه حرف نزن پارچ آب یخی که اون جا بود و خالی کرد روم و گفت: پنکه رو بزنی پنکه آروم شروع به گردش کرد منم که به اون وصل بودم همراهش شروع به چرخیدن کردم اول خیلی آروم بود برای این که چرخش اتاق و حس نکنم چشمام و بستم ولی آبی که روم ریخته بود و چرخش اون پنکه باعث شده بود لرزم بگیره—بگو کجا با محتشم آشنا شدی.....باشه دورش و زیاد کنید کم کم دور پنکه زیاد شد دل و روم داشت می اومد تو دهنم شانسسی که آوردم من اون دوروز جز آب لب به هیچی نزده بودم وگرنه هرچی خورده بودم از دماغ و دهنم بیرون میزدوقتی دیگه واقعا" بهم فشار اومد خودم و کشیدم بالامچم پاهام و گرفتم ولی با

ضربه ای که از پشت تو سرم کوبیده شد از حال رفتم و دیگه چیزی نفهمیدم وقتی چشم باز کردم تو بهداری بودم و سرمی هم تو دستم بود-بیدار شدی؟ به وارسته که سمت چپم نشسته بود چشم دوختم-من این جا چکار میکنم-زیر شکنجه طاقت نیاوردی-لعنت به تو واون مرتیکه بهت گفتم هرکاری میتونه بکنه اون و بترسونه نه که من و بیهوش کنه خواستم بلند شم با دردی که تو سرم پیچید ناله ام به هوا بلند شد-نباید بلند شی -خفه شو سرهنگ برو خبرش کن دوباره شروع کنه-معلومه چی میگی میخوای این بار زیر شکنجه بمیری-آره میخوام بمیرم به تو ربطی نداره کاری که گفتم بکن فقط لعنتی بگو جایی ضربه نزنه که میدونه بیهوش میکنه خبرش کن همین الان -دیگه لازم نیست-یعنی چی که لازم نیست؟ - حرف زد این بار رو تخت نشستم و گفتم: منظورت زنه است؟ سری به علامت مثبت تکان داد-چی گفت؟-هرچی که لازم بود و گفت موفق شدی حالا استراحت کن -حرف بزن ببینم چی گفت اعتراف کرد بهنام وادارش کرده گردن بگیره -با بقیه اش دیگه کاری نداشته باش حالا دراز بکش دکتر گفت امشب باید این جا بمونی ضربه بدجا خورده هرچیزی ممکنه هنوز حرفش تموم نشده بود که حالم بهم خورد و دیگه چیزی نفهمیدم این بهوش اومدنا و از هوش رفتنا نمیدونم چند بار تکرار شد ولی آخرین باری که به هوش اومدم دیگه خبری از بیحالی و سرگیجه سری های قبل نبودتو اتاقم تنها بودم یه دستم و زیر سرم زدم و به سقف چشم دوختم با باز شدن در نگاهم و به وارسته که سیاه پوشیده بود دوختم-سلام انگار بهتری چشمام و به معنی آره روهم فشردم نفس راحتی کشید و گفتم:خدارو شکر حداقل خطر از بیخ گوش تو گذشت-چه خبر از اون زنه سری تکان داد و بطرف پنجره رفت-چی شده سرهنگ؟-خبرای خوبی برات ندارم رو تخت نشستم و گفتم: بالاخره میخوای بگی چی شده یا میخوای.....بطرفم برگشت و گفتم: آروم باش-پس حرف بزن -امروز مراسم خاک سپاری یکی از همکارامون بود-خوب این چه ارتباطی به این پرونده داره سری تکان داد و گفت:هنوز نتونستیم قانونا" ربطش بدیم چون تمام کارهایی که ما انجام دادیم بدون مجوز بوده کافیه به بیرون درز پیدا کنه حسابی جنجال بپا میکنه-من که هیچی از حرفهات سردر نمیارم درست حرف بزن ببینم چی داری میگی-بازپرسی که ازت بازجویی کرد و که یادته لبخندی زدم و گفتم: چه جورم- دیروز تو مسیر خونه اش تصادف کرده و جا به جا کشته شده متحیر نگاهش کردم و گفتم: چی داری میگی تو مطمئنی -الان از بهشت زهرا یراست اومدم این جا بدبختانه فقط همین نیست-مضطرب از نظر گذروندمش-وقتی سکوتش طولانی شد گفتم: پس چرا حرف نمیزنی لعنتی بگو چه اتفاقی افتاده-منهم پرونده خودکشی کرده دستم و جلوی دهنم قرار دادم پشت به من روبه پنجره ایستاد و گفتم: درست وقتی محمد تصادف میکنه این جا تو سرویس بهداشتی اونم جفت رگاش و زده-امکان نداره وقتی

اعتراف کرده محاله دست به این کار بزنه-بله ما هم این و میدونیم ولی بدبختانه اینه که نمیتونیم ثابت کنیم -یعنی چی که نمیتونیم با تشر نگاهم کرد و گفت: سرکار خانم یعنی نمیتونیم ما به حرف تو یه الف بچه گوش کردیم که کار به این جا کشید اگه اون شب به حرف توی لعنتی گوش نکرده بودم الان هردوشون زنده بودن-راننده ای که به بازپرس زده چی چرا از اون بازجویی نکردید-اینقدر عقلمون میرسه که این کارو بکنیم ولی ازیه جنازه همیشه چیزی درآورد-میخوای بگی راننده هم کشته شده -بله خانم اونم کشته شده و ما هیچی تو دست نداریم از این جریان فقط من و پدرت با خبر بودیم حتی اون محمد بدبخت چیزی نمیدونست وقتی فهمید که ماتورو به بیمارستان رسونده بودیم کلی خودش و سرزنش کرد بدبخت تصمیم داشت بیاد ازت عذر خواهی کنه ولی عمرش به دنیا نبود-حالا چی میشه؟-هیچی خانم همه چی خراب شد محتشم که در رفت این خانم به لطف شما خودشون و کشتن پرونده مختومه میشه و تموم داد زدم هیچ میفهمی چی داری میگی ولی اون اعتراف کرده بود-کجا؟ به کی؟ دختره زبون نفهم انگار متوجه نیستی چه اتفاقی افتاده من با طناب تو رفتم تو چاه هیچ کس جز من و تو و محمد خبر نداشت اون موقع شب متهم پرونده رو برای بازجویی بردیم کی میدونست هیچ کس حتی به پدرتم حرفی نزدیم ما حتی برای این کار مجوز هم نداشتیم من احمق عقم و دادم دست توی بچه و اینطوری باعث مرگ دوتا آدم بی گناه شدیم و همه اینا زیر سر توی احمقه-تو باور میکنی اون خودش و کشته باشه-مشخصه که نه فقط نمیدونیم کار کی بوده ما حتی یه مضمونم نداریم با علم به این که میدونیم تصادف محمد عمدی بوده مرگ این دختره هم قتل بوده نه خودکشی ولی دستمون به هیچ جایی بند نیست میمونه پدرت که باهانش قرار دارم-چه قراری؟-باید همه چیز و بهش بگم مطمئن میتونه کاری بکنه-ولی میدونی بفهمه کاری میکنه اخراج بشی -حتی اگه اخراج کنن همینطور محاکمه نمیزارم خون محمد ضایع بشه الان با پدرت قرار دارم قراره خونه بمونه تا در این مورد حرف بزنیم توهم این جا میمونی شر به پا نمیکنی تا من برم برگردم ببینم چه خاکی باید تو سرم بریزم بیرون برات محافظ گذاشتم خودتم حواست باشه اونیه که به بیرون خبر داده حتما" از هویت اصلی توهم باخبره نمیخوام سرتو یکی بلایی بیاد چون تو تنها کسی هستی که میدونه تو اون اتاق چی گذشته وقتی داشت از اتاق بیرون میرفت گفتم: سرهنگ بطرفم برگشت-این وسط یکی دیگه هم از این جریان باخبره ابرویی بالا انداخت و گفت: کی؟ -خودت بهتره مراقب باشی من جای تو بودم اون جا نمیرفتم تلفنی همه چیز و بهش بگو و این ماجرا رو تموم کن اون میدونه چطور همه چیز و درست کنه برای این که مواخذه ات نکنه بگو تهدیدتون کردم بگو اسلحه ات و برداشته بودم که یا کاری که گفتم میکنی یا طرف و میکشم اون به من حرفی نمیزنه-من اینقدر ترسو نیستم خودم و پشت یه

دختر مخفی کنم-لعنتی اگه اینارو نگی کاری میکنه پرونده بسته بشه-به جهنم بزار بسته شه منم میخوام بسته شه این و گفت و از اتاق بیرون رفت سرمی که تو دستم بود درآوردم وقتی میخواستم از اتاق برم بیرون ماموری که جلوی در بود اسلحه اش و بطرفم گرفت و گفت: کجا -باید با وارسته حرف بزنی سر اسلحه رو روسینه ام قرارداد فشاری وارد کرد و گفت: برگرد داخل همین الان دیگه هم از جات بلند نمیشی به ناچار به اتاق برگشتم اون شب تا خود صبح چشمم به درخشک شد بلکه پیداش بشه و بگه که پدرم چه تصمیمی برای گیر انداختن بهنام گرفته ولی خبری نشد که نشد فردای اون روزم تا نزدیک نه شب صبر کردم ولی وقتی خبری نشد ضربه ای به درکوبیدم ماموره وارد شد و گفت: چی میخوای؟- سرهنگ وارسته امروز این جا نیومده سری به علامت نه تکان داد-میشه باهش تماس بگیری بگی فوراً" بیاد کار مهمی باهش دارم -منتظرش نباش چون دیگه نیامد-یعنی چی که نیامد مگه حرفی زده -برو تو اتاق برات روزنامه میارم سرت گرم شه -من روزنامه نخواستم گفتم تماس بگیر با وارسته بگو من چه خاکی باید بریزم تو سرم-همانگ شده فردا صبح برمیگردونت زندان هاج و واج نگاهش کردم که باعث شد پوزخندی بزنه و بگه-چیه نکنه فکر کردی چون این جا بستریت کردن از این جا آزادتم میکنن هان برگرد داخل-تر خدا زنگ بزنی وارسته بگو بیاد کار واجبی دارم -یه بار گفتم دیگه نمیتونه بیاد متوجه نشدی- آخه حداقل بگو چرا نمیتونه بیاد-برای این که تو یه درگیری بهش تیراندازی کردن کشتنش حالا متوجه شدی شنیدن این جمله حکم ضربه ی محکمی بود که بر سرم وارد شد چون با شنیدنش تلو تلو خوردم و نقش زمین شدم با ضربه هایی که تو صورتم میخورد چشم باز کردم همون دکتری بود که این چند روز مدام بالای سرم بود-خوبی خانم سرگیجه نداری- باید یه تلفن بزنی-خیلی خوب فعلاً" آروم باش بزار معاینه ات کنم بعد -لازم نیست گفتم میخوام یه تلفن بزنی-منم گفتم اول معاینه حالا آروم باش بزار کارم و بکنم او بعد از معاینه گفت: وارسته از فامیلات بود سری به علامت نه تکان دادم تو چشمم زل زد و گفت: پس خبر مرگش چرا تا این حد حالت و خراب کرد اشکم سرازیر شد صورتم و بین دستم گرفتم -ببینم نکنه چیزی بینتون بوده نگاهش کردم و گفتم: نخیر چیزی نبوده فقط پرونده من زیر دست اون بوده قرار بود تو همین یکی دوروزه آزاد بشم نمیدونم با این اتفاقی که افتاد چه بلایی سر من میاد-اگه قرار به آزادیت بوده پس حتماً" آزاد میشی حالا بگو ببینم با کی میخواستی تماس بگیری به من گفتن تو هیچ کس و نداری-این تو پرونده اومده میخوام با دادستان توکلی تماس بگیریم چشمش و کمی تنگ کرد و گفت: دادستان توکلی؟-بله دادستان توکلی ایراد داره-تو شماره اون و از کجا داری میخواستی بگم دخترشم که پشیمون شدم- وارسته بهم داده حالا میتونم تماس بگیرم یا نه سری به علامت نه تکان داد-تورو خدا آقای

دکتر اجازه بده فقط چند ثانیه اونم کوتاه خواهش میکنم-گفتم نه چون دست من نیست گفتن تو نباید با بیرون هیچ گونه تماسی داشته باشی درضمن دیگه نمیتونی با دادستان تماس بگیری- یعنی چی؟ چرا نباید بتونم-مگه بهت نگفتن -چی و؟ مرگ وارسته رو-مرگ اون چه ربطی به دادستان داره-لپاش و باد کرد با صدا بیرون داد و گفت: دیشب به دادستان و خانواده اش سوء قصد شده خودش همسرش دوتا پسرش و دخترش به قتل رسیدن ناباورانه چشم به دهنش دوختم وارسته وقتی میرسه که اونا درحال فراربودن دوتا تیر هم به او شلیک کردن که متاسفانه خبر دادن تمام کرده -داری شوخی میکنی دکتر، وارسته ازت خواسته این و بگی آره اون ازت خواسته من و اذیت کنید بهش بگو پام برسه بیرون میدم بابایی ازش دربیارن که تو کتابا ازش یاد کنن حالا برو بهش زنگ بزن بگو نگین گفت فوراً" من و ازاین خراب شده میبری بیرون وگرنه به پدرم همه چیز میگم دکتر لحظه ای خیره صورتم و براندازی کرد و گفت: اینایی که گفتم شوخی نبود دخترجان همه واقعیت بود بعد به روزنامه روی میز اشاره کرد و گفت: بخونش میبینی که دروغ نیست روزنامه رو برداشتم صفحه اول بزرگ نوشته شده بود ترور خانواده دادستان توکلی و تمامی اعزای خانواده اش با خوندن همین سرفصل متوجه شدم حرفهای دکتر شوخی یا به دستور وارسته برای اذیت کردن من نبوده دوزانو روی زمین افتادم-توچت شد کمکش کنید به کمک پرستار روتخت نشستم و به دکتر چشم دوختم-میشناختیشون آب دهنم و به سختی قورت دادم و گفتم: زنده ان دکتر درسته چیزیشون که نشده؟ دست به سینه ایستاد و گفت: همشون به اضافه یه خدمتکار زن کشته شدن وارسته رو هم مقابل درخونه دادستان به قتل رسوندن همسایه ها به صدای تیراندازی وارسته متوجه جریان شدن مامورا رو خبر کردن -دستگیرشون کردن؟ سری به علامت نه تکان داد-یعنی هیچ ردی ازشون گیر نیاوردن-نه هیچی قاتل آدم ماهری بوده وگرنه محال بود بتونه ساعت نه شب دادستان و پسرش که هردو مسلح بودن و به قتل برسونه بعد بره سراغ زن و دختر و اون یکی پسرش در آخر هم خدمتکار خونه-دخترش؟- آره دخترش از همه بدتر اون و کشتن بقیه رو با تیر خلاص کردن ولی اون و با ضربات چاقو اونم ده تا تو سینه و شکم اینطور که گفته شده دختر دادستان مامور مخفی بوده البته این هنوز به اثبات نرسیده و یه فرضیه است اونم فقط بخاطر پیدا کردن یکی دوتا برگه تو اتاق دادستان-چه برگه ای-تحقیق درمورد پرونده.....برای چی میخوای بدونی-خواهش میکنم دکتر به من بگید-من چیز زیادی نمیدونم متوجه هم نمیشم برای چی داری اینقدر کنجکاو میکنی بهتره دیگه استراحت کنی چون فردا صبح میان به زندان برگردونت- زندان؟ -بله زندان مگه انتظار داشتی کجا ببرنت-ولی من.....-توچی؟ چی باید میگفتم دیگه چطور میخواستم ثابت کنم من کیم-نمیخوای بگی چی تو رو اینقدر ناراحت کرده به

لبهای دکتر که مدام تکون میخورد چشم دوختم ولی دیگه حتی کلمه ای از حرفهایش و نمیشنیدم تا مدتها حرکات آدمایی که اطرافم در حرکت بودن و میدیدم ولی نه توان حرف زدن داشتم نه قدرت نشان دادن عکس العمل به یک باره انگار کر شده بودم دریغ از کوچکترین صدا یه روزی به خودم اومدم که دربین یک مشت دیوانه در آسایشگاهی خارج از شهر بستریم کرده بودند اون روز زل زده بودم به دیوار مقابلم و نوشته هاش و با حرکات چشم دنبال میکردم ولی هرکاری میکردم مفهوش و به هیچ عنوان درک نمیکردم گویی برای اولین بار بود که چشم من به نوشته ای افتاده بود در حال حلاجی کلمات پیش رویم بودم که صدایی باعث وحشتم شد هر اسون به مقابلم چشم دوختم مردی بلند قد چشمان نسبتاً درشت و مشکی که عینکی مربعی شکل به چشم زده بود کنارم ایستاده بود چقدر بنظرم آشنا می اومد -میگم چی این نوشته مجذوبت کرده چشمام و به لبهایش دوختم گویی برای اولین بار بود که صدایی چنین گوش نوازش را میشنیدم به سختی لبهایم که از شدت خشکی بهم دوخته شده بود باز کردم و بریده بریده گفتم: متوجه... نمیشم با لبخندی بهم چشم دوخت و گفت: پس بخاطر این بهش چشم دوختی که متوجهش نشدی بعد جمله رو بلند خواند

(فریاد من همه گریز از درد بود)

چرا که من در وحشت انگیز ترین شب ها آفتاب را به دعائی نومیدوار طلب می کرده ام)

دوباره بهم چشم دوخت-نمیخواهی چیزی بگی-چی باید بگم-هرچی که یکم آرومت کنه-مگه من ناآروم-ظاهرت آرومه ولی درونت پرفریاد, متلاطمه, حرف بزنی و خودت خالی کن نگاه ازش گرفتم و گفتم: چه جوری باید خودم و خالی کنم-با حرف زدن-ولی من که حرفی ندارم-پس گریه کن اینقدر که آروم بشی متعجب به دهانش چشم دوختم- آرومت میکنه امتهان کن بلند شدم و گفتم: مگه من دیونه ام که بیخود گریه کنم روبه روم ایستاد و گفت: آگه نیستی پس این جا چکار میکنی با این حرف تازه به اطرافم چشم دوختم من این جا چکار میکنم اینا کین چرا این شکلین چرا این کارها رو میکنن اینا چه صداهائی که از خودشون در میارن دوباره به او چشم دوختم گفتم: این جا کجاس لعنتی من و برای چی آوردید این جا-ما نیاوردیم خودت اومدی-چی؟ من اومدم؟ اونوقت چه جوری دستاش و کرد تو جیب شلوارش گفت: یعنی یادت نیست-نه یادم نیست هیچی یادم نیامد دستش و آورد جلو دستم و تو دست گرفت و گفت: بشین این جا بزار نبضت و بگیرم با ضرب دستش و کنار زدم و گفتم: دست کثیفت و به من نزن دوباره دستش و کرد تو جیبش و گفت: باشه کاری بهت ندارم دوست داری کمی قدم بزنی نگاهی دوباره به اطرافم انداختم و گفتم: بین اینا قدم بزنی او هم نگاهی به اونایی که هرکدوم گوشه ای نشسته بودن انداخت و گفت: آره

مگه اینا چشونه-خطرناک نیستن بدون این که نگاه از اونا بگیره گفت: مگه من خطرناکم تو خطرناکی که اینا باشن-من دیونه نیستم تورو نمیدونم لبخندی به روم زد و گفت: ولی من هستم حالا حاضری با یه دیونه کمی قدم بزنی-پاهام درد میکنه نگاهی به پاهام انداخت و گفت: خوب طبیعیه هفت ماهه از رو اون ویلچر تکون نخوردی بایدم درد کنه-هفت ماهه؟-آره هفت ماه چیه تعجب کردی-چطور ممکنه یعنی من هفت ماهه بین اینام-آره بین اینا و با اینا توهم جزئی از همین آسایشگاهی-آسایشگاه-بله آسایشگاه،آسایشگاه روانی-من و برای چی آوردن این جا من که دیونه نیستم-واقعا؟! با تشر نگاهش کردم و گفتم: به من میخوره دیونه باشم-نه منم هفت ماه همین و گفتم ولی هیچ کس قبول نکرد-کی قبول نکرد؟-همون مامورهایی که تورو آوردن این جا-مامور؟ کدوم مامور؟-میخوای همه چیز و همینطوری بهت بگم-پس باید چه جوری بگی نکنه باج میخوای خندید و گفت: آره میخوام باج بگیرم میدونی چه باجی این که افتخار بدی کنار این دکتر دیونه کمی قدم بزنی بیا دیگه چند قدمی که از م فاصله گرفت با هراس بطرفش رفتم و بازوش و محکم چسبیدم لبخندی به روم زد و گفت: چیه ترسیدی؟-مطمئنی اینا کاری به ما ندارن-بی آزارن بعدشم تا وقتی من کنارتم از هیچی نترس بیا بریم اونطرف تا با خیال راحت بتونیم درد و دل کنیم-درچه مورد؟-هرچی تو دوست داشته باشی ببینم خسته که نشدی-نه میشه بریم اونطرف نگاهی به جایی که اشاره میکردم انداخت و گفت: دلت میخواد بری اون جا-آره نمیخوام بین اینا باشم من از اینا نیستم نگاهی بهم انداخت ولی چیزی نگفت از کنار هر کدوم که رد میشدیم هر آن منتظر بودم تا بهم حمله کنند ولی همانطور اکه او گفته بود هیچ کدوم توجهی به ما نکردن انگار اصلا" ما رو نمیدیدن انتهای محوطه نیمکت رنگ و رو رفته ای قرار داشت روان نشستیم و به اونا چشم دوختیم-نمیخوای حرف بزنی-چی باید بگم-هرچی که دلت میخواد-من و برای چی آوردن این جا-این و تو باید بگی ماهم نمیدونیم-مگه میشه ندونید-حالا که شده-امکان نداره نمیدونستید هیچ وقت قبولم نمیکردید-این جا آسایشگاهی که مجرمین توش بستری میشن متعجب نگاهش کردم و گفتم: مجرمین ببینم برای چی اونا باید این جا بستری بشن مگه مجرما رو زندان نمیبرن-بله میبرن ولی برخی از مجرمین که خودشون به دیونگی میزنن یا واقعا" دیونه میشن میارن اینجا-پس من و برای چی آوردن قاطی اونا تو چشمم زل زد و گفت: واضحه توهم یه مجرمی-چرنده هرکی گفته چرند گفته من برای یه ماموریتی رفته بودم تو زندان نه این که خودم مجرم باشم دستاش و تو هم قفل کرد و گفت: میشه بگی برای چه ماموریتی- نگاه ازش گرفتم و گفتم: باید از یکی اعتراف میگرفتم-خوب از کی؟-یه زنی که اعتراف کرده بود بیست سه نفر و به قتل رسونده -خوب اعتراف ازش گرفتی-بله گرفتم البته گرفتن ولی اون لعنتیا قبل از دادگاه اون و کشتن هم اون و هم اون بازپرس

بدبخت و بعدشم.....-بعدشم چی؟ نفس عمیقی کشیدم و گفتم: من تا کی باید این جا بمونم-تا وقتی کاملاً" خوب بشی-ولی من که چیزیم نیست-بله نیست ولی باید تائید شه-چقدر طول میکشه اصلاً" کی باید تائید کنه- زمانش که به زودیه ولی من باید تائید کنم-خوب چرا زودتر این کار و نمیکنی-چیه برای برگشتن به زندان خیلی عجله داری-چی زندان؟-بله زندان نکنه فکر کردی حالا دیگه آزاد میشی-چرا نباید آزاد بشم من که جرمی مرتکب نشدم-این و تو میگی همه مجرما میگن ولی تو پرونده ات چیز دیگه ای اومده - اون ساختگیه پدرم و وارسته ترتیبش و داده بودن فقط برای این که بتونیم از اون زنه حرف بکشیم-پدرت چه جوری ترتیب چنین کاری و داده بود ببینم پدرت چکاره است-دادستان بود دادستان توکلی میشناسیش که؟ ابرویی بالا انداخت و گفت: منظورتبا داد حرفش و بریدم و گفتم: همونی که کشتنش هم خودش و هم مادرو برادر ام و -ولی دادستان فقط یه دختر داشت که اونم به قتل رسید-دروغه دختر اون من بودم من نمیدونم اون شب کی به جای من تو اتاقم بوده ولی هرکی بوده دختر اون نبوده چون من این جام زنده ام کنارت نشسته ام متوجه شدی من نگینم نگین توکلی تک دختر دادستان محمود توکلی اگه اون سرهنگ لعنتی به حرفم گوش کرده بود و اون شب اون جا نرفته بود الان زنده بود-ازکی حرف میزنی-وارسته اون لعنتی همه چیز و میدونست-ولی اون که نمرده با این حرف مثل جن زده ها ازجا پریدم-یه بار دیگه بگو چی گفتی؟-گفتم سرهنگ وارسته زنده است-باورنمیکم داری دروغ میگی اونا به من گفتن مرده خودم تو روزنامه خوندم-بله درست خوندی ولی نمرده توکماس هرچند با مرده فرقی نداره-دوباره نشستم -مطمئنی نمرده-آره گفتم که هنوزم تو بیمارستان بستریه دکترا خیلی به موندنش امیدی ندارن ولی هنوز هست-یعنی ممکنه بهوش بیاد-هیچ چیز برای خدا غیر ممکن نیست -میتونم ببینمش-کی و وارسته رو؟-آره میخوام ببینمش-که چی بشه اونم بکشی-چرا مزخرف میگی مگه من قاتلم-خوب آره تو شش نفر و به قتل رسوندی یعنی یادت رفته-یه بار بهت گفتم اون فقط یه پرونده سازی بود برای این که من بتونم وارد زندان بشم همین-امکان نداره هیچ کس جرأت نمیکنه بدون مجوز همچین اقدامی بکنه بعدشم زیاد زیاد تو چهار پنج سال زندانی داشته باشی همه رضایت دادن و دیه هاشونم دریافت کردن من متوجه نمیشم تو چرا خودت و به دیونگی زدی چهار پنج سال در برابر اعدام یا حبس ابد که چیزی نیست زود خلاص میشی دیگه این کار برای چیه-من برای جرم نکرده برای چی باید چهار پنج سال از عمرم و هدر بدم-دخترجان چرا میخوای منکر بشی تو خودت اعتراف کردی-به کی؟ کجا؟-پیش دادستان توکلی سرهنگ وارسته هم مسئول پرونده ات بود حالا چرا میخوای همه چیز و وارونه جلوه بدی من نمیفهم ولی خوش حال میشم اگه دلیل اصلیت و به من بگی اگه قول بدی

راستش و بگی منم قول میدم کمکت کنم در هر صورت فکر میکنم این جا موندن بهتر از اینه بین یه مشت قاتل و جانی بدتر از خودت باشی- تو بیماری دکتر یه بیمار روانی من نگینم دختر دادستان برای کشیدن حرف از زیر زبون سعیدی همون زنه که اعتراف کرد و محتشم و خلاص کرد به زندان رفته بودم ولی نمیدونم چرا یدفعه همه چیز اینطوری شد هنوز فکر میکنم اون وارسته احمق برای تنبیه من تمام این حقه ها رو زده - وارسته الان تو بیمارستانه دلت بخواد میتونم ترتیب ملاقاتت و بدم ولی به شرطی که توهم حقیقت و بگی درمانده نگاهش کردم و گفتم: بخدا من حقیقت و بهت گفتم چرا باور نمیکنی- اصلا" قبول بگو ببینم تو توی نظام چه سمتی داری-هیچی -یعنی تویی که هیچ منصب نظامی نداری به عنوان یه نفوذی وارد زندان شدی اونوقت هیچ کس متوجه این موضوع نشد-نه نشد چون پدرم دستورش و صادر کرده بود و وقتی دادستان توکلی پای برگه ای و امضا میکرد دیگه هیچ کس سؤال جواب نمیکرد همه میدونستن اون هیچ امضایی و بی دلیل پای برگه ای نمیزنه-خوب خودت جواب خودت و دادی هیچ چیزی و بدون دلیل امضا نمیکنه دلیل امضا زدن پای حکم تو چی بوده-شش تا قتل البته همه اینا صحنه سازی بود -و اینا همه با دستور توکلی صورت گرفته بود-بله-چطور این ممکنه اگه اینم قبول کنم بالاخره باید یه جایی یه چیزی ثبت شده باشه همینطوری که نمیتونن یه پرونده بسازن و یکی و رونه زندان کنن-فقط وارسته خبر داشت چون اون پرونده زیر دست وارسته بود کارای محتشم و وارسته انجام میداد -تو چرا قبول کردی وارد زندان بشی-برای این که محتشم یکی از دوستای صمیمی من و که نامزد برادر منم بود به قتل رسانده بود و من ایمان داشتم قاتل محتشمه و برای ثابت کردن این موضوع باید به زندان میرفتم باید میرفتم تا زیر زبون اون و بکشم بلند شد و گفت: اگه این باشه که تو میگی باید دستت به دعا باشه تا وارسته از کما دربیاد و حرفهات و تصدیق کنه در غیر این صورت باید دوره محکومیتت و بگذرونی-چی میگی دکتر یعنی من بی هیچ جرمی چندسال از عمرم و باید تو زندان بین یه مشت قتل و جانی بگذرونم توچشم زل زد و گفت: همینطوره باید از فردا برگردی زندان-من اون جا برنمیگردم-اگه نمیخواستی برگردی برای چی حرف زدی-درچه مورد؟ ابرویی بالا انداخت و گفت: یعنی متوجه منظورم نشدی-نه نشدم ازچی حرف میزنی مگه من چی گفتم که خودم یادم نیست-دختر دادستان توکلی منظورم اینه اگه نمیخواستی برگردی زندان چرا از موضعی که گرفته بودی بیرون اومدی میتونستی تمام اون مدتی که باید تو زندان بگذرونی و همین جا بمونی ولی تو سکوت درست مثل همین هفت ماهی که این جا سپری کردی-من هیچی از این چندماه یادم نیامد من نه چیزی میدیدم نه میشنیدم نمیدونم امروز چطوری شد که هم دیدمت هم صدات شنیدم لحظه ای خیره براندازم کرد و گفت: هوا خیلی گرمه بهتره برگردیم داخل-دکتر-برای

امروز کافیه بهتره دیگه استراحت کنی به سختی از جا بلند شدم و پشت سرش حرکت کردم با هم وارد اتاقی شدیم که غیر از تخت من دوتا تخت دیگه هم قرار داشت دوتا زن که هردو تقریباً "چهل به بالا بودند یکیشون روزمین نشسته بود و اون یکی روتخت نگاه گذرای که به دکتر انداختم باعث شد لبخندی بزنه و بگه نترس به تو آسیب نمیرسونن - من ترسی از کسی ندارم از پس خودمم برمیام کسی هم بخواد بهم نزدیک بشه سالم نمیزارمش ابرویی بالا انداخت و گفت: با این حرفا انتظار داری چیزایی که چند دقیقه پیش بهم گفتی و باور کنم درضمن تمام چیزایی که گفتی تو پرونده ات منظور شده نیاز به بازگو کردن نیست این جا همه خبر دارن تو مهارت رزمی بالایی داری پس مطمئن باش دست از پا نمیتونی خطا کنی - گوش کن دکترجون من ازجنس تو و آدمایی که این جا دور خودت جمع کردی نیستم پس مطمئن باش اهل پاچه گیری و برهم زدن جو حاکم این جا نیستم ولی فقط گفتم بدونی که مبدا خیال دیگه ای به سرت بزنه-مثلاً"-خودت خوب متوجه شدی کور نبودم مسیجی که زدی و دیدم من بودن میون هزارتا قاتل و جانی به بودن تواین خراب شده ای که مشخصه براتون حکم موش آزمایشگاهی و دارن ترجیح میدم مطمئن باش به محض خلاصی سراغ اولین نفری که بیام تویی برای خودم و این جامعه واقعا" متاسفم تصور میکردم فقط تو نیروی پلیس آدمای ناکارآمد خودشون و میون بقیه جا کردن ولی گویا توهمه جا همینه شاید نتونم برای جای دیگه کاری کنم ولی بهت قول میدم تورو ازاین منصب برکنار کنم تا دیگه به خودت اجازه ندی طرفت و خرفرض کنی لبخندی به روم زد و گفت: باشه یادم میمونه نه یادداشت میکنم تا هیچ وقت فراموشش نکنم ولی خانم جوشی تو مفهوم اون مسیج و اشتباه فهمیدی و من هم دلیلی برای توضیح به تو ندارم سعی کن امروز و فردا رو خوب استراحت کنی که ازپس فردا باید زحمت و کم کنی پوزخندی زدم و گفتم: برای اون لحظه ثانیه شماری میکنم -باشه عزیزم فقط مواظب باش تو شمارش ثانیه ها اشتباه نکنی روز خوش. با رفتن او روتخت نشستم و پاهام و تو سینه جمع کردم هردوی اونا رو ازنظر گذروندم حرکاتشون نشونی ازسالم بودن نمیداد ولی کی میتونست واقعا" تشخیص بده اینا واقعا" دیونه شدن یا فقط دارن نقش بازی میکنند باید به این دکترای این جا هم حق داد که به راحتی حرف بیمارها رو باور نکنن سرم و روپام قرار دادم نمیدونم چرا یادآوری اتفاقی که برای خانواده ام افتاده بود کوچکتترین تاثیری درم بوجود نمی آورد دریغ ازیه قطره اشک بغض سنگینی گلوم و میفشرد ولی ریختنش فایده ای نداشت هفت ماه دربی خبری کامل به سر بردم شاید خدا دلش برای این بنده بدبختش سوخت و به این طریق خواست تاب غم از دست دادن خانواده ام و داشته باشم هرچی که بود نفعش درهمین بود حالا باید چکار کنم چه جوری ثابت کنم من بی گناه وارد زندان شدم نه مدرکی نه شاهدهی آه وارسته از اون یادم

رفته بود ولی چه فایده اون که تو کماس نه میتونه حرف بزنه نه شهادت بده مشخص نیست بهوش بیاد هرآن ممکنه تموم کنه وای نه اون نباید بمیره اون آگه بمیره که دیگه کسی وجود نداره من و نجات بده اونوقت باید چکار کنم مابقی عمرم و تو زندان بین خلافکارا بگذروم نه نه این امکان نداره خودم و میکشم ولی نمیزارم عمرم بیهوده تلف بشه ولی..... اون دکنتره گفت یکی دیه رو پرداخت کرده اونا هم رضایت دادن ولی کی این کارو کرده وقتی کسی ازاین ماجرا اطلاعی نداشته چطور ممکنه این کارو بکنه ازجا بلند شدم و با عجله اتاق و ترک کردم وارد راهرو که شدم دوتا پرستار مقابلم سبز شدن-کجا خانم-اون دکنتره کجاس باید ببینمش-کدوم دکنتره-همون مرده قد بلنده عینکم زده بود هر دو نگاهی بهم انداختند اون یکی گفت: چکارش داری-کار مهمی دارم باید حتما" ببینمش-ولی اون که کارمند این جا نیست متعجب گفتم: نیست ولی اون گفت دکنتر همین جاس-یه جورایی آره هست ولی اون یه بازپرسه که ماهی چند مرتبه به این جا سرمیزنه و حال و روز بیمارها رو چک میکنه البته دوماهی بود به این جا سر زده بود و به جاش کس دیگه ای می اومد- کی قراره بیاد-معلوم نیست شاید هفته دیگه ماه دیگه مشخص نیست دست ازپا درازتر به اتاق برگشتم و رو تخت چمباتمه زدم اون شب تا خود صبح فقط به اتفاقیایی که پشت سرهم افتاده بود فکر کردم هرجوری که اینا رو پیش هم میزاشتم فقط یه نتیجه میگرفتم اونم این بود که تو بندی که من بودم محتشم یه جاسوس داشته همونم جریان و به گوش اون رسونده آره همینه محتشم آدمی نیست که گمارده اش و به حال خودش رها کنه وای خدای من چرا همون موقع به این موضوع پی نبردم چرا گذاشتم کار به این جا بکشه به جای این که اون سه روز بیهوده تو اون سلول وقت بگذروم باید میچرخیدم ببینم کی حرکات مارو زیر نظر داره با گرمای دستی سرم و ازرو پام برداشتم متعجب به همون مرد دیروزیه چشم دوختم- سلام نگین خانم حالت چطوره؟-سلام شما اینا گفتن که معلوم نیست کی بیاید-خوب خبرم کردن منم دیدم بیکارم اومدم تا کی میخوای رو تخت زانوی غم بغل کنی لنگه ظهره نمیخوای یه قدمی بزنی-نه حوصله ندارم لبه تخت نشست و گفت: خوب بگو بامن چکار داشتی-دیروز گفتم دیه اون شش نفر پرداخت شده رضایتم دادن همین و گفتم دیگه درسته -آره درسته حالا این چه چیزش تعجب آور بوده؟-کی دیه ها رو پرداخت کرده شانسه ای بالا انداخت و گفت: من ازکجا باید بدونم فکر میکنم این و تو بهتر ازهرکسی بدونی آگه کارخودت بوده که خودتم این کارو کردی اگر از کسی دستور گرفتی که اون این کارو کرده-منظورتون اینه وارسته و پدرم این مبلغ و پرداخت کردند لحظه ای دقیق وارسیم کرد و گفت: من هیچی نمیدونم -هرچی میگم میگی نمیدونم پس شما چی میدونی؟-این که باید امروز ازاین جا خداحافظی کنی -خوبه میبرنم به همون بندی که توش بودم-برات فرق

میکنه-آره میخوام تو همون بند باشم-میشه بگی چرا-اگه قول بدی از چیزایی که دیروز بهت گفتم کسی با خبر نشه دلیل این که دلم میخواد تو اون بند باشم و بهت میگم-خیلی خوب قول میدم-مرده و قولش روش حساب میکنم میخوام ببینم اون موقع چه کسی راپورت من و اون زنه رو به محتشم میداده دست به سینه نشست و گفت: منظورت اینه یکی زیر نظر داشتتون-دقیقا" همین و میخوام بگم وگرنه محتشم که تو زندان نبود از کجا میخواست بفهمه ما دوتا رو برای بازجویی برده بردن-هردوتون و با هم مگه قبل از این که وارد زندان بشید چند مرتبه بازجویی نشده بودید-چرا شده بودیم ولی اون بار به درخواست من بردنمون-یکم توضیح بده-وقتی تو اون سه روزی که اون جا بودم دیدم هیچ رقمه زبون باز نمیکنه ازوارسته خواستم من و مقابل اون شکنجه کنند ابروهاش هر دو بطرف بالا متمایل شد-خواستی شکنجه ات کنن اونا هم قبول کردن-آره قبول کردن چون تنها راهی که میشد حقیقت و فهمید همین بود-ووارسته این کارو بعهده گرفت-نه بازپرس من و شکنجه کرد-منظورت کدوم بازپرسه-محمد یاوری-تو مطمئنی یاوری تورو شکنجه کرد-بله مطمئنم -نتیجه ای هم داشت-بله که داشت اون اعتراف کرد که همه به دستور محتشم بوده فردای اون روز یاوری تو تصادف کشته میشه درست همون ساعت اون زنه رگش و میزنه-زنه که خودکشی کرده بود یاوری هم تو یه تصادف که رانندشم کشته میشه تموم میکنه -بله میدونم ولی اون یه تصادف نبود یاوری و به قتل رسونده بودن همینطور اون زنه اون محال بود وقتی به همه چیز اعتراف کرده خودش و بکشه-شاید از ترس محتشم دست به این کار زده بود-نه بهش قول داده بودن همه جوره از خودش و خانواده اش محافظت کنن من مطمئنم اون و کشتن-همه چیز با هم جوره با این حساب میخوای جاسوس و پیدا کنی -حتما" این کارو میکنم بعد من میدونم اون و محتشم انتقام خانوادم و تمام اونایی که به قتل رسوندن و ازشون میگیرم-از جا بلند شد وگفت: توهم ,جالبیه ولی خانم عزیز برای این که از این توهماتت بیرون بیای بهت میگم درست زمانی که یاوری کشته میشه همین طور اون زنه محتشم تو زندان بوده -چی؟ امکان نداره-چرا داره محتشم تا دوهفته بعد از اون اتفاق تو زندان بود با بسته شدن پرونده اونم تبریئه و آزاد شد-برای چی دستگیرش کرده بودن-دعوای خیابانی-دعوا اونم محتشم وای خدای من این دیگه واقعا" خنده داره اون آدمی نیست که بیاد تو خیابون با کسی درگیر بشه-انگار خوب میشناسیش-آره خیلی بهتر از چیزی که حتی بتونی تصورش و بکنی-پس توهم آدم اونی سری از روی تاسف تکان دادم و گفتم: تو ازوارسته هم بدتری خندید و گفت:به اون میگفتی قلابی چه لقبی به من میخوای بدی-تو لیاقت دادن لقب و هم نداری ببینم با این حساب وقتی شش تا دیه پرداخت شده پانزده تا هم که قبل پرداخت شده بوده میشه بیست و یکی میمونه دوتا یعنی صبا و اون جاسوسی که خبرا رو برای وارسته می آورد او

که تازه به پنجره نزدیک شده بود برگشت این بار نزدیک تر نشست و گفت: چی داری میگی صبا کیه جاسوس کیه-صبا نامزد برادرمه سروان صبا ملکی اونم برای گیر انداختن محتشم لعنتی وارد این ماجرا شد به خواست پدرم و برادرم ولی اون لعنتی وقتی فهمید اون ماموره اون و کشت نه مثل بقیه با تیر با چاقو غیر اون انگشتی که توش حلقه بود بریده بود و برای برادرم فرستاده بود غیر اون یکی که با محتشم بوده خبرا رو برای وارسته میفرستاده ولی اون بی عرضه همه رو به باد داد و باعث مرگ اون بدبخت شد -جالبه تو از همه چیز باخبری موبه مو-باید باشم پرونده تمام اونا هرشب بارها و باهار مرور میکردم -پرونده اونا ازکجا به دست تو میرسید-پدرم بهم میداد ما هرشب ساعتها درمورد اون پرونده حرف میزدیم مادرم تازه وکالت صبا رو بعهده گرفته بود-منظورت همون سروان ملکیه که به قتل رسید ولی دیگه وکالت برای چی -برای این که تازه به یه چیزایی رسیده بودیم فکر میکنی برای چی اونا رو کشتن برای این که همه چیز علیه محتشم بود اونا رو ازبین بردن چون باخبر شده بودن جز ما چند نفر کسی ازاین موضوع باخبر نیست حالا هم فکر میکنه همه رو ازبین برده ولی دیگه خبر نداره من هنوز زنده ام و نمیزارم خون اونا پایمال بشه -ولی توهم فعلا" باید چند سالی و آب خنک بخوری-مهم نیست بالاخره که تموم میشه اون موقع من میدونم و محتشم دکتر میشه قبل ازاین که من و ببری زندان یه کاری برام انجام بدید-آره حتما" -یه شماره ای بهتون میدم تماس بگیرید بگید بیاد این جا باید ببینمش-کی هست-دائیم آرمین رازقی-ابرویی بالا انداخت و گفت: آرمین رازقی همون طراح لباس و میگی-بله همون-دیگه ایران نیست-یعنی چی ولی اون خیلی وقت پیش باید برمیکشت -برگشت ولی وقتی فهمید چه اتفاقی برای خانواده توکلی افتاده طاقت نیاورد و ازایران رفت برای همیشه ایران و ترک کرد-امکان نداره اون بدون من هیچ جا نمیره-خانم خانما آرمین خان تمام مال و اموال خودش و توکلی و برداشت و ایران و ترک کرد اتفاقا" شنیدم خیلی هم به دختر توکلی علاقه داشته -ما خیلی بهم وابسته بودیم اون چطور بدون من گذاشت رفت-برای این که تصور میکنه تو مردی البته اگه واقعا" ادعات حقیقت داشته باشه- تواگه شک داشتی هیچ وقت این جا برنمیگشتی تو میدونی من کیم از هویتم باخبری فقط نمیدونم ازکجا من و میشناسی و کی ازمن برات گفته لبخندی زد و گفت: من فقط پرونده ات و خوندم همین بقیه رو خودت برام گفتی-نه جناب بازرپرس تو اون پرونده هیچ وقت از این که من وارسته رو سرهنگ قلبی قلمداد میکردم حرفی نوشته نشده بود خودمم چیزی نگفتم این وسط یکی باید باشه که از همه چیز خبر داره خیلی دلم میخواد بدونم اون کیه و تو این و میدونی حالا بهتره بگی کی هستی و ازمن چی میخوای هرچند بنظرم خیلی آشنا میای ولی مطمئنم تا حالا ندیدمت بلند شد کمی تو اتاق قدم زد و گفت:نه من و ندیدی از چیزی هم خبر

ندارم کسی هم که حرفهای تو رو تصدیق کنه وجود نداره فقط خودتی خودت اگه واقعا" اونی هستی که میگی سعی کن دوره محکومیتت و بدون درست کردن دردمسری به پایان برسونی اونوقت قول میدم خودم کمکت کنم تا محتشم و گیر بندازی-بلند شدم روبه روش ایستادم و گفتم: ببینم تو باید یکی از اونایی باشی که محتشم بهشون ضربه زده درسته- ضربه؟! -منظورم همونایی که به قتل رسونده نفسش و با صدا بیرون داد و گفت: بهتره آماده بشی الان میان ببرنت زندان صحبت میکنم توهمون بند بفرستنت کاری پیش اومد میتونی رومن حساب کنی-من نیاز به کمک هیچ کس ندارم-ولی به کمک من احتیاج پیدا میکنی هروقت بهم احتیاج پیدا کردی بگو با امیر کار دارم فوراً" خبرم میکنند فقط یکربع وقت داری آماده شی لباسات و گذاشتن تو اون کمد عجله کن با رفتن او لباسی که برام گذاشته بودن تنم کردم و از اتاق بیرون رفتم پشت در منتظرم بود نگاهی به سرتاپام انداخت و دستبند و مقابل صورتم گرفت و گفت: میخوام مامورا سالم بمونن دستام و کمی بالا آوردم تا بتونه دستبند و ببندد وقتی بست گفت: بنظر خیلی آروم میای -آره آروم چون تصمیم دارم سر محتشم و بکنم زیر آب خندید و گفت: عجله نکن میترسم اون سرتو رو بکنه زیر آب راه بیافت تنها یه مامور زن اومده بود امیر جلو نشست زنه هم کنار من قرار گرفت تمام مسیر درسکوت سپری شد موقعی که رسیدیم بهش چشم دوختم و گفتم: میشه اسم کسانی که تو زندان بودن و برام دربیاری-منظورت هفت ماه پیش دیگه سری به علامت مثبت تکان دادم- میخوای چکار -باید بفهمم کیا اون موقع تو اون بند بودن کسی آزاد شده اعدام شده مرخصی رفته نمیدونم هر اطلاعاتی که بتونه کمکم کنه پیداش کنم ممکنه این کارو بکنی لبخندی زد و گفت: دیدی به کمک من احتیاج پیدا کردی-تو به فکر این نیستی که به من کمک کنی تو فقط میخوای زودتر قاتل به دام بیافته چراش و نمیدونم ولی مطمئنم به تو ضربه زده درهرصورت آماده شد خبرم کن او به زنه اشاره ای کرد بازوم و گرفت و باهم به راه افتادیم درست تو همون سلولی که اون موقع زندانی بودم برگردوندنم این بار چهارتا هم سلولی داشتم هرچهارتا رو از نظر گذروندم یکیشون که سنی ازش گذشته بود سرتاپام و از نظر گذروند و گفت: تو رو برای چی آوردن این جا عروسکت و خفه کردی با این حرف همه خندیدند اصلاً" حوصله حرف زدن با اونا رو نداشتم به همین خاطر لبه تخت نشستم و به بیرون چشم دوختم-آی جوجه این جا رئیس داره تا بهت اجازه نداده حق نشستن نداری بلند شو وایسا به زنه چشم دوختم ولی هیچی نگفتم ازجا بلند شد یقه ام و گرفت و با یه حرکت ازرو زمین بلند کرد و گفت: کرم که هستی ببین بچه رئیس این بند منم و این و همه میدونن توهم باید به حرف من باشی متوجه شدی تو چشمات خیره شدم و گفتم: واگه نباشم- اونوقت به خدمتت میرسم بلند خندیدم و گفتم: کی میخواد به خدمت من برسه تو یا این نوچه

هات-زبون درازم که هستی میخوای برات کوتاهش کنم-ببین پیری من کاری به تو و نوچه هات ندارم اگه نمیخوای جلوی این دست آموزات ضایع بشی و رئیس بندتم بمونی کاری به من نداشته باش وگرنه همچین چپ و راستت میکنم که دیگه هیچ کس ازت حساب نبره رفت تو گوشت این بار اونا همه بلند خندیدند-تومیخوای من و چپ و راست کنی توی جوجه ضربه ای تو سینه اش زدم و ازخودم دورش کردم و گفتم: ببین من اینقدر اعصابم خورده که حال جنگ با افریطه ای مثل تو رو ندارم توهم اگه جونت و دوست داری دست ازسر من بردار وگرنه بد میبینی -نرگسی میخوای بشونمش سرجاش-نه تو بیشین سرجات خودم میدونم چکارش کنم نخیر دست بردار نبود به محض این که دستش و آورد جلو با دوتا لگدی که تو شکمش زدم خم شد رو زمین ازپشت سر موهایش و تو دست گرفتم و کامل خوابوندمش روزمین یه پام و رو کمرش گذاشتم و به بقیه چشم دوختم و گفتم: ببینید چی میگم کافیه یکیتون دم پر من باشه زنده نمیزارمش اگه میخواید سالم بمونید دورمن یکی و قلم بگیرید رفت تو سرتون یا نه وقتی همه بهم چشم دوختن موهای اون و محکم تر کشیدم و بلند داد زدم نشنیدم بگید چشم صدای فریاد زنه بلند شد و گفت: خیلی خوب بابا ول کن موهام و ازریشه درآوردی رهانش کردم و دوباره رو تخت نشستم دوتا از اونای دیگه کمک کردن از زمین بلند شد دستش و رو موهایش گذاشت و گفت: نه خوشم اومد انگار یه کاره ای هستی بهش خیره شم و گفتم: هیس اینش به تو یا کس دیگه ربطی نداره حالا هم بشین سرجات صداتم درنیاد که اصلاً" حال و حوصله وزوز ندارم رو تخت دراز کشیدم و دستم و رو چشمم قرار دادم صدای پچ پچشون و شنیدم ولی به روی خودم نیاوردم که حرفهاتون و همه رو شنیدم شب وقتی ساعت ازسه گذشت آروم بلند شدم و ازسلول بیرون زدم آروم کنار درهر سلول چند دقیقه ای می ایستادم و از نظر میگذروندمشون خیلی هاشون و قبلاً" دیده بودم همش چندتایی بینشون جدید بودن یکیشونم توهمون سلول ما بود وقتی سرجام برگشتم زنه بیدار بود و داشت سیگار میکشید چشمش که به من افتاد گفت: تا چند هفته اول سخت میگذره ولی بعد عادی میشه حالا حکمت چیه نشستم و گفتم: اعدام پک محکمی به سیگارش زد و گفت: به چه جرمی-قتل-قتل اونم تو -چیه بهم نمیداد قاتل باشم با نگاهی سرتاپام و کاوید و گفت: از موجود دوپا هرچیزی برمیاد حالا کی و کشتی-فرقی نمیکرد هرکی جلو دستم می اومد میکشتمش-ابرویی بالا انداخت و گفت: چند نفر و به قتل رسوندی؟!-فعلاً" شش تا البته فقط به همینا اعتراف کردم بقیه رو نتونستن اعتراف بگیرن هرچند خودمم دیگه یادم نیست چند نفر و کشتم شمارشش از دستم در رفته -چرا کشتیشون-برای این که لیاقت درست زندگی کردن و نداشتن باید میمردن فقط داشتن اکسیژن و هدر میدادن-مگه اکسیژن ارث بابات بود-یه چیزی تو این مایه ها چند وقته این جایی-سری تکان داد و گفت: به اندازه

موهای سرم-من که موی زیادی تو سرت ندیدم خیلی کم پشته باید تازه وارد باشی خندید و گفت: نه دختر جون یک ماه بعد از ازدواجم افتادم زندان-چرا نکنه شوهرت و کشتی -ای کاش کشته بودم ولی نه به جرم قتل مادرشوهرم افتادم زندان لبخندی زدم و گفتم: دستت درد نکنه یکی هم از رو زمین کم شه کلیه-ولی من اون و نکشتم-پس بیخود انداختنت این جا نمیدونم چرا هرکی آدم میکشه میگه من نکشتمش-تو چرا بقیه رو گردن نگرفتی-بخاطر بی عرضگی خودشونه که نتونستن ثابت کنن در صورتی که ایمان دارن من قاتلم تا زمانی که مدرک رو نکنن منم حرفی نمیزنم خوب داشتی از خودت میگفتی-دخترجون زندگی من چیز جالبی نداره که بخوای بفهمی-ولی خیلی دلم میخواد بفهمم حالا برام بگو-داری دستور میدی جوجه-نه خانم مرغه درخواست کردم زندگیت و برام تعریف کنی میخوام بدونم دقیق چند ساله این جایی اصلا" الان چند سالته -پنجاه و یک سال دوماه دیگه میشه سی و شش سال که تو زندانم -سی و شش سال؟-آره سی و شش سال چرا تعجب کردی-مگه قتل نکردی پس چرا اعدام نشدی-خوب برای این که شوهر نامردم این و خواست گفت رضایت نمیده ولی نمیخواد آزادم بشم دیه هم که نداشتم بدم این شد که حبس ابدی شدم هرچند اگه داشتم نمیدادم برای این که من اون و نکشتم کار خود نامردش بود-یعنی شوهرت مادرش و کشت-آره اون کشت-پس چی شد گردن تو افتاد-اینم از بدبختی و بدشانسی من بود وقتی ازدواج کردم همش پانزده سالم بود پدرم به زور شوهرم داد وضع مالی خوبی نداشتیم دراصل من و فروخت چند روز که گذشت فهمیدم آقا سروگوشش خیلی میجنبه شراب خوار و هرزه بود یه روز که مادرش اومد همه چیز و بهش گفتم خدایامرز برعکس پسر نامردش خیلی خوب و با خدا بود گفت تو کاری نداشته باش خودم باهش حرف میزنم اون شب داشتیم شام میخوردیم که مادرش جریان و براش گفت اونم نه گذاشت نه برداشت پارچ آب و کوبید تو سر مادرش نه که قصدش کشتن مادرش باشه اتفاقا" خیلی وابسته مادرش بود اون شبم مثل روزای دیگه پاتیل پاتیل اومده بود همونم باعث شد نفهمه چه غلطی میکنه مادر در دم مرد اونم از ترس ازخونه فرار کرد من موندم یه جنازه یک هفته خبری ازش نبود وقتی پیداش شد گفت من راننده بیابونم شاهد دارم اصلا" این جا نبودم کارخودشه اون از اولم با مادرم مشکل داشت آبش تو یه جوی نمیرفت سرت و درد نیارم به همین راحتی من افتادم تو زندان اون کثافتتم چندتا شاهد برای خودش جور کرد و من شدم قاتل و حبس ابدی -خانواده ات هیچ کدوم کاری برات نکردن-کی و داشتم که بخواد کاری کنه ننه خدا بیامرزم ده سالم بود مرد بابای عوضیم معتاد بود بخاطر موادش من و دست اون کثافت سپرد بعدشم برای این که یه وقت اون مرتیکه طلب پول نکنه فراموش کرد دختری هم داره یه خواهر دارم که چند باری ملاقاتم اومد دفعه آخر گفت شدی سرکوفت هرروز یه چوب به سر سگه یکی به سر من

اونم اینطوری پاش بریده شد من موندم و این زندون همه جور آدمم این جا دیدم حتی بچه ترزتو شم دیدم ببینم چند سالته نباید خیلی داشته باشی-بیست و پنج سالمه-توچرا خودت و بدبخت کردی نونت کم بود یا آبت نکنه بابای توهم معتاد بود-نه نبود اتفاقاً" خیلی هم مرد بود ولی دیگه نیست من هیچ کس و دیگه ندارم همه رو از دست دادم الان تو این دنیا منم و من تنها و بی یاور-یاور همه ما خداس ولی تو گناهکاری گناهکارم باید به تقاصش برسه خربزه خوردی پای لرزشم بشین ببینم حالا میترسی-نه ترسی ندارم برای این کهنگاهی به بقیه که همه خواب بودن انداختم انگار متوجه شد انگشتش و رو بینیش گذاشت و گفت: برای امشب کافیه خیلی خوابم میاد توهم بخواب که یکی دوساعت دیگه پر با میدن فردای اون روز مداوم درحال سرکشی بودم یه چیزایی خودم دستگیرم شد یه چیزایی هم نرگس همون پیر بند بهم داد طی سه روز هرچی اطلاعات لازم داشتم کسب کردم روز چهارم به ماموری که برای سرکشی اومده بود گفتم: به امیر خبر بدید باید ببینمش لحظه ای سرتاپام و از نظر گذروند بعد بدون این که جوابی بهم بده ازم فاصله گرفت ساعت ده شب بود همه تو سلول هاشون بودند که در سلول ما باز شد و دوتا مامور وارد اتاق شدند-توکلی کدومتونید تخت من طبقه دوم بود از همون بالا با جهشی پائین پریدم قبل از این که حرفی بزنن دستام و جلو بردم همانطور که به چشمام زل زده بود دستبند و به دستم زد و گفت: راه بیافت هرکدوم طرفینم قرار گرفته بودند زندانیا درحال سرک کشیدن از پشت میله های سلولشون بودن که یکی از مامورها بلند داد زد همگی خفه بخوابید زود باشید من و به همون اتاقی بردن که اون شب مورد بازجویی قرار گرفتم لحظه ای زوایای اتاق و از نظر گذروندم بعد بصدای قدمهایی که بهم نزدیک میشد گوش سپردم خیلی محکم گام برمیداشت قبل از این که خودش و به من نشون بده گفت: تنهامون بزارید صدای خشک و دورگه اش باعث تردیدم شد سرم و کمی بطرفش برگردوندم متعجب به او و لباسی که به تن داشت خیره ماندم وقتی هردو مامور تنهامون گذاشتن اومد روبه روم نشست لحظه ای هردو چشم درچشم هم دوختیم درجه های رو شونه اش و از نظر گذروندم و گفتم: سرتیپ؟! ابرویی بالا انداخت و گفت: چیه بهم نمیداد یاتو خوشت نیامد- دستی روپیشانیم کشیدم و گفتم: همچین اهمیتی برام نداره فقط تصورم این بود اسمت امیره نه درجت خنده آرومی کرد و گفت: نگین خانوم دیر وقته منم خیلی خسته ام خانواده هم خیلی وقته منتظرم هستن نمیخواهی شروع کنی-چی و؟!-جدی شد و گفت: برای چی خواستی من و ببینی لحظه ای فکر کردم و بعد بدون این که نگاهم و از میز بگیرم گفتم: لطفا" اسامی که میگم یادداشت کن -اول نمیخواهی توضیح بدی -نه یادداشت کن تا فراموشم نشده شش تا اسم و دادم و گفتم این از اسامی و این که به چه دلیل الان تو زندان نیستن میخوام از نفر آخری یه عکس برام تهیه کنید

همانطور که نگاهش به برگه مقابلش بود گفت: چرا به چه دردت میخوره- خودمم نمیدونم دستاش و رومیز گذاشت و درهم فرو برد و گفت: تو هنوز به من اعتماد نداری- بحث اعتماد نیست هروقت مطمئن شدم خبرت میکنم بلند شدم ولی دوباره نشستم و گفتم: سه تا خط سپرده بودم به وارسته که مداوم چکشون کنه اونا رو هم لازم دارم- انتظار داری خط بهت بسپرم- میترسم بدم بگم خودت چکشون کن فردا خبر بیارن توروهم ناکار کردن لبخندی زد و گفت: شماره ها رو بگو بعد از دادن شماره گفتم میخوام دفعه بعد شماره سوم همراهتون باشه باید با یه نفر تماس بگیرم مطمئنا" حالا که دیگه خبری از من نیست اطلاعات نمیفرسته- از کی حرف میزنی- شرمنده نمیتونم بگم فقط کاری که بهتون سپردم انجام بدید بلند شد احترام نظامی گذاشت و گفت: چشم قربان امر دیگه ای ندارید... تورو خدا بفرمائید خجالت نکشید من دست به سینه درخدمتم برای این که حرصش و دربیارم گفتم: خیر بود خبرت میکنم خندید و سرجاش نشست و گفت: عجب رویی داری تو از من نمیترسی- کمی زوایای صورتش و از نظر گذروندم که باعث شد بگه به چی اینطوری زل زدی- هیچی دارم میگردم ببینم شاخی دمی چیزی که من و به وحشت بندازه درت پیدا میشه یانه دوباره خندید و گفت: ولی بهتره از من یکم بترسی چون من خیلی ترسناکم با تمسخر گفتم: بله دارم میبینم اخمی کرد و گفت: دختر جان شوخی دیگه بسه شنیدم نرسیده گردوخاک کردی- لازم بود سلول و خاک برداشته بود زل زد تو چشمام و گفت: بهت گفته بودم دردرس درست نکن اگه یه بار دیگه بشنوم کسی و کتک زدی به کل فراموشت میکنم- اشتباه به عرضت رسوندن من کسی و نزدم به جوجه جاسوست بگو از این به بعد دقیق خبرا رو بهت بده وگرنه عینکش و تو چشماش خورد میکنم ابرویی بالا انداخت و گفت: از کجا فهمیدی جاسوس من کیه- خوب دیگه برای یکی مثل من همچین کار سختی نبود درضمن نیاز نبود مامورت و به زحمت بندازی حضورش نافرمانی دردرس ساز میشه گفته باشم دوسه نفر بد بهش پيله کردن - چه پيله ای - اگه میخوای سالم بمونه بفرستش تو سلولی که من هستم اینطوری میتونم مراقبش باشم دیشب چیزی نمونده بود دونفر.... دیگه ادامه ندادم روم نشد که ادامه بدم - پس دلیل راهی شدن اون دونفر به بهداری تو بودی بازم میگی با کسی درگیر نشدی فقط موندم چرا این موضوع و به من نگفتن- جز من و جاسوست کسی از این ماجرا خبر نداره این دختره خیلی بی دست و پاس کی این و مامور کرده خندید و گفت: همه که مثل شما سر نترس ندارن - بحث ترسو بودن نیست متخصص بحث اینه که این دختره حتی از پس خودشم برنمیاد چه برسه به چیزای دیگه تا کار دستتون نداده عوضش کنید- تصمیم گرفته شده - خود دانی من این بار هواش و داشتم دفعه بعد شتر دیدی ندیدیه خوب چیزی برای من نیاوردی متعجب نگاهم کرد و گفت: مثلاً" چی؟ سری تکان دادم و گفتم: قرار بود یسری

اطلاعات برام آماده کنی چی شد خندید و گفت: تو زرنکتر بودی هرچی میخواستی بدونی خودت تو این چندروز به دست آوردی یعنی کمک نمیکنی دیگه لبخندی زد و گفت: اگه لازم باشه چرا ولی فعلاً لازم نیست بلند که شد گفتم: متخصص با خنده گفت تو چرا به من میگی متخصص-آخه آچار فرانسه این جا تویی دکتر باز پرس امیر و سرتیپ و خودشم خندید و گفت: امروز سردم بود دیدم این لباس دم دسته پوشیدم سرتاپاش و با حالتی برانداز کردم و گفتم: ولی هیچ کدوم بهت نمیاد حالا چه باشی چه نباشی هرچند تصور نمیکنم پسر سی و سه چهارساله بتونه همچین درجه ای کسب کنه مگه این که پارتی بازی به این جا رسیده باشه-مثل همون سرهنگ قلبی-خبری ازش نشد سری تکان داد و گفت: نه فکرم نمیکنم خبر خوبی بشه ازش شنید -حیفه به همین راحتی بمیره اون و میخواستم خودم با دستای خودم بکشم خندید و گفت: چرا اینقدر ازش بدت میاد-بدم نمیاد بیزارم متنفرم سرهنگ قلبی بی دست و پا عرضه نداشت از پس یه پرونده به این ساگی بریاد اون وقت ادعاشم میشد-ولی وارسته فوق العاده بود-بله تو بی دست و پای الحقم بی نظیر بود بعد متعجب نگاهش کردم و گفتم: ببینم چرا میگی بود-خوب خودتم همین و گفتم: من و بی خیال ببینم نموده که سرش و انداخت پائین مضطرب بلند شدم مقابلش ایستادم و گفتم: راستش و بگو مرده وقتی جوابی نشنیدم بازوش و گرفتم تکونی دادم و گفتم: پس چرا ساکتی پرسیدم مرده سری از تاسف تگون داد و گفت: بله یک هفته ای میشه بی رمق به دیوار پشت سرم تکیه دادم پاهام شل شد و روزمین نشستم-خوبی نگین به او که حالا مقابلم نشسته بود چشم دوختم-چرا اینقدر ناراحت شدی توکه ازش متنفر بودی-بودم ولی راضی به مرگشم نبودم حالا تکلیف من چی میشه تا کی باید این تو بمونم شانه ای بالا انداخت و دستش و بطرف دراز کرد دستش و گرفتم و از رو زمین بلند شدم-بستگی به خودت داره بتونی ادعات و ثابت کنی که آزاد میشی نه که چند سالی هستیم درخدمتتون شماره ها رو پیگیری میکنم عکس و هم بهت میرسونم میمونه اونایی که اسمشون و دادی باید پروند ها بررسی بشه چند روزی نیستم وقتی برگشتم میام دیدنت ولی بعنوان ملاقاتی-چرا به این عنوان-اینطوری بهتره چیز دیگه ای هم هست که بخوای بگی یا بدونی سری تگون دادم و گفتم: نه -خوبی نگین بهش چشم دوختم ولی هیچی نتونستم بگم -نگران نباش تنها نیستی -نیستم -پس از مرگ وارسته دمق شدی-حیف شد تصمیم داشتم وقتی میبینمش چیزی بگم بره خودکشی کنه واقعا" حیف شد خندید و گفت: حق با علیه تو درست بشو نیستی-علی؟ علی دیگه کیه-یه آشنا خوب من خیلی گرسنه ام دیرم برم خونه تیکه بزرگم گوشم توهم برو خوب استراحت کن از فردا دوباره راه بیافت ببین چیز جدیدی گیر میاری یا نه درضمن میخوام راپورت زندانیا رو هم بهم بدی-به شرطی که مامورت و بکشی بیرون-همین الان دستورش و میدم خندیدم و

گفتم: مگه دستور این کار با تو-اختیار دارید نگین خانم این جا بدون اجازه من اَبم نمیخورن -متخصص نمیخوای بگی سمت اصلیت چیه نوچی کرد و گفت:شاید بعدا" فهمیدی خوب من دیگه میتونم برم-چیه منتظری من اجازه بهت بدم خندید و یقه لباسش و مرتب کرد و گفت: کارم داشتی خبرم کن بعد بلند اسم ماموره رو صدا زد با ورود او چهره کاملا" جدی به خود گرفت -با صدای خشک و دورگه ای گفت:برگردونیدش سلولش این و گفت از اتاق بیرون رفت وارد سلول که شدم نرگس اومد جلو با دقت نگاهم کرد و گفت: برای باز جویی برده بودنت سری به علامت مثبت تکان دادم سرو صورتم و تکونی داد و گفت: کتکت زدن پوزخندی زدم و گفتم:مگه کاری جز این هم بلدن-بابا اعتراف کن خلاص دیگه توکه حکمت اعدامه چه یه بار چه ده بار یه بار که بیشتر نمیگیری هردو به زنی که روتخت پائین دراز کشیده بود چشم دوختیم نرگس رفت جلو موهاش و تو دست گرفت و گفت: حالا گوش وامیستی نفله بزمن ناقصت کنم- ول کن نرگسی صدای شما دوتا اینقدر بلند بود که همه همه چیز و شنیدن مگه نه بچه ها وقتی همه سری به علامت مثبت تکان دادند او موهای او را رها کرد و به من چشم دوخت-روتختم نشستم و گفتم: شنیدید که شنیدید حالا که چی-هیچی ماها همه مثل همیم یکی بیشتر یکی کمتر این که دیگه پنهون کاری نداره بگیرید بخوابید تا صداشون درنیومده فردای اون روز با سروصدای زیادی از خواب پریدم نیم خیز شدم و روبه نرگس گفتم: چی شده؟-به مرجان چاقو زدن فوراً" از بالای تخت پائین پریدم و خودم و بالای سرش رسوندم مثل مار به خودش میپیچید نگاهم و به افرادی که دورش حلقه زده بودن چرخوندم با دیدن یکی از اون دوتا زنا بلند شدم و بطرفش رفتم-کار تو بوده آره پوزخندی زد و گفت: هرکی خربزه میخوره پای لرزشم میشینه از یقه اش کشیدم جلو با زانو دوتا پشت سرهم توشکمش کوبیدم و گفتم:خربزه ای نشونت بدم حالت بیاد سرجاش همین که دستم به زنه رسید سه چهارتا از تو سلول اون اومدن بیرون به هیچ کدوم محلت ندادم هرکدوم وبا یه ضربه زمین گیر کردم آخرسرهم صورت زنه رو چسبوندم به میله های سلولش و گفتم: اگه فقط یک بار فقط یک بار دیگه ببینم به کسی پیله کردی زنده نمیزارمت دارودستتم جمع و جور میکنی کافیه فقط بشنوم به یه نفر نگاه کردید اون وقت به خدمت همتون میرسم حالا از جلوی چشمم گمشو تا خون کثیفت و نریختم او را هل دادم و به سراغ مرجان رفتم گوشه لباسش و پاره کردم-خیلی عمیق نیست چیزیت همیشه نگران نباش بعد داد زدم ببینم این مامورای زندان مردن که هیچ کدوم میان ببینن این جا چه خبر شده -برید کنار همه تو سلولاشون زود همین الان یالا کنار کنار نگاه غضبناکی به ماموره انداختم و گفتم: وقت بود هنوز یکم نفس براش مونده میزاشتی جونش که دررفت می اومدی باتومی که تو دستش بود بلند کرد بزنه با حرکتی باتوم و از دستش درآوردم از پشت

گردنش و چسبیدم و گفتم: زنیکه بی عرضه جرات داری تکون بخور تا همین جا سرت و گرد تا گرد بیرم دیدمت کنار ایستاده بودی تماشا میکردی به موقعش به خدمتت میرسم بعد هلهش دادم و باتومش و بطرف دیگه ای پرت کردم - دست رو مامور بلند میکنی میدونی میتونم چه بلایی سرت بیارم پوزخندی زدم و گفتم: خوب شروع کن ببینم چطور میخوای بلا سرم بیاری وقتی باتومش و برداشت مابقی زندانیها همه پشت سرمن جمع شدن او نگاهش و روتک تک اونا چرخوند و گفت: نرسیده بند و گرفتی تو مشتت حالا برای ما قلدر بازی درمیاری صدای ناله مرجان باعث شد بگم: آگه همین الان به وضع این رسیدگی نکنی جنازت و همراه این از بند میفرستم بیرون با اومدن اون زنی که من و پیش امیر برده بود سکوت کردم و بهش چشم دوختم فوراً "بالا سر مرجان نشست و روبه من گفت: تو این بلارو سرش آوردی سری به علامت نه تکان دادم-زود باشید کمکش کنید باید برسونیمش بهداری -هیچ کس جلو نیومد نرگس روبه من سری به علامت نه تکان داد و کنار گوشم گفت کمک کنی گرفتار شدی بی اهمیت اورا کنار زدم و دستم و زیر بغل او انداختم و به کمک ماموره او را از بند بیرون بردیم -کار کی بوده؟- من خواب بودم تو چشمم زل زد و گفت: نگی امیر و عصبی میکنی اون وقت برای خودت دردرس میشه تو میدونی این کیه-فرقی نمیکنه فهمیدم به خود امیر خیر میدم عجله کنید خون زیادی از دست داده وارد بند که شدم به سرویس بهداشتی رفتم و دستام و غرق خون بود شستم بعد وارد سلول شدم-لوش دادی متعجب به نرگس چشم دوختم-کی و؟ -همین زری هفت خط و دیگه-نه -پس چطور گذاشتن بیای تو سلول-چرا نباید میزاشتن- نگاهی بین همه ردوبدل شد-چتونه شماها چیزی هست بگید منم بدونم نرگس سری تکون داد و گفت: خدا به فریادت برسه نگین توهم دست رومامور بلند کردی هم به یکی که تیزی خورده کمک کردی اینا به این که تو فقط کمکش کردی نگاه نمیکنن کم کم چند روزی میندازنت انفرادی -ولی خوشم اومد خوب خدمتتون رسیدی ببینم تو کاراته کاری به شادی خیره ماندم و گفتم: کاراته نه تکواندو من مربی تکواندو بودم سوتی زد وگفت: ای ول با وجود تو دیگه هیشکی نمیتونه این جا نطق بکشه با ضربه ای که به میله های سلول خورد همه تکونی خوردیم سه تا مامور همزمان وارد شدند یکیشون که مسلح بود اسلحه رو روبه بقیه گرفت و گفت: همه بیرون یالا توبیا این جا همین حالا هیچ کدوم و نمیشناختم فقط تو چشمم زل زد نگاهی به دست بند انداختم و دستام و جلو بردم صدای فریاد اونی که اسلحه دستش بود باعث شد متعجب به ماموری که مقابلم بود چشم بدوزم یعنی چی چرا بقیه رو دارن میکنن تو سلول هاشون خیلی طولانی نشد چون با ورود امیر جوابم و گرفتم زنه بیرون سلول ایستاد درو چفت کرد و اسلحه رو روبه زندانیا نگه داشت امیر کمی تو سلول قدم زد و با غضب گفت: از کجا چاقو آورده بودی

صورتش و با دقت از نظر گذروندم و گفتم: من نیازی به چاقو ندارم ماموراش پشت سرش ایستاده بودن چشمکی زد و مشتش و بطرف شکم آورد حرکات نمایشی زیاد کار کرده بودم منظور اون و هم خوب متوجه شدم شکم و به داخل فرو بردم و دوزانو روزمین نشستم دست انداخت موهام و تو دست گرفت و گفت: بگو چرا این کارو کردی اینقدر موهام و محکم گرفته بود که حسابی عصبیم کرد ناخودآگاه جفت دستام و کنار هم روگلوش فشردم و با سرتو صورتش گذاشتم دستش و جلوی بینیش که غرق خون بود گرفت و غضبناک بهم چشم دوخت تازه فهمیدم چه کردم ولی دیگه فایده ای نداشت سری از تاسف تکون داد و گفت: ببریدش وقتی امیر با اون صورت از سلول بیرون رفت صدای دست و سوت زندانیا به هوا بلند شد امیر با خشم توچشمام خیره شد و آروم گفت: به خدمتت میرسم جلوتر از من از بند بیرون زد درآهنی و باز کردن زنه با کمی فاصله ازم ایستاده بود با سر اشاره کرد برم داخل- وقتی دید همچنان بی حرکت ایستادم گفتم: دستور امیره ده روز انفرادی روزی یک وعده غذا یک بار آب دستام و بردم جلو که دستبند و باز کنه سری تکان داد و گفت: برو داخل از تو این قسمت بازش میکنم پوزخندی زدم و گفتم: این امیر شما چه آدمای شجاعی و دوروبر خودش جمع کرده لبخندی زد و گفت: نظر لطفته وقتی دستبند و برام باز کرد گفتم: از مرجان چه خبر حالش چطور- بخیر گذشت خواست دریچه رو ببند که گفتم: صبر کن بهم که زل زد گفتم: مرجان چکاره امیره؟ نگاهی به اطراف انداخت و گفت: از من نشنیده بگیر خواهر سرهنگ و ارسته است بهت زده گفتم: چی خواهر و ارسته پس این دیونه برای چی اون و فرستاده بود تو اون بند لبخندی زد و گفت: منظورت از دیونه امیره دیگه خوب برای این که مرجان میخواست تو رو از نزدیک ببینه -من و ببینه که چی بشه شانه ای بالا انداخت و گفت: حتما" میخواست انتقام برادرش و از تو بگیره گره ای به پیشانی انداختم و گفتم: اینا خانوادگی کم دارن پقی زد زیر خنده بعد کمی جدی شد و گفت: دختر جان مادام که این جایی مراقب صحبت کردنت باش حالا خوب شد ده روز بدون آب و غذا میخوای چکار کنی ببینم اصلا" اون چکاری بود که کردی امیر که تورو نزد -ولی اون دیونه موهام و محکم کشید و من رواین موضوع خیلی حساسم-پس دردت گرفت که اونطوری زدیش-زدن ندیدی لبش و به دندان گرفت و گفت: خیلی خوب برو تو -فقط یه چیز دیگه -چی؟-تو زن امیری ابرویی بالا انداخت و گفت: چرا این و پرسیدی-آخه اسم امیر که میاد گل و از گلت میشکفه بدون این که جوابی بهم بده دریچه رو بست نگاهی به اتاق تنگ و تاریک انداختم و گوشه ای چمباتمه زدم خواهر و ارسته برای چی میخواست من و ببینه اصلا" چرا باید برای دیدن من بیاد حتما" و ارسته ازم با خواهرش صحبت کرده همینم باعث شده امیر پی پرونده رو بگیره ولی امیر برای چی باید این کارو بکنه

شاید مرجان زن امیره اون و بخاطر اون دست به این کار زده پس این وسط این زنه چکاره است اصلا" برا چی اینارو به من گفت خودش از کجا میدونست مگه امیر نگفت این موضوع و رو فقط من و تو میدونیم اگه اینطوره چرا این زنه الان حرف زد شاید همه اینا نقشه اس ولی نقشه کی و برای چی اینقدر به این موضوع فکر کردم که سردرد گرفتم پنج روز از افتادیم به انفرادی میگذشت ولی خبری از هیچ کدوم نبود نه امیر نه زنه تمام اون چند روز همانطور که ذهنم درگیر بود خودم و با ورزش سرگرم میکردم که بدنم از اون حالت بیرون نیاد داشتیم رو مشتام شنا میرفتم که دریچه باز شد تازه رومشتم خم شده بودم بدون این که تغییری تو وضعیتم بدم سرم و بالا گرفتم و به دریچه چشم دوختم نور چشم و میزد چند مرتبه چشمام و باز و بسته کردم تا تونستم چهره درهمش و بشناسم ولی او بدون این که حرفی بزنه دریچه رو بست وقتی صدای قدم هاش که دور شد به گوشم رسید عصبی از جا بلند شدم خواستم بکوبم به درکه پشیمون شدم جوجه فکر کرده الان بهش التماس میکنم تا من و دربیاره یا باخودش فکر کرده الان از گشنگی تشنکی هلاک شدم تازه میخواستم به کارم ادامه بدم که در باز شد خود زنه بود-بیا بیرون نگاهی به سرتاپام انداخت و گفت: چه بلایی سرخودت آوردی چرا اینطوری شدی جوابی بهش ندادم و دستام و مقابلش گرفتم صورتش و با حالتی جمع کرد و گفت: خود زنی کردی دیونه پوزخندی زدم و گفتم: هنوز پنج روز دیگه مونده چرا درم آوردی-امیر اومده دیدنت خبر برات آورده راه بیافت -دستبند نمیزی-نگاه دیگه ای به دستام انداخت و گفت: نمیخواد راه بیافت همراه او وارد همان اتاق قبلی شدم امیر نشسته بود و سرش و به مشتای گره کرده اش تکیه داده بود او احترامی گذاشت و گفت: آوردمش قربان بدون این که سرش و بلند کنه گفت: تنهامون بزار-دستاش بازه-تنهامون بزار او دوباره احترام گذاشت با حالتی نگاهی به من انداخت و از اتاق بیرون رفت -بگیر بشین صندلی و با پام بیرون کشیدم صدای گوشخراشش باعث شد عصبی سرش و بلند کنه و بهم چشم بدوزه یدفعه نوع نگاهش تغییر کرد-چه بلایی سرت اومده پوزخندی زدم و گفتم:تازه میگی چه بلایی سرم اومده مگه دستور خودت نیست با غضب از جا بلند شد با فریاد گفت: کسی اون جا هست دختره همراه یه مامور دیگه با عجله وارد اتاق شدند -کار کیه؟-چی قربان -کی این بلا رو سرش آورده مگه نگفته بودم هیچ کس حق نداره بهش نزدیک بشه اون دوتا نگاهی بهم انداختند دختره گفت: هیچ کس کاری باهاش نداشته امیر با فریاد گفت: پس خود زنی کرده یه نگاه به صورتش انداختی جای سالم نمونده اینا جای تیغه خودش تیغ همراه داشته یا چاقو بعد رو کرد به من و گفت: یکی مثل تو چطور گذاشته کسی این بلا رو سرش بیاره جوابی بهش ندادم مشتش و کوبید رومیز و گفت: یا حرف میزنید یا همتون و به صلابه میکشم میخوام تا دودقیقه دیگه هرچی مامور

دارید به صف کنید - ولی امیر..... دادکشید همین الان اون دوتا احترام گذاشتند و اتاق و ترک کردن اومد نزدیکم ایستاد چونه ام و گرفت به دوطرف چرخوند و گفت: چطور گذاشتی باهات این کارو بکنند توچشماش خیره شدم و گفتم: الان این بازی و راه انداختی که من باورم بشه تو دست نداشتی- با اخم گفت: من اینقدر نامرد نیستم بدم با صورت یه دختر این کارو بکنند میخواستم خودم به خدمتت میرسیدم کار من نیست حالا بگو کار کیه- نمیدونم وقتی بهوش اومدم دیدم صورتم میسوزه - یعنی چی که بهوش اومدی مگه بیهوش بودی نگین درست حرف بزن من کاملا" گیج شدم لحظه ای زوایای صورتش و از نظر گذروندم و گفتم: من فقط یه جرعه از اون آب و خوردم هرچی بود که کار خودش و کرد- کدوم آب - همونی که یک ساعت بعد از ورودم به انفرادی برام آوردن- کی آورد نگین صورتش و دیدی- نه ندیدم فقط دستش و دیدم دیگه چه فرقی میکنه- ضربه ای به درخورد و زنه وارد شد احترامی گذاشت و گفت: همه حاضرین بلند که شد گفتم: توکه نمیتونی بفهمی کیه بزار من این کارو بکنم البته اگه دستور خودت نبوده- کار من نیست بعد خم شد و گفت: ببینم تو که گفتی ندیدیش چطور میخوای بشناسیش نگاهی به زنه انداختم و بلند شدم و گفتم: از رو دستش چشمش و کمی تنگ کرد نگاهی به زنه بعد من انداخت و گفت: دوتا دوتا بفرستشون تو اتاق - ولی امیر محاله کسی تونسته باشه وارد اون جا بشه کلید اون جا دست تو بوده سرتاپاش و از نظر گذروندم و رو دستاش خیره ماندم نشستم و گفتم: حق با ایشونه این کار شدنی نیست امیر اومد روبه روم نشست و گفت: پس چی شد بلف بودچشمام و روصورتش چرخه دادم و گفتم: اونی که این بلا رو سرمن آورده همین جاس نیازی نیست بقیه رو به میخ کنی کلافه دستی تو هوا تکون داد و گفت: بسه نگین کار من نی.... بعد بهم خیره شد و با تردید گفت: مطمئنی سری به علامت مثبت تکان دادم با تشر به زنه نگاه کرد و گفت: کارتو مریم..... من .. نه .. نه من برای چی باید این کارو بکنم من که اصلا" کلید نداشتم امیر اومد نزدیک من سرش و آورد جلو گفت: ثابت کن کار مریمه- رو انگشت سوم دست چپش اون روز چسب بود باید یه بردیگی چیزی رو دستش باشه وهست میتونی خودت ببینی- ببینم دستت- چی میگی امیر این بازیایه چیه درمیاری بلند دادزد دستت و ببینم دستش و خودش کشید - اینم زخم وای مریم توجی کار کردی چطور تونستی باهات این کارو بکنی- حقش بود اون احمق کاری کرد جلوی یه مشت قاتل مضحکه بشی اونا تورو مسخره کردن و بهت خندیدن کمترین کاری که میتونستم بکنم همین بود صدای سیلی که امیر روگونه مریم گذاشت تواناق پیچید- سروان رحیمی اون جایی ... سروان رحیمی زنه سراسیمه وارد اتاق شد احترامی گذاشت و گفت: بله قربان - سروان کریمی رو به بازداشتگاه معرفی کنید او متحیر مریم و نگاهی انداخت که داد امیر باعث شد وحشت زده

احترامی بزاره و بازوی مریم و تو دست بگیره-امیر میفهمی داری چکار میکنی او پشتش و کرد و گفت: به جرم شما به موقعش رسیدگی میشه بیرون با بسته شدن در روبه روم نشست و صورتم واز نظر گذروند بعد به دستام که رومیز بود چشم دوخت-با چی دستات و به این روز انداخته لبخندی زدم و گفتم: این دیگه کار اون نیست امیر مریم زنته اخی کرد و گفت: نخیر اون دختر خاله منه چه اهمیتی داره که کیه-قراره ازدواج گذاشته بودید سری تکون داد و گفت: نه بابا ازدواج چیه کی با این همه مشغله میتونه به فکر این چیزا باشه برای چی میپرسی-برای این که اون عاشقته پوزخندی زد و گفت:جدا" فکر میکردم عاشق وارسته است متعجب گفتم: همون سرهنگ قلابی سری به علامت مثبت تکان داد- ببینم چکاره وارسته است اونوقت -خوب دخترخالشه دیگه خندیدم و گفتم: معما حل شد متعجب گفت: چه معمایی-این که توچطور سراغ من اومدی- اون وقت میشه به منم بگی چطوری حل شد-خودت لو دادی ولش کن بگو ببینم چه خبری برام آوردی-خبر؟.....من گفتم برات خبر آوردم-نوچ عاشق سینه سوخته ات گفت -ببین نگین دیگه هیچ وقت از این کلمه استفاده نکن-خیلی خوب فهمیدم چقدر خاطرش و میخوای حالا بگو چرا میخواستی من و ببینی کمی فکر کرد و گفت: آهان من خطا رو کنترل کردم هرماه یه پیامک برات فرستاده شده دوماهی خبری نبوده ولی چند روز پیش دوباره پیامک فرستاده خودم و کشیدم و جلو گفتم: خوب منتش چی بوده-یه آدرس و یه عدد نه؟-خوب آدرس کجا هست-اول بگو این آدرس کیه- میدونم تا حالا ته توی همه چیز و درآوردی -آره همینطوره ولی یه جای تازه ساخت تو یه محیط متروکه -تاریخش مال کیه-سی و سه روز دیگه سری تکان دادم و گفتم:خوبه ولی-ولی چی تو چشمات زل زدم و گفتم: باید من و از این جا بیاری بیرون دستاش و توهم گره کرد و گفت: که چی بشه؟- اون آدرس مربوط به یه پارتیه اخی کرد و گفت: میخوای بیارمت بیرون بری پارتی تو این جور جاها هم میرفتی مثلا" پدرت دادستان بوده چطور اجازه میداده تواین جور جاها پا بزاری-ماشالا یه دقیقه دندون سر جیگر بزار منم حرف بزنم این مراسم با اونی که تو فکر میکنی خیلی فرق داره منظور از پارتی جمع شدن خلافکارا دورهمه نه یه مشت دختر پسر بر ای خوش گذرونی-خلافکار-بله خلافکار حالا من و میاری بیرون یانه -که چی بشه-خوب برای این که بتونم تواون مراسم شرکت کنم- اونوقت خلاف سرکارعلیه چیه-خوب من قاتلم شش نفرو به قتل رسوندم اینطور نیست لبخندی گوشه لبش نشست و گفت: چی تو سرته نگین روراست بگو تا منم ببینم چکار میتونم برات بکنم -یه آدم مطمئن برام پیدا کن یه مرد گره ای به ابرو انداخت و گفت: که چکار کنه؟-بزار حرفم تموم شه یه مرد درست و حسابی که از پس خودش بریاد برام پیدا کن میخوام همراهم به اون مراسم بیاد کسی نباشه که مجبور باشم مداوم مراقبش باشم کار دست

خودش و من بده درضمن اهل چیزی هم نباشه-مثلا" اهل چی-مواد و مشروب چشمانش گرد شد بی توجه به حالتش ادامه دادم یه لب تاپ میخوام باید اسمم و وارد لیستشون بکنم باید سر دربیارم کیا قراره اون جا شرکت کنند فقط امیدوارم اونم باشه-کی؟ صورت غضبناکش و از نظر گذروم و گفتم: الان تعصبی شدی یاجوابم و بده نگین منظورت کی بود-قاتل خانوادم و بیست و سه تا زن بازپرس و ...وارسته ببینم امیر چرا به من نگفته بودی اون دختره مرجان خواهر وارسته است -تواز کجا این و فهمیدی-مریم بهم گفت- دختره دهن لق بابایی ازش دربیارم تماشایی-کاریش نداشته باش بعدا"دردرسه میشه-یعنی چی؟ مثلا" چه دردرسی-گفتم کاریش نداشته باش بگو چشم من حوصله دردرسه تازه رو ندارم بزار فکرمون فقط برای گیر انداختن محتشم باشه نه خاله زنک بازی یه سینه سوخته-نگین!!- خیلی خوب بابا بی خیال اون شو بعدا"خودم از خجالتش درمیام بعد صورتش و از نظر گذروندم و با لبخند گفتم: میبینم خوشگل کبود شده اخمی کرد و گفت: خیلی دیونه ای دختر خیلی خودم و نگه داشتم نزنمت-اوهکی فکر کردی ازپس من برمی اومدی-میخواهی امتهان کنی خندیدم و گفتم: چرا که نه با دقت صورتم و از نظر گذروند و گفت:صورتت خیلی بدجور شده فکر نکنم به این زودی ها خوب بشه-مهم نیست-هست تو یه دختری-خوب که چی با اخم گفت:نگین اگه جاش بمونه چی-موندم مونده دیگه چکار میتونم بکنم-خیلی خونسرد نیستی کمی فکر کردم و گفتم: اینطور بنظر میام-من و دست انداختی-آره غضبناک که نگام کرد خندیدم و گفتم: زود خوب میشه اون فقط میخواست من و بترسونه عمیق نیستن حالا میتونی برام کاری بکنی-منظورت زخماته-آره ولی نه زخم صورتم متفکرانه نگاهم کرد -میخوام من و بیاری بیرون این کار و نکنی مطمئن باش فرار میکنم -نیاز به تهدید نیست یکم بهم محلت بده ببینم چکار میتونم بکنم-فقط دوروز من وقت کم دارم باید بتونم کارا رو راست و ریست کنم روز دوم بشه سوم دیگه من و نمیبینی -دیگه چی لازم داری-تو فقط من و بیار بیرون باقی کارا رو خودم انجام میدم-فکر کردی وقتی بیای بیرون کجا میخوای بری لحظه ای درسکوت به حرفش فکر کردم و بعد گفتم:یه کاریش میکنم فقط من و ببر بیرون -باشه ترتیبش و میدم کاری هست که لازم باشه تا قبل از بیرون اومدن انجام بشه-آره برای همون شماره پیامک بزن با این عنوان مدل ها آماده است-رمزتون اینه سری به علامت مثبت تکان دادم-این دیگه چه جور رمزیه چیز بهتری نبود-متخصص جایی که میخوام برم یه شوی لباسه جز این چیز دیگه ای به دردش میخوره بگو تا دفعه بعد ازش استفاده کنم-شوی لباس-آره حالا چرا اینقدر تعجب کردی-ولی محتشم که کارش این نیست-هست -نیست ما همه جوره زندگیش و بیرون کشیدم اون تو کار تجارته-زندگیش و بیرون کشیدی وارد زندگیش که نشدی شدی-یعنی چی-من و برد به

خونه ای که طرح هاش و میکشه نوع نگاهش فرق کرد دستم و آوردم بالا گفتم: لطفا" تیریب شک برام برندار که اصلا" به مزاقم سازگار نیست و ارسته از همه چیز خبرداره یه اسمی هم بهش داده بودم که درموردش پیگیری کنه -چه اسمی کی بود چکاره بود؟-نمیدونم هیچی نمیدونم حتی الان اون اسم تو ذهنم نیست فقط هرچی بود و هرکی بود که محتشم و پدرش و حسابی به وحشت انداخته بود -تو پدرشم دیدی-بله تو یکی از شوهای لباسشون قرار بود براش چندتا مانکن بفرستم که این اتفاق افتاد-تومانکن بفرستی اون وقت از کجا- از شاگردای خودم میخواستم بفرستم-چه شاگردی-شاگردای کلاس باله ام-خوب اینا چه ربطی به مانکن دارن-امیر چقدر سؤال میکنی همیشه بزاری وقتی اومدم بیرون سین جینم کنی - خسته ات کردم-نه سرم داره منفجر میشه نمیدونم اون لعنتی چی به خوردم داده که بعداز چند روز هنوز احساس گجی میکنم-چقدر ازش خوردی-فقط یه قورت -مطمئنی فقط یه قورت خوردی-آره-پس شانس آوردی-فکر کنم همینطوره دخترخاله دیونه ات قصد داشته من و بکشه بعد خندیدم و گفتم: ببین امیر باور کن خیلی دوست داره وگرنه دست به این حماقت نمیزد-فقط برای این که از اشتباه دربیای اون نامزد و ارسته است- است؟ -منظورم بوده-من با قبل کار ندارم ولی اون الان دلش پیش تو اون روز تو سلول وقتی من با سر گذاشتم تو صورتت خیزی که سمت من برداشت اثبات میکنه که حق بامنه درضمن حس خانما اشتباه نمیکنه ببینم حالا تو فقط به این دلیل که نامزدش هنوز نمرده دل به تو باخته ناراحتی یا از این که خیلی زود و ارسته رو فراموش کرده کدومش-اینطور زنا که به هیچ کس و هیچی پایبند نیستن و باید سرشون و گذاشت لب جوی و گرد تا گرد برید-بیچاره زن تو-من زن ندارم -خوب بیچاره اونی که میخواد زن تو بشه-من ازدواج نمیکنم نه خودم و تو دردمس میندازم نه یکی دیگه رو میزارم بیچاره شه خیالت راحت شد-آره آخیش حالا میتونم نفس راحتی بکشم خوب متخصص کاری باری نداری-صبر کن بفرستمت بهداری زخمهات باید پانسمان شه ببینم با دستت چکار کردی-هیچی چندبار خوردن به دیوار سری تکان داد و گفت: باید میگفتم به غل و زنجیرت کنن اول بهداری بعد برمیکردوننت سلول- نیاز به بهداری نیست میخوام برگردم سلول خیلی خسته ام سرتاپام و از نظر گذروند و گفت: خیلی خوب هر جور خودت بخوای بلند شد قبل از این که ازدربیرون بره به اسم صداهش زد-امیر-بله -حال مرجان چطوره-جسمی خوبه ولی روحی خرابه-بهش بگو مطمئن باشه انتقام برادرش و میگیرم -چرا توکه از اون متنفر بودی-به همین دلیل انتقامش و میگیرم چون نداشتن من خودم خفه اش کنم خندید و گفت: تو دیونه ای دختر سروان رحیمی -وایسا امیر یه چیز دیگه-دیگه چیه کس دیگه ای هم هست بخوای خفه اش کنی -فعلا نه بود خبرت میکنم عکس و برام جور کردی-آه برای همین صدات کرده بودم -بله قربان -

چند لحظه بیرون منتظر باش باید برگردونیش سلولش-انفرادی-خیر بند اودوباره احترامی گذاشت و بیرون رفت نگاهی به عکس انداختم-میشناسیش-بنظرم خیلی آشناس-خوب توهمون بند بوده -آره ولی نمیدونم جز زندان کجا دیدمش میتونم نگاهش دارم-نه, دیگه باید برم مطمئنی نمیخوای بری بهداری-آره دراتاق و باز کرد دوباره چهره جدی به خود گرفته بود-سروان رحیمی از حالا شما مراقب ایشونی یه مو از سرش کم شه من میدونم و شما و همه ماموراتون-چشم قربان-دستبندش و بزن زنه نگاهی به دستم انداخت و گفت: ولی خیلی زخمه دستم و بردم جلو گفتم: مهم نیست بزن نگاهی بهم انداخت دستبند و زد و بازوم و چسبید نگاه گذرایی به امیر که مستقیم نگاه میکرد انداختم و به راه افتادم همین که وارد بند شدم سکوت همه جا رو فرا گرفت هیچ کس نمونده بود که سرک نکشه و تیکه ای به مامورا نندازه نرگس فوراً" خودش و به من رسوند و گفت: نامردا چه بلایی سرت آوردن لبخندی به روش زدم و گفتم: میبینی که صورت من و با دفتر نقاشی اشتباه گرفته بودن -چه خبر از مرجان توجه وضعیه سری از تاسف تکون داد و گفت: تموم کرده اخمهام و کشیدم توهم و بطرف اونی که به مرجان چاقو زده بود خیره ماندم با تکان دست نرگس چشم از او گرفته و وارد سلول شدم-چرا به این روز افتادی این چند روز کجا برده بودنت-انفرادی میبینی که رو کله گندشون دست بلند کردم اونم این بلا رو سرم آورد-نامرد, خودش تورو زد-هم خودش هم ماموراش بی خیال ببینم امروز این جا خبریه-خندید و گفت: آره بچه ها سور راه انداختن-به چه مناسبت -ای بابا تولد نرگسیه دیگه این جا همه میدونستن-آره تبریک خندید و گفت: از مادیکه گذشته باید برای رفتن به اون دنیا برامون سور و سات راه بندازن ببینم اینا چرا همینطوری این جا ایستادن به ماموره نگاه کردم-وسائلت و بردار باید بری حموم بی حوصله نگاه ازش گرفته و گفتم: بمونه فردا امروز حالش و ندارم-دستور امیره-گفتم حالش و ندارم فردا این و گفتم و رفتم روتخت و دراز کشیدم-میخوای بخوابی- آره نرگسی خیلی خسته ام چند روزه چشم روهم نذاشتم فقط یک ساعت کفایت میکنه این و گفتم و چشمام و بستم با سکوتی که سلول و فرا گرفت چشمهای منم گرم شد با پیچ پچی چشمام و باز کردم-چتونه بازم خبریه-بیدار شدی بابا نرگسی نمیزاره جشن و راه بندازیم لبه تخت نشستم پاهام و آویزون کردم و گفتم: چرا نمیزاره -بخاطر تو میگه سروصدا بیدارت میکنه پریدم پائین و گفتم: حالا که بیدارم شروع کنید-ای ول بچه ها بیاید-بچه ها بی خیال شید الان میان جریممون میکننا-هیشکی کارتون نداره بامن خندید و گفت: دختر جای سالمی برات نمونده با اینا درنیافت لبخندی به روش زدم و نگاه ازش گرفتم یکی از اونایی که ظاهرش نشون میداد چیه سطلی و برعکس کرد و شروع کرد روش ضرب گرفتن از نرگسی هم خواست غر بده هرکار کردم نتونستم جلوی خنده ام و بگیرم خنده من بقیه

روهم به خنده انداخت نرگسی هم اومد نشست کنارم و گفت: بابا من و چه اومده به رقص خودتون برقصید شهلا پرید وسط و گفت: خودم نوکرتم نرگسی، بزن ببینم فاطی دست طلا کمی بالا پائین کرد و گفت: ای بابا یه جوری بزن بتونیم باش برقصیم بندری چیه میزنی نگاهی به زنه انداختم ریتم ضربش عربی بود-چیه بدرفتی تونخ فاطی دست طلا-قشنگ میزنه-آره بابا برای خودش مطرب خونه داشته رقصشم حرف نداره این جا هیشکی نمیتونه مثل اون غر بده شهلا سطل و از او گرفت و گفت: جون من پاشو یه حال اساسی بهمون بده حق با نرگسی بود چند دقیقه ای مجلس گرمی کرد تا با ابرو به من اشاره کرد اول متوجه منظورش نشدم ولی شهلا دست من و کشید و گفت: حالا نوبتی هم باشه نوبت کاراته کار بندمونه-من بلد نیستم -یکم بخاطر نرگسی نگاهی به نرگس انداختم خندید و گفت:بالاخره که باید یه هدیه ای بدی اینم هدیه لبخندی به روش زدم و گفتم: دوتا روسری بهم بدید-فاطی نشست سطل و تو دست گرفت و گفت: میخوای کردی برقصی-میتونی عربی بزنی-چرا که نه تند بزنم یا یواش-هرجور عشقته روسری و دور کمرم بستم و اضافه هاش و آویزن کردم فاطی که با دیدن رقص من گل از گلش شکفته بود شروع کرد به هنرنمایی اینقدر زد زد که از نفس افتاد وقتی ضرب اون قطع شد منم از حرکت ایستادم نگاهم و روزندانایی که دست و سوتشون کل زندان و برداشته بود چرخوندم و روسه تا ماموری که بیرون سلول به من خیره مانده بودند افتاد نرگسی رد نگاهم و دنبال کرد و فوراً" ازجا بلند شد و بطرف اونا رفت کمی باهاشون حرف زد اونا هم بدون این که به کسی حرفی بزنن جمع و ترک کردن- ای ول دختر چه شاه کمری داری یسره لرزونندی معلومه این کاره ایا لبخندی زدم و لیوانی آب برای خودم ریختم و نشستم با آوردن شام همه به سلول های خودشون رفتند دم دمای صبح بود هنوز با نرگسی و هم سلولی ها درحال حرف زدن بودیم که دوتا مامور باهم وارد شدند متعجب چهره اونا رو از نظر گذروم-باید بری حموم-الان چه وقت حمومه -فضولی موقوف باتوام یالا پاشو از جا بلند شدم و مابین اون دوتا قرار گرفتم و گفتم: فکر نکنم دیگه ببینمتون خداحافظ-چرند نگو راه بیافت صدای اونا همه رو به پشت میله ها کشونده بود هرکس چیزی میگفت یکی میگفت: این بار کجا میبری دیش یکی دیگه میگفت بزن داغونشون کن همشون و ازبین ببر یکی دیگه فحش میداد بالاخره تا به دربرسیم زیرو روشون آباد شد زنه دست بند و باز کرد و گفت: فقط یکربع وقت داری-امیر پیغامی برام نفرستاده لحظه ای خیره نگاهم کرد و گفت: باید رگت و بزنیم ابرویی بالا انداختم و گفتم: شما بزنیید یا خودم بزنم-یه وقت دیونگی نکنی صبر کن تا زمانش باید هماهنگیا انجام بشه حالا برو تو .داشتم لباسم و میپوشیدم که یکی دستش و از پشت گذاشت رودهنم و گنار گوشم گفت حرکت اضافی نمیکنی وگرنه واقعا" رگت قطع میشه به دستش اشاره کردم دستش و برداشت و

گفت: چیه میترسی - این کارا برای چیه دستم و بردم مقابلش و گفتم: زود باش متحیر نگاهم کرد- بده من اون تیغ و عرضش و نداری خودم تمومش کنم آب دهنش و با صدا قورت داد و تیغ و رودستم گذاشت توچشماش خیره شدم اینقدر ترسیده بود که محال بود همینطوری بتونه کاری از پیش بیره فریادی که سرش زدم باعث شد هول بشه و تیغ و محکم رو دستم بکشه تیغ از دستش افتاد قدمی به عقب برداشت و گفت: بدبخت شدم رگت و زدم امیر زندم نمیزاره نگاهی به دستم بعد به او انداختم دستم و به دیوار گرفتم خون بود که از دستم بیرون میزد با فریاد گفت: یکی بیاد کمک زود باشید با مهممه ای که راه انداختن کم کم زندانیها رو بیرون کشیدن دیگه همه باخبر شده بودن چه اتفاقی افتاده فحش و بدوبیراه بود که بار مامورا میکردن رئیس بند فورا" بالا سرم ظاهر شد زن جا افتاده ای بود که لحظه ای با دقت زخم دستم و واریسی کرد و با داد گفت: ببردش زود باشید تا گرفتار نشدیم خودم زخم و دیده بودم میدونستم کشنده نیست ولی خیلی خون از دست داده بودم همین باعث شد کم کم بی حال بشم و چشمام رو هم بیفته با گرمای محسوسی روصورتم چشمام و باز کردم با دیدن چهره گرفته امیر لبخندی رولیم نشست ولی او گره ای به پیشانی انداخت و گفت: من و به غلط کردن انداختی دختر خوبی سری به علامت مثبت تکان دادم - درد که نداری- نه ندارم میتونم برم اخمی کرد و گفت: خیر تشریف داشته باشید با خنده گفتم: هستم در خدمتون- واقعا" حالت خوبه مشکلی که نداری- ای بابا خوبم چرا اینقدر میپرسی- میدونی چند ساعته بیهوشی دیگه واقعا" ازت ناامید شده بودم - من تا با دستای خودم محتشم و خفه نکنم نمیمیرم خاطرت جمع نفسش و با صدا بیرون داد و گفت: خدا روشکر میدونی اگه بلایی سرت اومده چه اتفاقی می افتاد- هیچی سرهنگ قلابیمون بیچاره میشد این جا که دستم بهش نرسید اون جا به خدمتش میرسیدم خنده آرومی کرد و گفت: خوشحالم که چیزیت نشد ولی خودمونیم هفت تا جون داریم- ای بابا دوتاش که رفت مونده پنج تاش امیدوارم تا به هفتمی نرسیده دستم به محتشم برسه- میرسه نگران نباش- خوب امیر میزاری برم- نه امشب و باید این جا باشی حالا تا فردا ببینیم چطور پیش میره- من خوبم نیازی هم به موندن نیست لطفا" بزار برم- نشد تو باید کاملا" به حرفم باشی وگرنه همه چی تعطیل- خیلی خوب حداقل یه لب تاپ برام بیار نمیخوام وقت و از دست بدم این کارو که دیگه میتونی بکنی- بله میتونم استراحت کن تا من پیام- امیر نری یادت بره- قول بدم راضی میشی لبخندی که زدم باعث شد از اتاق بیرون بره نمیدونم چقدر گذشته بود که دراتاق آروم باز شد خودش بود فورا" روتخت نشستم و دستم و بردم جلو- خوبی نگین سرگیجه نداری خیلی خون از دست دادی- چند بار باید بگم خوبم بده دیگه لب تاپ و به دستم داد و لبه تخت نشست - پس وردش چنده خودش و کشید جلو پس ورد و وارد کرد فورا" وارد برنامه شدم مشخصات خودم و وارد کردم و گفتم: خوب برام گیر آوردی-

چی؟ - کسی که همراهیم کنه- آره -خوبه مشخصاتش و بده-چه مشخصاتی -اسم و رسمش و دیگه-میخوای چکار-نگاهش کردم و گفتم: باید وارد لیست بشه اونا هیچ کس و همینطوری راه نمیدن-خوب فکر میکنی همینطوری به یه اسم اعتماد میکنن-امیر تو فقط اسمش و بده به من مابقیش با خودم -بده خودم وارد میکنم این و گفتم و لب تاب و کشید طرف خودش مشخصات و که وارد کرد گفتم: خوب دیگه چی لازمه -تنهام بزار متعجب نگاهم کرد و گفتم: چکار کنم-برو بیرون امیر نمیخوام کارم و خراب کنی حالا که بهم اعتماد کردی و آوردیم بیرون بزار خودم به کارا برسم خواهش میکنم بلند شد و گفتم: امشب سر ساعت سه پشت ساختمون منتظرتم فقط پنج دقیقه صبر میکنم اومدی که هیچ نه که فردا ناچاریم برگردونیمت زندان -ساعت سه اون جام-نگین مراقب پشت دره خیلی مراقب باش باید سالم بمونی نگاهم و به صفحه دوختم و گفتم: میمونم خداحافظ. با رفتن او فوراً" با نام مستعاری که فقط آرمین ازش خبر داشت براش ایمیل زدم تا خبری از اون بشه به مابقی کارها رسیدگی کردم نگاهی به ساعت انداختم نزدیک یازده بود ولی هنوز خبری از آرمین نشده بود نگاهی به سرم تو دستم انداختم هنوز خیلش مونده بود دراز کشیدم و چشمام و بستم به این طریق سعی کردم تمام نقشه رو تو ذهنم مرور کنم راس دو از جا بلند شدم سرم و از دستم خارج کردم از پنجره نگاهی به اطراف انداختم از این جا که محال بود بتونم برم اولاً" طبقه سوم بود دوماً" پنجره ها همه میله داشت ضربه ای به در زدم ماموری که پشت در بود کمی از دروباز کرد و گفتم: چکار داری-صورتش و از نظر گذروم و گفتم: میخوام برم دستشویی نگاهی به ساعت انداخت و گفتم: راه بیافت اسلحه اش پشت سرم گرفته بود جلوی دستشویی همین که گفتم: فقط دودقیقه دستم و جلوی دهنم گذاشتم که باعث شد اخم تنددی کنه دروباز کنه و بگه برو تو زود باش تا این جا رو به گند نکشیدی وارد شدم و در و قفل کردم الکی عق زدم تا تصور کنه حال خراب شده یه دریچه باریکی انتها قرار داشت نگاهی انداختم پشتش جا بود ولی نمیدونستم راه به جایی داره یانه فوراً" اون و باز کردم به هرزحمتی که بود خودم و ازش بیرون کشیدم درکمال تعجب دیدم از تو اتاقی که طی و جارو توش میزارن در اوادم یه پنجره داشت ولی میله ای نداشت خوشبختانه به پله های فرار راه داشت فوراً" از اونا پائین رفتم و خودم به پشت ساختمون رسوندم ولی هرچی نگاه انداختم کسی و ندیدم آروم از گوشه دیوار شروع به حرکت کردم درست زیر پنجره اتاقی که من توش بودم ایستاده بود از پشت سر زدم روشونه اش که وحشت زده تکونی خورد اینقدر بد تکون خورد که صدای خندم بلند شد-کوفت به چی میخندی-به تو پسر شجاع چته چرا اینجوری زل زدی به من-دیونه از کجا اومدی با دست به اون طرف اشاره کردم-اون طرف یعنی درست از کجا؟وقتی بهش گفتم از کجا فرار کردم چشماتش گرد شد-من ترتیب همه چی

و داده بودم برای چی از اون جا اومدی نگفتی یه وقت بلایی سرت میاد اصلاً" چطور تونستی فرار کنی-ای بابا امیر بی سئوالیه میبینی که حالا پیشتم چه فرقی میکنه از کجا اومدم راه بیافت تا نفهمیدن -باید بریم تو پارکینگ ماشین اون جاس-خیلی خوب بریم چرا منتظری-اینطوری که لو میریم-خوب میگی چکار کنم الان از کجا لباس بیارم چادری که همراه داشت بطرفم گرفت و گفت: سرت کن و پشت سرمن بیا انتهای پارکینگ در صندوق عقب و باز کرد با سر اشاره کرد برم داخل خودشم مدام اینطرف اونطرف و نگاه میکرد وقتی دراز کشیدم نگاهش و که روم ثابت مونده و دیدم-چیه چرا اینطوری نگاهم میکنی- نمیترسی؟ دست انداختم درو گرفتم و گفتم: حرکت کن امیر وقت نداریم خودم درو بستم چشمم بستم تکون های ماشین و هوای خفه اون تو حال داشت بهم میزدتودلم کلی فحش بخاطر دست فرمون وحشتناکش بارش کردم ماشین لحظه ای توقف کرد با چند ثانیه تاخیر دوباره شروع به حرکت کرد ولی این بار خیلی آروم بعد از چند ثانیه مجدد توقف کرد خاموش شدن موتور ماشین بهم فهموند به محل مورد نظر رسیدیم بلافاصله درصندوق عقب باز شد کمکم کرد بیرون رفتم شونم و تو دستم فشردم و گفتم: توهم با این رانندگیت-معذرت میخوام ناچار بودم با سرعت بیام همش میترسیدم خفه شی خندیدم و گفتم: خفه نشدم ولی فکر کنم ضربه مغزی شدم خودشم خندید وگفت: شرمنده الان که خوبی-آره بعد نگاهی به اطراف انداختم-چیه چرا اینطوری شدی-من و کجا برداشتی آوردی-فرقی میکنه-معلومه که فرق میکنه -خونه خودمه نگران نباش با تشر نگاهی بهش انداختم و گفتم: برای چی من و آوردی این جا دیونه-پس انتظار داشتی کجا ببرمت خونه محتشم-تو به من اعتماد نداری نه- شرمنده مسئولیتت با منه جز این جا هیچ جا نمیتونم بسپارمت حالا مخالفی حرفی نیست برمیکردونمت زندان-بزار من برم گره ای به پیشانی انداخت و گفت: کجا؟-هرجایی به جز این جا بازوم و تو دست گرفت دنبال خودش کشوند و گفت:راه بیافت نگین من دارم از خستگی بیهوش میشم فردا راجعش حرف میزنیم بدون این که برقی روشن کنه من و به انتهای سالن بزرگی برد-مراقب باش دوتا پله این جاس-خوب دیونه چرا برق و نمیزنی- هیس نمیخوام کسی متوجه بشه الان اومدم -دیگه کی این جاس-خوب من که تنها زندگی نمیکنم دراتاقی و باز کرد و گفت: این جا میتونی استراحت کنی درضمن لباسایی که موقع رفتن به زندان تحویل داده بودی با مابقی وسائلت گذاشتم همین جا فعلاً" میتونی اونا رو بپوشی تا یه فکری برات بکنم اتاق من همین در روبه روئیه کارم داشتی کافیه صدام کنی شب بخیر -دیگه صبح خیر خنده ای کرد بعد دستش و گذاشت جلوی دهنش نگاهی به اطراف انداخت و گفت: کم مزه بریز دختر برو تا بیدارشون نکردی سری تکان دادم و با گفتن ترسو وارد اتاق شدم و درو بستم ضربه ای به درخورد دوباره باز کردم سرش و آورد

داخل و گفت: خودتی و دروبست خندیدم و برق و زدم نگاهی به دورتادور اتاق انداختم یه تخت یه نفره قهوه ای سوخته با روتختی کرم رنگ زیر پنجره به دیوار تکیه داده شده بود یه میز به همون رنگ که بالاش و قفسه ای که توش پرکتاب بود نصب شده بود نگاهم و چرخوندم رو کتابخونه بزرگتری که سرتاسر شیشه ای بود ثابت ماندم چشمم افتاد به لباسم که به رخت آویز آویزون شده بود شلوار قواری کمر پهن مشکی با یه مانتوی مشکی که تا روی زانوم بود همراه شال سفید حتی بلوزم آویزون کرده بود نگاهی به دورتادور اتاق انداختم وقتی مطمئن شدم هیچ دوربینی چیزی اون جا نیست با خیال راحت لباسم و عوض کردم و پشت میز نشستم هنوز هیچ خبری از ارمین نبود ولی جواب درخواستم اومده بود فوراً" کاراش انجام دادم وقتی برای چندمین بار ایمیل و تکرار کردم ضربه ای به دراتاق خورد تازه اون جا بود که متوجه شدم هوا کاملاً" روشن شده-بفرمائید چشمم همچنان رومانیطور بود -بیدار شدم به امیر که تکیه گاه صندلی و گرفته بود سرش و نزدیک گوشم نگه داشته بود و مانیتور و نگاه میکرد چشم دوختم-علیک سلام امیر خان صورتش و بطرفم چرخوند ابرویی که بالا انداختم باعث شد ازم فاصله بگیره لبه تخت نشست و گفت: این و چه جوری با خودت آوردی بیرون-منظورش لب تاب بود-همینطور که میبینی لبخندی زد و گفت: بیا بریم یه چیزی بخور-ممنون اشتها ندارم نگاه ازش گرفته به مانیتور دوختم - بلند شو نگین مادرم میخواد ببینت سرم و بطرفش چرخوندم خندید و گفت: بالاخره باید بدونه من نصفه شبی دست کی و گرفتم اوردم تو خونه اش-اگه الان بفهمه من قاتلم میخواد چکارت کنه خندید و گفت: هیچی سرم و گرد تاگرد میبره بلند شدم و گفتم: پس بریم بلند خندید و گفت: واقعا" به این راضی میشی -ازخدماه دیونه هنوز سرم درد میکنه خوب مامان جونت کجاس با حالت خاصی سرتاپام و از نظر گذروند و بلند شد جلوی درایستاد و گفت: نمای شالی که روسرم بود ازپشت گردنم رد کردم اضافه اش و روسینه انداختم و کنارش قرار گرفتم با دقت زوایای خونس و از نظر گذوندم نزدیک آشپزخونه با دست اشاره کرد اون جا نشسته برو-مگه نمای-چرا میام دوشادوش هم وارد آشپزخونه شدیم-مامان! یه زن قد بلند چهارشونه کنار گاز ایستاده بود و داشت چای میریخت با شنیدن صدای امیر بطرفش برگشت لحظه ای هردو همدیگر و واری کردیم -اینم نگین خانوم جواب سلامم و با کمی تاخیر داد چون نگاهش روسرتاپام بود-نمیشینی نگاه گذرای به امیر انداختم و روصندلی که کنار کشیده بود نشستم و به مادرش چشم دوختم-ازشباहत زیادتون به مرجان متوجه نسبتتون شده بودم فنجانی چای مقابلم گذاشت و روبه روم کنار پسرش نشست - ازنگاه دیروزت متوجه شدم تو خیلی باهوش تر از اونی هستی که نشون میدی خیلی هم کنجکاو متوجه منظورش شدم-شرایط ایجاب میکنه گاهی بیش از اونی که به نظر میاد

کنجکاوای کنم حال مرجان چطوره-خوبه خیلی بهتره دلش میخواست تورو ببینه ولی امیر مخالف بود بدون این که نگاهم و از مادری بگیرم گفتم: نگران این بوده نسبتش و بفهمم ولی من همون روز متوجه شدم برادر سرهنگ و ارسته است- چطور فهمیدی -حرف کشیدن از تو خیلی هم سخت نیست اون روزی که بهت گفتم معما حل شد منظورم همین بود خندید و گفت: بدجنس تواز عصبانیت من سوء استفاد کردی ابرویی بالا انداختم و گفتم: باید تو هرشرایطی آمادگی این و داشته باشی که بتونی قفل زبونت و نگه داری رفتارت با کارت خیلی منافات داره امیر خان و ارسته راستی حال برادرت چطوره گره ای به پیشانی انداخت و گفت: لطفاً دیگه هیچ وقت در این مورد حرف نزن ما تازه داریم با این موضوع کنار میایم صورت در هم مادرش و از نظر گذروندم و گفتم: میخوام ببینمش-کی و ؟-برادرت و - نگین انگار درست متوجه نشدی.....میون حرفش پریدم و گفتم: میدونم زنده است زنده است تو همین خونه هم هست همه این کارا هم به خواست اون انجام شده غیر اینه-توهم زدی دختر-صبحانه ات و بخور فعلاً" خوابه-مادر چکار میکنی-من آگه ایمان نداشتم سرهنگ این جا نیست محال بود بتونی من و بیاری این جا اومدم به این خونه فقط صرف دیدن اونه - ولی اون نمیخواد تورو ببینه-چاره ای نداره -ببین نگین خانم پسر من در حال حاضر تو شرایط خوبی نیست فکر نکن این همون و ارسته ایه که قبلاً" میشناختیش نه از نظر جسمی نه روحی روانی حسابی شکسته شده باید مراقب رفتارت باشی کوچکترین حرکت ممکنه دوباره اونه به همون وضع برگردونه تازه تازه داره بهتر میشه-چرا دروغ گفتن مرده- چاره ای نبود و گرنه زنده نمیزاشتنتش با نفرت نگاهم و به امیر پاشیدم و گفتم: پس از ترس جونش خودش و مخفی کرد و چند ماه گذاشت من گوشه اون تیمارستان لعنتی بمونم در صورتی که میتونست من و بیاره بیرون هرچند ایمان داشتم یه جوری عقده اش و سرم خالی میکنه-توهیچی نمیدونی چطور میتونی یطرفه قضاوت کنی نگاه از امیر گرفته به مادرش دوختم -تا نبینیش نمیتونی متوجه بشی-خوب پس بهتر نیست دیگه حاشیه نریم-امیر اتاق برادرت و نشونش بده-ولی الان زمان مناسبی نیست اون اصلاً" حال مساعدی نداره غیر اون آگه نگین و با این وضع ببینه..... وقتی بهش خیره شدم گفتم: منظورم زخمای صورتته بلند شدم و گفتم: اتفاقاً" خوشحال تر میشه ملتسانه گفتم: بزار یه وقت دیگه علی حال خوبی نداره-همین الان سری تکون داد و گفت: یدنده لج باز جلوتر از من راه افتاد کنار اتاقی که به من داده بود در دیگه ای هم بود که لحظه ای ایستاد و آرام گفتم: بزار اول به خودش بگم-نه امیر میخوام تنها باهاش حرف بزنم چشمش گرد شد -چی کار میخوای بکنی-نمیخورمش نترس از حالت دستام که جلوی صورتش گرفته بودم به خنده افتاد-میدونم نمیخوریش ولی میترسم بکشیش-اتفاقاً" همین تصمیم دارم تا خواست مانع بشه در اتاق و

باز کردم دستاش و گذاشت روسرش و درمانده بهم خیره ماند بی تفاوت نگاهم و تو اتاق چرخوندم پشت به ماروبه پنجره ای بزرگ و شیشه ای که با یه در به ایوان مرتبط میشد نشسته بود امیر خواست وارد بشه دستم و رو درگذاشتم و سری به علامت نه تکان دادم و درو بستم و جلو رفتم با صدایی که انگار از ته چاه بیرون می اومد گفت: حالش چطوره اصلاً" بیدار شده - آره تازه بیدار شدم اونم چه بیداری فوراً" بطرفم چرخید به او که در همان حالت نشسته خیره براندازم میکرد نزدیک شدم قبل از این که حرفی بزنه یا بزنم سیلی محکمی بهش زدم و گفتم: خیلی نامردی همون اول که دیدمت به پدرم گفتم چشمات پراز حيله و عقده است آخر کار خودت و کردی خیلی کثیفی وارسته خیلی از اعتماد پدرم سوء استفاده کردی و گذاشتی من تو اون تیمارستان لعنتی بمونم گذاشتی اون پرونده بسته بشه درست همون کاری و کردی که گفتمی دلت میخواد به مرادت رسیدی حالا بگو احساسات از این که کل خانوادم و فرستادی سینه قبرستون و باعث شدی چند سال من اون تو گرفتار بمونم چیه بگو ببینم حسرت از این که بیست و سه تا دختر بی گناه زیر یه مشت خاک رفتن و توی پست فطرت ترسو گذاشتی اون پرونده مختومه بشه چیه هان داد زدم پس چرا لال شدی و هیچی نمیگی دوباره بطرف پنجره چرخید رفتم جلو از یقه اش گرفتم کشیدم ولی تعادلش بهم خورد و نقش زمین شد تازه اون جا بود که متوجه چرخه ای که روش نشسته بود شدم امیر سراسیمه وارد اتاق شد و گفت: داری چه غلطی میکنی بازوم و گرفت بطرف دیگه کشید خودش به برادرش کمک کرد دوباره روچرخش نشست تازه تو این حالت بود که تونستم چهره اش و کامل ببینم دیگه خبری از اون ابهت و غرور چشمش نبود موهاش کوتاه کوتاه شده بود روسرش جای بخیه به چشم میخورد خیلی لاغرتر از زمانی شده که دیده بودمش چشمای به خون نشستش و بهم دوخت و گفت: بازم بگو هرچی بگی حقمه نگاهی به امیر که چشمش و هاله ای از اشک پرکرده بود انداختم و گفتم: ببینم اون ویلچرم قلابیه دیگه درست مثل درجه هاش آره؟ وارسته لبخندی زد و گفت: کاش بود ولی نیست ابرویی بالا انداختم و گفتم: خودت زمین گیر شدی زبونت چی میدونم دراز تر از اونیه که بشه به این راحتی ها کوتاهش کرد پس تا دست به کار نشدم حرف بزن ببینم اون روز چه اتفاقی افتاد-نگین تمومش کن بمونه بعداً" - تنهامون بزار امیر-ولی بهش خیره شدم و گفتم: نشنیدی سرهنگ قلابیتون چی گفت تنهامون بزار-نگین بهت اجازه نمیدم با برادرم اینطوری برخورد کنی رفتم روبه روش ایستادم و گفتم: من هرطور دلم بخواد با هاش حرف میزنم به توی متخصصم ربطی نداره درعین عصبانیت لبخندی صورتش و پوشوند و پشتش و کرد ولی فوراً" برگشت و چهره جدی به خود گرفت و گفت: فکر نکن فقط تو توی اون حادثه صدمه دیدی میبینی از همه بیشتر به علی صدمه رسیده توهیچی نمیدونی پس چیزی

نگو که بعداً" پشیمون بشی-فریاد زدم منم میخوام بفهمم چه اتفاقی افتاده که این الان رو این چرخ نشسته میخوام بدونم اون شب چی به خانوادم گذشته میخوام بدونم کی اون وقت شب جرأت کرده خونه دادستان توکلی پا بزاره خودش و خونوادش و قتل عام کنه میخوام بدونم اون شب کی تو اتاق من به جای من کشته شده من میخوام همه اینا رو بفهمم تا نفهمم از این اتاق بیرون نمیرم دست از سر این سرهنگ قلبی هم برنمیدارم شیر فهم شد با اشاره سر وارسته امیر عقب عقب رفت جلوی درهردو رو از نظر گذروند و دروبست-نمیخواهی بشینی-نخیر نگاهش وبا دقت روسرتاپام چرخ می داد و گفت: خوشحالم که تورو سالم میبینم - بایدم باشی چون دلت میخواست آوارگی و بیچارگی من و با چشمت ببینی ولی کور خوندی اول بابای محتشم و درمیارم بعد به خدمت تو میرسم لبخند کم رنگی زد و گفت:میدونم منتظر میمونم کی صورتت و به این وضع انداخته-نامزد فراریت اخمی کرد و گفت: مریم- آره مریم میبینی سرهنگ جون البته از نوع قلابیش حتی نامزدتم نتونست تحملت کنه سرش و انداخت پائین و گفت: وفای زن همینقدره گفت نمیتونه پای یه آدم فلج بمونه و دستی دستی خودش و بیچاره کنه-خوشحالم حتم همین بود کارخیلی خوبی کرد تحسینش میکنم به همین خاطر بی خیال بلایی که سرم آورد شدم ولی اونم مثل خودت نامرده وقتی بیهوش بودم دست به این کار زد الحق که خوب کسی و برای خودت انتخاب کرده بودی تونامردی جفتون مثال زدنی هستید خوب حالا شروع کن-ازکجا -از لحظه ای که من و تو اون بیمارستان لعنتی گذاشتی و رفتی نفس عمیقی کشید و گفت:طبق قراری که با پدرت داشتم از بیمارستان که بیرون اومدم بطرف خونتون رفتم ولی هنوز نرسیده بودم که تماس گرفتن مشکلی پیش اومده فوراً" خودت و برسون آگاهی با کاظمی هماهنگ کردم به جای من بره پیش پدرت حرفها رو بزنه گفتم وقتی کار تموم شد خودم و فوراً" میرسونم کارم هشت گذشته بود که به اتمام رسید فوراً" خودم و به خونه شما رسوندم ولی وقتی از ماشین پیاده شدم با کاظمی و اون سه تا روبه رو شدم که درحال تیراندازی بودن قبل از این که بتونم عکس العملی نشون بدم یکی از تیرها با کمرم اثابت کرد و نقش زمینم کرد سرم خورد کنار جدول و دیگه هیچی نفهمیدم رفتم لبه تختش نشستم صندلی اونم کشیدم درست مقابلم-خوب بعدش سری تکون داد و گفت: بعدی دیگه نداره نگاهی به زخم سرش انداختم و گفتم: نمیخواهی به من بفهمونی که تو فراموشی گرفته بودی نگاهش و به زمین دوخت و گفت: متاسفانه دچار فراموشی شده بودم تا تقریباً" یک ماه پیش بلافاصله بعد از این که همه چی یادم اومد جریان و برای خانوادم تعریف کردم و ازشون خواستم تورو پیدا کنن این کل ماجرا بودواقعاً" متاسفم من اون شب هیچ کدوم از افراد خانوادت و ندیدم حتی نمیدونم کی به جای تو کشته شده ولی امیر میتونه کمکت کنه به شرطی که به حرفش گوش کنی و

خودسر عمل نکنی سرتاپاش و با حالتی برانداز کردم و گفتم: هیچ رقمه از این وضعت خوشم نیماذ کلا" آدم ذلیل و زمین گیر حالم و بهم میزنه-بسه دیگه نمیخوای تمومش کنی به امیر که لبه پنجره نشسته بود چشم دوختم-خیلی فضولی بشر ازدر انداختت بیرون ازپنجره اومدی -خجالت بکش نگین چطور میتونی به علی همچین حرفی بزنی عصبی گفتم: اونى که باید خجالت بکشه برادر بی دست و پای توئه نه من این بی عرضه ی ترسو مثل همون موقع فقط بهونه تراشی میکنه بی دست و پایی خودش و پای کسای دیگه میزازه حالم و بهم میزنی سرهنگ قلبی خودم اون درجه هات و ازجا میکنم و به جاش چنار میکارم امیر عصبی بطرفم اومد و گفت: ساکت نشی یه دونه دندون برات نمیزارم -امیر حق داره-چه حقی اون که هیچی نمیدونه چطور میگی حق داره تو هیچ وقت کوتاهی نکردی وقتی هم همه چیز یادت افتاد فرستادی دنبالش حقش بود هیچ وقت نمیرفتیم سراغش تا تو همون تیمارستان بیوسه این فقط به درد همون جا میخوره این و چه اومده به دل سوزی-مشتی تو سینه اش کوبیدم و گفتم: من نیاز به ترحم بی دست و پاهایی مثل شما ندارم ازپس خودمم برمیام کارم که تموم شه میام سراغت منتظرم باش خواستم برم که امیر راهم و سد کرد و گفت: کجا؟ یقه اش و کشیدم بطرف دیگه ای هلش دادم و گفتم: به تو ربطی نداره تا اومدم از اتاق خارج بشم ازشونه ام گرفت بطرف خودش چرخوند و گفت: بخدا بخوای برخلاف نظرم کاری نکنی برمیگردونمت زندان دستش و کنار زدم و گفتم: تونستی برگردون دادزد نگین وادارم نکن دست روت بلند کنم خنده تمسخر آمیزی کردم مقابلش ایستادم و گفتم: جدا" بلند کن ببینم چطوری میخوای بلند کنی-مشتش و به دیوار پشت سرم کوبید و گفت: من و عصبی نکن بزمنت هیچی ازت نمیمونه پودر میشی خنده ای که کردم حسابی جریش کرد دستش و که بالا برد صدای مادرش منصرفش کرد-خجالت بکش امیر همین مونده دست رویه دختر بلند کنی اونم مهمونت بیا برو بیرون ببینم -ولی مامان -ولی بی ولی یکم فهم و شعور داشته باشی بد نیست خودت و بزار جای این دختر چند ماه تو بی خبری با اون وضع اول تیمارستان بعد زندان هرکی دیگه جای این بود تا حالا یا خودکشی کرده بود یا معتاد شده بود همین که تا حالا تونسته سالم بمونه باید خداتون و شکر کنید فراموش نکنید همین دختر خواهرتون و از بی آبرو شدن نجات داد تو اون جهنم که از هرکثافت خونه ای بدتره فقط ظاهرش زندانه یکی میدونید هزارتا میدونید توهم بار آخرت باشه به خودت اجازه دادی به مهمون من اینطوری بی حرمتی کنی هرچی که گفت حق و به جا بود غیر اینکه علی او سرش و پائین و انداخت و گفت: همینطوره که شما میگی-چی چی و همینطوره توجه دینی به این خانم داری که به خودش اجازه اینطور بی حرمتی و میده اونوقت مادر من میگه احترامش و نگه داریم نگه دارم که چی بشه دوباره کاری کنه حال برادرم خراب بشه کم

اشک ریختی و دعا و راز و نیاز کردی تا از اون حال بیاد بیرون بسه امیر یک کلام دیگه حرف بزنی من میدونم و تو-چرا حرف نزنم خوب حرف میزنم چرا بهش نمیگید کجا دیدینش چرا بهش نمیگید برادر بدبخت من توهمون آسایشگاهی بستری بوده که اون بوده چرا نمیگید با دیدنش که به علی ظل زده بوده اون همه چیز و بخاطر آورده هان چرا نباید بفهمه ماهم چند ماه زجر کشیدیم و پرپرزدن عزیزمون و تحمل کردیم مگه فقط اون بوده که عذاب کشیده اگه خانواده اون رفتن یدفعه راحت شدن ما چی که هزار بار مردیم و زنده شدیم تا بالاخره به اینی رسید که الان رسیده ببین دختره وقیح اگه همین برادر من نبود الان همچنان توهمون آسایشگاه بین یه مشت دیونه جانی مونده بودی توزندگیت و مدیون برادرمنی هیچ وقت فراموش نکن سرم و تکونی دادم و گفتم: آره حق باتوئه سعی میکنم لطفی که در حق من و بیست و سه تا دختر دیگه کرد و فراموش نکنم جناب وارسته فراموش نمیکنم تا کارم با اون مرتیکه به پایان برسه اون وقت غیر خودت به حساب این برادر آی کیو بالاتم میرسم خواستم برم که دست انداخت یقه لباسم و کشید اینقدر عصبی شدم که محلت بهش ندادم دستش و برداره چند تا لگد تو شکم و پاهاش زدم وقتی دوزانو روزمین افتاد با لگدی که توکمرش زدم دراز کش روزمین پهن شد-اگه فقط یک بار فقط یک بار دیگه به خودت اجازه بدی دست کثیفت و به من بزنی زنده نمیزارم امیر عصبی ازجا پرید ولی مادرش مقابلم ایستاد وارسته هم خودش و با چرخش به امیر رسوند و دست اون و که فریاد میزد گرفت و گفت: لعنت به تو که کلی سفارش کردم ولی به خرجت نرفت این بود نتیجه اعتمادی که بهم دادی-نمیبینی دختره دیونه چه غلطی کرد-حقت بود زبونت ونگه دار چیه نکنه از یه دختر کتک خوردی عصبی شدی-من بخوام بزمنش که هیچی ازش نمیمونه-آره جون خودت اون از پس گنده ترازتوشم براومده توکه درمقابل اونا چیزی نیستی وقتی اونا سرگرم بگو مگو باهم بودن ازاتاق بیرون رفتم فوراً" مانتم و پوشیدم همین که اومدم از اتاق برم بیرون مقابلم سبز شد کف دستش و توسینه ام فشار داد و به عقب هدایت کرد وارد اتاق شد دروهم پشت سرش قفل کرد توجهی هم به مادرش که مدام به درمیکوبید تا دروباز کنه نکرد-خوب جایی گیر انداختمت کسی هم نمیتونه به دادت برسه حالا دست رومن دراز میکنی دختره دیونه دست به سینه ایستادم و گفتم: لقب خودت و برادرت و به من نسبت نده توکه هیچ ده نفرم باشید ازپس من برنمیاید-واقعا" تازه نزدیکم شده بود که صدای فریاد وارسته باعث شد لحظه ای سرش و به عقب برگردونه ازهمین استفاده کردم هلش دادم و چسبوندمش به در زانوم و توکمرش قفل کردم یه دستم پشت گردنش گذاشتم فشاردادم و گفتم: چی شد پس رجزخونیت تموم شد-نگین پدري ازت دربیارم توکتابا بنویسنه ازشونه هاش گرفتم با تمام قدرتم بطرف دیگه پرت کردم وقتی اون کنار تخت به زمین افتاد دراتاق

و باز کردم و بیرون رفتم وارسته و مادرش هراسون پشت درایستاده بودن او سرتاپام و نگاهی انداخت و گفت: سالمی نزدت که -میکشمت نگین میکشمت قبل از این که به من برسه سکندری خورد و نقش زمین شد قهقهه ای زدم و گفتم: تو خودت به خودت جفت پا میدازی میخوای من و بزنی خنده من که مادرو برادرشم به خنده انداخته بود اورا عصبی تر کرد-چهره مردانه و پرابهتش و که غضبناک تر شده بود از نظر گذروندم و گفتم: خیلی خوب بابا میدونم دردت گرفته راحت گریت و بکن به هیشگی نمیگم -یکی دهن اون و ببنده وگرنه پرخونش میکنم مادرش با خنده گفت:پسر جون همین الان کلی زدت بازم داری کری میخونی-مامان!! وارسته کلافه گفت: بسه دیگه امیر صدات و بیار پائین خجالت بکش مثل بچه ها داری لج بازی میکنی من که ازاول گفتم توحریف خوبی برای این خانم نیستی این که دیگه این همه قیل و قال نداره چهره درب و داغونش و از نظر گذروندم و گفتم: سرهنگ جون خوشحالم زنده موندی شاید باورت نشه ولی هیچ چیزی به این اندازه خوشحالم نکرد ابرویی بالا انداخت و گفت:جدا" توکه میخواستی سر به تن من نباشه حالا میگی خوشحالی- آره چون میخوام خودم سرازتنت جدا کنم باز جای شکرش باقیه تواین دنیا به یه آرزوم میرسم این و گفتم و بطرف در رفتم -نگین داری کجا میری مامان بدو جلوش و بگیر نزار بره بی اهمیت به وارسته درخونه رو باز کردم ولی هنوز به پله ها نرسیده بودم که امیر دست انداخت ازموهام گرفت به عقب کشید و اسلحه اش و گذاشت روشقیقم چشمای مشکی رنگش و گرد کرد و گفت: حالا میتونی جم بخور بخدا با یه گوله خلاصت میکنم -امیر وای خدای من بیارش پائین امیر باتوام میخوای چی کار کنی-برو کنار مامان من میدونم چه جوری دخترای سرکش و رام کنم با لبخند صورتش و از نظر گذروندم که همین باعث شد عصبی تر بشه-من و مسخره میکنی فکر میکنی این کارو نمیکنم دوباره خندیدم و گفتم: خوب منتظر چی هستی بزنی فریاد وارسته هم نتونست اون و منصرف کنه-باید بری از برادرم عذرخواهی کنی تا بی خیالت بشم-مامان تورو خدا پسر احمقت و بکش اینطرف خدایا امیر داری چه غلطی میکنی دستم بهت برسه زنده نمیزارمت نگاهی بطرف وارسته که اونطوری با التماس از مادرش میخواست امیر و کنار بکشه انداختم دلم به حالش سوخت با وضعی که داشت حتی نمیتونست از اون دوتا پله بالا بیاد داشت خودش و روزمین میکشید متاثر نگاه از او گرفته با حرکتی اسلحه رو از دست امیر در آوردم و گفتم: برو کمکش کن افتاده رو زمین اسلحه رو بطرفش گرفتم لحظه ای نگاهم کرد بعد بطرف برادرش دوید به درتکیه دادم و به او که وقتی برادرش قصد کمک داشت با مشت میزد چشم دوختم اسلحه رو مادره از دستم گرفت و بازوم و چسبید-بیا بریم تو عزیزم سری تکون دادم و گفتم: نه ممنون نمیتونم این جا بمونم-خواهش میکنم نگین کجا میخوای بری جایی نداری که بری

همه فکر میکنند تو مردی ایرانم هیچ کس و نداری خواهش میکنم بمون و حماقت برادر دیونه من و ندید بگیر خواهش میکنم به او که اونطور درمانده التماس میکرد چشم دوختم و گفتم: میدونی چیه سرهنگ... البته از نوع قلبیش قبلت خیلی قابل تحمل تر بود از این که غد بودی و باهام سروکله میزدی ازت خوشم می اومد ولی حالا همچین..... چیه میخوای با این روش دل من و به رحم بیاری که بلایی سرت نیارم خندید و گفت: تو نرو هرکار دلت خواست بکن میمونی دیگه لب چیدم و گفتم: چکار کنم مثل بچه ها داری پا میکوبی و التماس میکنی چاره دیگه ای هم دارم منم دل رحم خودش و مادرش بلند خندیدند ولی امیر متعجب درحال براندازم بود-خودمونیم کتک خور ملسی داری ها دوباره وارسته خندید ولی امیر عصبی بلند شد و بطرفم اومد -ای بابا من ازرو رفتم تو نه حتما" باید..... صدای ممتد زنگ حرفم و قطع کرد امیر نگاهی به مادر و برادرش انداخت و گفت: مگه قرار نبود تا یه مدت هیچ کس اینطرفا نیاد کیه این و گفت بدون این که منتظر جواب بشه بطرف آیفون رفت وقتی برگشت گفت: مرجانه مگه قرار نبود بره پیش..... یه دقیقه صبر کن پسر بزار ببینم چی شده برگشته -سلام خبر دارید چی شده نگین از زندان فرار کرده تازه چند قدم اومده بود که با دیدن من متحیر بر جا میخکوب شد-تو... تو این جا چکار میکنی شانه ای بالا انداختم و گفتم: تو زندان که کیسه بوکس نبود منم برادرت و انتخاب کردم با دست به امیر اشاره کردم خنده مادرش باعث شد با دلخوری بگه مامان چرا میخندی -یکی میگه این جا چه خبره چطور شده این سراز این خونه درآورده میدونید تو زندان چیا پیچیده-تومگه بلیط نداشتی تو زندان چکار میکردی-بابا یه چیزی جا گذاشته بودم رفتم بیارم که شنیدم گفتن مامورا رگ نگین و زدن اونم از تو بهداری فرار کرده یعنی دروغ بوده-امیر خودش و رومبل انداخت و گفت: بله همه اش نقشه بود مبادا جلوی کسی حرف بزنی این موضوع کاملاً" باید مسکوت بمونه -فکر کردید اگه کسی بفهمه اون زنده است چی میشه یا همینطور علی-کسی نمیفهمه توهم نمیخواد بیخود نگران باشی بزار برو به کارت برس اومد نزدیک من و گفت: دیگه جایی نمیرم وای خدای من تو چرا صورتت اینطوری شده امیر نگاه گذرایی بهم انداخت و گفت: دخترخاله جونت به خدمتش رسیده -مریم؟ وای خدای من بیا بیا بشین نگین جون بگو ببینم برای چی اینطوریت کرده نکنه اون و هم کتک زدی مادرش خندید همین باعث شد امیر عصبی بلند شه و بطرف اشپزخونه بره-وا امیر چشمه چرا اینقدر عصبانیه-هیچی یکی مشت و مالش داده دردش اومده از تو آشپزخونه بلند داد زد مامان اینقدر بگو تا بیام سرش و بزارم روسینه اش این حرف صدای خنده من و مادرو برادرش و بلند کرد -وای نگین جون تو امیرو زدی-نه عزیزم بزمنش که راهی یه جای دیگه میشه فقط یکم نوازشش کردم اونم خیلی ملایم و با احتیاط با لیوان آب اومد با کمی فاصله ازم نشست

و گفت: حالا مسخره کن چشم بچرخونی میبینی تورا قبرستونی-یعنی پشت ماشین نش کش نشستم و دارم تورو میبرم منظورت این بود وای نه دلم نمیاد گناه داری هنوز جوونی کلی آرزو داری با حرص لیوان و رومیز کوبید بلند شد و به اتاقش رفت با لبخند اورا بدرقه کردم و بعد روصورت وارسته ثابت ماندم با حالت خاصی بهم چشم دوخته بود نگاهش دوباره اخم و به صورتم آورد-نگین نگاه از وارسته گرفته به مرجان دوختم-بله -میگم چرا دستات اینطوری شده اونم کار مریمه نه -پس چرا اینطوری شده-هیچ نه که عقل درست درمونی نداره روشن شنا رفته به این روز افتاده با لبخند نگاه از امیر گرفتم دوباره به مرجان دوختم-وای چطور تونستی دختر دردت نگرفت-نه این چه میفهمه درد چیه-مریم چرا با تو این کارو کرد ببینم دهن به دهن شدید-خیر اینقدر که دختره پرو حسود و بدبخته معلوم نیست چی به خورد این داده بعدم که خط خطیش کرده-چی میگی یعنی تونزدیش-وقتی بیهوش بوده این کارو کرده اینم وقتی بیهوش اومده دیده سروصورتش میسوزه-وای خدای من هیچ اعتراضی نکردی-نه میگم که عقل درست درمون نداره شانس آورده عفونت نکرده -حالا دکتر رفتی-نه بابا حتی بهداری هم نرفت توچرا مرجان هرچی میپرسه به من زل میزنی لبخندی زدم وگفتم: هیچی نگین جون منتظرم جوابت و بشنوم مادرش و وارسته دوباره بلند خندیدند ولی او اخم کرد و گفت: با نمک کم مزه بریز بعد نگاهی به لب تاب انداخت و گفت: ببینم منتظر ایمیل بودی فوراً" بلند شدم و گفتم: آره آره رسید؟ کنارش نشستم و متن و چک کردم سرش و کامل آورده بود جلو-ببینم این پسره یا دختر بدون این که نگاهش کنم گفتم: پسر و شروع کردم مجدد به ایمیل زدن-صبر کن ببینم لب تاب و از دستم کشید-این یارو کیه لبم و به دندون گرفتم و گفتم: یکم مودب باش این چه طرز حرف زدنه یارو چیه بده من کارم و بکنم وقت نداریم -تا نگی کیه نمیزارم -بده امیر او با اکراه لب تاب و مقابلم قرار داد ایمیل و که ارسال کردم گفتم: ببینم این آدمی که اسم و رسمش و وارد سیستم کردی قابل اعتماد-خیلی چطور-ببینم مامور که نیست-چرا؟-وای خدای من هنوز شروع نکرده کهمگه بهت نگفتم یه آدم قابل اعتماد مامور به چه کارم میاد اونا که مشخصات و چک کنن زیروروش و میکشن بیرون-خیالت راحت هیچ کس نمیتونه از اون چیزی دربیاره-مطمئنی میدونی همه چی به همین بستگی داره لو بره منم راه برگشت ندارم- چیه ترسیدی-آدم وقتی وارد جمعی میشه که کارشون قاچاق زن و دختره همچین باید یکم بترسه اینطور نیست با چشمای از حدقه در رفته بهم خیره شد-تومیخوای چه غلطی بکنی کجا میخوای بری مگه به من نگفتی اون جا فقط یه پارتی یا چه میدونم شوی لباسه-توهمیشه همینقدر مودبی داد زد جواب من و بده نگین ما همچین قراری نداشتیم با اخم گفتم: قرار و من تعیین میکنم نه تو تا خواست حرف بزنه انگشتم بالا بردم و گفتم: درضمن آخرین باری

بود که توهینت و نشنیده گرفتم دفعه بعد تا چشم بچرخونی کل زبونت کف دستته حالا.....-
حالا چی یه لحظه امیر ایمیل و چک کردم- لبخندی رو لبم نشست امیر یه شماره حساب
میخوام -میخواهی چکار کنی-هیچی باهاتش برم دزدی خوب با شماره حساب چکار میکنن -
بده خودم وارد میکنم-عشق تایپ کردن داری نه لب تاب و با خنده مقابلش گذاشتم شماره
رو که وارد کرد گفت: خوب بگو ببینم برای چی میخواستی- یه لحظه امیر لطفاً حواسم و
پرت نکن با اومدن متن جدید گفتم: پنجاه تا فردا به حسابت واریز میشه بیست تاش و لازم
دارم صبح فراموش نکنی بگیری-پنج تا چی هزارتومنی-نه ریالیش-چی ؟ -عقل کل پنجاه
میلیون متوجه شدی-چه پسر خوب و دست و دلبازیم هست بهش چشم دوختم و سری از
تاسف تکون دادم و گفتم: من باید تا جایی برم و برگردم-بیخود لازم نکرده من که بلند شده
بودم مجدد نشستم و با تحیر نگاهش کردم-وارسته گفت: امیر تو چرا درست صحبت نمیکنی-
نمیبینی راه افتاده سرخود بعد دهنش و کج کرد و ادامه داد من باید تاجایی برم انگار خونه
خاله است و هرکی هرکیه انگار فراموش کردی تا زمانی که بیرون زندانی اختیارت بامنه
فراموش نکن وظیفه مراقبت از تو با منه نمیخوام بخاطر دختر سرکشی مثل تو به دردم
بیافتم حالا کجا میخوای بری بگو خودم میبرمت سری تکون دادم و گفتم: اینقدر صغری
کبری چیدی که آخرش بررسی به این خوب از اول بگو میخوام باهات پیام این که این همه
بالا پریدن نداره فقط گفته باشم من کارم خیلی طول میکشه بخوای غر بزنی یا مانع کارم
بشی دست و پات و میبندم همینطور دهنش و حالا تا تو آماده میشی منم....به وارسته چشم
دوختم.. با برادر سرهنگت یکم اختلاط کنم تا وارسته اومد چیزی بگه امیر گفت: بیخود چه
حرفی داری که بخوای بزنی تو اصلاً " بلدی حرف بزنی میخوای لیچار بار بدبخت بکنی بلند
شدم و روبه مادرش گفتم: خدا صبرتون بده این پسرتون چقدر پرچونه اس همون
خداروشکر که تا حالا ازدواج نکرده وگرنه زن بدبختش و راهی قبرستون میکرد-پس با این
حساب من میخوام با تو ازدواج کنم خندیدم و گفتم: تو شرایط مدنظر من ونداری وگرنه
فورا" زنت میشدم-مگه شرایط توجیه-مهم ترینش اینه اونی که میخواد با من ازدواج کنه لال
باشه که تو هم نیستی با اجازه روبه مادرش کردم و گفتم: شرمنده موضوع مهمیه که باید با
پسرتون درمیان بزارم لبخندی زد و گفت: راحت باش عزیزم ویلچرش و بطرف بالکن
هدایت کردم وقتی روبه روش ایستادم گفتم: نمیفهمم امیر چرا اینطوری برخورد میکنه
واقعا" شرمنده ام اصلاً" از این اخلاقا نداشت به زور میشد ازش کلمه ای شنید -مهم نیست
وقتی باهاتش حرف میزنم حس میکنم مهدی کنارمه امیر تا حالا هرچی اطلاعات به من داده
اشتباه از آب دراومده جریان چیه-متوجه نمیشم -ببین سرهنگ ...ازنوع قلابیش لبخندم و به
زور جمع کردم و گفتم: بله ازنوع قلابیش امیر هیچ کدوم از اطلاعاتش سنخیت نداره و این

من و به بد در دسری میندازه خودشم که نمیزاره من تکون بخورم اینطوری ممکن مشکل اساسی پیدا کنم ببینم از قصد این کارو میکنه یا اونی که خیرا رو بهش میده داره سر میدونش -نمیدونم ازش میپرسم-به پرسیدن بود خودم این کارو میکردم قبلش مطمئن شو ببین کی راپورت بهش میده بعد ببین مطمئن هست یانه فکر کنم یکی عمدا" اطلاعات اشتباه در اختیارش قرار میده-ولی تا اون جایی که من میدونم خودش دنبال کاراس اون تا خودش از چیزی مطمئن نشه حرف نمیزنه-پسدر این جا بهش خیره شدم-توبودی میتونستی بهش اعتماد کنی-من و به شک انداختی بلایی سرت نیاره- اونش و که نمیتونه ولی توهم زدی بی راهه-نگین گنجم کردی ببینم اصلا" الان داری کجا میری-خونه آرمن-چی آرمن منظور دایته-بله -ولی اون که گفت فروخته کلا" از ایران خارج شده-همین دیگه اینم یکی از دروغاشه رفتن رفته ولی چیزی و فروخته-توچطور فهمیدی اون فکر میکنه تو مردی-دیگه فکر نمیکنه چون باهش ارتباط برقرار کردم-چی کار کردی یه وقت ردت و بزنی میدونی چی میشه-نمیتونن من با اسم و رسم مستعار کار میکنم-واون وقت آرمن اسم مستعارت و میدونه-معلومه که میدونه نمیدونست که نمیتونست بفهمه من زنده ام-حالا چرا داری میری اون جا-یسری مدارک قبلا" جمع کرده بودم لازمشون دارم یسری اطلاعات هم میخوام که کار خودته البته لطفاً" سعیت و بکن باز خراب کاری نکنی لبخندی زد و گفت:چشم تمام تلاشم و میکنم-سرهنگ نمیخوام برادرت چیزی بفهمه ممکنه؟-حتماً" -وقتی ما رفتیم برگه ای که گذاشتم زیر پتوی تخت بردار تا نیومدیم میخوام آماده باشه سعی میکنم کارو کشش بدم که وقت کافی داشته باشی یه لحظه سرم وچرخوندم روامیر که دست به سینه به دیوار تکیه زده بود نگاهم میکرد ثابت ماندم با یه حالتی اول برادرش و بعد من و از نظر گذروند بدون این که حرفی بزنه از کنارم گذشت -ازکی این جاس-نمیدونم من رفتم خداحافظ چندتا پله رو که رفتم صدام زد-نگین بطرفش چرخیدم-مراقب خودت باش از کنار امیر تکون نخور سری تکان دادم و دنبال امیر روان شدم همین که توماشین نشستم گفت: پاچت و بزنی بالا-چکار کنم-ابرویی بالا انداخت و گفت: پاچه شلوارت و بزنی بالا وقتی کاری که گفته بود و دید انجام نمیدم دستش و آورد جلو-داری چکار میکنی دیونه-نمیخوام بعد بشینم بزنی تو سرم باید این و به پات بزنی-تومیخوای به من ردیاب وصل کنی-آره خیلی تعجب کردی-وای امیر بعضی جاها خیلی با محل کار تو فاصله داره و من ناچارم برم اینطوری کهبله میری روهوا ولی لازمه توهم جایی بدون من نمیری حالا بزنی بالا-بده خودم اخی کرد و پیاده شد در سمت من و باز کرد و نشست روزمین پاچه شلوارم کاملاً" بالا زد وقتی چراغش روشن شد بلند شد و گفت: حالا شد دروکوبید سوار شد و ماشین به حرکت درآورد- کجا باید برم آدرس و که بهش دادم گفت: حالا این جا کجا هست-برو متوجه میشی-با کی

قرار گذاشتی - هیشکی نگاه گذرای بهم انداخت و گفت: پس الان داری دیدن دیوار میری دیگه - ای یه همچین چیزایی-کی به اون حساب پول میریزه-چه فرقی میکنه فکر کن یه بنده خدا-این بنده خدا روچه حساب باید به حساب یه دختر مفت الذینه پول واریز کنه چه خورده بورده ای باهم دارید-خصوصیه-نشد خصوصی تو کت من نمیره من باید از جیک و پوک زندگیت خبردار بشم-چرا میخوای سراز زندگی من دربیاری-لازمه بخاطر پرونده ای که زیر دستمه-مطمئنی همینه-بله مطمئنم-تا قبل از این که من با برادرت روبه رو بشم رفتارت طور دیگه ای بود یدفعه تغییر کردی بدم نماید دلیلش و بدونم-توحق نداشتی با علی اونطوری رفتار کنی-دلیل رفتار تورو خواستم نه خودم و-دلیلش همینی بود که گفتم تومن و عصبی کردی اون به اندازه کافی شکنجه شده-مریم چرا ترکش کرد فقط نگو که بخاطر وضعیت الانشه که باورم نمیشه-دقیقا" به همین منظوره اون بهش گفته من نمیتونم پای تو که فلج شدی بمونم دلم میخواد یه زندگی سالم داشته باشم مجبور نباشم از خودم و خواسته هام بگذرم-ولی من فکر میکنم اون بخاطر تو دست رد به سینه برادرت زده خودتم این و خوب فهمیدی-چرنده-نیست وقتی علاقه ای به سرهنگ نداشت برای چی باهاش نامزد کرده-چه میدونم اصلا" اینا به تو چه به من چه گوربابای مریم-توهم دوشش داشتی داد زد نخیر من حالم ازش بهم میخورد-پس تو دلیل برهم خوردن نامزدی اونا بودی اون میخواست یه جورایی تورو بشکنه-چی میگی تو برای خودت-یعنی اشتباه حدس زدم اون وقتی دیده توبهش محل نمیزاری اومه با برادرت نامزد کرده بعد که دیده نمیتونه تحمل کنه زده زیر همه چیز نگاهی بهم انداخت ولی چیزی نگفت-بیچاره سرهنگ-البته از نوع قلابیش-آره متخصص ولی چه بی رحمی هستی تو-چرا چون محل سگ بهش نداشتیم-نه بی رحمی چون زندگی برادرت اینقدر اهمیت نداشت که مانع این وصلت بشی-من گفتم زیر بار نرفت علی ازاولم عاشق مریم بود-وتوهم فداکاری کردی دیگه-نخیر من ازاولم از مریم متنفر بودم دختر لوس و بیخودی بود که دومی نداشت توهم مثل همونی-من و به تو دادن نگیر خوب توکی و دوست داری-میشه بگی این سئوالا برای چیه-ارضا کنجکاوی لبخندی زد و گفت:بگو ارضا فضولی-حالا نمیخوای جوابم و بدی-خوشبختانه تا حالا عاشق نشدم من از جماعت زن بیزارم ازشون فرار میکنم ازکدوم طرف برم-راست حالا تو فرار میکنی یا اونا فرار میکنن-من -چیه نکنه ازشون نارو خوردی-نه من هیچ رابطه ای با این جنس ندارم-خوبه ...همین جا نگه دار-چی خوبه؟-هان...من گفتم خوبه-آره تو گفتی-نمیدونم خودم متوجه نشدم حتما" همینطوری ازدهنم پریده خوب بیا پائین مقابل درایستادیم-این جا کجاس بلند شدی اومدی فشاری به دروارد کردم -حالا چطوری بریم داخل -صبر کن نگاهی بندازم ببینم راه دیگه ای داره یانه وقتی کمی ازم فاصله گرفت خودم و از دربالا کشیدم تازه رسیده

بودم اون طرف که اومد جلو نگاهی به دوروبر انداخت و گفت: خل شدی دیونه اون بالا چکار میکنی پریدم پائین هردولنگه دروباز کردم و گفتم: این کارو میکنم ماشین و بیار داخل-چکار کنم نمیگی یکی ببینه می افتیم تو دردرس خندیدم و گفتم: حالا چرا اینقدر آروم حرف میزنی نترس متخصص خونه غریبه نیست عجله کن -تا نگی این جا کجاس من پام و توش نمیزارم-خونه آرمینه-آرمین... آرمین دیگه کیه ابرویی بالا انداختم و گفتم: دیگه دارم بهت شک میکنم آرمین دائیمه این جا هم خونشه نصف این جا هم مال منه به ناممه حالا که متوجه شدی میای تو یا میخوای همونطوری یه لنگه پا وایسی اون جا-ولی اون که همه چیز و فروخته-امیر میشه مابقی سئوالاتت و داخل ازم بپرسی حالا اون ماشین و بیار تو تا کسی مارو ندیده عجله کن-کجا داری میری-هوا خوری ازدست تو به من میگه اون وقت دیونه توکه ده تا سورم به من زدی-نگین-هان چرا داد میزنی-صبر کن ازجات تکون نمیخوری نمیخوام اتفاقی برات بیافته باهم میریم خوب؟-باشه بابا همین جا منتظر میمونم ماشین و که وارد خونه کرد درو بستم و دنبالش راه افتادم-خوب بیا بشین دیگه-نه امیر توبرو میخوام یکم قدم بزنم-نکنه فکر کردی اومدی سیزده بدر نگاه گذرای بی بهش انداختم ولی چیزی نگفتم اونم حرفی نزد ولی سرعت ماشینش و با قدم های من یکی کرده بود نگاهم و به اطراف چرخوندم و گفتم: ماشین و همین جا بزار بیا داشتم گل و ازتوگلدون درمی آوردم که بالا سرم ظاهر شد-مگه آزار داری دختر با این گل چکار داری لبخندی زدم دسته کلید و درآوردم و مقابلش گرفتم درو که باز کردم برگه ای از لای درافتاد قبل از من امیر برداشتش نگاهی انداخت و اخم هاش و کشید تو هم-میشه منم ببینم برگه رو با عصبانیت بطرفم نگاه داشت(نگینم اومدم نبودی تماس گرفتم بی جواب گذاشتی قرارمون چیز دیگه ای بود همچنان منتظرم) با کی قرار گذاشته بودی؟-نمیدونم یادم نمیاد هیچ اسم و رسمی هم که ننوشته -پس این چیه دستش و که برداشت با دیدن اسم چشمام چهارتا شد-وای خدای من بهنام -چکارته - بده ببینم برگه رو -با تو بودم میگم چکارته بهش چشم دوختم و گفتم: همونی که دربه در دنبالش ابرویی بالا انداخت و گفت: نکنه تونامزدی چیزی داشتی دستی تو هوا تکون دادم و گفتم: نامزد چیه این محتشمه همچین با داد گفت چی که به هوا پریدم - چته دیونه من و ترسوندی-گفتی کی محتشم-بله محتشم حالا چرا اینقدر تعجب کردی-لعنتی تو چه قول و قرار با این آدم داشتی با دقت بهش خیره شدم و گفتم: خوب قرار ازدواج با چشمانی از حدقه دررفته بهم زل زد و گفت: قرار چی؟ ازش فاصله گرفتم و گفتم: قرار ازدواج ازم خواستگاری کرده بود خوب منتظر جواب بود که من افتادم تو زندان متوجه شدی حالا برگه رو بطرفش گرفتم پشت برگه نوشته بودم باید خونه رو با دقت بگردیم ببینم دوربین میکروفنی چیزی کار نذاشته باشه ابرویی بالا انداخت لبخندی به روش زدم و

گفتم: برای دختر هزارتا خواستگار میاد نمیاد این که دیگه این همه تعجب نداره که همچین شاخی روسرت سبز شده تا من یه نگاهی به طبقه بالا میندازم توهم یه نگاهی به این جا بنداز ببینم خوست میاد یا نه - با صدای گرفته ای گفت: صبر کن نگین بهش چشم دوختم- وقت کمه امیر دست دست نکن من این جا جام امن ترازهرجائیه نگران نباش فرارم نمیکنم بهت قول میدم این و گفتم و ازپله ها با عجله بالا رفتم هیچ چیزی تغییر نکرده بود آرمین نه چیزی و جمع کرده بود نه فروخته بود همه چی مثل همون روزی بود که باهم چیدیم پای همه قول و قرارمون مونده چقدر دلم میخواست یه بار دیگه میتونستم از نزدیک ببینمش به سراغ جاسازی که داشتیم رفتم دستگاه و درآوردم و شروع به گشتن کردم خوشبختانه همه جا پاک بود دستگاه و کنار گذاشتم و به اتاق کار آرمین سرک کشیدم و ملحفه هایی که رولباسا کشیده شده بود و کنار زدم-بازار شامه این جا چه خبره وحشت زده بطرف امیر برگشتم-تویی امیر من و ترسوندی-چرا ترسیدی مگه جز من و توکس دیگه ای هم این جا هست ببینم اینا چیه نگاه ازش گرفته و گفتم: نمیبینی خوب لباس دیگه -میبینم ولی مال کیه ببینم نکنه تو مغازه لباس فروشی چیزی داشتی خندیدم و گفتم: از دست تو اینا همه کارای آرمین کار اون این بوده اون طراح لباسه همین جا هم شو های زیادی برگزار میکرده سری تکون داد وگفت: ببینم نکنه این آرمین خانتتم خلافاکاری چیزیه اخی کردم و گفتم: نخیر اون خیلی پایبند به اصول اخلاقیه درضمن تمام کاراش و هم با مجوز انجام میداده-حالا چرا اومدی سراغ اینا-برای این که یه لباس انتخاب کنم-که چی بشه-که تو مراسم بیوشم لخت که نمیتونم برم -چی تومیخوای برای اون مراسم ازاین تیکه پاره ها تنت کنی این و گفت و یکی ازپیراهن های دکلمته ای که تاروی ران بود برداشت-بده ببینم این چقدر قشنگه ندیده بودم به جای این که لباس و به من بده پرت کرد انتهای اتاق خودش و بهم نزدیک کرد و با غضب گفت: تومیخوای چه غلطی کنی اون مرتیکه رو گیر بندازی یا خودت به نمایش بزاری هان کدومش صورتش و از نظر گندوندم و گفتم: امیر دیگه داری کفر من و در میاری آخه به تو چه که من میخوام چکار کنم انگار فراموش کردی تو چه وظیفه ای داری پس به کار خودت برس و با این کارا کاری نداشته باش خوشم نمیاد هی توکارام سرک بکشی و ازم سؤال بپرسی نبین یکی دوبار به روت خندیدم دفعه دیگه ببینم داری این کارو میکنی جوری خودم و گم و گور میکنم که اگه کل افراد کشورتم بسیج کنی نتونی پیدام کنی بزار به کارم برسم توهم به کارت برس لباس و ازرو زمین برداشتم سرجاش قرارادم و شروع به گشتن کردم همانطور گفتم: ببین امیر اونی که قراره با من بیاد چه جور آدمیه-ازچه لحاظ -همه لحاظ - چه میدونم برای چی میپرسی-خوب من باید بدونم با کی دارم میرم مراسم نباید بدونم-چه فرقی به حال تو میکنه-خیلی فرق میکنه ببین از لحاظ قدو قواره تو چه

سطحیه-دقت نکردم مگه فرقی میکنه-آره خیلی چه شکلیه-از تو خیلی بهتره لبخندی زدم و گفتم: مبارک صاحبش ببینم خوش تپیه یا مثل تو شرتی پرتی میگرده-من شرتی پرتیم چیه خوب بود مثل این بچه قرتیا دگمه هام باز بود و شلوارایی و میپوشیدم که همه جاشون سوراخ داره پیراهنی و از تو رگال بیرون کشیدم و گفتم: آره خوب بود نگفتی چه جوریه-هرجوری که هست ,نمیخواد بیاد خواستگاریت که اینقدر مته به خشخاش میزاری تومیخوای یه بار باهاتش بری تا یه مراسم و برگردی قرار نیست که زنش بشی وای من نمیزارم اون و بیوشی هیچی نداره لباس و سرجاش گذاشتم و رفتم روبه روش ایستادم انگشتش و بطرفم نشونه رفت و گفت: بخدا نگین بفهمم از این چیزا برای اون مراسم پوشیدی زنده نمیزارمت فکر نکن چون همه کس و کارت مردن میتونی هرکار دلت میخواد بکنی سری از تاسف تکون دادم و از اتاق بیرون رفتم - تازه درکمد لباسام و باز کرده بودم که پشت سرم ظاهر شد-اینا مال کیه جوابی بهش ندادم دست انداخت از بازوم گرفت و گفت: اینا به درد تقم نمیخوره میریم میگیریم بریم من کار دارم دستش و کنار زدم و گفتم: امیر لطفا" دست از سرم بردار کار داری داشته باش برو به کارت برس بزار منم کارم و بکنم-کارت همینه پیدا کردن یه لباس لخت و پتی-هرچی به تو مربوط نیست برو بیرون پشتم و کردم و لباسا رو یکی یکی درمی آوردم نگاهی مینداختم و دوباره سرجاش قرار میدادم وقتی هیچ کدوم و نپسندیدم تلفن و برداشتم -داری چکار میکنی جوابی بهش ندادم انگشتش و گذاشت روشاسی و قطع کرد-به کی داری زنگ میزنی فقط نگاهش کردم -باتوام به کی میخوای زنگ بزنی-امیر چت شده میشه روراست بگی چرا با من اینطوری برخورد میکنی فراموش نکن من نه خواهرتم نه فامیلت تو اجازه نداری اینقدر توکارای من سرک بکشی فهمیدن این موضوع خیلی سخته که مجبورم میکنی مداوم بهت گوشزد کنم بردار انگشتت و دستش و کنار زدم و شماره رو گرفتم کمی طول کشید تا ارتباط برقرار شد-قربون جونم گفتنت بشم عزیز دلم-.....-سلام عمر من حالت چطوره-.....-خودمم عزیزم خودمم فدات شم-.....- خوب خوبم -.....-باور کن سالمم برات که نوشته بودم-.....-مفصله به موقعش برات تعریف میکنم تونستی کاری بکنی-.....-آره زندگی من وقت ندارم باید دست بجنبونی -.....-مثل همیشه فقط زحمت برات دارم-.....-آرمین میخوام تمام هنرت و به کار ببری این مراسم باتمام مراسمایی که تا حالا رفتم متفاوته تمام سعیت و بکن زودم لازمشم دارم حداقل ده روز -.....-قربونت بشم نمیدونی من چه تپیی دوست دارم؟-.....-کاملا"-.....-مگه اندازه هام و نداری -نه فقط یه لحظه گوشه ای و نگه دار فوراً" متر و پیدا کردم بدون این که حواسم به این که امیر گوشه ای نشسته و زل زده به من باشه اندازه ها رو گرفتم و برای آرمین خوندم تازه وقتی قطع کردم چشمم افتاد به امیر تمام تنم خیس شد

عصبی داد زدم تو تو اتاقی دستاش و زده بود زیر چونه اش -انتظار داشتی کجا باشم مترو بطرفش پرت کردم و گفتم: خیلی پرویی برو از اتاق من بیرون ابرویی بالا انداخت و گفت: چیه یعنی خجالت کشیدی-خفه شو امیر خفه شو-پوزخندی زد بدون این که تغییری به حالت نشستنش بده گفت: یکی بیشتر چه فرقی میکنه من که متوجه منظورش نشدم گفتم: یعنی چی که یکی بیشتر -وقتی قراره لخت بری تو مراسم دیگه چه فرقی به حالت میکنه یکی بیشتر سایزت و بفهمه یا یکی کمتر هان عصبی بطرفش رفتم دستم و که بلند کردم بزنم تو گوشش دستم و محکم گرفتم به پشت پیچوند اون یکی دستتم دور موهام انداخت بطرف خودش کشید و گفت: فکر نکن اگه جلوی مادرو برادرم نزدمت مبنی براین بوده که زورم بهت نرسیده نه بخوام همین الان این جا میکشمت همین جا هم دفنت میکنم طوری که هیچ کس خبردار نشه پروند تم زیر دست خودمه هیچ کس سراغی ازت نمیگیره چون کسی خبر نداره تووجود خارجی داری یا نه میدونی چرا چون یه قبر الان تو بهشت زهرا هست که یکی هم نامت توش خوابیده اونایی هم که زندون دیدنت به اسم دیگه ای میشناسنت پس کسی نمیتونه ردی ازت گیر بیاره خیلی مراقب رفتارت باش من با تمام اونایی که تا حالا باهاشون سروکار داشتی فرق میکنم نبین خیلی نرم باهات برخورد کردم که اونم فقط بخاطر این بوده که دلم برات میسوخته ولی از این لحظه به بعد روی دیگه من و میبینی حالا هم راه بیافت به اندازه کافی وقت تلف کردی فکر کنم علی دیگه اطلاعاتی که میخواستی و پیدا کرده پس لزومی نداره بیخود دورخودت بچرخی لبخندی به روش زدم و گفتم: پس حدسم درست بود نگاهش و روصورتم چرخوند ازم فاصله گرفت و گفت: توخیلی زرنگ تراز اون هستی که علی میگفت باید امتحانت میکردم افرادم هنوز تو کف اینن که تو چطور تونستی ازاون دریچه به اون باریکی فرار کنی -پشتم و کردم و گفتم: اگه باریک ترازاونم بود بازم فرار میکردم-بله این چند روز خوب متوجه شدم حالا دیگه بریم-من هنوز کار دارم سرش و بطرفم چرخوند و گفت: بهت گفتم چیزایی که میخواستی پیدا کرده بریم-ربطی به اون نداره یسری وسائل لازم دارم باید بردارم حالا هم برو بیرون تا بتونم لباسم و عوض کنم-چه لباسی-به لباسای تنم اشاره کردم -من پشت درم فکر فرار به سرت نزنه چون درنگ نمیکنم و بهت تیراندازی میکنم خندیدم و گفتم: باشه برو-الان داری من و مسخره میکنی-نه بابا برای چی باید مسخره کنم فرارم نمیکنم خاطرت جمع-با رفتن او فوراً " بلوز شلوار سفیدی پوشیدم یه مانتو آبی رنگ هم تنم کردم داشتم مابقی لباس هام و تو چمدون میزاشتم که دراتاق باز شد-ادب حکم میکنه قبل از ورود به جایی دربزنی چیه فکر کردی فرار کردم-داری چکار میکنی-میبینی که چیزایی که لازم دارم بر میدارم خوب کار من این جا تموم شد-این جا یعنی جای دیگه ای هم هست که بخوای بری-آره زیرزمین چشماش و

کمی تنگ کرد چمدون و جلوی پاش روزمین گذاشتم و گفتم: یسری مدارکه که حتما" باید بردارمشون میای یا همین جا منتظرم میمونی -اینم من باید بیارم دیگه -چه سئوالایی میرسی جز تو کی هست که این کارو بکنه منظورش چمدون بود جلوتر از او ازپله ها سرازیر شدم جلوی در زوایای خونه رو یه بار دیگه از نظر گذروندم و بیرون رفتم درو که قفل کردم گفتم: لطفا" بزارش تو ماشین تا من پیام تازه دروباز کرده بودم که کنارم ظاهر شد چیه چرا اینطوری نگام میکنی-بگم -خوب بگو -اول تو برو ابرویی بالا انداخت و گفت: ببینم نگین چی تو سرته -باور کن هیجی این جا یکم ترسناکه و منم میترسم با حالتی سرتاپام و نگاهی انداخت و گفت: تو و ترس چی تو سرته دختر-هیچی بابا ولش کن خودم میرم اولین قدم و که به داخل گذاشتم بازوم و چسبیدم-ازکنارم تکون نمیخوری دست از پا خطا کنی به خدمتت میرسم کجا گذاشتیشون با دست به صندوق اشاره کردم هنوز چند قدمی نرفته بودیم چیزی از رو وسائل بطرفمون پرت شد جیغی که کشیدم باعث شد امیر من و بین بازوانش بگیره-زهرم آب شد دیونه گربه بود چرا جیغ کشیدی خودم و از سینه او بیرون کشیدم بلند خندید و گفت: ببینمت نکنه منظورت از این که میترسی از این بود گربه رو میگفت دستم و ازرو سرم برداشتم و به او که همچنان میخندید چشم دوختم-تو از گربه میترسی اونم تو دوباره بلند خندید بازوم و گرفت و بطرف صندوق برد در صندوق و باز کرد همانطور که میخندید گفت: حالا چی میخواستی برداری -دست بردم کیف و بردارم گفت: یه وقت توش گربه نباشه دستم و که فوراً" عقب کشیدم صدای خنده اونم بلند تر شد مشتی تو سینه اش کوبیدم و گفتم: زهر مار خنده داره قهقهه ای زد و گفت: وای نگین به عمرم هیچ وقت اینقدر نخندیده بودم تو دختر دادستان که جماعتی ازت میترسن از یه گربه میترسی این و گفت و قهقهه دیگه ای سر داد کیف و برداشتم و جلوتر از او راه افتادم همانطور که میخندید اومد کنارم بازوم و چسبید وگفت: صبر کن نگین آروم تر دستش و کنار زدم و از زیر زمین بیرون رفتم خودش دروبست درحالی که میخندید اومد سوار ماشین شد چشمش از زور خنده پراشک شده بود-گریتم میبینم امیر خان حالا بخند شانه های مردونه اش مدام بالا پائین میشد سرم و بطرف دیگه ای برگردوندم از این که نقطه ضعفم افتاده بود دستش ازخودم عصبی بودم تمام طول راه در سکوت به خنده هاش گوش سپردم وقتی ماشین و وارد خونه خودشون کرد بهش چشم دوختم چیزی بگم ولی اون پقی زد زیر خنده و منصرفم کرد کلافه پیاده شدم وارسته و مادرش هردو تو بالکن زیر سایبون نشسته بودن جلو رفتم و سلام کردم مادرش با لبخند جوابم و داد ولی وارسته درست مثل گذشته اول سرتاپام و براندازی کرد بعد با سر پاسخم و داد به امیر که همچنان میخندید چشم دوخت اینقدر خنده هاش عصبیم کرده بود که دلم میخواست با مشتی دندوناش و خرد

کنم بوسه ای روسر مادرش گذاشت با برادرش دست داد و صندلی کناری من نشست ولی همین که به من نگاه کرد بلند زد زیر خنده مادرو برادرش هر دو متعجب اول به من بعد به او چشم دوختند-به به چه عجب ما خنده شمارو هم دیدیم سلام امیر همانطور که میخندید جواب او را داد مرجان سینی شربت و رومیز گذاشت با من دست داد و صورتم و بوسید و کنارم نشست-چیه داداشی خیلی سرحالی اتفاقی افتاده او لیوان شربتی برداشت و گفت: وای دلم درد گرفت سنگینی نگاه وارسته باعث شد چشم از امیر گرفته به او بدوزم ابرویی بالا انداخت و گفت: گویا اتفاق خاصی افتاده که امیر و به این روز انداخته قهقهه امیر مانع از ادامه صحبت او شد همه متعجب به او خیره ماندند بلند شد گفت: ببخشید میترسم یکم دیگه بشینم قاطی کنه کلم و بکنه من شب دیر میام شام منتظرم نباشید خداحافظ نگاه دیگه ای به من انداخت دستش و جلوی دهنش قرارداد و رفت-چی شده که امیر اینطوری میخندید شانه ای بالا انداختم وگفتم: رفته بود سراغ وسائل آرمین مانکنای اون به این روز انداختش مادرش اخمی کرد و گفت: پسره دیونه فکر کردم چی شده -مدارکی که میخواستی پیدا کردی-به وارسته نگاه کردم کیف و باز کردم و گفتم: این همه اون مدارکی که طی اون چند ماه بدست آورده بودم غیر اون کپی پرونده ای که دست دادستانم بود هست مرجان گفت: منظورت پدرته سری به علامت مثبت تکان دادم رو دستم و نوازشی کرد و گفتم: خدا بیامرزشون ناراحت نباش مطمئنم گیر میندازیدش اون وقت انتقام خانوادت و میگیری - هنوز سر خاکشون نرفتی-نه -نمیخوای بری-تا وقتی که قاتل اونا زنده است نمیرم با اشاره وارسته دیگه هیچ کدوم حرفی نزدن مادری بلند شد و گفت: من باید برم به غذا سر بزنم مرجان توهم برو یه زنگ بزن ببین خبری چیزی نشده با رفتن اون دوتا به وارسته که چشم ازم برنمیداشت دوختم- برادر دیونت یه ردیاب بهم وصل کرده-انتظاری غیر این داشتی- اینطوری من هیچ کاری نمیتونم بکنم-میدونم اونم به همین دلیل این کارو کرده - من باید آزاد باشم تا بتونم اون لعنتی و گیر بندازم-تو آزادی-آره با وجود این ردیاب هرجا برم گیر می اقم -حالا این موضوع عصبیت کرده یا چیز دیگه-برادرت بدتر از خودته تحمل رفتار های بچگانه اش و ندارم -چهل سالش بچه نیست-رفتارش که چیز دیگه ای نشون میده-شاید چیزی باعث این رفتار شده وگرنه سخت میشد یه لبخند خشک به لب امیر دید-تیکه میندازی-نه فقط میخوام دلیل رفتار برادرم و بدونم-فهمیدی به منم بگوخوب چی دستگیرت شد -بعد از آزاد شدنش از زندان میره رامسر بیست روز بعد برمیگرده دیگه نه از شهر خارج شده نه کشور همش توهمون ویلانیه که آدرسش و دادی-تو مطمئنی -آره یادداشتی که برام گذاشته بود و مقابلش قراردادم-بهنام!! -آره بهنام , بهنام محتشم-منظورش از قول و قرار چیه- منتظر جواب من بود -چه جوابی مستقیم بهش چشم دوختم و گفتم: ببینه به

درخواست ازدواجش جواب مثبت میدم یا ردش میکنم دست به سینه نشست و گفت: مگه ازت خواستگاری هم کرده بود-بله درست همون روزی که وارد زندان شدم سری تکون داد و گفت: پس خوب پیش رفته بودی پس چرا خواستی وارد زندان بشی تو که اینطوری میتونستی خیلی چیزا بفهمی-آره ولی ممکن بود مجبور شم دستی دستی خودم و بیچاره کنم- منظورت ازدواج با اونه فکر میکنی قصدش واقعا" این بود- من با قصد و نیت اون کاری ندارم برای این که تا تهش برم ناچارا" زنش میشدم -میدونم خوب حالا میخوای چکار کنی- باید ببینمش-قبل از مراسم؟-آره باید مطمئن بشم اونم تو اون مراسم هست اگه نباشه همه برنامه هام بهم میریزه-میشه مطمئن شد-چطوری؟ -خوب تو مگه به اون لیست دست رسی نداری-معلومه که نه اون یه فایل محافظت شده است -خوب باشه محسن میگفتمعذرت میخوام-برای چی معذرت میخوای حرفت تکمیل کن-وقتی محسن میتونست اون فایل و باز کنه توهم میتونی-نه دیگه نمیتونم چون هیچ وقت نذاشت راهش و بفهمم- خیلی خوب پس این وسط فقط یه نفر میتونه این کارو بکنه-کی؟ -امیر؟ -نه حرفشم نزن نمیخوام اون وارد این ماجرا بشه-ولی اون وسط ماجراس تمام کارها رو اون انجام میده-من نمیخوام اون این کارو بکنه-چرا؟ -دلایلش و که صبح بهت گفتم-نه فقط گفتمی اطلاعات غلط دراختیارت میزاره-بله غیر اون جنابعالی رو هم کنترل میکنه وقتی چشمش و تنگ کرد با دستگاه رد یابی که به همراه داشتم جای میکروفن و نشونش دادم گره ای به پیشانی انداخت و گفت:حتما" دلیل موجهی برای کارش داره مهم نیست حالا بگو نقشت چیه-باید با محتشم تماس بگیرم-فعلا" زوده -دیرم هست چندماهه ازش خبر ندارم-فعلا" نمیتونی باهش ارتباط برقرار کنی-آخه چرا؟ بخاطر ناراحتی قلبی توخونه بستریه خودم و کشیدم جلو و گفتم: ناراحتی قلبی -آره مگه نمیدونستی اون ناراحتی قلبی داره-چرا ولی..... -ولی چی؟ - هیچی حالا درچه وضعیه -فعلا" بستریه تکیه دادم و گفتم: امیدوارم تا اون موقع خوب بشه خیلی خوب بهتره شروع کنیم پرونده ای که تو دستته مال تمام افرادی که باهش درارتباطن از برادرت بخواه اونی که قراره با من به این مراسم بیاد بهم معرفی کنه باید خوب توجیه بشه که اون جا کار دستم نده ببینم تو میدونی کی و انتخاب کرده-نه پرسیدم چیزی نگفت فقط گفت مطمئنم-مطمئن خالی به چه دردم میخوره باید از عهده کاری که میخوام بهش بسپرم بربیاد -چکاری- اون باید وقتی من سر محتشم و گرم میکنم چیزایی که میخوام برام پیدا کنه-فکر میکنی چیزایی که میخوای اون جا پیدا بشه اونم تو یه جای تازه ساخت که خالی خالیه-شماها اون جا رو گشتید-یه چرخه توش زدن-اشتباه کردید بفهمن مراسم و بهم میزنن بعدشم همه چیز درست صبح روزی که قراره مراسم انجام بشه به اون جا برده میشه فراموش نکن توغالب شوی لباس اونا کاراشون و انجامهردو بطرف

امیر که با عجله از پله ها بالا می اومد چشم دوختم-چه خبر شده امیر چرا سراسیمه ای- کلید اون خونه لعنتی و بده ببینم -برای چی میخوای -من اسلحه ام و گم کردم میخوام برم ببینم اون جا نمونده باشه-یعنی چی که گم کردی مطمئنی با خودت برده بودیش-آره بابا خوب کلید چی شد با لبخند کلید و بطرفش گرفتم-بخند فقط وای بحالت اگه من اسلحه و پیدا نکم شانه ای بالا انداختم و گفتم: به من چه ارتباطی داره تو نمیتونی از عهده نگهداری و سائلت بر بیایی اون وقت میخوای مراقب من باشی مارو باش دلمون به کی خوشه خوب چی میگفتم وقتی به وارسته چشم دوختم با حرص کلید و از دستم کشید و رفت -کارتو بوده -هان با منی-آره میگم کارتو بوده اسلحه اش و تو برداشتی-من اصلا" هیچ اسلحه ای ندیدم مطمئنم که اشتباه میکنه خوب برگردیم سرکار خودمون -باقی کار بمونه بعدازناهار به مادر وارسته چشم دوختم لبخندی به روم زد و گفت: برو لباست و عوض کن بیا منم علی و میبرم لحظه ای به او که ویلچر پسرش و حرکت میداد چشم دوختم سری تکان دادم و از جا بلند شدم و به اتاقی که در اختیارم قرار داده بودن رفتم وقتی مطمئن شدم جز یه میکروفن چیز دیگه ای تو اتاق نیست لباسم و عوض کردم و بیرون رفتم سرمیز نگاهی به مادرو دختر که هر دو بلوز دامن بلندی به تنشون بود انداختم وقتی با ظاهر خودم مقایسهشون کردم خندم گرفت من همیشه بلوز شلوار میپوشیدم اون وقت مریم جلوی برادر خودش همچین لباس پوشیده ای به تن کرده-نگین خانم خورش نیومد نگاه از ظرف غذا گرفته به مادر وارسته دوختم و گفتم: با من بودید نگاهی به وارسته انداخت و گفت: میگم چرا چیزی نمیخوری عزیزم نکنه دوست نداری لبخندی به روش زدم و گفتم: ممنون غذا عالییه من اشتها ندارم وقتی میز جمع شد توجهی به مادرش نکرده و ظرف ها رو شستم و گفتم: اگه قراره تا یه مدتی این جا باشم اجازه بدید بعضی کارا رو انجام بدم اینطوری راحتترم لبخندی به روم زد و گفت: باشه دخترم هر جور که خودت دوست داری بی اهمیت به وارسته که مقابل تلویزیون نشسته بود به اتاق رفتم نمیدونم چقدر گذشته بود که صدای درمن و به خود آورد -بفرمائید-میتونم بیام تو -آره عزیزم مرجان با سینی چای وارد شد و گفت: چند ساعته خودت و زندونی کردی تو اتاق که چی یکم استراحت کن فنجان چای و برداشتم- ممنون چند ماه تو بی خبری فقط استراحت کردم الان وقت کاره-میفهمم چه حسی داری ولی اینطوری خودت از پا می افتی توهنوز کامل خوب نشدی اون همه خون از دست دادی داروهاتم که نمیخوری درست زمانی که باید سرپا باشی می افتی خوب کارا به کجا کشید تونستی چیزی پیدا کنی-خیلی نه کارم با اون خطاس که برادرت بهم نمیده-خوب چرا از تلفن خونه استفاده نمیکنی-نمیشه میخوام با محتشم تماس بگیرم باید حتما" همون خط باشه -نگین نمیترسی-از چی -این که یه وقت یه بلایی سرت بیاره محتشم خیلی خطرناکه-میدونم به

همین دلیل هست که میخوام بهش نزدیک بشم - از علی شنیدم از توهم خواستگاری کرده- از منم مگه جز من از کسی دیگه ای هم خواستگاری کرده که من بی خبرم خنده اش خودم و هم به خنده انداخت -تصمیمت چیه آگه ناچار بشی تا تهش بری راضی میشی زنش بشی- نفسم و با صدا بیرون دادم و گفتم: نگران همینم -پس ازش میترسی -نه از آینده نامعلومی که درانتظارمه هراس دارم ولی اینم باعث نمیشه از تصمیمی که گرفتم برگردم-کاش دوباره این پرونده رو باز نمیکردید بهش چشم دوختم با چشمای پراز اشک گفت:بخدا درک میکنم چه حسی داری ما هم مثل تو توی این ماجرا صدمه دیدیم خودت علی و قبلا" دیده بودی حالا درسته خیلی نمیشناختیش ولی شکل و شمایلش و که دیده بودی وقتی به این حال افتاد نامزدش ولش کرد با این که خودشم تو همین کاره ولی خیلی راحت علی و گذاشت کنار شنیدم که مجدد قصد ازدواج داره همین علی و حسابی بهم ریخته آخه اون مریم و خیلی دوست داره-مریم چی اونم دوسش داشت-نمیدونم مریم اخلاقای خاصی داره کلا" نسبت به همه چی خیلی خونسرد برخورد میکنه غیراینم ازش انتظاری نمیرفت-برادرت وقتی فهمید دیگه باهاتش نمیمونه چکار کرد-هیچی گفت حق داره من نمیتونم اون وبه چیزی که میخواد برسونم و خوشبختش کنم همون بهتر که رفت ولی این زبونش بود که این و گفت من شاهد بودم که چطور روز شب از دوری اون رنج میکشید-بهتر که رفت ناراحت بهم چشم دوخت-حداقل اینقدر معرفت داشته هنوز توخونه اش نرفته ترکش کرده آگه بعد از ازدواج ترکش میکرد که دیگه واقعا" دیونش میکرد اونم با این موضوع کنار میاد سرهنگ مغرور تر از این حرفهاس که یه دختر بتونه از پا دربیارش-نه دیگه این فقط ظاهر ماجراس علی برعکس ظاهر خشک و خشنش خیلی احساساتیه درست برعکس امیر که مثل سنگ میمونه-حالا من سنگم آفرین مرجان خانم هر دو متعجب بطرف پنجره چرخیدیم لبه پنجره نشسته بود وقتی مارو متوجه خودش دید پرید داخل اتاق اومد فنجان و از بین انگشتای من گرفت سرکشید ولبه تخت کنار خواهرش نشست-توکی اومدی-چند دقیقه ای میشه-نمیتونی مثل آدم از دربیای باید از پنجره ظاهر بشی نمیگی شاید روسری سرش نباشه به مامان که بگم حسابی به خدمتت میرسه دستش و دور شانته خواهرش حلقه کرد و گفت: اوه میدونی چقدر راهه از دربیام آدم عاقل میانبر و ول نمیکنه -فکر کردم بخاطر مریمه که از اون طرف نرفتی-چی مگه این جاس؟-آره یک ساعتی میشه که اومده-غلط کرده برای چی اومده چطور روش شده بیاد این جا الان به خدمتش میرسم -بشین امیر مامان گفت نه تو نه علی هیچ کدوم حق نداری حرفی بهش بزنی در ضمن تو بشین همین جا من برم یه سروگوشی آب بدم یه وقت بلند نشه بیاد این جا مثلا" قراره هیچ کس از وجود نگین تواین خونه با خبر نشه با رفتن مرجان به من چشم دوخت-اسلحت و پیدا کردی-نه همه جا رو زیرورو کردم

نبود که نبود-دیونه اون جا رو حسابی ریختی بهم آره-حسابی -حالا میخوای چکار کنی ببینم اطلاع دادی اسلحه ات گم شده-نه فکر کردم پیداش میکنم فردا اطلاع میدم-اوه اوه پس باید کم کم درانتظار دادگاهی شدنت باشیم خدا به فریادت برسه دست آدم ناجور نیافتاده باشه دستی تو موهاش کشید و گفت: امیدوارم خوب امروز چکارا کردی -بطرف مانیتور برگشتم و گفتم: کار خاصی نکردمامیر-هوم بطرفش چرخیدم و گفتم: یکی از خطام و لازم دارم-فکرشم نکن-باید با محتشم تماس بگیرم-لازم نکرده به موقعش میبینیش زیر نظر داریمش-حاضری معامله کنی-سرچی -اسلحت ازجا کنده شد اومد دوطرف دسته صندلی و گرفت خم شد و گفت: میدونستم کار تو رد کن بیاد-چی و ؟-کلت من و خودم و کمی عقب کشیدم وگفتم: کلت تو دست من چیکار میکنه دست انداخت چونم و محکم گرفت فشاری بهش داد و گفت: از صبح من و گذاشتی سرکار ندی مجبور میشم خودم بگردمت شانه ای بالا انداختم و گفتم: دستت به من بخوره جیغ میکشم -خوب بکش -باشه ولی وقتی مادرو برادرت بیان تو اتاق میگم قصد دیگه ای داشتی ها فوراً" خودش و عقب کشید و متحیر نگاهم کرد دست به سینه نشستم و گفتم: خوب حالا چکار میکنی خط و میدی یا جیغ بکشم- اونا میدونن من اهل این حرفها نیستم-باشه پس امتهان میکنیم تا دهنم و باز کردم دستش و محکم جلوی دهنم گذاشت -خیلی خوب ساکت باش به دستش اشاره کردم -بردارم جیغ نمیزنی سرم و به طرفین تکون دادم آرام دستش و کنار کشید چند تا نفس عمیق کشیدم و گفتم: چه دستای کته کلفتی داری داشتم خفه میشدم نگاهی به دستاش انداخت و گفت: خوب دست مرد باید اینطوری باشه نکنه انتظار داشتی مثل دستای تو ظریف باشه حالا رد کن بیاد-اول خط - اول کلت - اول جیغ دوباره دستش و جلوی دهنم گذاشت همون لحظه درباز شد-وای خدای من علی این دیونه داره نگیں و میکشه بصدای جیغ مرجان مادرش و وارسته سراسیمه وارد اتاق شدند امیر که شوکه شده بود فراموش کرده بود حتی دستش و از رو دهن من برداره -داری چه غلطی میکنی امیر ولس کن مامان یه کاری بکن لحظه ای نگاه من و امیر درهم گره خورد تازه به خودش اومد دستش و کشید عقب با برداشتن دستش به سرفه افتادم-مرجان بدو آب بیار وای نگیں خوبی نگیں باتوام نفس عمیق بکش احمق دستم بهت برسه میکشمت زورت و رو زن نشون میدی کجا موندی پس مرجان وقتی من تونستم نفس راحتی بکشم مادر وارسته سیلی توگوش پسرش خوابوند و گفت: فکر نمیکردم اینقدر نامرد باشی که بخوای با یه دختر بی پناه این کارو بکنی برو از این خونه بیرون دیگه نمیخوام ببینمت گم شو امیر مستعصل به من و من به او چشم دوختم هر دو زبونمون قفل شده بود اگه حرفی میزدیم مطمئناً" بی راهه میرفتن به همین دلیل من سرم و پائین انداختم و اوهم سربه زیر از اتاق بیرون رفت جرعه ای از آبی که مرجان آورده بود خوردم و لبه

تخت نشستم -نگین جان خوبی چیزیت که نشد به مادری چشم دوختم و گفتم: خوبم-چی شد این دیونه برای چی این کارو کرد-گفتم یکی از خطا رو بده که بتونم با محتشم تماس بگیرم-همین؟ به وارسته نگاه کردم و گفتم: بله همین نفهمیدم بدفعه برای چی عصبانی شد نگاه کن به مانیتور انداخت و گفت: داشتی برای کی ایمیل میزدی -تازه میخواستم بزنم-خوب برای کی؟-محتشم سری تکان داد و گفت: پس این عصبیش کرده میدونی آگه رد این جا رو بزنی همه چی بهم میریزه-بله میدونم ولی من میخواستم از طریق خطم بفرستم که اونم کاری کردم که هیچ رقمه قابل پیگیری نیست -مر جان بدو صداش کن بیاد کارش دارم-ولش کن بزار بره-مادر من کجا بره اون باید مراقب نگین باشه وگرنه میدونی توجه دردمسری میافته بدو مرجان تا نرفته برگردونش-من این جام نیاز نیست کسی دنبالم بگرده همه بطرف پنجره برگشتیم با عصبانیت نگاهم کرد و گفت: خدا خدا کن حالا حالاها این پرونده بسته نشه محتشم نکشت خودم میکشتم لبخندی زدم و دستم و رو بینیم کشیدم که همین عصبیش کرد از پنجره پرید تو اتاق فوراً" رفتم پشت وارسته ایستادم و گفتم: ببین امیر حرمت نون و نمکی که توخونتون خوردم و نگه داشتم وگرنه الان سالم این جا نایستاده بودی زدن تو برای من هیچ کاری نداره فقط حوصله گریه زاری ندارم برو خط و بیار بزار به کارم برسم هرچی زودتر این پرونده بسته بشه برای خودتم بهتره زودتر از شر من راحت میشی-آگه الان تماس بگیر میمکنه کارا رو بهم بریزی صبر کن تا زمانش-آگه تا زمانش مرد و رفت چی اون وقت دستمون به کجا بنده-یعنی چی که مرد مگه قراره بمیره-مگه اون الان توخونه اش بستری نیست امیر عصبی به برادرش چشم دوخت-تو داری اطلاعات در اختیار این میزاری اونم بدون هماهنگی با من به چه حقی این کارو کردی-به همون حقی که تو به خودت اجازه دادی صدجور میکروفن این جا کار بزاری ابرویی بالا انداخت-هان چیه نکنه فکر کردی من متوجه نمیشم انگار فراموش کردی من دختر کیم اونی که متوجه اطرافش نیست تویی تو حتی نفهمیدی من کی اسلحت و برداشتم نفهمیدی کی به یقه پیراهنت میکروفن وصل کردم من تمام مکالمات امروزت ریز به ریز شنیدم, میدونی چطوری؟ از میکروفن خودت استفاده کردم وارد رمز خودت شدم ولی نه تو نه هیچ کدوم از افرادت متوجه نشدید اون وقت با این وضع و اوضاع انتظار داری من چطور بشینم و به تو و افرادت اعتماد کنم و کارا رو بسپارم دست شما من امروز هر سه تا خطم زیر دستم بود هرچی تا به امروز تماس داشته کنترل کردم میخواستم خیلی راحت میتونستم از شون استفاده کنم نکردم این کارو چون برات احترام قائل شدم صبر کردم تا اول اجازه اش و بدی بعد دست به این کار بزنم ولی به خدا آگه بخوای اینطوری پیش بری نمیزارم دستت به هیچی برسه حالا چکار میکنی خط و به من میسپری یا سرخود عمل کنم قبل از این که کاری که

گفتم بکنه دستش و دورتادور یقه اش کشید بعد پوزخندی زد و گفت: بولوف زدی نافرما رفتم مقابلش ایستادم با خنده گفتم: آقای زرنگ این جاس میکروفن و از زیر دگمه یقه اش بیرون آوردم و گفتم: من جلوی چشمت این کارو کردم ولی حتی نفهمیدی میدونی کی این کارو کردم وقتی فکر کردی داری من و تهدید میکنی و منم ازت میترسم درست همون موقع که توموهای من و میکشیدی من کلت و برداشتم و میکروفن و هم به یقه ات زدم حالا چی میگی جفت دستاش و توموهاش فرو برد-پس فقط این جا این غلط و نکردی اومتعجب به مادرش خیره شد-توخجالت نمیکشی دست رودختر بلند میکنی-شما چرا بارو میکنی من کجا دست بلند کردم فقط موهاش و کشیدم همین این کجاش زدن محسوب میشه-چقدر وقیح شدی امیر کارت به جایی رسیده که مو میکشی مگه تو دختری-والا برعکس شده وقتی زورم به این به اصطلاح دختر نمیرسه بایدم موش و بکشم ولی از این به بعد میدونم چطور به خدمتش برسیم تازه فهمیدم نقطه ضعفش چیه -تو بی جا میکنی وای خدای من چی فکر میکردم چی شد تو اون پسری نیستی که من بزرگ کردم بیا برو اون خط و بردار بیار از این به بعد هم حق نزدیک شدن به اتاق نگین و نداری کاری داشتی به خودم میگی بهش میرسونم برو بیرون چرا همینطوری این جا وایسادی -مامان هیچ معلومه چی میگی اینطوری که راحت از دستم درمیره-مطمئن باش نمیرم به قول خودت من بی کس و کار دیگه کسی و ندارم که بخوام بهش پناه ببرم با این حرف مادرش عصبی تر بطرف او رفت و بازوی او را گرفت و بطرف دراتاق برد لبخندی از پیروزی زدم و به او که بهت زده نگاهم میکرد چشم دوختم مادرش او را از اتاق بیرون انداخت بطرف من اومد و گفت: من به جای پسر بی عقلم از تو عذر میخوام حرفهاش و نشنیده بگیر بزار به حساب این که این پرونده حسابی دیونه اش کرده این جا رو مثل خونه خودت بدون تو برای ما با مرجان هیچ فرقی نمیکنی سری تکان دادم و گفتم: درک میکنم از تونم ممنونم امیدوارم بتونم جبران کنم دستی روسرم کشید و گفت: نیاز به جبران نیست عزیزم خوب دیگه از وقت شام گذشت بیاید دیگه خواست ویلچر پسرش و حرکت بده که وارسته گفت: شما بفرمائید من با ایشون یه کاری دارم مادری نگاهی به من انداخت و با سر به مرجان اشاره کرد دنبالش بره وقتی هردو از اتاق خارج شدن با دست اشاره کرد بشینم خودشم اومد روبه روم لحظه ای نگاهم کرد و گفت: برای چی کلتش و برداشته بودی-بهش اعتماد نداشتی و تو من و به شک انداختی حرفت و وقتی که میخواستم برم که فراموش نکردی -یعنی میخواستی ازش استفاده کنی-من نیازی به استفاده از این چیزا ندارم-چرا الان گذاشتی دستش بهت برسه-برای این که فقط داشت تهدیدم میکرد دلیلی نداشت حرکتی کنم خواهرت بیخود شلوغش کرد اون اینقدر بچه نیست هنوز به نتیجه نرسیده کار دست خودش بده چشماش و کمی تنگ کرد و گفت: ولی

من فکر میکنم تو قصد دیگه ای داشتی لبخندی به روش زدم و گفتم: همین هوش و زکاوتته که همیشه من و به وجد آورده سرهنگ چون البته از نوع قلابیش بعد کمی با دقت براندازش کردم و گفتم: حالا چرا اینقدر چشمات ورم کرده فوراً" نگاه ازم گرفت و گفت: خواب بودم سری تکان دادم و گفتم: بگو تو کابوس بودی نه خواب با تشر نگاهم کرد ابروی بالا انداختم و گفتم: ضعفتم: حالم و بهم میزنه الان وقت تلافیه نه گریه زاری مرد گنده واقعا" برات متاسفم تو همیشه توهمه چی همینقدر ترحم برانگیز عمل میکنی-تو همیشه محکم و با اقتدار مثل همیشه از دختر دادستان توکلی جز اینم برنمیاد همین رفتارتم من و سرشوق می آورد-میخوام یکم آزارش بدم توکه ناراحت نمیشی-به حال تو چه فرقی میکنه- فرقی اینه که دلم میخواد فقط خودم عذابت بدم نه کس دیگه نمیخوام لذت این کارو با کس دیگه شریک بشم خندید و گفت: فکر کنم چند وقتی بشه دست به این کار زده باشی-آره ولی فکر نمیکردم به جای تو دلش پیش برادرت باشه سرش و انداخت پائین خواست بره که گفتم: سرهنگ سرش و بطرفم چرخوند-یادت رفت البته از نوع قلابیش-بی خیالش شو به دردت نمیخوره از اولم نمیخورد دل برادرتم جای دیگه ایه پس فکر برگشت اون و به این خونه نکن از این به بعد سر جلسات پزشکیت به موقع حاضر شو خدا رو چه دیدی شاید به قول دکترا تو فقط نیاز به یه شوک داشته باشی تا بتونی دوباره سرپا بایستی خیلی دلم میخواد دوباره سرپا ببینمت نزار آرزو به دل بمونم اون وقت خودم میزنم زمین بلند خندید و گفت: بخاطر آرزوی توهم که شده این کارو میکنم گرسنه نیستی ناهارم نخوردی این و گفت و چرخ ویلچرش و چرخوند و از اتاق بیرون رفت به امیر که کنار در اتاق بود خیره شدم اومد جلو گوشی و بطرفم گرفت هیچی نگفت ولی حالت نگاهش فرق کرده بود -ممنون دستش و آورد جلو نگاهی به دستش بعد خودش انداختم و گفتم: چیه پست بدم- کلت !! لبخندی به روش زدم و گفتم: دست مادرته برو ازش بگیر راستی متخصص قرار شد تو دیگه پا تو این اتاق نزاری اینطور نیست، یه بار دیگه بیای جیغ میزنم -تلافی سیلی که مادرم بهم زد سرت در میارم تا حالا یه تو به من نگفته بود ولی امشب بخاطر تو من و شست گذاشت کنار خندیدم و گفتم: ادامه بدی میگم بیاد پهننت کنه روبند خشک بشی-بیا بانمک بعداً" به خدمتت میرسم -خدمتت از ماس-نگین جون.... باز که تو این جایی -هیس شر راه ننداز گوشی و بهش دادم این و گفت و از اتاق بیرون رفت-اذیتت که نکردنه مرجان جان-بیا شام سرد میشه امیر روبه روی من و مرجان کنار وارسته نشسته بود تمام مدت چشمش به ظرفش بود ولی فقط با غذاش بازی کرد با بلند شدن صدای بیسیمش فوراً" از سر میز بلند شد و کمی از میز فاصله گرفت وقتی اومد گفت: بدون هماهنگی با من هیچ کاری نمیکنی متوجه شدی سری به علامت مثبت تکان دادم روبه مادرش گفت: من شب

برنمیگردم خداحافظ نگاه دیگه ای به من انداخت و رفت با رفتن او وارسته به من چشم دوخت و گفت: جریان چیه چیزی هست که ما ازش بی خبریم شانه ای بالا انداختم و گفتم: نمیدونم ولی الان میفهمم- چطوری؟! لبخندی زد و گفتم: دوباره میکروفن و بهش زدم- بله رولباسش دیدم ولی فکر میکنی متوجه نمیشه- امیدوارم نشه برادرت به چیزایی که مقابل چشمشه هیچ توجهی نداره واضح بگم قدرت دیدنش و نداره درست برعکس خودت بابت غذا ممنون خیلی عالی بود- نوش جونت عزیزم ولی توکه بازم چیزی نخوردی- ممنون من غدام همینقدره خواستم کمک کنم که وارسته گفتم: تو نمیخواد کمک کنی بیا بریم ببینم جریان چی بود که اینطوری با عجله گذاشت رفت طبق خواسته او هردو به اتاق من رفتیم با فهمیدن موضوع دنیا روسرم خراب شد در مانده به وارسته نگاه کردم حال او هم دست کمی از من نداشت- حالا باید چکار کنیم دستی روچونه اش کشید و گفتم: نمیدونم فقط امیدوارم عملش با موفقیت انجام بشه این کثافت نباید به این راحتی ها بمیره هزار بار اعدام براش کمه - من باید تا قبل از این که اتفاقی براش بیافته ببینمش- چی میگی امکان نداره اینطوری همه برنامه ها رو بهم میریزی - پس میگی چکار کنم دست رودست بزارم تا بیافته بمیره و دستمون از همه جا کوتاه بشه- فعلا" چاره ای نیست جز این که صبر کنیم من هیچ اختیاری تو این پرونده دیگه ندارم امیر همه چی و تو دست گرفته میدونی که هیچ کس خبر نداره من زنده ام همه فکر میکنن منم مثل تو ... صبر کن امیر نمیزاره به این راحتی ها این پرونده بسته بشه بهش اعتماد کن و به حرفش باش نبین خونسرده حرصش و دربیاری درنگ نمیکنه یه بلایی هم سرتو میاره تا حالا دست روهر پرونده ای گذاشته ردخور نداشته بی نتیجه بمونه بیخودی که به همچین جایی نرسیده یکم تحمل کن به پروپاش نیچ و بزار طبق نقشه خودش پیش بره اون تا محتشم و به طناب دار نکشه ول کن نیست هروقت خواستی کاری بکنی باهش درمیان بزار از من کاری برنمیاد چون درحال حاضر من یه مهره سوخته محسوب میشم هروقت این پرونده بسته شد من دوباره متولد میشم نه که حالا حالا ها باید به نقشم که همون مرده است ادامه بدم باز جای شکرش باقیه هیچ کس تورو نمیشناسه وگرنه توهم مثل من باید مثل یه زندانی روزگار میگذروندی دیگه استراحت کن نمیخواد خودتم اینقدر خسته کنی امیر خودش همه کارا رو انجام میده ... نگین! سرم و بلند کردم و تو چشماش زل زد- همه چی درست میشه شب بخیر رفت و درو پشت سرش بست هدفن و دوباره تو گوشم گذاشتم تنها چیزی که به گوش میرسید فریادهایی بود که امیر میزد و مداوم میخواست هرکس کاری انجام بده دوروز تمام به خونه نیومد و من فردای همون روزی که رفته بود ارتباطم باهش قطع شده بود روز سوم دم دمای صبح بود لبه پنجره نشسته بودم و بیرون و نگاه میکردم که با شنیدن صدای میو از پشت سرم ازجا پریدم

صدای خنده باعث شد دستم و از رو سینه ام بردارم شانه هاش مدام بالا پائین میرفت اومد جلو گفت: ترسیدی با پشت دست تو سینه اش کوبیدم و رفتم لبه تخت نشستم همان جا نشستم و گفتم: چرا هنوز بیداری سرم و بطرف دیگه ای برگردونم و جوابش و ندادم- قهرکردی بچه ننه -مشخصه کی بچه ننه است پیرمرد اخمی کرد و بلند شد که بره گفتم: آهای پسر چهارده ساله با همون سگرمه های درهم کشیده بهم چشم دوخت -چه خبر از محتشم عملش چطور پیش رفت؟ پرید تو اتاق اومد نزدیکم ایستاد و گفتم: توازکجا میدونی- چه فرقی میکنه جوابم و نمیدی-نه بگو کی بهت گفته-مثل این که یادت رفته برادر خودتم توهمین کاره ها-ولی اون هیچ ارتباطی با دنیای بیرون نداره با پوزخند گفتم: منظورت دنیای زنده هاس دیگه خواست بره که گفتم: خواهش میکنم امیر سه روزه چشم روهم نذاشتم فقط بگو حالش خوب هست یانه تو چشمام خیره شد-وای امیر حرف بزن دارم سگته میکنم -آدم سگ جونیه هرکی جای اون بود تا حالا صدتا کفن پوسونده بود چند روز دیگه مرخصش میکنن خودم و روتخت انداختم و گفتم: خداروشکر -نشست و گفتم: چیه خوشحالی خواستگارت سالمه بهش چشم دوختم و گفتم: آره خوشحالم چون میخوام خودم جونش و بگیرم با دستای خودم پس باید سالم بمونه -تو من و میترسونی نگین میترسم آخر سر قبل از این که به نتیجه برسیم تو یه کاری دستش بدی -نترس تا به اوج نرسونمش کله پاش نمیکنم چشماش و تنگ کرد و گفتم: متوجه نمیشم- به همین زودی ها همه چی دستگیرت میشه خوب خبر داری مراسم هم جاش تغییر کرده هم تاریخش -آره -پس امروز اون آدم و بیار من ببینمش فقط یک هفته فرصت داریم باید موارد و بهش بگم-بلند شد و گفتم: هرچی میخوای به اون بگی به من بگو خودم بهش میرسونم-امیر لج نکن من باید بدونم با چه جور آدمی میخوام برم-نیاز نیست بدونی من میرم بخوابم خیلی خسته ام توهم یکم استراحت کن دوباره ازپنجره بیرون رفت بعد از چند روز استرس باید شنیدن خبر سلامتیش آروم میکرد ولی نکرد رفتم تو حیاط و گوشه ای نشستم و به تنها درخت توی باغچه چشم دوختم چیزی نگذاشته بود که صدای مادر وارسته من و به خود آورد-سلام صبح بخیر-صبح توهم بخیر-بازم نخوابیدی نگاهم و دوباره به درخت دوختم و گفتم: نتونستم خوابم نمیره -امیر تازه اومده گفت حالش خوبه دیگه نگران نباش-بله دیدمش ولی تا زمانی که اون سرپاس من آروم نمیشم دستی رو شانه ام گذارد و گفتم: تحمل داشته باش همه چی درست میشه من دارم میرم مرجانم که دیشب رفته تو میمونی و این دوتا پسر امیر که بیدار شه صبحانه برادرش و میده تو خودت حتما" یه چیزی بخور گرسنه نمونی-چشم بوسه ای روگونه ام زد و رفت بدون این که ازجام تکون بخورم به دیوار پشت سرم تکیه دادم و چشمام و بستم با صدای پایی هشیار شدم -خوابی -نه کنارم نشست و گفتم: چرا نخوابیدی بدون این که چشمام و باز کنم گفتم: خوابم نمیره -مردم

آزار برو بگیر بخواب بزار منم بخوابم چشم و باز کردم و بهش خیره شدم و گفتم: من چه آزاری به تو رسوندم لبخندی زد و گفت: افکارته که آزارم میده و خواب و از سرم میپروونه نگاه ازش گرفتم -نگین این کار ممکنه خیلی بیشتر از اونی که تو فکر میکنی طول بکشه باید میزان تحملت و بیبری بالا با عجله فقط همه چی خراب میشه صبر داشته باش قول میدم گیر بندازمش و انتقام خانوادت و ازش بگیرم سرم و تکیه دادم و چشمام و بستم و گفتم: میترسم امیر -از چی گربه همین که چشمم و باز کردم خندید خودمم لبخندی زدم و نگاهم و به درخت دوختم-نترس گیر می افته خیلی ازش مدرک داریم فقط باید بیافته تو تله ولی طعمه این تله تویی نمیخوام دستش بهت برسه نگین فقط باید هوایش کنی قول بده نزاری حتی از این هوا استنشاق کنه باشه این قول و به من میدی؟ وقتی جوابی بهش ندادم گفتم: نگین من و نترسون که تعجیل نمیکنم برمیگردونمت تو زندان اینطوری حداقل میدونم جات امنه- نیاز نیست بررسی نمیزارم اون گفتار سر این طعمه هم به خواسته اش برسه فقط آزادم بزار جلو دست و پام و نگیر بزار به روش خودم پیش برم مطمئن باش بی گذار به آب نمیزنم این و بهت قول میدم -فعلا" باید طبق برنامه بریم جلو آگه به اون نتیجه ای که خواستیم رسیدیم بعد بهت این اجازه رو میدم خوبه راضی شدی نگاه گذرای بهش انداختم و گفتم:قول میدی-قول حالا بلند شو برو یکم استراحت کن از مادرم شنیدم این چند روز یه لحظه هم چشم روهم نداشتی دستش و که بطرفم دراز کرده بود گرفتم و بلند شدم جلوی در گفتم: من از میانبر میرم خندید و سری تکان داد و رفت به محض این که روتخت دراز کشیدم خوابم برد با سروصدایی چشم باز کردم گوشام و تیز کردم صدای امیر و وارسته بود که داشتن باهم مجادله میکردن-خواستم بی تفاوت باشم که صدای وارسته باعث شد دوباره گوشام و تیز کنم-تو حق نداری بهش کلک بزنی اون آگه الان این جاس فقط به همین دلیل- من هرکاری میکنم فقط بخاطر خودش اون مرتیکه دربه در داره دنبالش میگرده نمیخوام گوشت و بسپارم دست گربه -بازم میگم اون باید بدونه چه اتفاقی داره می افته-به موقعش میفهمه الان فقط کارا رو خراب میکنه دختره کم عقل فکر میکنه میتونه گرگی مثل محتشم و به دام بندازه -یعنی نمیتونه توفکر میکنی نتونسته -داد زد نخیر نتونسته-بسه امیر چرا اینقدر تغییر کردی مثل پسر بچه ها برخورد میکنی هیچ معلومه چت شده محتشم آدمی نیست که همینطوری دنبال یه دختر باشه باهرکی ارتباط داشته زیاد زیاد دوهفته بوده بعد دخلش و آورده ولی میبینی که درست از وقتی به تهران برگشته یسره پی نگین بوده هم من هم محتشم هم خودت خوب میدونیم نگین دختریه که هرکسی و تو هرسن و سالی میتونه بطرف خودش جذب کنه قبول نداری-خفه شو علی خفه شو صدای کوبیده شدن در باعث شد فوراً" روتخت دراز بکشم و چشمام و ببندم بلافاصله در اتاق باز شد خودم و به خواب زدم تا

متوجه بیدار بودنم نشه تا جلوی تخت اومد لحظه ای ایستاد بعد بیرون رفت آروم چشمام و باز کردم و نفس عمیقی کشیدم -خوبه همه چیز همونطوری پیش رفته که من میخواستم پس دلیلی نداره خیلی عجله کنم زیاد زیاد چند روز دیگه میبینمش نفس آسوده ای کشیدم و چشمام و بستم نیم ساعت گذشته بود که ضربه ای به درخورد و باز شد -بیدارت کردم -فورا" روتخت نشستم و با لبخند گفتم: باید بیدار میشدم بیا تو اومد صندلی و کشید نشست اول دقیق نگاهم کرد بعد گفت: خداروشکر انگار بهتری -آره ولی توبرعکسی چیه توافاصله ای که من خواب بودم اتفاق جدیدی افتاده خندید و گفت: نه چه اتفاقی باید می افتاد کمی نگاهش کردم و گفتم: چیزی که میخوای آخر بگی اول بگو سرش و انداخت پائین و گفت: برنامه یکم تغییر کرده -چه تغییری -تو نمیتونی تو مراسم شرکت کنی اخم کردم و گفتم: چرا نمیتونم- صبر کن زود موضع بگیر تو برای چی میخواستی تو مراسم شرکت کنی رسیدن به محتشم غیر اینه -خوب که چی؟ -محتشم تا اون روز از بیمارستان مرخص نمیشه رفتن تو هم بی فایده است- مطمئنی-باور کن چند دقیقه پیش بهم خبر دادن دکترش گفته باید تحت مراقبت های ویژه باشه-اصل کاری اونه امیر محاله شرکت نکنه نمیخواست بیاد همه چی و کنسل میکرد نه که بندازه جلوچی شد چرا یدفعه ساکت شدی-وای امیر ما به به یه چیزی فکر نکردیم -چی؟ - نکنه میخواد از کشور خارج بشه فورا" ازجا بلند شد-وای چرا به فکر خودم نرسید شنیدم گفتن باید یه بار دیگه عمل بشه -حتما" به همین دلیلیه که این مراسم و جلو انداخته این کارو کرده تا هم خودش تو این مراسم باشه هم به نوعی کاراش و جمع و جور کنه لعنت به تو امیر چطور نتونستی همچین چیزی و پیش بینی کنی نشست پشت سیستم -چکار میخوای بکنی-هیچی میخوام لیستای پرواز و چک کنم-چکار کنی؟ بطرفش چرخیدم و گفتم: چیه خیلی تعجب کردی-تو چطور به این اطلاعات دسترسی داری به مانیتور چشم دوختم و گفتم: من به خیلی چیزا دسترسی دارم این که چیزی نیست-از پدرتو بعیده-چرا تمام کاراش و من انجام میدادم هم کارای اون و هم محسن-برادرت آب دهنم و قورت و دادم و گفتم: بله برادرم -شنیدم خیلی عذابش میدادی عصبی بهش چشم دوختم و گفتم: الان قصد داری روح و روان من و بهم بریزی اگه این و میخوای که به خواستت رسیدی دیگه دست از سرمن بردار بزار ببینم چه غلطی میکنم بی تفاوت به دراتاق رمز و وارد کردم و وارد لیست شدم -چه خبر شده نگین چرا داد میزنی-از دست این برادر دیونت باید خودم و حلق آویز کنم نه که داد بزنم آقا یه چیز به این بزرگی و نتونسته بفهمه اون وقت من نشستم این جا دلم و خوش کردم که اون میتونه یکی مثل محتشم و گیر بندازه اومد نزدیکم و گفت: چرا مگه چی شده-هیچی چی میخوای بشه بفرما...وای امیر میکشمت اون لعنتی برای بیست و چهارم بلیط داره داره از دستمون درمیره حالا چه خاکی

بریزم تو سرم-خیلی خوب داد نزن بزار ببینم چکار میتونم بکنم بلند شدم روبه روش ایستادم و گفتم: چکار میتونی بکنی از مراسم تا پروازش فقط ده روز زمانه مگه میشه تو ده روز یکی مثل این کثافت و به دام انداخت داد زدم هان میشه اینطوری بهم اطمینان دادی گیر میندازیش ازش فاصله گرفتم کمی تو اتاق قدم زدم و گفتم: باید ممنوع الخروجش کنیم - روهوا حرف نزن چطوری با کدوم مدرک-من این کارو میکنم -چی؟ تو میخوای این کارو بکنی اون وقت چطوری -امیدوارم تو اون مراسم شرکت کنه چشمات و کمی تنگ کرد و گفت: خوب بعدش؟ -بعدی دیگه نداره کاری میکنم خودش پروازش و لغو کنه-چطوری؟ - حالا هرجوری دستش تو هوا چرخه خورد و روگونه ام خوابید-میخوای یه کثافت به کثافتای دیگه اضافه بشه آره تو همین و میخوای -امیر برو کنار حق نداری باهاتش اینطوری برخورد کنی-تو خفه شو که همه اینا ازگور توی لعنتی بلند میشه همون موقع من و درجریان گذاشته بودی به این جا نرسیده بودیم ببین نگین خاتم توکلی اگه فکر کردی بهت اجازه میدم با این هرجوریت به خواستت برسی کور خوندی همین الان تماس میگیرم بیان بیرنت میگم زندانی و پیدا کردم خواست ازاتاق بره بیرون که داد زدم -تو این کارو نمیکنی با تشر بهم چشم دوخت و گفت: چرا همین کارو میکنم کلنتش و روشقیقم گذاشتم و گفتم: بخدا بخوای این کارو بکنی خودم و خلاص میکنم اون وقت بد می افتی تو دردرس - نگاهی به جای اسلحه اش انداخت و گفت:لعنتی اون تو دست تو چکار میکنه تا خواست جلو بیاد آماده شلیکش کردم و گفتم: جلو نیا امیر بخدا از حرفم برنمیگردم اگه قرار باشه کسی اون کثافت و به دام بندازه اون منم چون فقط من میدونم نقطه ضعفش چیه تو یا گروهت صدساله محاله بتونید اون و گیر بندازید ازت خواستم آزادم بزاری و تو این قول و به من دادی فکر نکن وقتی گفتم هرجوری اجازه میدم دست کثیف اون آشغال بهم بخوره منظورم این بود شده باشه میکشمش ولی نمیزارم پاش و از این کشور بیرون بزاره من میخوام اون لعنتی و همین جا با دستای خودم بکشم بالای داره و انتقام بهترین دوستم تمام خانوادم و از اون لعنتی بگیرم امیر بخدا اگه بخوای مانع بشی فرار میکنم اون وقت به خود محتشم پناه میبرم اون وقت هیچ رقمه دستت بهم نمیرسه کاری به من نداشته باش من بدون فکر جلو نمیرم هرکاری هم بخوام بکنم بدون اطلاع تو انجام نمیدم حالا اگه بازم میخوای خبرشون کنی درنگ نکن چون فقط میتونن جسد من و ببرن نه زدم و -امیر خواهش میکنم قبول کن این دیونه است یه بلایی سر خودش میاره تورو خدا کوتاه بیا امیر لعنتی چرا ساکتی یه چیزی بگو -باید قول بدی هیچ کاری بدون هماهنگی با من صورت نگیره بی درنگ گفتم: قول میدم پیرمرد -خیلی خوب اون و بده من کلت و بطرفش گرفتم فوراً از حالت آماده درش آورد همین که دستش و برای زدنم بالا برد داد وارسته منصرفش کرد-

احمق تراز تو به عمرم ندیدم تویتوی....-هان توی چی چرا حرفت و کامل نمیکنی نگاهی به وارسته بعد به من انداخت و از اتاق بیرون رفت -نگین بار آخرت باشه دست به کلتش زدی این چیزا شوخی بردار نیست از راه دیگه وارد شو حالا پروازش چه ساعتیه لیست و نگاه کردم و گفتم: پنج صبح -چطور این و نتونستن بفهمن -خوب مشخصه این یارو به اندازه کافی دم کلفت هست گمارده این وراون ورم زیاد داره بدتر از همه اینه که اونایی که دنبالشن ماشالا از هوش بالایی برخوردارن -نگین با این تیکه ها شر راه میندازی -تیکه نداره بابا یه چیز به این سادگی و نتونستن بفهمن اون وقت میخوان گیرش بندازن اگه زودتر پریده بود چطور میخواستیم دیگه برگردونیمش با این وضعی که اون داره نخواد اون جا موندگار بشه کم کم یک سال این جا سبز نمیشه غیر اینه اون وقت من باید بیخود و بی جهت یک سال از عمرم و تو زندان هدر بدم اونم فقط بخاطر بی کفایتی اینا چشم افتاد به امیر که از اتاقش بیرون اومد فوراً" پشت سرش دوئیدم -کجا امیر صبر کن -بفرمائید - داری کجا میری -طی فرمایش سرکار دنبال پیگیری مابقی کارا چیز جدیدی به ذهنت رسید که از ذهن پیرمردی مثل من عاجز بود خیرم کن سرتاپاش و براندازی کردم و گفتم: شب که برمیردی-شاید نتونستم تماس میگیرم تا مابقی بدوبیراهت و تلفنی بهم برسونی -خوب خیالم راحت شد دیگه میتونی بری پیرمرد -دختره ی پرو این و گفت و با عصبانیت از خونه بیرون زد وقتی برگشتم چشمم به وارسته افتاد که پائین پله ها بهم چشم دوخته بود رفتم جلو گفتم: تا برادرت نیست باید کارا رو تموم کنیم بیا. این و گفتم و ویلچرش و به داخل اتاق هدایت کردم وقتی دست از کار کشیدیم که امیر ماشینش و وارد پارکینگ کرد وارسته فوراً" به اتاق خودش رفت منم سیستم و خاموش کردم روتخت نشستم و به کتابی که برداشته بودم چشم دوختم با ضربه ای که به شیشه زد فوراً" بطرفش برگشتم-سلام اومدی نگاهش و بطرف دیگه ای دوخت -علیک بیا بیرون خواستم از پنجره برم که گفت: کجا -مگه نگفتی بیام بیرون-اخمی کرد و گفت: منظورم این جا نبود بیا تو پذیرایی دارم از گرسنگی غش میکنم این و گفت و رفت با کمی تاخیر از اتاق بیرون رفتم مادرش با دیدنم لبخندی زد و گفت: چه عجب دختر جان من به جای تو از گشنگی تشنگی هلاک شدم امیر کتتش و رومبل انداخت پشت میز نشست و گفت: مگه چیزی نخورده-نه مادر لب به هیچی نزده مقداری برنج کشید و گفت: نمیخواد خودت و با گشنگی دادن بکشی دست محتشم بهت برسه خودش این کارو میکنه بشین بشقاب و بطرف من هل داد و بشقاب دیگه ای برای خودش برداشت -من اشتها ندارم چه خبر از محتشم-تا تموم نشه به بشقاب اشاره کرد هیچ خبری بهت نمیدم ناچاراً" سرمیز نشستم بی اشتها چندتا قاشق خوردم و به او که همچنان سرگرم خوردن بود چشم دوختم یه لحظه سرش و آورد بالا نگاهمون که بهم گره خورد غذا

پرید تو گلوش و به سرفه افتاد و ارسته لیوانی آب بر اش ریخت و به دستش داد-آروم بخور چه خبرته ازت نگرفتن که بشقاب و هل داد رومیز و بلند شد و به اتاقش رفت-وا چرا اینطوری کرد به و ارسته چشم دوختم سری تکان داد و گفت:خدا به دادمون برسه اگه جریان میکروفن و فهمیده باشه میرم ببینم میتونم چیزی بفهمم-اجازه بده من برم تونمیتونی حرفی ازش بکشی سری تکون داد و گفت:خیلی خوب فقط دست به کلتش نمیزنی فهمیدی- فکر کنم جا گذاشتش چون پیشش نبود ابرویی بالا انداخت و گفت:ازش بپرس اگه اینطور باشه باید فوراً" بره-شایدیم از قصد نیاورده میگم حالتش من و به شک انداخته-خوب ادامه بده -فکر کنم داره بازیمون میده -متوجه نمیشم میشه واضح تر بگی-صدام و آروم تر کردم و گفتم:فکر میکنم فهمیده ما به حرفاشون گوش میکنیم به همین خاطر اطلاعات دروغ دراختیارمون قرار میده-اون وقت تمام روز نه اشتباه میکنی مگه ندیدی طی روزچقدر عصبانی بود اگه بخواد کل روز نقش بازی کنه که نمیتونه به هیچ کاری برسه -همین دیگه سرهنگ من و به شک انداخته یه ساعت و نگاه انداختی امروز قرار بود بمونه تا اطلاعات و بهش برسونه کیا همونایی که توبیمارستانن -شاید زودتر اومدن و همه چیز و گفتن-نه دیگه نشد توهم که داری سطحی فکر میکنی اون آدمی که تو بیمارستانه قرار فردا مرخص بشه ممنوع الملاقاتم هست طبق گفته خودشون هیچ دسترسی تا زمان مرخصیش بهش ندارن غیر اینکه برادرت داره مارو دور میزنه چرا نمیدونم ولی خیلی دلش میخواد ما سر از اصل ماجرا درنیاریم این وسط باید یه چیزی باشه که فهمیدنشمن میدونم اون موضوع چیه متعجب به و ارسته خیره ماندم-خوب چیه؟ -محتشم دربه در دنبال تو تکیه دادم و گفتم: میدونمت این بود خوب این و که خودمم میدونستم -میدونستی اون وقت از کجا -بیخشید با اون جیغ و فریادی که شماها راه انداخته بودیدصداتون به خواجه حافظ شیرازی هم رسید- پس چرا اقدامی نکردی یا شایدم کردی حرفی نزدی-نه وقتی مطمئن شدم نقشه م گرفته دلیلی نداره بیخود به خودم زحمت بدم -وای نگین جون چطور با این همه هوش تو پلیس نشدی- عزیزم نشدم تا جای دوتا برادرای باهوش تورو تنگ نکنم صدای اعتراض و ارسته خنده مادرو دختر و بلند کرد خودمم خندیدم -ولی خودمونیم تو اگه پلیس میشدی یکی از بهترین ها میشدی اینطوری با یه آدم خوبم ازدواج میکردی بچه هاتونم که بزرگ میشدن می اومدن توهمین کار-حالا الان که پلیس نشدم آدم خوب گیرم نمیاد دیگه این آدمای خوب فقط نصیب پلیسای زن میشه ببینم نصیب توهم شده سرخ شدنش باعث شدبه خنده بیافتم مادرشم خندید و ارسته گفت:این آبجی ما اینقدر زرنگ نبوده که بتونه یه خوبش و برای خودش سوا کنه- داداش اعتراضش من و دوباره خندوند درمیان خنده گفتم:ناراحت نباش عزیزم خوباش مال گذشته بود هرچی مونده بنجله عیب از تو نیست این بار اعتراض و ارسته ماسه تا روبخنده

انداخت -ببینم آجی خانم سرهنگ-البته از نوع قلابیش شرم زده به مادرش که این و گفت چشم دوختم و ارسته قهقهه ای سرداد و گفت: خودتم یادت بره این جا همه یادت میندازن خنده اون سه تا باعث شد خودمم بخندم-خوب ادامه بده -میگم آجی خانم همینی که مامانت گفت چطور تا حالا نتونستی دست داداشات و یه جایی بند کنی-کجا باید بند میکردم مامانش گفت منظورش اینه چرا گذاشتی داداشاتم به جنس بنجل تبدیل بشن چرا تا حالا براشون زن نگرفتی-آهان کی میتونه دراین رابطه با امیر حرف بزنه اسم زن که میاد انگار بهش برق وصل میکنن جیغ و داد راه میندازه این یکی هم که براش بمیرم نامزد داشت ولی.....دمق شدن و ارسته باعث شد ادامه حرفش بگم داشت ولی بنجل به کارش نمی اومد و ارسته خنده تلخی کرد خواست بره که گفتم:اون نشد یکی دیگه متعجب بطرفم چرخید-هان گل از گلت شکفت خنده مادرش اوراهم به خنده انداخت با این خنده بحث به کل فراموش شد وقتی تو آشپزخونه داشتیم به مادرش کمک میکردم ظرف ها رو جابه جا کنه گفت: تا قبل از این که تو بیای تو این خونه کار علی فقط گریه زاری و زندانی کردن خودش بود ولی ازوقتی تو اومدی خیلی تغییر کرده دیگه تواتاقش نمیمونه حرف میزنه میگه میخنده میخندونه سربه سر خواهرش میزازه فکر میکردیم دیگه داریم از دست میدیمش ولی حالا بوسه ای رو سرمن زد و گفت: خداروشکر که تو این جایی دل بچه من به تو خوشه تورو خدا هوای پسرمن داشته باش نگین جون اون خیلی تنهاس نگاه درماندم و چرخوندم روامیر که بهت زده به ما چشم دوخته بود ثابت ماندم اومد جلو لیوان آبی برای خودش ریخت و با تمسخر گفت:پس سرکیف بودن آقا به این دلیل ازکنار من که رد شد آروم گفت:بازم عاشق شده مادرش که متوجه کنایه او نشد گفت:آره مادر من بچم و خوب میشناسم میتونم بفهمم چی خوشحالش میکنه چی ناراحت وقتی امیر از آشپزخونه بیرون رفت مرجان که نزدیک من ایستاده بود گفت:بیچاره داداشم به او که چشم دوختم اشکش سرازیر شد کلافه از آشپزخونه بیرون رفتم قصدم این بود برم به اتاق امیر ولی صدای و ارسته که به اسم صدام زد منصرفم کرد بهش چشم دوختم با لبخند گفت: بازم میخوای بری تو اتاق بیا یکم بشین کارت دارم چشمم به امیر افتاد داشت کتک و میپوشید اول نگاهی به و ارسته بعد من انداخت و به آشپزخونه رفت-من دارم میرم- کجا مادر توکه تازه اومدی -کاری پیش اومده باید خودم و برسونم بعد سرش و بطرف من چرخوند و با پوزخند گفت:خوش بگذره این وگفت و رفت من که هنوز چشمم به دری که ازش بیرون رفته بود ثابت بود صدای و ارسته به خودآوردم-چرا وایسادی میگم بیا بریم ببینیم چی شده - سری تکون دادم و با او به اتاق رفتم تنها جملاتی که به گوش رسید همین بود همه چی طبق برنامه پیش رفت نگران نباشید همین گاهی صدای ورق خوردن چیزی می اومد گاهی چیزی که روشیشه میز کوبیده میشد که رفته رفته همونم دیگه به گوش

نرسید ساعت ازدوازه گذشته بود که وارسته خمیازه ای کشید و گفت: بهتره بخوابیم خبری نیست بیخود اسیرمون کرد شب بخیر این و گفت و رفت لبه پنجره نشستم و به آسمون چشم دوختم به خودم به امیر به وارسته به حرفهایی که مادرش زد هرچی به گوشه کنار قلبم سرک کشیدم چیزی که بشه اسمش و احساس گذاشت پیدا نکردم دوباره پشت میز برگشتم و هدفن و توگوشم گذاشتم هیچ صدایی نبود حتما" اونم خوابیده بلند شدم و روتخت دراز کشیدم چقدر نمیدونم ولی اینقدر از این شونه به اون شونه شدم تا خواب به چشمم چیره شد صبح با باز شدن یدفعه دروحت زده از خواب پریدم و به امیر که یراست بطرف کامپیوتر رفت چشم دوختم فراموش کرده بودم از تو برنامه پیام بیرون تا خواستم چیزی بگم سیلی بهم زد و گفت: توی تازه سر از تخم در آورده داری من و شنود میکنی چی پیش خودت فکر کردی که همچین غلطی کردی دستم و روگونم که میسوخت کشیدم و به وارسته که جلوی در اتاق بود چشم دوختم امیر لب تاب و هرچی سیم بود جمع کرد و گفت: تقصیر من احمقه که به توی بچه اعتماد کردم دیگه نمیدونستم از اوناشی انگشتش و بطرفم نشونه گرفت و گفت: ببین چی دارم بهت میگم اگه فقط یه بار فقط یه بار دیگه ببینم توکارای من فضولی میکنی میفرستمت جایی که دست هیچ خلق الهی بهت نرسه بافریاد گفت رفت تو اون کله پوکت وقتی خواست از کنارم رد شه تنه اش بهم خورد اینقدر محکم بود که تعادل و از دست دادم و افتادم روتخت وارسته هاج و واج به او که از اتاق بیرون رفت چشم دوخت - این چش بود چرا اینطوری کرد وقتی دید جوابی ندادم اومد نزدیکم و گفت: ببینم چطوری فهمید- نمیدونم ولی تا وقتی که من گوش میکردم هیچ خبری نبود شاید تو این یک ساعت اتفاقی افتاده-تو تا خود صبح بیدار بودی؟- خوابم نمیرد تازه خوابم برده بود که..... راه بیافت هر دو متعجب به امیر خیره شدیم- کجا امیر - برمیگرده زندان ناباورانه نگاهش کردم- آخه برای چی همش دو روز مونده به مراسم برای چی یدفعه همچین تصمیمی گرفتی- همه چی کنسل شد اینم باید برگرده همون تو- دروغ میگی با غضب بطرفم اومد قبل از این که بتونم حرکتی کنم دستش روگونم خوابید این بار شدتش بقدری بود که سرم کامل بطرف دیگه چرخید - مرتیکه به چه حقی دست روش بلند میکنی این بار بطرف وارسته رفت یقه اون و گرفت و گفت: مرتیکه خودتی عوضی توی لعنتی زندگی برامون نداشتی تمام این ماجراها همه اش بخاطر بی کفایتی و بی لیاقتی تو بخاطر توی لعنتی که عرضه هیچی و نداری و فقط گند به همه چی میزنی اورا هل داد و حشت زده بطرف وارسته که باصورت به زمین خورد رفتم انگار خودشم انتظار این و نداشت خواست بیاد جلو ولی وقتی من و دید که دارم کمکش میکنم بی تفاوت از اتاق بیرون رفت به هر چون کندی بود وارسته رو رو چرخش گذاشتم از بینش خون جاری بود دستمالی برداشتم تمیز کنم که دستم و کنار زد- سرهنگ - اینقدر به من

نگو سرهنگ مگه نمیبینی دیگه هیچی نیستم دلم به حالش سوخت جلوی پاش نشستم صورتش و تمیز کردم و گفتم: با این حرفا نمیتونی حس ترحم من و تقویت کنی بیخودم قیافه مظلوما رو به خودت نگیر یادت باشه من برای زمین زدنت دارم لحظه شماری میکنم سرهنگ قلبی لبخندی به روم زد و گفت: خدا مارو زمین زده دیگه به بنده اش نمیرسه بیخود قلبی بودن خودت و گردن خدا ننداز خنده من اون و هم به خنده انداخت صندلیش و کشیدم کنار تخت گذاشتم خودم نشستم و گفتم: خوب حالا چکار کنیم -چی و چکار کنیم- چیز و دیگه-چیو؟ -ای بابا سرهنگ جون فضولی و میگم قهقهه ای زد و گفت: از دست تو بازم دلت کتک میخواد دستم و روگونم کشیدم و گفتم: لامذهب چه دست سنگینی هم داره گوشم هنوز داره سوت بلبلی میزنه بلند خندید بعد دستش و گذاشت جلوی دهنش و گفت: خیلی سرخ شده دردمیکنه لبخندی به روش زدم و گفتم: نه زیاد فقط میسوزه این برادرتو شنیده یتیم رو اذیت میکنن ولی دیگه خیلی گازش و گرفته چهره اش و کشید توهم و گفت: نگین خواهش میکنم ... دستم و آوردم بالا به این معنی که ادامه نده -اگه ممکنه میخوام یکم تنها باشم بدون این که حرفی بزنه از اتاق بیرون رفت دروقفل کردم فوراً" همه وسائلم و جمع کردم لباسم پوشیدم ردیاب و باز کردم به پایه صندلی وصل کردم آروم بدون این که صدایی ایجاد کنم از پنجره وارد حیاط شدم طی تماسی که با آرمین داشتم قرار بود امروز ساعت یازده برسه از این که امیر خودش این فرصت و برام مهیا کرده بود تا بتونم از اون جا بزنم بیرون حسابی خوشحال بودم چیزی به اومدنش نمونه بود تنها فرصت کردم دوش بگیرم و لباس عوض کردم همین که از پله ها پائین رفتم چشمم به او افتاد که داشت وارد خونه میشد نفهمیدم پله ها رو چطور پائین رفتم و خودم و تو آغوشش انداختم بلندم کرد چرخه زد وقتی چشم درچشم شدیم اشکام جاری شد صورت اوهم خیس اشک بود سرم و به شونه اش تکیه دادم ولی هنوز کامل سرم به شونه اش نرسیده بود که یکی محکم من و بطرف دیگه ای پرت کرد بهت زده به امیر که آرمین و زیر مشت و لگد گرفته بود چشم دوختم وقتی آرمین با ضربه ای که امیر بهش زد به زمین افتاد تازه به خود اومدم با عجله بطرفش رفتم و گفتم: داری چکار میکنی محلت نداد حرف ازدهنم کامل بیرون بیاد سیلی بهم زد و با فریاد گفت: از اون جا دررفتی که بیای به قرارات برسی میدونم چه بلایی سرت بیارم هم سرخودت هم سر این یه لاقبا دست انداخت از یقه آرمین گرفت و بلند کرد -تورو خدا امیر بیا کنار ولی او بی تفاوت مشت دیگه ای تو صورت او کوبید-روانی چکارش داری گم شو بازوش که کشیدم مشتش و تا جلوی صورتم آورد نگاه وحشت زدم و بهش دوختم نمیدونم وحشت تو نگاهم بود یا اشکایی که میرختم هرچی که بود مانع این شد که اون مشت تو صورتم بخوابه اورا کنار زدم و جلوی پای آرمین که به زمین افتاده بود نشستم

وای خدای من دیونه روانی احمق ببین باهش چکار کردی لعنت به توامیر لعنت به تو که یه جو عقل تو اون سرت نیست آرمین جان خوبی آرمین باتوام آرمین من و نگاه کن وقتی جوابی نشنیدم داد زدم میکشمت امیر میکشمت بطرفش هجوم بردم با مشت و لگد به جونش افتادم ولی بدون این که حرکتی بکنه بهم چشم دوخته بود وقتی خودم خسته شدم با زانو روزمین نشستم -لعنت به تو توی احمق چی پیش خودت فکر کردی که این بلارو سرش آوردی آرمینم آرمین جان چشمات و باز کن آرمین به او که بی رمق لای چشماش و ازهم گشود چشم دوختم -آروم باش خوبم گریه نکن این کیه با خشم به امیر نگاه کردم-یه دیونه یه روانی یه احمق یه بیشعور زبون نفهم خواستم بلندش کنم که امیر کنارم نشست هلس دادم و گفتم: دست کثیف و بهش نزن گمشو کنار بدون توجه به من آرمین و بلند کرد و رونزدیک ترین مبل نشوند-آرمین سعادت؟ آرمین به او چشم دوخت زیر چشمش به طور وحشتناکی متورم شده بود فوراً" کیسه یخی آوردم و روش گذاشتم-من...من فکر کردم...معذرت میخوام-دیونه بعدازاین که این بلاروسرش آوردی تازه میگی معذرت میخوای ببین چکارش کردی دوباره با حرص چند تا مشت تو سینه و شونه اش کوبیدم -نگین ..نگین بسه من چیزیم نشده آروم باش-نشده دیگه چی باید میشد ببین این روانی چه بلایی سر صورتت آورده همه جاش کیبود و متورم شده-فکر کردم...محت...شمه...نفهمیدم چکار میکنم معذرت میخوام بهت زده بهش چشم دوختم- وای لعنت به تو امیر تودرمورد من چی فکر کردی وای خدای من توی احمق فکر کردی من با محتشم توخونه خودم قرار گذاشتم اون وقتبا پشت دست ضربه ای تو سینه اش زدم و ادامه دادم برعکس سن و سالت عقلت هیچ رشدی نداشته روانی روانی جیغ کشیدم روانی -هیس نگین از تو بعیده این چه طرز برخوردی کیسه یخ و که دوباره زیر چشمش قرارادم ناله ش بلند شد- الهی دستت بشکنه ببین چشمای قشنگش و به چه روزی انداخته-نمیخوای قربون دست و پای بلوریم بری خنده آرمین مابقی اشک هایی که تو چشم جمع شده بود و هم بیرون ریخت دستم و گرفت و گفت: باور کن خوب خوبم هیچیم نشده لطفا" دیگه گریه نکن بخاطر من خودش روگونم و پاک کرد بعد به امیر چشم دوخت و گفت: نمیخوای این آقای بزن بهادر و به من معرفی کنی با نفرت به امیر چشم دوختم و گفتم: فکر کن دیونه, روانی, جانی چه فرقی میکنه فشاری به انگشتم وارد کرد و با اخم گفت: اگه بخوای اینطوری ادامه بدی دلخورم میکنی-چه میدونم کیه امیر وارسته برادرهمون سرهنگ قلبی مسئول جدید پرونده او به امیر چشم دوخت با لبخند گفت:پس امیر خان شمایی -شما قرارنبود امروز بیای چی شد سر از این جا درآوردی مگه پروازتون فردا شب نبود-نخیر نبود فکر کردی فقط خودت بلدی اطلاعات غلط بدی -باید فکرش و میکردم زیر سر تو باید باشه اون وقت به من میگه دیونه آخه بچه جون به چه

جراتی تو ایست امنیتی دست بردی میدونی آگه یه وقت اتفاقی برای یکی از پروازا میافتاد سرت بالای دار بود-یه جوری حرف میزنه انگار من موتور هواپیمارو دست کاری کردم من فقط اسم آرمین و با اسم یکی دیگه جابه جا کردم همین-همین ،میگم بچه ای بهت برمخوره میزد اتفاقی برای یکی از این دوتا پرواز میافتاد اون وقتزبونت لال شه خدانکنه-نگین بسه مثال زد میبینی که چیزی نشد منم الان سالم کنارت نشستم-آره چقدرم این دیونه گذاشت توسالم بمونی ببینم اصلا" تو این جا چکار میکنی چه جوری اومدی تو صورتم و از نظر گذروند و گفت: هیچی بچه جون بهم خبر دادن ردیاب خاموش روشن شده اومدم دیدم بله جاتره بچه نیست توهم که جز این جا جای دیگه ای نداری که بری وقتی رسیدم دیدم یکی اومد تو درم بست نفهمیدم چه جوری از بالای درپریدم تو وقتی هم رسیدم تورو تو اون وضع دیدم قاطی کردم آرمین هردومون و با دقت از نظر گذروند و روصورت من خیره ماند-ببینم توجه جوری اون ردیاب و ازپات درآوردی نترسیدی همون لحظه منفجر بشه-نخیر نترسیدم اصلا" برای چی باید میترسیدم من کم با اونا کار نکردم – باید فکرش و میکردم یکی مثل تو سرازهمه چیز درمیاره-بله از این به بعد قبل از این که کاری بکنی یکم درموردش فکر کنی به جایی برنمیخوره شایدم فکر میکنی حیفه و میخوای آک بند نگهش داری با فشار دست آرمین ادامه ندادم و به او چشم دوختم-بلند شو بریم دکتر میتروسم یه بلایی سرت اومده باشه دست این دیونه خیلی سنگینه-من خوبم نیاز به دکترم نیست –مطمئنی خوبی الان داغیا یکم که بگذره تازه دردت شروع میشه خندید و گفت:آروم بگیر دخترجان گفتم من خوب نمیخوای از مهمونت پذیرایی کنی با نفرت به امیر چشم دوختم و گفتم: خیر به موقعش از خجالتش درمیام امیر خندید و گفت: ممنون به اندازه کافی پذیرایی شدم خوب دیگه بهتره راه بیافتیم-کجا به سلامتی؟! -منزل ما- بیخود فکرشم نکن من دیگه عمرا" آگه اون جا پا بزارم اخمی کرد و گفت: راه بیافت دختر من کلی کار دارم همین جوری همه رو رها کردم اومدم این جا-بله تشریف ببرید ببینید محتشم خان چه ساعتی قراره مرخص بشن سگرمه هاش و کشید توهم-باز توکارمن سرک کشیدی –هنوز خیلی مونده توبتونی سرمن کلاه بزاری فکر کردی متوجه نشدم وقتی میرسی پیراهنت و عوض میکنی اون و میزاری تو یه اتاق خالی و میری یه جای دیگه خودش و کشید جلو گفت: ازکجا فهمیدی پوزخندی زدم و گفتم: خوب دیگه به من میگن نگین نه برگ چغندر نفسش و با صدا بیرون داد و گفت:خوب حالا من چی باید صدات بزنم نگین یا همون چغندر پشت چشمی نازک کردم و به آرمین که با لبخند بهم چشم دوخته بود ثابت ماندم –الهی بمیرم ببین صورتت به چه روزی افتاده-ای بابا توهر بار که من و میبینی میخوای آه و ناله کنی –واقعا" شرمنده ام-توجز این حرف چیز دیگه ای نداری بگی-نه حالا بفرمائید بریم –من هیچ جا

نمیام سگرمه هاش و کشید توهم و گفت: فراموش نکن با ضمانت من الان بیرونی امنیت تو بعهده منه پوزخندی زدم ولی او بی اهمیت ادامه داد-نمیتونم همینطوری این جا رهاش کنم لطفا" لج بازی نکن و راه بیافت-من نمیام محاله دیگه تو اون خونه پا بزارم-یا اون جا یا زندان انتخاب کن کدومش-این جا -ای بابا هرچی میخوام هیچی نگم نمیزاری بلند شو راه بیافت ببینم بچه -دوست ندارم پیرمرداصلا" چی از جونم میخوای دلم نمیخواد جایی باشم که تو هستی میگی چی-خیلی خوب قول میدم من نیام علی هست راه بیافت تیکه ای که انداخت حسابی عصیم کرد تا بلند شدم دستاش و به علامت تسلیم بالا آورد و گفت: بخدا بی منظور بود حمله نکن برو حاضر شو-وقتی میگم نمیام یعنی نمیام تا خواست حرف بزنه گفتم:دلیل دارم دست به سینه نشست -ازبعد از مراسم من به هیچ عنوان نمیتونم جز این جا جای دیگه ای برم پس چه بهتر که همین جا بمونم یکی دونفر من و ببینن -که چی بشه-ای بابا پیرمرد اون آدم وقتی من و ببینه که دیگه بی خیالم نمیشه چشماتش که گرد شد با لبخند پیروزمندانه ای ادامه دادم -اون برای این که من و به دست بیاره میخواد مثل سری قبل مداوم چکم کنه چه جایی بهتر از اون جایی که باهاش آشنایی داره نمیخوام گیجش کنم میخوام کاری کنم فکر کنه با یه دختر چشم و گوش بسته ساده طرفه جوری که کاملا" اعتمادش بهم جلب بشه اون وقت نوبت جویدن خرخرشه -خدای من چی توسرته نگین مگه قرار نبود تو کاری به کار محتشم نداشته باشی-بدبختی اینه که حرف توکله خراب این خواهرزاده شما نمیره فکر میکنه میتونه ازپس گفتاری به اسم محتشم بریاد- برمیام -نمیتونی لعنتی نمیتونی اون به تو فقط به چشم طعمه نگاه میکنه-منم همین و میخوام که به هوای من طعمه بیافته تو تله و تو وظیفه ات این که این طعمه رو به شکارچی تقدیم کنی سری تکون داد و گفت: من این کارو نمیکنم-چرا میکنی یعنی چاره ای نداری وگرنه میندازمت تودردسر کافیه بالا دستیا بفهمن داری مانع چه پرونده ای میشی فوراً" عزلت میکنن و یکی دیگه رو به جات میزارن دیگه اونطوری معلوم نیست چه بلایی هم سرمن بیاد حالا اگه خیلی دلت میخواد سر پستت بمونی و منم اتفاقی برام نیافته باید باهام کنار بیای درضمن جنابعالی هم بعداز مراسم باید تشرف بیارید این جا چون با چیزی که من تو سرمه دیگه تا مدتی نمیتونی خانوادت و ببینی من یا تو کافیه یکدوممون اون طرفا پیدامون بشه اون وقت با مشخص شدن هویتتون همه بیچاره ایم توکه نمیخوای بلایی سر خانواده ات الخصوص خواهرت بیاد هان میخوای با چرخشی نگاهش و از زمین گرفت به چشمای من دوخت-میفهمی دیگه چی میگم پس نه نیار من وقتی بهت قول دادم بدون هماهنگی باهات کاری نکنم مطمئن باش سرقولم میمونم سرقولم میمونم تا به هدفم برسیم هدفم نابودی محتشمه نابودی محتشم بدون حضور تو ممکن نیست پس باید باشی باید باشی تا بتونی محتشم و تحریک کنی -چرامن -چرا تو نه

کسی بهتر و مطمئن تر از خودت سراغ داری- ولی قرار بود کس دیگه ای باتو به اون مراسم بیاد خندیدم و گفتم: بسه امیر اینقدر من و سرندون از اولم میدونستم اونی که میخواد با من تو اون مراسم شرکت کنه خودتی توجز خودت به هیچ کس اعتماد نداری اگه غیر این بود هیچ وقت هویتت و تغییر نمیدادی تغییر دادی تا بتونی بدون دقدغه کنار من باشی کنارم باشی تا محتشم و به دام بندازی بدون این که به خواسته اصلیش برسه غیر اینه نفسش و با صدا بیرون داد و گفت: خوشم نیاد با یکی باهوش تر از خودم سروکار داشته باشم من نیستم- وای امیر مگه گفتم بیا من و بگیر که میگی نیستم تو قراره یه مدت نقش بازی کنی همین چه اعتماد به نفسی هم داره پیرمرد خنده آرمین به لب اوهم خنده آورد- چند ثانیه ای که درسکوت گذشت آرمین گفت: من خیلی نگرانم میترسم چیزی که دفعه پیش ازش جستی اینبار خرت و بچسبه- ترس منم از همینه- نترسید چیزی نمیشه اون تا به هدفش نرسه دست از پا خطا نمیکنه تا اون موقع هم گیر انداختیمش - کاش به همین راحتی که میگی بود- از اینم راحت تره به شرطی که خوب از عهده نقشت بریای افرادم خوب توجیه کنی کی چکار کنن امیر وقت نداریم اگه قصدش اقامت دائم تو اتریش باشه هیچ کاری از من ساخته نیست نمیخوام ناچار شم باهانش همراه بشم چشمش گرد شد- بیخود اینطوری نگاه نکن من کاری و که شروع کنم تا آخرش میرم دادزد آخرش یعنی نیستی پوچی نابودی بازم میخوای بری سرم و انداختم پائین و گفتم: چاره ای نداریم تنها فرصتی که داریم همینه نمیخوام از دستش بدم بلند شد بدون حرفی بطرف در رفت- امیر بدون این که برگرده بی حرکت موند- نمیخوام توچنگش اسیر بمونم نزار که بمونم کمکم کن سرش و انداخت پائین و رفت درمانده به آرمین چشم دوختم - میفهمی چی ازش میخوای اون امنیت و ضمانت کرده یه مو از سرت کم شه پاش گیره اونطوری اعتبار کاریش میره ره هوا- از اول نباید وارد این پرونده میشد حالا که شده باید تا تهش بره به جهنم که پستش رهواس سی نفر کشته نشدن که این آقا به فکر پست و موقعیتش باشه فکرم نکن کاری بکنه بخاطر منه نخیر صرف برادرشه- حالش چگونه کنارش نشستم و گفتم: داغون بود داغون تر شده هیچی ازش نمونده ببینیش حالت بهم میخوره ترحم برانگیز شده حتی نمیتونه یه لیوان آب اگه تشنش شد برای خودش برداره- ولی توهنوزم مثل قبلی حتی بیچارگی آدما هم حس ترحمت و قلقلک نمیده- از آدم ضعیف بیزارم الخصوص کسی که بخاطر وضعش سعی در جلب توجه دیگران داشته باشه - هرکسی یه جوری خلع وجودش و پر میکنه - چیزی که قراره با حس ترحم و دلسوزی پریشه نشه بهتره اون لعنتی بخاطر خودش زندگی خیلی ها رو تحت شعاع قرار داده- متوجه نمیشم- هیچی بابا ولش کن بیا بریم یکم استراحت کن خسته ای اون دیونه هم جای سالم برات نداشت خندید و گفت: ولی من هیچ ازش دلگیر نشدم با اخم بهش خیره شدم- مطمئنم که

میتونه ازت محافظت کنه حالا بخاطر هر چی یا هرکی آخ -خیلی درد میکنه-چه دستی داره ببینم تو ازکجا میدونستی دستش سنگینه-چون صابونش به تن منم خورده-زدت سری به علامت مثبت تکان دادم -تو گذاشتی اون بزنت نگو که از پیشش برنیومدی-چرا برمیام ولی خیلی بی هوا بهم سیلی زد البته فکر کنم تلافی کتکایی که جلوی برادرومادرش بهش زده بودم میخواست دربیاره ولش کن بابا بیا بریم یکم استراحت کن تا من یه دستی به این جا بکشم همه جا رو خاک برداشته-نمیخواد هماهنگ کردم دیگه الان باید برسن بیا بریم لباس و پرو کن ببینم مشکلی نداشته باشه-آماده اس -مگه میشه زندگی چیزیه بخواد و آماده نشه صورتش و بوسیدم و کمکش کردم بلند شه ساعت یازده گذشته بود که زنگ خونه بصدا در اومد آرمین چون بدنش درد میکرد زودتر برای خواب رفته بود خودم دروباز کردم و به انتظارش ایستادم بدون ماشین بود به همین دلیل طول کشید تا برسه سرتاپاش و نگاهی انداختم خستگی تو صورتش بیداد میکرد بدون این که سر بلند کنه جواب سلامم و با سرش داد و وارد شد- نگاهی به اطراف انداخت و گفت: دائی جونت و نمیبینم کجاس-خوابه به لطف جنابعالی تمام بدنش درد میکنه نگاه گذرایی بهم انداخت و نشست-چرا نشستی-پس چکار کنم - گرسنه نیستی -چیه برام غذا درست کردی-من از این کارا بلد نیستم بلند شو بیا خودم جلوتر از او راه افتادم نگاهی به میز انداخت و نشست-نمیخوای بگی که کار دائیته - خیر کار ایشونم نیست -پس حتما" کار محتشمه -من فقط یه بار دست پختش و خوردم نمیدونم اینطور چیزاروهم بلده درست کنه یانه قاشق و توبشقاب انداخت و گفت: الان شوخی کردی دیگه-نه روزی که رفتم دفترش دست پختشم خوردم خیلی هم خوش مزه بود سری از تاسف تگون داد و گفت: بی عقل باخودت نگفتی ممکنه توش چیزی ریخته باشه و بخواد.....مطمئن بودم این کارونمیکنه چون تازه میخواست نظرم و جلب کنه -آخه کم خرد توجه نفعی به حالش داشتی که بخواد نظرت و جلب کنه-حق باتو با این حساب واقعا" عاشقم شده بود و میخواست زنش بشم ظرف و رومیز هل داد و بلند شد با خنده گفتم: امیر بشین غذات و بخور-کوفت بخورم بهتره رفتم مقابلش ایستادم و با خنده گفتم: پیرمرد قهر نکن بشین کارت دارم-برو کنار حوصله ات و ندارم-اه بسه دیگه چقدر تو لوسی بشین باید باهات حرف بزنی...داشت میرفت که گفتم:تو نبودی یه چیزی شد خرابکاری کردم امیر. دستاش و گذاشت روسرش گفت: زنگ زدی بهش آره نشستم و سرم و انداختم پائین اومد کنارم نشست و گفت:پس چرا لال شدی دختر بگو ببینم چکار کردی -تا غذات و نخوری اطلاعات بهت نمیدم-چی؟ زدم زیر خنده لیوان آبی که رومیز بود برداشت ریخت تو صورتم و گفت:من و دست انداختی بچه -دیونه سرد بود-کاش جوش بود خواست بلند شه که دستش و گرفتم و گفتم: بشین امیر واقعا" باید باهات حرف بزنی-بخدا نگین بخوای دستم بندازی به خدمت

میرسم - نه دیگه شوخی بسه جدی جدی یه اتفاقی افتاده - حرف بزن توکه من و جون به سر کردی- امروز بعد از رفتن تو آرمین و بردم که مثلاً" بره استراحت کنه چشمم افتاد به مانیتور تو اتاقش - خوب که چی؟-هیچی دیگه همین-اخمهاش تندتر شد-من به کل فراموش کرده بودم این جا دوربین مدار بسته داره - خوب خوش بحالت-متوجه نشدی-متوجه چی- انگار فراموش کردی محتشم برای من لای این در یادداشت گذاشته بوده چشمش گرد شد- خوب ضبط شده-آره-خوب خودش بوده یا کسی و فرستاده-فکر نمی‌کردم اینقدر بی کله و بی احتیاط باشه ولی کار خودش بوده -تو مطمئنی- تصویرش کاملاً" واضحه فقط....فقط چی؟-دوربین و جوری کار گذاشتیم که هرکسی نمیتونه متوجهش بشه یعنی تا کسی جای دقیقش و ندونه نمیتونه بفهمه ولی محتشم جای دوربین و خوب میدونسته حتی دست هم تکون داده-جدا" -آره همین یکم شبه ناکه جز این تصویر تصویر دیگه ای ازش نیست میدونی به چی فکر میکنم سری تکون داد و گفت: دست کاری کرده باشش مسلماً" همینم هست -بله هست من فیلم و چندین مرتبه چک کردم میدونی به چی رسیدم-تغییر ساعات درسته؟ -همینطوره چهارمرتبه ساعت متوقف شده اون به راحتی وارد این جا شده همه چی و زیرو روکرده فیلم و پاک کرده میدونی آخرین بار کی بوده -کی؟ -درست فردای روزی که من از بهداری فرار کردم ابروهاش ناباورانه بالا رفت-توکه نمیخوای بگی اون از همه چی تو خبر داشته-نمیدونم امیر همینم هست که من و ترسونده -ولی اون موقع محتشم تو بیمارستان بوده و همکارمن این و تائید میکنه-بله بدبختی همینه دیگه ازکجا معلومه این همکار جنابعالی دستش با این آدم تویه کاسه نباشه-محاله -ازکجا میدونی که با این اطمینان میگی محاله اگه اون موقع بستری بوده پس چطور سر از این جا درآورده-ازکجا معلوم که خودش بوده باشه-ای بابا امیر بهت گفتم فیلم دست کاری شده نگفتم که تصویر خودشم دست کاری کرده-نگین درست حرف بزن ببینم چی میگی منظورت اینه هرچهارمرتبه تصویرش ضبط شده-بله البته فقط تا همین جلوی در گویا هر دفعه هم یادداشتش و عوض میکرده چون هر دفعه یه برگه تو دستش بوده -با این حساب همه چی لو رفته باید فوراً" کنسلش کنیم-نکته همین جاس اگه اون همه چیز و فهمیده بود می اومد دم خونه شما سراغم چون کسی مثل محتشم به یه شاهد رحم نمیکنه چه برسه به پنج شش تا -شاید نقشه میخواد تورو بکشه طرف خوش به وسیله تو بتونه ازکشور خارج بشه-دوتا احتمال هست یکی همینی که تو گفتی یکی دیگه هم.....بزار من بگم این که همه چیز کاملاً" اتفاقی بوده باشه همین و میخواستی بگی دیگه-آره -نمیتونیم ریسک کنیم حتی اگه یک درصد به اولی احتمال بدیم بازم جونت تو خطره باید رونقشه دوم کار کنیم-نقشه دوم دیگه کدومه-جور دیگه به دام میندازیمش-سر خودتم میخوای شیره بمالی شدنی بود که طی این هفت سال یکی گیر انداخته

بودش راهش همونه-ولی اگه واقعا" به هویتت پی برده باشه چی-نمیدونم ولی بازم به حال فرقی نمیکنه مطمئنم اون دلش بامنه با تندی نگاهم کرد-امیر خواهش میکنم بزار حرفم و بزمنم اگه اینارو به تو نگم به کی بگم نگاهش و به میز که دوخت ادامه دادم-به همین خاطر میتونم دوباره اعتمادش و جلب کنم یعنی سعی میکنم -اگه تا قبل از اون دخلت و نیاره-بله اینم هست ولی اگه بخوایم گیر بندازیمش باید ریسک کنیم باید کاملاً آزادم بزاری همینطور خودت و, مقید بودنت این جا کارمون و خراب میکنه باید آمادگی هرچیزی و داشته باشی ناچاری امیر ناچارم درک میکنی که به گردنش کمی حرکت داد بهم چشم دوخت فوراً نگاه ازش گرفتم-حداقل میزاشتی اینارو بعد از شام میگفتی اشتها و کور کردی بشقاب و کشید جلو به او که قاشق پری به دهانش برد نگاه کردم و خندیدم خودشم لبخندی زد و گفت: خودت نمیخوری -چرا تازه اشتها تحریک شده بشقابش و آورد جلو با ابرو اشاره کرد بخورم وقتی بلند شد گفت: از این به بعد دیگه باهات هم غذا نمیشم سرم کلاه میره من کجا بخوابم خندیدم و گفتم: بیا اتاقت و نشون بدم در اتاقتی که کنار اتاقت بود باز کردم-ببین خورشت میاد ولو شد روتخت و گفت:خوشم نیاد اتاقت خودت و میخوای بدی به من -اگه چشمت اون جا رو گرفته مال تو خمیازه ای کشید و گفت:برو دختر دارم بیهوش میشم صبح کلی کار دارم- باشه شب بخیر -پشتش و کرد و دستی تکون داد درو بستم اول سری به آرمین زدم بعد به اتاقت خودم رفتم تا دیر وقت بیدار بودم و تو جا غلت میزدی یه لحظه برای این که هوایی تازه کنم رفتم جلوی پنجره که چشمم میخکوب شد یکی داشت تو محوطه اینطرف اونطرف میرفت و چندتا درخت و رد میکرد و یکی و انتخاب میکرد و بالا میرفت بعد دوباره فوراً لباسم و عوض برای این که امیر و آرمین بیدار نشن بدون این که برقی بزمنم یا سروصدایی کنم ازپله ها پائین رفتم درخونه باز بود پس اول اومده داخل آروم و پاورچین پاورچین خودم و به او که بالای درختی بود رسوندم و کمین کردم همین که پاش به زمین رسید اسلحه رو پشت سرش گذاشتم و گفتم: تکون بخوری خلاصت میکنم ولی شنیدن صدای امیر دستام و شل کرد-دیونه این وقت شب داری چکار میکنی مچم و گرفت دنبال خودش کشوند و بیارست به اتاقت برد دروبست برق و زد و برای چند لحظه درسکوت بهم خیره ماند-چیه چرا زل زدی به من میگم داشتی چکار میکردی-تو چکار میکردی دختره کله شق به چه جرأتی این وقت شب بلند شدی اومدی تو این باغ بی دروپیکر -خوب فکر کردم یا محتشمه یا یکی ازافرادش -هان یا محتشمه یا افرادش آخه بچه توچرا اینقدر بی کله ای میزد من نبودم و یه بلایی سرت می آورد میخواستی چکار کنی -نمیتونست-وای از دست تو نگین چرا اینقدر بچه ای تو به جای این که سرت و بندازی بیای بیرون باید من و خبر میکردی غیر اینه-خوب دیدم خسته ای نخواستم بیدارت کنم سری از تاسف تکون داد و

گفت: با این کارت ممکن بود اول سرخودت و به باد بدی بعدم من و آرمین، آگه بیدار بشیم بهتره از اینه که دیگه بیدار نشیم پس دیگه ملاحظه خواب بودن کسی و نکن باشه سری به علامت باشه تکون دادم -خوبه حالا بگو ببینم خوابیدی یا از خواب پریدی نشستم و گفتم: خوابم نمیبرد میخواستم هوایی بخورم که دیدم یکی داره اینطرف اونطرف میکنه نگفتی داشتی چکار میکردی کنارم نشست و گفتم: داشتتم میگشتم ببینم لابه لای درختا چیزی کار نداشتی باشه لبخندی زدم و گفتم: تک تک درختارو من چک کردم خیالت راحت جایی تو این باغ نمونه که نگشته باشم کاش قبلش میگفتی تا بیخودی از خوابت نرنی روتخت دراز کشید و گفتم: ایراد نداره حداقل اینطوری یه چرخی هم تو این باغ شما زدیم ببینم تو از این جا نمیترسی-نه چرا بترسم روشونه چرخید دستش و زد زیر سرش و گفتم: بعداز ازدواجت میخوای چکار کنی وقتی توهمچین خونه ای بزرگ شدی میتونی با خونه های الان که همه مثل قوطی کبریده بسازی خندیدم و گفتم: شاید تونستم شوهرم و راضی کنم بیاد این جا زندگی کنه -که بیاد زیر یوق زنش آره-مثل پیرمردا فکر میکنی-خوب برای این که منم پیرمردم صورتش و از نظر گذروم و گفتم: ولی سنت به ظاهره اصلا" نمیخوره وقتی دیدمت فکر کردم زیاد زیاد سی ، سی و یک سالته-با خنده گفتم: واقعا" -آره حالا چرا تا این سن مجرد موندی پیرمرد طاق باز خوابید و گفتم: برای این که از هیچ کس خوشم نیاد هیچ دختری تا حالا به دلم نشسته -امیر -هوم -تو هیچ حسی مبنی برعلاقه به مریم نداری بلند شد و گفتم: نداشتم ندارم و نخواهم داشت من از اولم حالم از اون دختره لوس بهم میخورد وقتی هم علی حرفش و پیش کشید بهش گفتم این دختر به درد خانواده ما نمیخوره ولی به خرجش نرفت-پس چرا بهش نگفتی مریم دلش پیش تو عصبی نگاهم کرد و گفتم: چون دلم نمیخواست درموردم اشتباه فکر کنه-واقعا" به همین دلیل حرفی نزدی یا از خودت و حسی که داشتی گذشتی تا برادرت به چیزی که میخواست برسه -چرند نگو-امیر فرار نکن چرا دوست نداری درموردش حرف بزنی-برای این که همیشه از همین میترسیدم آگه حرف بزنم یکی همچین فکری بکنه بابا چرا باورت همیشه من حالم ازش بهم میخوره اصلا" این سئوالا برای چیه هان-ارضا کنجکاوی آخ ببخشید ارضا فضولی به قول خودت نگاه عاقل اندرسفینه ای بهم انداخت و گفتم: از این به بعد برای ارضا خودت با روح و روان هیچ کس بازی نکن . دروکه باز کرد گفتم: همچین قصدی نداشتم -باور میکنم شب بخیر -کار خوبی میکنی صبح بخیر صدای خنده اش و از پشت درکه شنیدم نفس راحتی کشیدم و خوابیدم وقتی بیدار شدم ساعت از ده گذشته بود با عجله بیرون رفتم هر دو تو سالن نشسته بودن و آرام صحبت میکردند-سلام صبح بخیر آرمین جوابم و داد امیر نگاهی به ساعت انداخت و گفتم: ظهر بخیر خانم کنار آرمین نشستم صورتش و بوسیدم و گفتم: به لطف

نینجای شب گرد دم صبح خوابیدم چیزی خوردید-آره برو تو هم بخور-اشتها ندارم-دیشبم چیزی نخوردی-نخورد پس من بودم کل ظرف و دادم بالا بلند خندیدم و گفتم:چقدر بدجنسی من چی خوردم-دیگه چی میخواستی بخوری فکر کنم تو از قصد طی روز چیزی نمیخوری من که میرسم سهم من وهم بخوری دوباره خندیدم و ازجا بلند شدم -بده به فکر قندخون و چربیتم پیرمرد -حالا کجا میری -یه سروگوشی آب بدم بیام فوراً" ازجا پرید-خبری شده نگاهی به آرمین بعد او انداختم و آروم گفتم: نمیدونم چرا حس میکنم این زنه یکم سروگوشش میجنبه-یعنی.....شانه ای بالا انداختم باید مطمئن بشم ولی دعا کن همینطور باشه بشین الان میام وارد اشپزخونه شدم -صبح بخیر خانم بفرمائید صبحانتون آماده است - صبح بخیر ممنون سرمیز نشستم و فنجان چایی که برام گذاشت و برداشتم ومابین انگشتم چرخی دادم و به او که پای گاز ایستاده بود چشم دوختم یه لحظه با بخاطر آوردن چیزی جای پرید تو گلوم و به سرفه افتادم همین امیر و آرمین و سراسیمه به اشپزخونه کشید - خوبی نگین دور دهنم و پاک کردم و گفتم: وای شمدادوتا چقدر بی خیالید امروز مراسمه و شماها هنوز اون طرح ها رو کامل نکردید بجنبید وقت نداریم با چشمکی بهشون فهموندم فوراً" پشت سرم بیان وارد اتاق آرمین که شدم دروبستم و گفتم: لعنت به من چرا زودتر نشناختمش-کی و؟ -همین زنه رو وای امیر میدونی این کیه سری به علامت نه تکان داد- چطور نشناختی این همونیه که عکسش و بهم نشون دادی ابروهاش هر دو بطرف بالا مایل شد-جاسوس محتشم تو زندان این بود که راپورت من و اون زنه رو به محتشم داده بود-تو مطمئنی این خودشه -شک ندارم یادمه وقتی این و دیدم از یکی از زندانیا پرسیدم چه بلایی سر پیشونیش اومده اونم گفت از خودش شنیده شوهرش با قمه زده بالای ابروش -حالا باید چکار کنیم نگاهی به امیر بعد آرمین انداختم-چاره ای نداریم جز این که بازی و شروع کنیم-خطر داره نگین -کار از خطر و این حرفا گذشته تو آماده ای امیر با تردید نگاهم کرد-نگو که جا زدی چون راه برگشت نداری وای خدا کنه دیشب تورو ندیده باشه که داشتی درختا رو بالا پائین میکردی -نگران نباش دیشب دراتاقش و قفل زده بودم-چی ببینم نکنه تو میدونستی خندید و گفت: معلومه که میدونستم دوست نداشتم تو متوجه بشی کهامیر خیلی بی فکری باید همون اول بهم میگفتی ممکن بود کاری کنم همه چیز خراب شه پشتش و کرد و گفت: منم همین و میخواستم دیشب بهترین فرصت بود که خبرا رو به محتشم برسونه ولی بدشانسی اون موقع این تو حموم بود و هیچی و نشنیده خونه هم پاک پاکه تنها میکروفنی که هست همراه خودش من باید برم تا جایی ولی راس ساعت میام دنبالت فراموش نکن به موقع آماده بشی شش باید دیر دیر حرکت کنیم ببینم لباسه که آماده است-آره نگاهش و رولباسای کنار اتاق چرخوند سری تکان داد بدون این که چیز دیگه ای

بگه بیرون رفت پشت سرش رفتم با دیدن زنه دستش و تو بازوم انداخت و گفت: بزار آرمین کارش و بکنه منم میرم دفتر خودم مابقی طرح ها رو چک کنم سعی کن بیچونیش شب دوتایی بریم میخوام بعد از مدت‌ها تنها باشیم -امیر آگه کسی اون جا بفهمه من این مدت کجا بودم چی-نترس کسی نمیفهمه مگه کسی هست که تو اون جمع تورو بشناسه شانه ای بالا انداختم وگفتم: یه نفر البته نمیدونم هنوزم ایران هست یانه-کی؟ -بهنام یه طراح لباسه یه بار برای شوی لباسش دعوت کرد-توهم رفتی؟ -خوب آره -میشه بگی برای چی رفتی تو که اصلا" کارت این نیست-خوب-خوب چی ببینم نکنه چیزی بینتون بوده-چرا داد میزنی امیر نخیر هیچی بینمون نبود بعدشم این ماجرا مال قبل از تو بوده لازم نیست بیخود اینقدر خودت و من و ناراحت کنی فعلا" که میبینی من با تو قرار ازدواج گذاشتم نه اون برو دیگه شب به موقع بیای دنبالم -سری تکون داد و رفت به اشپزخونه رفتم لیوان آبی برداشتم و نشستم -چه بدبختی گیر کردم-با منید خانم سری تکان دادم و گفتم: نه با خودم -معلومه خیلی دوستون داره پوزخندی زدم و گفتم: بله ولی چه فایده-چرا خانم- خوب بدبختی اینه من دلم جای دیگه ایه-پس چرا با ایشون نامزد کردید-چاره ای نداشتم خیلی کله گنده است ازش میترسیدم قبل از این با یکی آشنا شده بودم با این که خیلی باهم جور نبودیم ولی بهش علاقمند شده بودم قرار بود بعد از مسافرتم بهش جواب مثبت بدم ولی اتفاقی افتاد که گیر افتادم و به کل ازش دور شدم چند روز پیش وقتی برگشتم یادداشتش و دیدم فراموشش که نه ولی سعی کرده بودم با خودم کنار بیام ولی حالا-هنوزم دیر نشده سری تکان دادم و گفتم: من از دست این آدم خلاصی ندارم نمیبینی چه بلایی سر دائیم آورده همین که من باهاش مخالفت میکنم اونم می افته به جون دائیم ناچارم سکوت کنم-اینطوری که نمیتونی زندگی کنی چرا از کسی کمک نمیگیری-من که جز دائیم کسی و ندارم ازکی کمک بخوام- خوب از همینی که میگی دوسش داشتی-وای نه میترسم این دیونه دستش به اون برسه زندش نزاره فقط خدا کنه جایی که امشب میرم اون نباشه وگرنه نمیدونم چی درانتظارمونه وای تورو خدا یه وقت چیزایی و که بهت گفتم بهش نگی که میکشم با تاسف سری تکان داد و گفت: نه عزیزم خیالت راحت چیزی نمیگم حالا کجا قراره بری-یه شوی لباس ناچارم برم هیچ دلم نمیخواد شرکت کنم میبینی که کار مال دائیمه ولی با این سرو صورت که نمیتونه بره ناچارم به جاش برم اینم چون توهمین کاره یعنی درواقع شریک دائیمه حتما" باید باشه بدبختی اونم کارش همینه میترسم باشه وای خدایا چه خاکی تو سرم بریزم این و گفتم و ناله کنان از اشپزخونه بیرون رفتم وارد اتاقم که شدم فوراً" سیگنال میکروفن و گرفتم زدم رو ضبط و به اتاق آرمین رفتم دستاش و گرفتم وگفتم: کارمون خیلی سخت شده آرمین باید خیلی مراقب باشی وقتی من رفتم شش دنگ حواست بهش باشه یه لحظه هم نیا بالا درضمن

چیزی و هم که بهت دادم پیش خودت داشته باش امیرم برات مراقب گذاشته کسی به تو صدمه نمیتونه بزنه-نگران خودت باش نه من تا برگردی من سکنه میکنم-نگران نباش امیر کنارمه نگاهی به ساعت انداخت-چیزی تا شروع مراسم نمونده همه چی آماده است-آره - کی میخوای آماده بشی-چهاره کم کم آماده میشم وسائل و کجا گذاشتی -همه تو اتاقته کمک نمیخوای چهره نگرانش و از نظر گذروندم و گفتم: نه ممنون آماده شدنم تا نزدیک شش بطول انجامید وقتی آرمین خبرداد امیر اومده کیفم و برداشتم و از اتاق بیرون رفتم آرمین مضطرب دستم و گرفت و گفت: خیلی مراقب باش نگین لبخندی به روش زدم و گفتم: نگران نباش خداحافظ تا جلوی در بدرقم کرد جلوی در وقتی چشمم به امیر افتاد برای لحظه ای مات و مبهوت بهش خیره ماندم اصلاً" باورم نمیشد اینی که روبه روم ایستاده همون امیر باشه بقدری تو این لباس جذاب جلوه میکرد که سخت میشد نگاه ازش گرفت برعکس من که از دیدن ظاهر او غرق تماشا شدم او عصبی شد درماشین و با حالتی باز کرد و گفت: تشریف بیارید سالن فقط عروس و کم دارن نگاه گذرای به آرمین انداختم آروم ازپله ها پائین رفتم و سوار ماشین شدم دروکوبید خودشم نشست و با سرعت ماشین و به حرکت درآورد کمی که ازخونه فاصله گرفتیم گفت: کوتاهتر از این نداشتی بپوشی متعجب نگاهی به لباسم انداختم و گفتم: این کجاش کوتاهه غضبناک نگاهی بهم انداخت و گفت: این بلوزه یا مانتو که پوشیدی چرا اینقدر ماله مالیدی تواون صورتت جیغ تر از این لاک پیدا نمیشد نه خندیدم و گفتم: بسه امیر شیرت خشک میشه اینقدر حرص و جوش نخور دادزد الان وقت شوخیه میخواستی خودت و به نمایش بزاری اینطوری اومدی اینم جز نقشه هاتونه سرکار خانم یا کلا" همیشه این وضع گشت و گزارتون بوده هان...باید میفهمیدم باید میفهمیدم از اولم قصدت از این که هرجوری شده بیاریش توخط همین بوده من چقدر احمق بودم که نفهمیدم چی تو سرته چقدر احمق بودم کلافه گفتم: بسه دیگه امیر داری حوصلم و سر میبری تو با این چیزا کاری نداشته باش ببینم به سرت زده چیزی با خودت بیاری که -امیر باتوام -هیس نمیخوام صدات و بشنوم-به جهنم صورتم و بطرف دیگه ای چرخوندم تا رسیدن به مقصد اینا تنها چیزایی بود که بینمون ردوبدل شد وقتی رسیدیم متعجب به اطراف نگاه کردم و گفتم: ببینم ساعتش تغییر کرده بود اونم نگاهش و چرخوند و گفت: تا جایی که من میدونم نه -پس چرا این جا هیچ خبری نیست وای امیر نکنه محل و تغییر دادن -یه دقیقه زبون به دهن بگیر ببینم بشین همین جا تا من پیام درست وقتی میخواست پیاده شه ضربه ای به شیشه خورد که من وحشت زده جیغی کشیدم امیر فوراً" دستش و رودستم گذاشت و گفت: نترس دختر خوبه من این جام شیشه رو داد پائین -لطفا" کارتاتون و نشون بدید امیر کارت هردونفرمون و درآورد به دست او داد بعد از این که او خوب و ارسی کرد تعظیمی کرد و

گفت: خواهش میکنم بفرمائید از این طرف امیر سری تکان داد و ماشین و به حرکت درآورد هر دو متحیر به محوطه ای که تبدیل به پارکینگ شده بود چشم دوختیم با راهنمایی مرد جوونی که اون جا بود امیر ماشین و پارک کرد و پیاده شد دوشادوش امیر قرار گرفتم و رو فرش قرمزی که حکم راهنما رو داشت گام برداشتیم وقتی به در ورودی رسیدیم اضطرابم دوچندان شد قدم به داخل که گذاشتیم خدمتکاری که ایستاده بود تعظیمی کرد و دستش و جلو آورد امیر متعجب به او بعد به من که مانند و شام و بهش سپردم چشم دوخت دانه های درشت عرق از سرو صورتش جاری شده بود وقتی دستش و گرفتم از سردی دستهایش وحشت کردم بهش که چشم دوختم با نگاهی حاکی از ناباوری چشمهایش و روهم فشرد تازه فهمیدم چرا به این حال افتاده اون انتظار نداشته من حجابم و کنار بزارم بازوش و گرفتم و فشار آرومی به بازوش دادم نگاه خیلی ها به ما بود که تازه وارد سالن شده بودیم ما از جمله کسانی بودیم که جزء آخرین مهمانها محسوب میشدیم چون به محض ورودمون درها بسته شد و حفاظ فلزی اتوماتیک وار جلوی درب و پوشاند بطور کل ساختمان تو احاطه اون حفاظ ها بود نگاه های هرزه ای که با رد شدنمون از کنار هر میزی روسرتاپام چرخ میخورد امیر و عاصی تر کرده بود و من و معذب تر وقتی تو جایگاه قرار گرفتیم چشم افتاد به مقابلم درست جایی که محتشم با لباس فاخرش درون مبلی فرو رفته بود برای چند ثانیه ای نگاهمون درهم گره خورد دستاش و هر دو رو درهم قلاب کرده بود و به چونه اش و آرنجش هاشم به دوطرف دسته های میل تکیه داده بود و به نوعی که گویی اولین باره من و میبینه سرتاپام و واری کرد با ضربه ای که به شونه ام خورد نگاهم از او کنده شد نگاه گرم امیر که نشان از نگرانش بود نوری دردم تاباند لبخندی گوشه لبم نشست که زودم محو شد بدون هیچ مقدمه ای نور لامپ ها تغییر رنگ دادند و به این ترتیب کار آغاز شد تمام مدت شش دنگ حواسم پی محتشم بود که در حال بگو بخند با اونایی بود که کنارش نشسته بودن رفتارش حساسی زد تو نوقم جوری که حتی امیرم متوجه شد و پوزخندی حوالم داد اینگونه رفتار از محتشم اونم تو جمع واقعا" دور از انتظار بود من سه چهار مرتبه اون و تو مراسم دیده بودم حتی یه لبخند هم نمیزد چه برسه به این که بخواد بگو بخند راه بندازه کارش دلهره ای به جونم انداخته بود تماشایی درست برخلاف من امیر با دیدن این صحنه سگرمه هاش باز شده بود باز رفته بود تو جلد خودش یه مرد محکم و غیر قابل نفوذ محتشم چند مرتبه نگاهش و بطرف من چرخوند ولی زود نگاه میگرفت طوری برخورد میکرد که انگار نه انگار اصلا" من و میشناسه از فکر این که ممکنه این مدت دوری باعث شده باشه نسبت به من سرد بشه دل اشوبه گرفته بودم به هر ترتیبی که بود تا آخر رژه مانکن ها صبر کردم کاراونا که به پایان رسید محتشم رو اولین پله جلوی مانکن ها ایستاد وقتی همه

در حال تشویق او بودند من نگاهم و روسرتاپاش که خیلی از سری های قبل جدا بتر شده بود چرخوندم به صورتش که رسیدم نگاهم در نگاهش که بهم زل زده بود گره خورد درست مثل اولین نگاهی که تو دادگاه بهم انداخته بود صدای امیر که گفت چرا دست نمیزی من و به خود آورد وقتی اومدم دست بزنم محتشم نگاه پراز خشمش و ازم گرفت و به جای قبلش برگشت با اعلام این که طراح ها طرح های خودشون و ارائه بدن امیر از جا بلند شد ودستش و بطرف من دراز کرد صدای محتشم که میگفت از هر کمپانی فقط یک نفر تو این سالن میتونه بمونه نگاه من و امیر و بهم دوخت- خوب از این جا به بعد باید جدا جدا به نقشمون ادامه بدیم تمام تلاشت و بکن لبخندی به روم زد و گفت: میتونستم همین جا تمام موهات و یکی یکی میکنم -وای امیر یه وقت این کارو نکنی همه میفهمن موهای خودم نیست ابرویی بالا انداخت و گفت: یعنی چی که مال خودت نیست -خوب دیونه پوستیژ گذاشتم نکنه فکر کردی موهای خودم و پریشون کردم خندید و گفت: آره همین فکر و کردم از همون اولم برای این که کچلت کنم دارم نقشه میکشم -با این حساب از کچل شدن جستم خندید و گفت: فعلا" بله خوب خانما دارن میرن سالن پائین خیلی مراقب باش سری تکان دادم و گفتم: توهم همینطور فعلا" خواستم برم که خدمتکار سینی شربت و بطرفم گرفت نگاهی به داخل سینی انداختم امیر هردو لیوان و برداشت آلبالو رو به من داد و پرتقال و خودش برداشت و چشمکی زد لبخندی به روش زدم و ازش فاصله گرفتم آروم از پله های مارپیچ پائین رفتم یه دستم که گیلان شربت بود با فاصله نگه داشتم و اون یکی دستم و به پائین لباسم گرفتم که زیر پام نره و سرنگونم نکنه همانطورم حواسم به اطراف بود از بعد از این که میتونستم بدون حضور او با خیال راحت سروگوشی آب بدم خوشحال بودم ولی هنوز پام به آخرین پله نرسیده بود که چیزی به پام گیر کرد سکندری خوردم چیزی نمونده بود نقش زمین بشم که یکی محکم نگهم داشت بدون این که به شخص مقابلم نگاه کنم با عصبانیت به پسری که پاش و مقابلم گذاشت بود خیره شدم به جای عذر خواهی با لبخند چندان آوری سرتاپام و براندازی کرد و با حالتی که مستی به خوبی ازش مشهود بود گفت: چرا اون وری غش کردی باید می اومدی این ور دستاش و باز کرده بود-خفه شو پسره احمق سرم و که برگردوندم چیزی نمونده بود فریادم به هوا بلند شه اونی که مانع افتادنم شده بود محتشم بود بهت زده به لباس های سفیدش که شربت آلبالو رنگیش کرده بود نگاه کردم نگاهم و که چرخوندم چشمم گرد شد صورتشم خیس بود نگاه غضبناکش باعث شد بگم -وای خدای من واقعا" متاسفم لباساتون با پشت دستش روچشمش و پاک کرد و مجدد بهم چشم دوخت-تقصیر اون مزاحم لعنتی بود معذرت میخوام نگاه غضبناکش از من بطرف

پسره و از او بطرف من چرخى خورد دست انداخت بازوم و محکم چسبید و گفت: سرو روی خودتونم دست کمی از لباسای من نداره تشریف بیارید با سر به مردی که کنار من ایستاده بود اشاره ای کرد ناخواسته دنبالش کشیده شدم در کوچک و تیره رنگی و باز کرد نگاه گذرایى به من انداخت و وارد شد به محض ورود بازوم و رها کرد درو قفل کرد عصبی کتتش و درآورد گوشه ای پرت کرد و بطرف اون یکی درى که با فاصله کمی از همین در بود رفت همون لحظه درباز شد اون دوتا مرد همراه همون پسری که به من جفت پا انداخته بود وارد اتاق شدند به او که پشت سرهم به شکم او مشت میکوبید چشم دوختم اون دوتا هرکدوم طرفین پسره رو گرفته بودن تا نتونه تکون بخوره وقتی حسابی اورا کتک زد مشت آخر و تو صورتش کوبید و گفت: اینم بابت چشم چرونت ببرید پرتش کنید تو لونه سگا یکی از اونا سرش و بطرف من چرخوندو گفت: با اون چکار کنیم وحشت زده قدمی به عقب برداشتم محتشم سرتاپام و نگاهی انداخت و گفت: بیرون این و گفت به انتهای اتاق رفت با خارج شدن اون سه تا نفس راحتی کشیدیم و سرم و به دیوار پشت سرم تکیه دادم و چشمام و بستم همش با خودم میگفتم الانه که اون بلارو سرمنم بیاره خداروشکر انگار فعلاً" به خیر گذشت همین که چشمم و باز کردم از دیدن دوتا گوی آبی رنگ که به فاصله کمتر از یک وجب تو چشمام زل زده بود وحشت زده جیغی کشیدیم و خودم و کامل به دیوار چسبوندم ابرویی که بالا انداخت باعث شد قطره اشکی از چشمم بچکه - باور کن اون اتفاق عمدی نبود معذرت میخوام چشمامش و روصورتم چرخوند و گفت: حالا چرا اینقدر ترسیدی من که کاریت ندارم بعد با نوک انگشتش زیر چشمم و پاک کرد و نجواگونه گفت بیا خانوم کوچولو از من نترس بیا بازوم و گرفت و دنبال خودش کشوند درى و باز کرد و گفت: میتونی این جا یه دستی به سرو صورتت بکشی منم وقت میکنم شاهکار تورو عوض کنم با دست به لباسا اشاره کرد سرم زده سرم و انداختم پائین و با گفتن متاسفم ازش فاصله گرفتم داشتم زیر چشمام و تمیز میکردم که دیدن محتشم با اون وضع پشت سرم لرزه به اندامم انداخت فوراً" بطرفش برگشتم کمر شلوارش و بست و به من خیره ماند نگاه متعجبم روسینه اش ثابت مانده بود اینقدر متعجب شده بودم که حتی نفهمیدم چقدر بهم نزدیک شده گرمای دستش تکونم داد-به چی زل زدی خانم کوچولو خجالت زده نگاهم و گرفتم و گفتم: هیچی همین صدای خنده اش و بلند کرد دستش و دورکمرم انداخت و بیرون برد رو کاناپه نشست دست من و هم برای نشستن کشید حالا از ترسته که سرخ شدی یا خجالتت حتی نگاهش نکردم دستش و انداخت زیر چونه ام بالا برد و گفت: خوشم نمیاد وقتی حرف میزنم به جز من به چیز دیگه ای نگاه کنی وقتی بهش خیره شدم ابروهاش و بالا داد و گفت: من و که یادته منتظر جوابم نشد چون ادامه داد حتما" یادته منم تمام این مدت تصویرت و تو ذهنم

حک کرده بودم وقتی دیدمت اول فکر کردم اشتباه میکنم ولی وقتی نگاه گستاخ و بی پروات و دیدم فهمیدم اشتباه نمیکنم خیلی وقت پیش منتظرت بودم خیلی هم دنبالت گشتم ولی انگار آب شده بودی رفته بودی تو زمین میدونی چرا دنبالت بودم آره حتما" میدونی چون میخواستم اون زبونت و از حلقومت بکشم بیرون ولی حالا که دارم نگاهت میکنم میبینم حیفه این دختر به این خوشگلیه که بدون زبون بمونه کار دیگه ای باهاش میکنم که راحت تر زبونش و کوتاه میکنه دستش و دورشونه ام انداخت به سختی خودم و نگه داشته بودم تا ازحالتی که گرفتم بیرون نیام چشمام و بستم و اجازه دادم اشکهام دوباره جاری بشه-ای گریه برای چیه خانم کوچولو قول میدم خیلی اذیتت نکنم بهش چشم که دوختم گفت: تو دادگاه خیلی جسورتر از حالات بودی چیه نکنه فقط وقتی چشمت به چندتا مامور می افته زبونت کار میکنه یعنی چی این چی داره میگه شاید فراموشی داره ما که بعد از دادگاه چندبار همدیگر و دیدیم -انگشتش و روگونه ام حرکتی داد رولبهام ثابت ماند-نمیخوای بازشون کنی دو بار انگشتش و اروم رولبم زد دستش و گرفتم پائین آوردم و اروم گفتم: انتظار داری چی بهت بگم با اون بلایی که بخاطر تو سرم اومد حرف دیگه ای هم میمونه چشمای خوش رنگش و تنگ کرد و گفت: از چه بلایی حرف میزنی دستش و کنار زدم بلند شدم همانطور که اشک میریختم با پشت دستم گونه م و پاک کردم و گفتم: تازه میگی کدوم بلا انگار نمیدونی من بخاطر توی لعنتی چندماه افتادم تو زندون شکنجه شدم عذاب شدم حتی زیر شکنجه ناچار شدم به چندتا قتل اعتراف کنم تا دست از سرم بردارن عصبی بلند شد -چی داری برای خودت میگی قتل چیه زندان چیه با گریه گفتم: آره بایدم بزنی زیر همه چیز اون روز لعنتی وقتی جلوی دردادگاه برام دست تکون دادی اون عوضی که کنارم ایستاده بود سرهنگی بود که پرونده تو توی دستش بود اون من و بازداشت کرد و روانه زندون کرد میدونی به چه جرمی به این جرم که با تو آشنایی دارم ولی نداشتم من اولین بار بود که تورو میدیدم ولی همون یک بار زندگی و سرنوشتم و دست خوش تغییر کرد تو خودت دیه ها رو پرداخت کردی اون وقت حالا داری میزنی زیرش الان چطور روت میشه بامن اینطور رفتارو داشته باشی من بخاطر تو شکنجه شدم میفهمی یه به دستام نگاه کن ببین هنوز خوب نشده صورتمم پراز زخمه که به لطف گریم زیر این ماله ها پنهون مونده اون وقت سیاه بازی راه انداختی که من و بترسونی آقا جون اگه قصدت ترسوندم بود که خوبم ترسوندم دیگه بزار برم دیگه نمیخوام ببینمت خواستم برم که بازوم و محکم کشید و مقابل خودش نگه داشت -ولم کن دیگه میخوای چه بلایی سرم بیاری اگه هنوز دلت خنک نشده بلایی که سراون پسره عوضی آوردی سرمنم بیار ولی بعدش ولم کن بزار برم چون نمیخوام این جا باشم امروزم اگه میدونستم توهم این جایی محال بود پام و بزارم ولم کن-

آروم بگیر خانم کوچولو من هیچ کدوم از اینایی که میگی نمیدونستم بغضم و فرو دادم و گفتم: بسه دیگه چرا میخوای با این حرفها بازیم بدی خندید جفت دستاش و روشونه ام حلقه کرد و گفت: بازی چیه خانم کوچولو من واقعا" از این اتفاقا بی خبر بودم بعد از اون جریان خیلی گشتم ولی نتونستم پیدات کنم اعتراف میکنم اون موقع فقط قصد داشتم یه بلایی سرت بیارم به همون خاطر پی یت بودم ولی گویا جای دیگه خیلی بدتر از اون و به سرت آوردن صورتم و بطرف دیگه برگروندم-بسه دیگه چشمای خوشگلت و حسابی سرخ کردی یه لحظه بشین سروگوشی آب بدم میام...چند قدم که ازم فاصله گرفت گفت: اصلا" توهم بیا میخوام بدونم چطور گرفتار شدی همانطور که دستش و دور شونه م حلقه کرده بود باهم به اتاقی که کلی مانیتور توش بود رفتیم سعی کردم به تخت خوابی که تو اون اتاق بود نگاهم نیافته رومبل دونفره ای نشستیم کنترل و برداشت دگمه ای زد که همه مانیتورها روشن شد رویکیش که زوم کرد سالن بالا بزرگ نمایان شد-خوبه هنوز سرگرم بگو ببینم این یارویی که همراهت بود چکارته خیلی بهت میچسبید نگاه لرزانم و بهش دوختم و گفتم: کیه یه نامردی که بعداز آزادیم وادارم کرد زنش بشم صاف نشست و گفت: یعنی توشوهر داری - نامزدمه ده تا سورم زده به تو باز تو اگه یه مرد اونطوری میزنی اون این بلارو سرمن میاره-جدا" پس با این حساب چرا بهم نمیزنی-مگه جرأتش و دارم اون جا رو ببین چطور اینطرف اونطرف سرک میکشه دنبالمه فقط کافیه بفهمه من الان با تو تو این اتاقم وای زندم نمیزاره بلند شدم کجا -تورو خدا بزار برم حوصله دستای سنگینش و ندارم تازه تازه دارم خوب میشم دستم و کشید که افتادم رومبل-نترس خودم به خدمتش میرسم-وای تورو خدا یه وقت کاری نکنی برام دردرس شه اون کله گنده است اینطوری نگاش نکن خزش خیلی میره همه جا هم گمارده داره بلند خندید و گفت: معلومه حسابی ترسوندت ولی نترس خانم کوچولو خودم هوات و دارم بهش خیره شدم-واقعا" میگی یا میخوای فقط دلم و خوش کنی نوع نگاهش تغییر کرد دستی روصورتم کشید و گفت: دلتم خوش میکنم تا با منی غم نداشته باش بلند شد سرکمدی رفت پیراهنی بیرون آورد همانطور که میپوشید گفت: فعلا" که اینجا شلوغه نباشم ناجور میشه بعدش یه فکری برات میکنم چیه دختر به چی زل زدی فوراً" سرم و انداختم پائین دوباره خندید دگمه هاش و بست و گفت: فقط تو نیستی که نمیتونه نگاه ازشون بگیره همه زنا همینطورین با دلخوری نگاهش کردم و گفتم: پس سرو سینه ات و پرورش دادی که نگاه زنا رو به خودت جلب کنی ولی من میگم نیاز به این کار نبود چون ظاهرهت ناخودآگاه نگاه هارو بطرفت میکشونه ولی من به این دلیل نگاهت نکردم زخم روسینه ات مال چیه اول فکر کردم یه جور خال کوبیه ولی نیست کتش و برداشت تنش کرد و گفت: بلند شو گفت و دستم و کشیدولی با زنگ خوردن گوشیش سری تکان داد و نگاهی

به صفحه انداخت نگاه بهت زدم و به زمین دوختم-بیا بشینیم بعد میریم چیزی میخوری به میز بارش اشاره کردی سری به علامت نه تکان دادم اهلش نیستم خندید و نشست دستش و بالای مبل پشت سرم گذاشت -الو-.....-سلام بهتری؟-.....بی خیال بابا چندبار یه چیز و میپرسی رفتم پیغامتم گذاشتم خیالت راحت هیچ خبری نبود بشه که بهت میگم خیلی دلم میخواد این پرنسس و ببینم ببینم چیه که تورو بیچاره کرده-.....آره تو مراسم میبینی چطور تو دردرس انداختیم ولی حالا خوب پیش یه کفتر چاهیم اونم از نوع مامانیش وقتی من و به خودش چسبوند فوراً" اورا کنار زدم و ازجا بلند شدم غضبناک دستم و گرفت محکم کشید کف دستش روسینه ام گذاشت به عقب هلم داد و خودش و کشید جلو هردوتا دستم و روسینه اش گذاشتم- الان کاردارم خودم بعد بهت زنگ میزنم گوشی و انداخت روزمین چونه ام و تو دست گرفت و گفت: کوچولو میخوای از دست من فرار کنی آب دهنم و قورت دادم و گفتم: خواهش میکنم کاری بهم نداشته باش توکه میدونی من نامزد دارم کاری نکن انگ خیانت بهم بخوره خواهش میکنم چشمات رو صورتت چرخوند و گفت: ولی تو دوشش نداری مگه خودت نگفتی-نداشتن علاقم دال براینه که بهش خیانت کنم بوی شراب از نفس های تندش داشت حالم و بهم میزد چیزی که فکرش و نمیکردم اتفاق افتاد خودش و کنار کشید وگفت: تو چه جور دختری هستی اون میزنت عذابت میده باز به فکر اینی که بهش خیانت نکنی-اگه زنده به گورم کنه حاضر نیستم به بی آبرویی یا خیانت به اون تن بدم اون آدم نیست من که هستم بلند شد بازوی من و هم کشید و گفت:بریم یکم دیگه ادامه بدی همین جا سرش و ازتنش جدا میکنم تقریباً" داشتم دنبالش میدویدم ولی با باز شدن یدفعه درو دیدن اون دوتا گردن کلفت وحشت زده خودم و پشت سرش کشیدم و گوشه آستین کتتش و گرفتم سرش و بطرفم چرخوند توچشمم زل زد بعد با غضب به اونا نگاه کرد و گفت: مگه نگفتم این جا نیاید برای چی اومدید-آخه محتشم خان آقا دنبالتون میگردن خواستن فوراً" صداتون کنم -خیلی خوب شما برید منم الان میام با رفتن اونا روکرد به من و گفت: امشب سرم شلوغه کی میتونم ببینمت-برای چی؟ چشمات رو صورتت سرداد و گفت: میخوام یه جای خلوت باهات صحبت کنم میتونی بیای-نه نمیتونم نامزدم و چکار کنم بعدشم اگه حرف داری چرا این جا نمیزنی چرا جای خلوت-ازمن میترسی-بگم نه دروغ گفتم لبخندی زد و گفت:نترس با تو کاری ندارم-ولی خودت گفتی تصمیم داشتی بلا سرم بیاری-آره داشتم-یعنی الان نداری-نه بیا ازاین طرف برو نمیخوام کسی ببینه باهم میریم بیرون بگیر این پیشت باشه نگاهی به گوشی بعد به او انداختم-برای چی؟ -بهت زنگ میزنم قرار میزارم برو دیگه درو که من ازش وارد شدم پشت سرم بست و قفل زد تو آینه نگاهی به خودم انداختم و بیرون رفتم اینقدر گیج شده بودم که تو حال خودم نبودم نگاهم و دورتادور سالن چرخوندم

با دیدن امیر لرزه به تنم افتاد چیزی نمونده بود بزنم زیر گریه همین که خواست چیزی بگه گفتم: تورو خدا امیر هیچی نگو جلوی مرم آبروریزی راه ننداز به خدا من همین پائین نشسته بودم و منتظرت بودم دیر کردی اومدم بالا فقط آروم باش بیا انگار متوجه شد خبری شده چون گفتم: از این جا که بردمت به خدمتت میرسم خوب میرسم حالا راه بیافت دستم و که گرفت گرمای دستش کمی آروم کرد صدای بلند موزیک سردردم و تشدید کرده بود حالت تهوع وحشتناکی تا گلوم و میسوزوند دیدن زنایی که دور محتشم حلقه زده بودن عصبیم کرده بود با خواننده شدن همه برای سرو شام کلافه به امیر چشم دوختم نگاهش و رومیز چرخوند و گفتم: من از اینا بخورم حناق میگیرم فقط نگاهش کردم- لیوانی آب ریخت به دستم داد و گفتم: خیلی خوب چکار کنم- باید دورش کنی هر جوری که شده- کدوم یکیشون بابا سی تا بهش چسبیدن- فقط اونی که مو لخت و بوری داره بقیه موندنی نیستن- مطمئنی سری به علامت مثبت تکان دادم و لیوان و به لبم نزدیک کردم همون لحظه چشمم افتاد به محتشم داشت نگاه میکرد نگاهم و از او به دختر تغییر دادم رد نگاه او هم من بودم با حالتی سرتاپام و براندازی کرد دستش و توبازوی محتشم حلقه کرد و او را دنبال خودش کشاند ولی محتشم تا لحظه ای که میشد نگاهش و ازم نگرفت کمی سالاد برای خود کشیدم و همراه امیر به جایی رفتم که خلوت باشه تازه ظرف و رومیز گذاشته بودم که صدایی توجهم و جلب کرد امیر به دختره چشم دوخته بود و با او صحبت میکرد فوراً نگاهم و گرفتم امیر نزدیک گوشم گفتم: شانس بیار بتونم مخش و بزنم مخم و نزنه و گرنه نامزد قلابیت پر. سری تکان دادم بلند شد ظرفشم برداشت و رفت اینقدر حال بد بود که تنها به خوردن نوشابه اکتفا کردم حتی سالاد و هم دست نازدم نگاهم و تو سالن چرخوندم بلکه محتشم و ببینم ولی خبری ازش نبود یه لحظه یاد اتاق پائین افتادم حتماً" بازم سرگرم تماشای مانیتور هاس به دوربینی که با کمی فاصله ازم قرار داشت چشم دوختم اگه اون جا باشه که مطمئناً هست الان داره من و میبینم با چرخشی به نگاهم امیر و زنه رونشون دادم و دوباره به دوربین چشم دوختم و بعد نگاهم و به لیوان نوشابه تودستم دوختم هنوز چند دقیقه سپری نشده بود که یکی از پشت سرم گفتم: لطفاً" بزارش زمین چون نمیخوام لباسم دوباره خراب بشه فوراً" به پشت نگاه کردم لبخند کم رنگی زدم و نیم خیز شدم دستش و آورد بالا و گفتم: بشین صندلی کناریم نشست و گفتم: تو اون میز برای خانم کوچولو چیزی نبود که نظرش و جلب کنه- ممنون اشتها ندارم- غذاهای ما اشتها ت و کور کرده یا نذاشتم حرفش تموم شه - اجازه دارم یه سؤال ازت بپرسم ابرویی بالا انداخت کمی سرش حرکت داد- توداری از ایران میری چشماتش و تنگ کرد و گفتم: چطور؟ نگاهم به میز دوختم و با بغض گفتم: پس درست شنیدم- آره ولی ازکی شنیدی این جا کسی از این

موضوع خبر نداره چشمای لرزانم و بهش دوختم و گفتم: پس حتما" اون خیلی بهت نزدیکه که این موضوع رو میدونه-بدون این که نگاهی به دختره بندازه گفت: خوب نامزد آدم بهش نزدیکه دیگه ولی چرا این موضوع رو به تو گفته پوزخندی زدم و گفتم: به من نه به نامزد حرف از سفر شد نامزد گفت داره میره اتریش اونم گفت نامزد منم داره میره یعنی دارید میرید -خوب حالا این اشتهاات و کور کرده فقط خیره نگاهش کردم- من زیاد این جا نیمونم هوای این جا چندان به مزاق من خوش نمیاد هرازگاهی میام ولی دوباره برمیگردم- ولی گویا این بار داری برای همیشه این جا رو ترک میکنی.... چه خوش خیال بودم من جمله آخر و آروم گفتم ولی شنید - غیر این که خوش خیالی ساده هم هستی خانم کوچولو - پس بخاطر همین سادگی که به دروغ قول دادی کمکم کنی-ای خانم کوچولو هیچ کس تا حالا جرأت نکرده بامن اینطوری حرف بزنه بهش خیره شدم و گفتم: ولی تو همیشه جرأت این و داشتی که احساس به قول خودت کوچولوها رو به بازی بگیری خواستم بلند شم که دستم و کشیدم افتادم رو صندلی -من همیشه روبازی میکنم هیچ کس و هم بازی نمیدم چون کسی و پیدا نمیکنم که توان بازی و مقابله با من و داشته باشه درضمن عشق بازی مال بزرگاس نه خانم کوچولوها این حرفا هنوز برای تو خیلی زوده- انگار تو جز یه قسم به چیز دیگه توزنا توجه نداری -خوب مگه جز همون قسم زن به دردچیز دیگه ای هم میخوره با دلخوری نگاهش کردم و گفتم: به زن به چشم تجارت و کالا نگاه نکن هرچند تو به واسطه کسرت این آدما اطرافت نسبت به همه بی اعتماد شدی ولی همه روبه یه چوب نرون ممکنه از نظرت کوچولو پیام ولی دلم اینقدر ها که فکر میکنی کوچک نیست غیر این بود میتونستم تو رو معرفی کنم و بگم تو ازم خواسته بودی اون قتل هارو انجام بدم من نه کسی و کشته بودم نه تو این پرونده بودم این کارو کردم تا یکم از بار تو کم بشه میتونستم بگم ولی نگفتم میدونی چرا چون همون نگاه بار اولت تودادگاه کار خودش و کرد من هیچ وقت نه دیده بودمت نه رابطه ای باهات داشتم ولی وفاداریم و فقط صرف یه نگاه ثابت کردم با اشاره دست او خدمتکار نزدیک شد و سینی و مقابل او گرفت هردوتا گیلان و برداشت اولی و بطرف من گرفت و دومی به لبه گیلان من کوبید بلاجرعه سر کشید وقتی به لیوان من چشم دوخت لبخندی به روش زدم و گفتم: من اهلش نیستم بهت که گفتم-پس چرا گرفتی- نخواستم دستت و رد کنم محتوای گیلان و تو گیلان دستت خالی کردم-انگار تنها چیزی که میتونه آرومت کنه همینه نوش این بار جرعه جرعه نوشید در همان حال با نگاهش زوایای صورتم و واریسی کرد -خیلی دوشش داری چشماتش و روهم فشرد ناراحت سرم و پائین انداختم -پس باید خیلی خاص باشه که نظر توی خاص و جلب کرده خوبه برات خوشحالم -چه فرقی به حال تو داره که بخواد خوشحالت کنه یا ناراحت -فرقش اینه

هر وقت به یاد افتادم فکر این که تو کنار اونی هستی که دوش داری و خوشبختی آروم میکنه همین میتونه تحمل و بالا ببره حالا تا چند وقت دیگه ایرانی-شاید یک ماه شاید کمتر این یارو چرا داره میره اتریش-یسره اون جاس بخاطر کارشه البته این کار فقط ظاهر قضیه است خندید و گفت: برای خیلی از اینایی که این جا جمع شدن همین حکم و داره با تردید گفت: حتی برای تو- حتی برای من دختری مثل تو چرا از همچین جایی سردر آورده- اجبار امیر هیچ جوره به من اعتماد نداره هر جا میره با خودش میبرم منم چاره ای جز قبول ندارم چشمام و بستم و گفتم: کاش راهی برای خلاصی پیدا میشد خیلی میترسم- از چی- از این که یدفعه تویکی از دفعاتی که داره من و میزنه بلایی سرش بیارم- فکر میکنی بتونی- اینقدر ازش میترسم که فکر نکنم ولی کاره دورو برم اینقدر اسلحه چاقو هست که بارها وسوسه شدم ازشون استفاده کنم اگه منم مثل بقیه زنا بودم و اینقدر ترسو نبودم شاید زندگیم الان مسیر دیگه ای داشت- جناب محتشم نگاه هر دو به محافظ گردن کلفت دوخته شد دست مردم و رودستش گذاشتم- برنامه شروع شده تشریف نمیارید همه منتظرن- دارم میام میتونی بری وقتی او دور شد گفت: دیگه چی ترسوندت- این چکاره است- خوب محافظمه چطور؟ - از همون اولی که اومدیم نگاهش هر جا میرم دنبامه راستش خیلی ازش میترسم چند دقیقه ای هم میشه اونطرف ایستاده و زل زده بود به من- کارش همینه کوچولو نترس خوب بلند شو بریم- کجا؟ - سالن پائین یه جشن کوچکه درست مثل تو- مناسبتش چیه- تولد من لبخندی زد و گفت: تبریک میگم میری تو چندسال- سی و دو خانم کوچولو- من و تو همش هفت سال فرق سنیمونه چرا اینقدر به من میگی کوچولو بلند شد و گفت: ظاهرت حرف زدنت بیان احساسات حتی نگاهت مثل دخترای چهارده ساله است دستش و بطرفم دراز کرد مردم چکار کنم وقتی اومدم دستش و بگیرم دست آشنایی زودتر انگشتم و تو خودش فشرد با وحشت به امیر چشم دوختم نگاهش و با حالتی از من به محتشم دوخت و من و ازجا بلند کرد و بازوم و چسبید لب پائینم و بین دندونم فشردم و به زمین چشم دوختم محتشم دستش و آورد جلو کارت روسینه امیر و کمی بالا آورد بعد گفت: پس طراح اون طرح های فوق العاده شمایی- همینطور صاحب این دختر فوق العاده محتشم با آرامش سرتاپای من و نگاهی انداخت و گفت: خاص برازنده تره لطفا" همراه نامزدتون تشریف بیارید طبقه پائین تا بتونیم در خدمت شما و.. به من خیره شد صد البته نامزدتون باشیم این و گفت جلوتر ازما حرکت کرد امیر با تمام قدرتش انگشتم و تودستش فشرد و گفت: نگین میکشمت اگه ببینم این مرتیکه بخواد کوچکترین تماسی باهاش پیدا کنه فقط نگاهش کردم چشمای به خون نشستش و ازم دزدید و گفت: سخته تحمل منم کمه بریم از این جا بریم وگرنه همه چیز و بهم میریزم- فعلا" همیشه تا پایان مراسم در او باز نمیکنن بیا امیر تولدش خواسته کنارش باشم نفسش

و با صدا بیرون داد و گفت: به گور باباش و همه جدوآبادش خندیده کلافه گفتم: نمیای نیا تنها میرم توهم به بگو بخندت با نامزد محتشم برس خواستم برم ولی دستم و محکم کشید و مانع شد با دیدن چند تا مرد که داشتن به طرف ما می اومدن و خیره نگاهمون میکردن دست از لج بازی برداشت و جلوتر از اونا ازپله ها پائین رفت یه دستم به لباسم بود و دست دیگم توبازوی امیر نگاهش و چرخوند جایی نزدیک همون زنه برای نشستن انتخاب کرد چند نفری وسط سالن مشغول رقص و پایکوبی بودن محتشم برعکس اولی که وارد شده بودیم گوشه ای تنها نشسته بود نگاهش به اونایی بود که وسط بودن ولی مشخص بود فکرش جای دیگه ایه — با آوردن کیک ردنگاه اوهم تغییر کردهنوز نگاهش به کیک نرسیده بود که ازمن ردشد بلافاصله دوباره نگاهش بطرفم برگشت لبخندی به روش زدم و نگاهم و به نامزدش که با امیر درحال صحبت بود دوختم شمع هاروکه فوت کرد اولین نفر من بودم که براش دست زد وقتی کیک بریده شد دیگه کسی دیده نمیشد که یه جا نشسته باشه همه درحال رقص بودند داشتیم به امیر و اون دختره که چند دقیقه ای میشد بالا رفته بودن فکر میکردم که صدای محتشم من و به خود آورد-بامن بودی کنارم نشست و گفت: آره چرا یه جا نشستی خندیدیم وگفتم: من بلد نیستم-واقعا" — بلد نیستم برای جماعتی چشم چرون هنرنمایی کنم-پس بلدی خوب نمیخوای هدیه من و بدی-متاسفم من نمیدونستم امروز تولدته وگرنه حتما" هدیه ای تهیه میکردم-خوب ایراد نداره ازچیزی که همراهته بهم بده خنده ازلبم محو شد-منظورت چیه؟-چیه چرا وحشت کردی نکنه فکر کردی میخوام بگم که با من.....نگاهم و که به زمین دوختم حرفش و برید —میگم که خانم کوچولویی , اون زنجیر تو گردنت بدجور چشم من و گرفته منظورش زنجیر کلفت با آویزی همانم بود فوراً" ازگردنم بازش کردم و بطرفش گرفتم وقتی دستش و آورد جلو کف دستش قرارادم بلند شد و گفت: نامزدت و نمیبینم —نامزدت و که پیدا کنی اونم میبینی با لبخند ازم فاصله گرفت با پایان یافتن آهنگ مراسم پایان یافت همین که ازجا بلند شدم همون خدمتکاری که ابتدای ورود لباسم گرفته بود مقابلم ظاهر شد با تعظیمی دستش و جلو آورد مانند و شالم رودستش بود هرچی چشم چرخوندم امیر و ندیدم ناچاراً" به تنهایی از پله ها بالا رفتم تا به درخروجی برسم بیش از سی کارت بهم دادن اینقدر کلافه بودم که با دیدن محتشم نفس راحتی کشیدم ابرویی بالا انداخت و گفت: کسی ادیتت کرده —بفرمائید اینا مال شما متعجب به دستم نگاه کرد و دستش و آورد جلو بعد لبخندی زد وگفت: آه باید میفهمیدم این خانم کوچولو رو چی ناراحت کرده همه رو تو جیب محافظش گذاشت و گفت: ایشون رسیدگی میکنن با گرفته شدن بازوم وحشت زده به عقب برگشتم چشمای پرازخشمش و بهم دوخت و گفت: تمام سالن و زیرپا گذاشتم این جا چکار میکنی نمیتونی یه جا بشینی تا من پیام سرم و

انداختم پائین و تنها گفتم: معذرت میخوام - از آشنایی با شما خوشبخت شدم جناب محتشم محتشم نگاهی به او, دستش بعد من انداخت دستش و فشرد و گفت: منم همینطور موقع گفتن منم همینطور نگاهش به من بود امیر فشاری به دستم وارد کرد و بهم اشاره کرد بریم با سر خداحافظی کردم و همراه او بیرون رفتم توماشین که نشستیم بی محابا اشکهام میریخت کمی که فاصله گرفتیم ماشین و زد کنار دستگاه ردیاب و روسرتاپام چرخوند بعد لباسای خودشم چک کرد و به من چشم دوخت-اذیتت کرد سری به علامت نه تکان دادم تکیه داد به روبه رو چشم دوخت و گفت:وقتی نگاهت و بهش دیدم متوجه حالت شدم همش نگران بودم نتونی خودت و کنترل کنی- امیر -بهم چشم دوخت -یه چیزی این وسط درست نیست-چی ؟ -خود محتشم -یعنی چی -انگار خودش خودش نیست ماشین و به حرکت درآورد و گفت: تکیه بده چشماتم ببند -امیر دارم میگم اون یه جوری بود چرا نمیفهمی-چرا میفهمم توهم یه جوری بودی مطمئنا" اگه امشب ادامه پیدا میکرد خیلی اتفاقا می افتاد با ضرب توشونه اش کوبیدم و گفتم:توچرا لال نمیشی دیونه نکنه من و هم به چشم خودت نگاه میکنی فکر نکن حواسم نبود و متوجه رفتار زنده ات نبودم-رفتار من اگر زنده بود بخاطر حماقت تو بود فراموش نکن این نقشه تو بود نه من تمام جدوآباد من همه چادرین محرم نامحرم حالیشونه چیزایی که به عمرم ندیده بودم امشب دیدم-خوب چشمت روشن این نشون میده شناگر ماهری هستی فقط آب نمیدیدی من و بین اون همه گرگ تنها گذاشتی رفتی دنبال عشق بازیت تازه طلبکارم هستی با پشت دست کوبیدم تودهنم - خفه شو دختره وقیح چطور روت میشه همچین حرفهایی به زبون بیاری تورو چه اومده به این غلطا درماشین و باز کردم باداد گفتم: نگه نداری خودم وپرت میکنم بیرون نگه دار- سرعتش و کم کرد ولی نگه نداشت-امیر به خدا نگه نداری خودم میندازم بیرون-بنداز دختر بیشعوری مثل توهرچه زودتر بمیره بهتره حداقل آبروی خاندانش و به باد نمیده قبل از این که بتونه عکس العملی از خودش نشون بده خودم و بیرون انداختم چندمرتبه غلت خوردم تاگوشه ای بی حرکت ماندم تمام صورت و دست و پام میسوخت صدای ممتد بوق های ماشین و ترمزهای شدید یکی پس از دیگری به گوش میرسید با تکان دستی به سختی لای چشمام و ازهم گشود - احمق دختره بیشعور این چه غلطی بود خدای من نگین پشت سرهم تو صورتم میزد و ازم میخواست چشمام و باز کنم وقتی دید عکس العملی نشون نمیدم مثل کودکی رودستاش بلندم کرد و تو ماشین گذاشت و ماشین با سرعت به حرکت درآورد کمی که دورشدیم لای چشمم و باز کردم و گفتم:بدون این که برگردی به آدرسی که بهت میدم برو-لعنت به تو دیونه پس همش بازی بود -دنبالمونن امیر فقط برو جایی که میگم هیچ جا هم واینستا حالا برو لواسون-نگین میکشمت همین امشب شرت و میکنم تا دیگه من و بازی ندی -هیس

پیرمرد اینقدر غر نزن جلوت و نگاه کن به کشتن ندیمون-کشتنی نشونت بدم تماشایی صبر کن و ببین وقتی به آدرسی که بهش گفتم رسید جلوی درنگه داشت و گفت: این جا دیگه کدوم قبرستونیه که اومدی-هیس ریموت توکیفمه بزن در باز شه عجله کن با کلی بدوبیراه کاری که خواسته بودم انجام داد -وقتی ماشین و انتهای مسیر روبه روی ساختمان نگه داشت بیرون رفتم-کجا داری درمیری صبر کن ببینم با عجله خودم و به در ورودی رسوندم و پریدم توخونه -نگین با توام وایسا دیونه درسی بهت میدم تا عمر داری فراموش نکنی - آئی دیونه بامن چکار داری فرار کردم پشت میز ناهارخوری اونم اون طرف بود -تا خود صبح دربری دنبالت میام-دستت به من نمیرسه زور بیخود نزن آئی دیونه چرا وسائل پرت میکنی.....آئی....اومدم برم اون طرف که از پشت دستش و انداخت جیغی کشیدم و خودم و بطرف دیگه رسوندم با دیدن پوستیژم تو دستش قهقهه ای زدم -خودت و خسته میکنی پیرمرد -نگین با زبون خوش دارم بهت میگم وایسا الان کاریت ندارم بخدا بخوای حرصم و دربیاری به خدمتت میرسم بازوم و فشاری دادم و گفتم: تورو خدا بی خیال شو بدنم داره از درد میتزکه آخه دیدونه عصبیت نمیکردم که نمیتونستیم از دست اونا دربریم-باید این غلط و میکردی نمیتونستی مثل بچه آدم بگی چه خبر شده باید من و دست مینداختی و یه زن...الله اکبر یکی مثل اون زنیکه رو به پای من میبستی -چقدرم تو از اون بدت اومده بود فریادش صدای خنده ام و دوباره بلند کرد-نگین وایسا دیگه خونت پای خودته, که من بدم نیومده بود آره -مگه دروغ میگم پیرمرد اون چهل دقیقه ای که پیدات نبود کجا بودی هان داشتی چکار میکردی کفشش و درآورد و بطرفم پرتاب کرد سرم و خم کردم بهم نخوره که صدای فریادی هر دو مومن و شوکه کرد با وحشت بطرف امیر رفتم و بازوش و گرفتم اونم که حالش دسته کمی از من نداشت یه دستش و جلوی من دراز کرد و به این طریق من و به پشت سرش هدایت کرد-خدا لعنتت کنه پسر این چه دیونه بازیه آخه سرم داغون شد با دیدن سرهنگ خوشحال امیر و هول دادم و بطرف او رفتم -سلام سرهنگ جون کی رسیدی- دستش و از رو پیشونیش برداشت و گفت: خیلی وقته این چه مرگشه چرا اینطوری افتاده دنبال تو ...وای نگین چه بلایی سرت اومده ببینم نکنه کار امیره هان-تو این جا چکار میکنی کی به تو اجازه داد ازخونه بیای بیرون چطوری اومدی این جا آدرس این جا رو ازکجا آوردی-او هو حالا به همه اینا الان باید جواب بده بابا حداقل یکی یکی بپرس میدونی که از نوع قلابیسه همه روباهم نمیتونه جواب بده-به خدمت تو الان خودم میرسم بعد نوبت اون قلابی میشه پشت ویلچر وارسته ایستادم -تورو خدا بی خیال شو دیگه نمیتونم همه بدنم درد میکنه مشتش و بلند کرد و گفت: کاری میکنم دیگه درد نکشی فقط بزار دستم بهت برسه -سرهنگ تو یه چیزی بگو اصلا" هرکاری دلت میخواد بکن دیگه نمیتونم بی رمق

روزمین نشستیم-وای امیر دستم مشتت و تا بالای سرم آورد یه دستم و روسرم گذاشتم-دیونه نرنی دستات سنگینه بدون این که بزنه مشتت و گذاشت روسرم فشار داد و گفت: حالا بزمن ناقصت کنم آخه دیونه پیش خودت چی فکر کردی دست به اون حماقت زدی آخه دختر تو چرا اینقدر کله شق و نترسی اگه یکی از اون ماشینیایی که پشت سرمون بودن نمیتونستن به موقع ماشین و جمع کنن میدونی الان تو راه کجا بودی-آره داشتیم مقدمات نامزدی تو و اون زنه رو فراهم میکردم مشتت و تو همون بازویی که گرفته بودم زد با این که آروم زد ولی صدای فریام به هوا بلند شد خودش متعجب جلوی پام زانو زد-ببینمت جدی جدی دستت درد میکنه-آره پیرمرد نمیتونم تکونش بدم....آخ صورتم درد میکنه-باید درد کنه پوست یطرف صورتت رفته -میشه دست از این بازی بردارید بگید چه اتفاقی افتاده-هیچی دیگه میخواستی چه اتفاقی بیافته خانم برای این که نقشش و برای محتشم کامل کنه خودش و ازماشین انداخت بیرون اونم وسط یه اتوبان به چه شلوغی -وای خدای من آره نگین تو همچین کاری کردی به زور لبخندی زدم و گفتم: آره سرهنگ جون ولی اگه میدونستم اینقدر دردم میاد به جای خودم امیر و مینداختم آه -چرا نشستی بلند شو ببرش دکتر شاید شکسته باشه-شک نکن شکسته وای صورتم خیلی نافرمان شده-نافرم بود نافرمان ترشده با خنده بهش چشم دوختم و گفتم: ولی تو امشب تازه اومده بودی روفرما کلک حسابی خوش تیپ شده بودی چشم زنای اون جا همه اش دنبالت بود دوباره مشتت و بلند کرد من خندیدم و سرهنگ گفت: بسه امیر الان چه وقت این حرفاس بلند شو یه کاری بکن این دیونه داره درد میکشه-لازم نیست خوبم - عقلت ناقصه دیگه نمیفهمی الان ازدرده که داری بریده بریده حرف میزنی بزار ببینم وقتی آرنجم و تو دست گرفت صدای ناله ام بلند شد-دست نزن امیر باید بره بیمارستان بلند شو چرا معطلی -گفتم لازم نیست دکتر خودش الان میاد این جا-چی منظورت چیه؟-قبلا" هماهنگ کردم دیگه باید برسه-یعنی تو از قبل برای این کار برنامه ریزی کرده بودی - پس انتظار داشتی برای همچین روزی بدون برنامه ریزی دست به کاری بزمن یه چیزی میگیا آه راستی یه گوشی تو کیفمه یه نگاهی بهش بنداز من چک کردم چیزی توش نیست میخوام فقط شماره هاش چک بشه-گوشی کی هست-محتشم-بلند کردی؟-به سرهنگ نگاه کردم و گفتم:زشته سرهنگ جون بلند کردی چیه یه بارم بهت گفتم این کار برای من قباحت داره -بسبه نگین بگو ازکجا آوردی-خود محتشم داد گفت میخواد باهام قراربزاره نگاه دوتا برادر درهم گره خورد-کی این و بهت داد که من نفهمیدم خندیدم -خوب دیگه نباید میشدی سرگرم صحبت با اون خانم موبوره بودی پیرمردمشتت و آماده که کرد سرهنگ گفت: بسه امیر تعریف کن ببینم جریان چیه وقتی اون دوتا درحال بگو مگو بخاطر اومدن سرهنگ به بیرون بودن سرم و تکیه دادم چشممام بستم -خیلی درد داری نگین -آره لطفا" ازتو کیفم یه

مسکن به من بده شاید دردش کمتر بشه امیر قرص و با لیوانی آب به دستم داد و گفت: پس این دکتري که گفتي هماهنگ کردی کدوم قبرستونی مونده چرا نمياد اصلاً" مطمئني هماهنگ کردی قبل از اين که بتونم تائيد کنم زنگ خونه بصدا دراومد فوراً" از جا کنده شد-نگین چشمام و باز کردم و به چشمهای نگران سرهنگ دوختم لبخندی زدم و گفتم: به قول داداشت من هفت تا جون دارم هيچيم نميشه الانم خوبم کاری که خواسته بودم انجام دادی سری به علامت مثبت تکان داد-سرهنگ بايد برادرت و هرچه زودتر از اين ماجرا بيرون بکشيم -برای چی؟ قرار اين بود تا آخرش کنارت باشه-آره ولی ممکنه اين وسط محتشم بلایي سرش بياره-بخاطر تو تو چشمهات زل زدم لحنش جوری بود که من و به شک انداخت -حالا به هر دلیلی اگه ازت خواستم بیای اين جا به اين دليل بود که من تنها نمونم نمیتونم آرمين و اين جا بيارم چون نميخوام جونش بخطر بيافته اميرم که بايد دورادور مابقی کارها رو انجام بده ميمونی تو خواستم اين جا باشی فقط به اين دليل که اون فکر ميکنه تو مردی وقتی من کشيدمش اين جا تو بايد کارایی که گفتم انجام بدی ما وقت زيادی نداريم محاله بتونم از رفتن منصرفش کنم ...شاید اين وسط اتفاق ديگه ای هم بيافته ...چه اتفاقی؟ -نميدونم سرهنگ فعلاً" فقط شک دارم اين بار که ديدمش ميفهمم-چی و؟ به امير چشم دوختم خنديدم وگفتم: پيرمرد گوش و ايسادی زشته از سن و سالت خجالت بکش پس اين دکی چی شد؟ چشمات و گرد کرد و گفت: دکی يعنی چی دختر چرا مثل لاتای چاله ميدون حرف ميزنی دوباره خنديدم ولی با دردی که تو دستم پيچيد ناله ام به هوا بلند شد-پس کجا موند-الان مياد ماشالا از در تا اين جابه اندازه يه اتوبان راهه ببينم اين جا مال کيه چطور اين جا رو جور کردی -اجازه هست نگاه هر سه به مرد جوانی که با فاصله کمی ازما ايستاده بود چرخيد لبخندی صورتم و پوشوند-سلام اومدی بدون توجه به نگاه سرهنگ و امير اومد نزديکم و گفت: خدای من نگين اين چه بلایيه که سرخودت آوردی توکه گفتي همه چيز نقشه ..-خيلي مهم نيست نيما شلوغش نکن صورتم و نگاهی انداخت و گفت: خوب ديگه چه بلایي سرخودت آوردی خنديدم و گفتم: چیزی که خواستم درست کردی-بله آماده است خنده دوباره من باعث شد بگه: وای نه توکه نميخوای بگی واقعا" دستت ...همين که دستم و گرفت صدای فریادم بلند شد-آروم آقا اين چه وضعه مگه نميبينی درد داره به امير نگاه کردم نيما هم به او چشم دوخته بود-بزار معرفی کنم وگرنه فکر نکنم سالم بمونی ايشون دکتري نيما افشار دکتري معتمد پدرم هستند درضمن چندين ساله که با هم آشنایي داريم اين پيرمرد آتيشی هم جناب امير خان مسئول پرونده و اين یکی هم که معرف حضورتون هستن سرهنگ قلبی خودمون نيما لبخندی زد و گفت: از آشنائيتون خوشبختم امير عصبی گفت: بهتره مراسم معارفه بمونه برای يه وقت ديگه داره درد ميکشه نيما آستينم و که بالا زد سرهنگ

صورتش توهم رفت و سرش و بطرف دیگه ای برگردوند چهره امیر هم تغییر کرد و با دلسوزی بهم چشم دوخت و گفت: ببین چه بلایی سرخودت آوردی این دست دیگه مگه برای تو دست میشه-برای به دام انداختن محتشم دست به کارم نیامد خوب دکی جون میتونی کاری بکنی یکم دردش ساکت شه -نگین باید عکس از دستت گرفته بشه همینطوری که همیشه -بی خیال من به هیچ عنوان از این جا بیرون نمیرم فعلا" یه کاریش بکن تا بعد-دختر میدونی اگه دستت درست جوش نخوره چه بلایی سرت میاد عصبی بهش چشم دوختم و گفتم: نیما یا کاری که بهت گفتم بکن یا خداحافظ دستی توموهاش کشید و گفت: گچی که درست کردم دیگه به دردت نمیخوره باید گچ گرفته بشه -فکرشم نکن من برای جاساز به اون گچ احتیاج دارم -بله میدونم ولی همیشه- نیما بزار برو خودم یکاریش میکنم-یعنی چی که خودم یکاریش میکنم هیچ میفهمی داری با خودت چکار میکنی گور بابای محتشم تو باید سالم باشی بتونی به هدفی که داری برسی با این وضع همین میشه بزرگترین نقطه ضعف تو با اون محافظایی که دور اون و گرفتن تو بدون این دستا میتونی کاری بکنی همینطوریش محاله از پیشون بریبای چه برسه به این که علیل هم باشی دستت و گچ میگیرم ولی جوری این کارو میکنم که بشه این یکی و هم روش کار گذاشت خوبه-خیلی بزرگ میشه میفهمن- من کارم و بلام بزار کارم و بکنم ببینم جای دیگتم درد میکنه-یکم ولی مهم نیست-فهمیدن این که مهم هست یا نه با منه بگو کجا درد داری-مچ پام فوراً" جلوی پام زانو زد چشماش چیزی نمونده بود از حدقه بزنه بیرون-وای نگین مچت دررفته میگی مهم نیست نگاهش و به سرهنگ بعد به امیر دوخت و گفت-به کمکتون احتیاج دارم-میخوای چکار کنی نیما که کمک میخوای این خودش راحت تنهایی میتونه کله من بکنه نیاز به دونفر نیست-شوخی کن نگین خانم بعداً" متوجه میشی چه بلایی سر خودت آوردی-من چکار باید بکنم - ازشونه هاش بگیر محکم نگهش دار تکون نخوره-بابا کارت و بکن دیگه نیاز به این کارا نیست- پام و آورد بالا و به امیر چشم دوخت امیرم فوراً" شانه های من و تو دست گرفت امیر نگران تو چشمام خیره شد با فشار یدفعه ای که به پام وارد شد صدای فریادم تمام فضای خانه را پر کرد-چه بلایی سرش آوردی وای نگین خوبی صدای امیر باعث شد لای چشمام و باز کنم بدون این که متوجه شده باشم سرم تو سینه امیر فرو برده بودم فوراً" خودم عقب کشیدم و سری به علامت مثبت تکان دادم نیما میزی زیر پام قرارداد و شروع کرد به بستن مچ پام-لازمه نیما نگاه سرزنش باری بهم انداخت و گفت: ساکت باش نگین بخدا اگه میفهمیدم چه قصدی داری عمراً" اگه راهنمائیت میکردم تو یه دیونه به تمام معنایی میدونم درد داری ولی تکون نده بزار کارم و بکنم همین که بستن پام تموم شد اومد سراغ دستم -ببین چی میگم نگین به هیچ وجه حرکتی به دستت ندی میخوام آتل بزارم باید بی حرکت باشی -

خیلی خوب شروع کن با اشاره که به امیر کرد او دوباره شانه های مرا تو دست گرفت وقتی نیما دستم و کاملاً صاف کرد از درد صدا تو سینه ام خفه شد و از حال رفتم با ضربه هایی که تو صورتم میخورد هوشیار شدم-نگین صدای من و میشنوی...نگین-آره بابا کم بکوب تو صورتم درد میکنه-زهر مار فکر کردم تموم کردی خندیدم لای چشمم و باز کردم و گفتم:یادت رفت خودت گفתי من هفت جا جون دارم-بیچاره خیلی امیدوار نباش سه تاش و تا حالا به سلامتی در شده میمونه چهار تا مطمئن باش خودم جونت و میگیرم با خنده چشمم و بستم و گفتم: باشه هفتمیش مال تو خوب دکی داری چکار میکنی-فرمایش جنابعالی و ردیف میکنم-چیزی که خواسته بودم توش کار گذاشتی-همه رو حالا ساکت باش بزار ببینم چکار میکنم -این چیه دکتر؟ -گچ برای جاساز-کاربرد نداره کافیه ردیاب و روش بگیرن راحت لومیره-نمیره امیر بزار کارش و بکنه-آخه بچه این فکر مال ما قبل تاریخه فکر کردی محتشم گول همچین چیزی و میخوره - به سختی چشمهام و باز کردم و به او چشم دوختم-ببین امیر خان این یه گچ معمولی نیست چیزایی هم که توش قرار داره به راحتی قابل شناسایی نیست من بی گذار به آب نمیزنم ببینم نگاهی به گوشی انداختی-پاک پاکه هیچی توش نیست تنها یه عکس روصفحه است این یارو خیلی از خود متشکره گویا چهره خودش و خیلی زیبا میدونه -مگه نیست چشمش و که گرد کرد گفتم:تعارف که نداریم واقعا" مرد جذاب و فوق العاده ایه اینطور نیست سرهنگ -چه فایده که باطنش کریحه- بله ولی باطن قابل دیدن نیست اونم از ظاهرش داره استفاده میکنه تا حالاشم که موفق بوده دیدی چطور زنا بهش چسبیده بودن هرکس به نوعی داشت دلبری میکرد تا نظرش و جلب کنه -موفقم بودن؟ به نیما نگاه کردم و گفتم: نه نبودن-میگه نبودن ندیدی چطور نیشش باز بود و داشت لذتش و میبرد-بله این ظاهر ماجراس موضوعی که فکر من و مشغول کرده هم همینه رفتار محتشم به نوعی با قبل خیلی فرق کرده من چندین مرتبه اون و تو مراسم مختلف دیدم همیشه هم همینقدر زن ودختر دوروبرش بودن ولی به هیچ کس محل نمیزاشت ولی این بار به کل زیرورو شده بود نمیدونم چرا ولی یا چیزایی که داده بود بالا رو رفتارش تاثیر گذاشته و که احتمالش خیلی کمه یا این که این آدم اصلاً".....اصلاً" چی چرا ساکت شدی به سرهنگ خیره شدم -نمیدونم چرا ولی محتشم امشب خودش نبود آه راستی یادم رفت بگم فکر کنم امشب اون جا یکی و کشته باشن امیر خودش و روصندلی جابه جا کرد و گفت: کی و ؟ -اون پسره که بلوز قرمز تنش بود و مداوم دوروبرمون میچرخید و اراجیف میگفت یادته-آره دلم میخواست همون جا گردنش و بشکنم-محتشم کارتو راحت کرد -چطور؟ - موقعی که گفتن یکی از طراح ها بمونه بقیه برن وقتی داشتم از پله ها پائین میرفتم طرف جلو پام جفت پا انداخت منم بدون این که بخوام گیلای تو دستم و خالی کردم روش تکیه داد

و گفت: پس به این دلیل لباساش و عوض کرد سری به علامت مثبت تکان دادم و ادامه دادم- با اشاره محتشم من و مرده و بردن به اتاقی که پائین بود محافظاش پسره رو نگه داشته بودن و اونم تا میتونست به خدمت اون رسید بعدم گفت بندازیدش تو لونه سگا -وبا تو چکار کردن-هیچی میبینی که من سالمم اون قصدش این بود از منم زهره چشم بگیره ولی من کارم و بدم با حرفهام یه جوری چرخونمش که به کل یادش رفت من باعث شدم جلوی اون همه آدم به اون سرو وضع دربیادبعدم که سینه ریز جواهرنشانم و انداختم تو اتاقش - دکی گفت: که چی بشه روچه حساب سینه ریزی چنصد میلیونی و انداختی اون جا امیر دستی توموهاش فرو برد-به این دلیل که نامزدش سینه ریز و ببینه و.....میگن زنا دست شیطونم از پشت بستن راست گفتن-اختیار دارید امیر خان پیش شما درس پس میدیم ولی از شوخی گذشته فکر نکنم به این راحتی از دست این دختره خلاص شم گویا این محتشم سخت دلپستشه البته خودش که این و گفت ولی حرف حک شده روسینه اش اسم اون نبود اون حرف ام انگلیسی و روسینه اش با یه چیزی مثل چاقو کنده بود چون ناجور جوش خورده بود تازه هم نبود حسابی روش گوشت آورده بود-تو سینه اون و ازکجا دیدی بدون این که به امیر که این سؤال و پرسید نگاه کنم گفتم: وقتی داشت پیراهنش و عوض میکرد دیدم آی نیما مسکن هیچی نداری نگاه گذرایی به امیر که حسابی جوش آورده بود انداخت و گفت: دستت و بیار جلو از آنژیوکتی که به دستم وصل کرده بود مسکن و وارد دستم کرد و گفت: کارمن تموم شد بهتره یکم استراحت کنی فشارت خیلی پائینه تا این سرتم تموم شه - باشه ولی قبلش میخوام یه کاری بکنی ابروی بالا انداخت-نگاهی به گوشه بنداز اگه اشتباه نکنم باید آلوده باشه میخوام نوعش و برام تشخیص بدی -چطور مگه چیزی دیدی-نه ولی دستم خیلی اذیتم میکنه کف دستم و نشونش دادم اخمی کرد و گفت: مطمئنی موقع افتادن از ماشین اینطور نشده-نه به محض این که گوشه و تو دست گرفتم دستم شروع به سوختن کرد خودشم دستکش چرم تو دستش بود به همین خاطر به امیرم گفتم با دستکش چکش کنه -پس مطمئنا" میخواست بینه تا چه حد حرفایی که زدی راسته به سختی بلند شدم و گفتم: بله سرهنگ به همین دلیل بوده از طرفی درد دستم از طرف دیگه دردپام حسابی طاقتم و طاق کرده بود خواستم دستم و به صندلی بگیرم که راحت تر حرکت کنم ولی درد پام باعث شد سرنگون بشم حرکت به موقع امیر نبود نقش زمین شده بودم اون یکی بازوم و گرفت و گفت: بیا من کمکت میکنم به هرچون کدنی که بود به اتاقم رفتم لبه تخت نشستم زانوش و به زمین زد و پام و آروم بلند کرد روتخت گذاشت پتورو کشید روم و کنارم نشست و بهم زل زد-چیه امیر چرا اینطوری نگام میکنی-میخوام هرچی که بینتون و گذشت و موبه مو برام بگی حالا شروع کن -هرچی که بود و بهت گفتم وحالا میخوام یه چیزی ازت بخوام

قبلش میخوام مطمئنم کنی که تحت هیچ شرایطی تنهام نمیزارای دقیق نگاهم کرد و گفت: نیاز به مطمئن شدن نیست میدونی من قصدم گیر انداختن محتشمه تا لحظه آخرم کنار نمیگشتم-ولی باید کنار بکشی-چکار کنم-داد نزن آروم باش بزار برات توضیح بدم -لازم نکرده تو برای من توضیح بدی انگار فراموش کردی مسئول این پرونده کیه-نه فراموش نکردم و چون نمیخوام مسئول این پرونده همین اول کار بلایی سرش بیاد میگم باید بری کنار...خواهش میکنم نرو امیر بزار حرفم و تموم کنم من برای این که بتونم به محتشم نزدیک بشم باید هیچ چیزی سر راهم نباشه و تو بزرگترین مانعی مانع که میگم نه از نظر من از منظر محتشم دستش و کشیدم و گفتم:خواهش کردم امیر -چی تو سرته نگین بدون این که دستش و رها کنم گفتم: وقتی بدونم تو سالمی و همه جا هوای من داری با خیال راحت میتونم به بازی ادامه بدم ولی اگه تو نباشی معلوم نیست سرمنم چی بیاد میخوام خودم ازبازی بندازمت بیرون امیر ممکنه اون لیست دست کاری شده باشه هرآن احتمال این که ازکشور خارج بشه هست الیخصوص حالا که ركب خوردیم-ركب خوردیم منظورت چیه - بهت بگم بهم نمیخندی نمیگی دیونه شدم-تو این که دیونه ای که شکی نیست فعلا" حرفت و بزن-محتشم دوتاس - چی ؟ -آره اینی که دیشب دیدیم همونیه که تو دادگاه باهاش رودرو شدم همونیه که جلوی چشم برادرت بهم اشاره کرد به زودی میبینمت این اونیه نیست که من و برای شوی لباسش دعوت کرد یا من و به دفتر کارش برد-من و گیج کردی درست حرف بزن دختر ببینم چی داری میگی مگه میشه یکی دونفر باشه یا دونفر یکی باشن البته میشه با ماسکی چیزی تغییر چهره داد ولی نه دیگه به این دقیقی-امیر ماسک نیست گریم نیست اینا دوتا ان اینا باید دوقلو باشن چشماش ازفرط تعجب گرد شد-محتشم مگه تازه جراحی نکرده مگه تازه ازبیمارستان مرخص نشده اگه این آدم همون محتشم معروف بود باید جای جراحی تو سینه اش دیده میشد ولی نبود امیر حتی یه خط کوچک توسینه اش نبود این آدم بهنام نیست من فکر میکنم این.....بهش خیره شدم این آدم بهراده همونی که بهنام و پدرش با شنیدن اسمش به وحشت افتادن -بهراد ؟ اگه این این حدس درست باشه یعنی.....بله یعنی همه چی رو هوا کارمن خیلی سخت تر شده با هر دو برادر به نوعی میخواستم ارتباط برقرار کنم اونیه که چندماهه دنبال منه و دست برنداشته بهنام نه بهراد واونی که تصویرش تو فیلم خونه آرمین ضبط شده متعلق به بهراده زمانی که من زندان افتادم اون بهراد بوده که اسیر شده و بهنام آزادانه برای خودش اینطرف اونطرف میرفته نمیدونم الان باید چکار کنم به همین خاطر میگم تو باید ازبازی بری بیرون یکی از اینا باید گیر بیافتن ولی اون یکی نباید خبردار بشه و توتنها کسی هستی که ازعهده این کار برمیای اگه بهراد بفهمه من همون دختریم که برادرش دربه در دنبالشه مطمئن باش یه لحظه هم زنده نمیزاره

اگه این وسط بهنام من و ببینه همه نقشه هامون نقش بر آب میشه —حالا برای بیرون کردن من از این بازی نقشه ای هم کشیدی-تنها راهش اینه که بمیری —بله ؟ -راهش اینه، به این طریق بهراد بی خیالت میشه و ارتباطش و با من برقرار میکنه وما نمیتونم دست دست کنیم غیر از تو نامزدش محافظاشم باید دک کنم وفعلا" تو راحت ترین گزینه ای حالا چکار میکنی —میدونی چی ممکنه درانتظارت باشه —آره ولی این وسط یه نفر باید طعمه بشه تا جماعتی از دست این روانی جون سالم به دربرن برای این آدم کشتن مثل آب خوردن میمونه آزاد باشه دخترای زیادی و به خاک سیاه میشونه ما فقط یک انتخاب داریم نه بیشتر بلند شد رفت روبه پنجره ایستاد و دستاش و پشت سرش و حلقه کرد-امیر من نمیخوام تو دست این آدم اسیر بشم فقط تویی که میتونی کمک کنی اتهام نزار بطرفم چرخید و گفت: داری میگی با دست خودم یه دختر کم سن و سال و بسپارم دست یه گرگ انتظار داری با علم به این که میدونم چی درانتظارته باز موافقت کنم و یه اشتباه و برای بار دوم منم مرتکب بشم- خواهش میکنم امیر اگه تو بخوای میتونی نزاری اون به هدفش برسه-واگه هدفش چیز دیگه ای باشه چی- مثلا" چی؟ -ببین نگین من یه مردم و میتونم نگاه هم جنس خودم و خوب تشخیص بدم نگاه این یارو به تو فقط صرف همینیه که میدونیم نیست اگه واقعا" بهت علاقمند شده باشه و بخواد برای همیشه پیش خودش نگهت داره چی-محاله این آدم چه میدونه احساس چیه —اشتباهت همین جاس بچه مگه نمیگی روسینه اش یه اسم حک شده بوده-چرا خوب -شاید کارایی که داره میکنه فقط صرف انتقام باشه-متوجه نمیشم امیر همیشه بازش کنی-آره بچه برات بازش میکنم این آدم به احتمال زیاد به کسی علاقه داشته که بهش خیانت کرده اونم برای این که تلافی کنه داره این بلارو سر دخترا و زنای دیگه درمیاره اینقدر باز بود که متوجه بشی-کاملا" با این حساب چرا وقتی اون زنه داشت با تو بگو بخند میکرد این هیچ عکس العملی ازخودش نشون نداد-ازکجا میدونی تا حالا نشون نداده باشه تو جمع که نمیتونست حرفی بزنه میتونست من عکسی که ازش گرفتم و الان میدم مشخصاتش و دربیان کاش از این مرتیکه هم یه چیزی داشتیم-منظورت چطور چیزیه —اثر انگشتی چیزی —یه دقیقه روت و بکن اونطرف-برا چی-کاری که گفتم بکن وقتی پشتش و کرد فوراً" از تو یقه لباسم چیزی که مخفی کرده بودم درآوردم برگرد امیر متعجب به دستم بعد خودم نگاه کرد این چیه-اثر انگشت فوراً" کنارم نشست و دستمال و ازم گرفت-مال محتشمه؟-آره وقتی دستاش و پاک کرد رفت تا لباسش و عوض کنه من و این و مخفی کردم لبخندی زد وگفت: برای خودت یه پا پلیسیا ولی این چیه مثل کرم میمونه ولی این سیاهیای توش چیه لبم و به دندون گرفتم و فقط نگاهش کردم بدفعه چشمش گرد شدو بافریاد گفت: اون لعنتی صورت تورولمس کرد و تو گذاشتی این غلط و بکنه —امیرمن..با سیلی محکمی

که بهم زد از ادامه حرف منصرف شدم دستمال و تو دستش مچاله کرد و از اتاق بیرون رفت جویبار خون و از رو لبم پاک کردم و چشمام و بستم تازه چشمام داشت سنگین میشد که دراتاق با ضرب باز شد وحشت زده به امیر که با اون هیبت بطرفم می اومد چشم دوختم گوشی و بطرفم گرفت ولی حتی نگاهم نکرد خودشم هدفن داشت با اشاره دستش دگمه گوشی و زدم-بله -پس هنوز زنده ای -متأسفانه بله حال تو چطوره-بهتر از این نمیشم شنیدم از ماشین انداختت بیرون -نه اون به این راحتی ها نمیزاره من خلاص بشم خودم و پرت کردم ولی نمیدونم چرا هنوز زنده موندم- با سرعت پنجاه شصت تا که آدم نیمیره خانم کوچولو الان درچه حالی جانیتم سالم مونده-جز قلبم آره خنده بلندی سر داد وگفت:ببینم خانم کوچولو چیزی گم نکردی -گم؟ نه مثلاً" چی -یه به گردنت نگاه کردی-اگه منظورت زنجیرمه که دادم به تو امیر با تشر نگاهم کرد ولی من فوراً" نگاهم و به زمین دوختم-اون که نه چیز دیگه ای تو گردنت نبود -آه چرا سینه ریزی که نامزدم برای تولدم بهم داده بود نیست -آباریکلا ولی میدونی کجا پیداش کردم -حتماً" موقعی که اون پسره جلو پام جفت پا انداخت ازگردنم باز شده-نه روتخت خوابم بود کوچولو امیر مثل فنر ازجا کنده شد فوراً" گفتم: ولی چرا اون جا من ...من...چرا زبونت بند اومد این و من پیدا کردم نه نامزدت درضمن من که کاری باهات نکردمامیر دیگه محلت نداد حرفش تموم شه فریاد زد : میکشمت نگین زنده نمیزارمت اول تورو میکشم بعد میرم سروقت این کثافت گوشی و به دیوار کوبید و سمت من یورش آورد-امیر خواهش میکنم آرام باش ...خواهش میکنم امیر من دست ازپا خطا نکردم به خاک پدرم خطا نکردم اون اثر انگشت هم مال وقتی بود که با سرانگشتش اشک و من و پاک کرد فقط همین -بیا کنار امیر این بچه بازیا چیه داری درمیاری دستت و بردار ولش کن وقتی وارد این بازی شده ممکنه ناچار بشه تا خیلی جاها پیش بره پس بیخود این اداها رو درنیار تو ازاولم میدونستی چی درانتظار نگینه خوب نگین همه چیز طبق نقشه تو پیش رفت حالا میخوای چکار کنی به نیما که دست به سینه ایستاده بود وبه امیر نگاه میکرد چشم دوختم-ازاین جا دیگه با نیماس بهتره شروع کنی وقت نداریم اومد جلو بازوی امیر و گرفت و گفت: بخواب روتخت-برای چی -ببینم نگین چیزی از برنامه ات به این آقا گفתי اصلاً" -هنوز نه وقتی امیر بهم چشم دوخت گفتم:بخواب این جا امیر بزار کارش و بکنه باید فوراً" آماده ات کنه زمان زیادی میبره وقت نداریم توهم سرهنگ بگو بقیه دست به کارشن ببینم دوربینا که آماده است-همه چی طبق نقشه -خوبه برو شروع کن یه گوشی هم لازم دارم میخوام باهاتش تماس بگیرم نه نیما تو دست نزن خودم برمیدارمش توبیا بشین کارت و بکن فقط حواست باشه دست راست من بسته است با دست چپ ضربه رو بهش زدم -خیلی خوب من کارم و بلام بیا امیرخان امیر با فاصله

از من روتخت دراز کشید چاقو رو بطرف من گرفت و گفت: بیا بزن امیر نیم خیز شد و به
نیما چشم دوخت چاقو رو تو دستم گرفتم و بطرف قلب امیر نشانه رفتم بدون این که تکونی
به خودش بده بهم زل زده بود رولباسش که گذاشتم نیما فوراً دست به کار شد خیلی خوب
بده من، امیر خان دگمه هات و باز کن برعکس سینه محتشم که یه دونه مو دیده نمیشد سینه
امیر و موهای مشکی رنگی احاطه کرده بود و زیبایی خاصی به سینه های ورزیده اش
بخشیده بود نگاهم و که چرخوندم چشم توچشم با امیر شدم خجالت زده نگاهم و گرفتم و به
سختی از جا بلند شدم-باز کجا راه افتادی تو باید استراحت کنی سرم و از تو دستم در آوردم و
گفتم: خیلی بهترم چاقو رو بده من نیم نگاهی بهم انداخت و چاقو رو بطرفم گرفت و گفت:
بنده خدا ارمین چقدر برای طراحی این لباس زمان گذاشته چاقو رو بدون درنگ روگردنم
کشیدم و گفتم: اگه زنده بمونم یکی بهترش و برام میکشه-برو کنار ببینم این احمق داره چه
غلطی میکنه نیما دستش و روسینه امیر گذاشت و گفت: اون کارش و بلده عمیق نیست
....دختره بیشعور چه غلطی کردی فوراً چاقو رو از دستم بیرون کشید و و زخم گردنم و
وارسی کرد-دیونه چیزی نمونده بود شاهرگت و بزنی دستم و جای زخم قرار دادم و گفتم:
محتشم و میخوام بازی بدیم نه برگ چغندر زود باش تا من زنگ میزنم میخوام کارت تموم
شده باشه سیم کارت و توگوشی دیگه ای گذاشتم و شماره رو گرفتم وقتی صدای خواب
آلودش توگوشی پیچید با گریه گفتم: خودتی بهنام-شما -منم نگین بهنام کمکم کن من ...من
کشتمش ...بهنام من کشتمش....-گریه نکن آروم باش و شمرده بگو ببینم منظورت چیه کی و
کشتی - امیر و ...من امیر و کشتم داشت می اومد سراغ تو بهنام من نامزدم و کشتم من
امیر و کشتم من بهش چاقو زدم...الو ..الو نگین ...من من کشتمش-الو باتوام نگین آروم
باش تو الان کجایی -من من تو ویلای امیر تو لواسان-آدرسش و بلدی-آره آره -خیلی خوب
بگو یادداشت میکنم آدرس با چندمرتبه اشتباه بالاخره بهش دادم -ببین چی دارم میگم آروم
باش الان میفرستم دنبالت-دنبالم وای بهنام این و چکار کنم امیر و چکار کنم من کشتمش-
خیلی خوب آروم باش بزار ببینم چکار میشه کرد حالامطمئنی کشتیش-من چاقو رو کردم تو
قلبش بهنام نفس نمیکشه کلی خون ازش رفته-باشه مهم نیست برو جایی که چشمت بهش
نیافته تا نیم ساعت دیگه بچه ها اونجان-بهنام تو رو خدا تنهام نزار من میترسم-نترس خانم
کوچولو بچه ها الان میان تماس که قطع شدنیم گفت: خدا پدرت و بیامرزه ولی اون خوب
تورو میشناخت که میگفت اگه تو تمام دنیا یه بازیگر خوب وجود داشته باشه اونم دختر منه
دختر با این گریه زاری و این وحشتی که تو صدای تو بود من که این جا بودم باورم شد
تو واقعاً امیر و کشتی-باورت بشه و کاری کن اونا هم باورشون بشه نیما حواست و جمع کن
ممکنه بخوان امیر و چال کنن باید بلافاصله با خروج اینا دست به کار بشید-من تنها نیستم

افراد امیر خانتونم این جا تشریف دارن تو به فکر خودت باش از این جا که بری فقط تویی و تو تنهای تنها باید خیلی مراقب باشی کارمن تموم شد میرم محلول و بیارم با بیرون رفتن او به امیر چشم دوختم ولی او فوراً "عصبی از من چشم گرفت-امیر-....-تنهام نزار دلم به تو خوشه که دارم پا تولونه زنبور میزارم بهم قول میدی هوام و داشته باشی در این جا خیره براندازم کرد لبخندی زدم و گفتم: پیرمرد اینقدر تلخی نکن نفس کسی که بخواد از این هوا استنشاق کنه میبرم بهت قول میدم نزارم کاری که با بقیه کرده بامنم بکنه -بچه جون چهارتاجون و بیخود از دست دادی دیگه چیزی برات نمونده فراموش نکن آخریش مال منه پس فقط رودتاش حساب بازکن با خنده نگاهش کردم-به همون اندازه که دلواپس مرجانم برای توهم هستم مطمئن باش فرقی بین شما دوتا نمیزارم حکم خواهر و برام داری ناراحت گفتم: پس دلیل این نگرانی فقط اینه که به چشم خواهرت نگام میکنی -انتظاری غیر این داشتی -آره انتظار داشتم بگی حکم دیگه ای برات دارم نه خواهر با وارد شدن نیما تو اتاق عصبی از جا بلند شدم بی توجه به نگاه مات امیر لنگ لنگان از اتاق بیرون رفتم تکه های گوشی و توکیفم ریختم زبیش و بستم و چشم به نیما که از اتاق بیرون اومد دوختم-نمیترسی که؟ سری به علامت نه تکان دادم-خیلی با احتیاط عمل کن فکر نکن حالا که تا این جا پیش رفتی میتونی مابقیشم بری کوچکتین اشتباه همه نقشه ها روبهم میریزه -حواسم هست نیما هوای امیر و داشته باش ممکنه نتونه طاقت بیاره و کاری دستمون بده خندید و گفت: مراقبشم خیالت تخت انگار بالاخره شاهزاده با اسب سپیدشون تشریف آوردن لبخند تلخی زدم و گفتم: خودمم همین فکر و میکرده ولینفسم و با صدا بیرون دادم فراموشش کن برو پیش سرهنگ و بقیه ببین همه آماده هستن یانه راستی مطمئنی اینی که به امیر زدی خطری براش نداره بهوش میارش-آره بعدازیک ساعت اثرش از بین میره و به حالت عادی برمیگرده خوب من رفتم ممکن هرآن سربرسن آماده باش نگاهی به ساعت انداختم و به اتاقی که امیر توش بود رفتم روزمین دراز کشیده بود هنوز هوشیار بود آروم کنارش نشستم و دستش و گرفتم تو چشمش پرازسؤال بود صورتش و از نظر گذروندم و گفتم:پام و که از این جا بزارم بیرون دیگه با تو که بتونم برگردم یا برنگردم ,به همون خاطر که نگاهم میکردی و دلواپسم بودی نه.....با بسته شدن چشمش منم چشمم و بستم و گذاشتم اشکهام گونه هام و خیس کنه چشمم به امیر بود که دیگه نفس نمیکشید فکر این که ممکنه دیگه هیچ وقت بهوش نیاد الهایی به اشکهام بخشیده بود با صداهای مبهمی جهت نگاهم تغییر کردچشمم به همون گردن کلفتی افتاد که همه جا همراه محتشم بود-باتوام صدام و میشنوی...آهای خانم -من کشتمش...من کشتمش دستش و روگردن امیر حرکتی داد و چشمش و با حالتی به من دوخت و گفت:تموم کرده با حرکتی به چشمش نگاهش و به پشت

سرمن دوخت و اشاره ای کرد دونفری که پشت من ایستاده بودن او مدن جلو دست و پای امیر و گرفتن و بیرون بردن بلند شدم و گفتم: کجا میبریدش-راه بیافت آقا منتظره-کدوم.... کدوم آقا من و میخوای کجا ببری-راه بیافت محتشم خان منتظرتون -آه بهنام....اون میخواست بیاد سراغ بهنام...نذاشتم بیاد کشتمش....من کشتمش-باید هرچه زودتر ازاین جا بریم تا کسی نرسیده ببینم این جا خدمتکاری چیزی نداره-هیچ کس این جا نیست یه مدت این جا نمی اومد هر وقت میخواس من و زندانی کنه می اوردم این جا....-خیلی خوب راه بیافت ببینم میتونی بیای میخوای کمکت کنم فوراً" خودم عقب کشیدم و گفتم: دستت و به من نزن سری تکان داد و جلوتر از من از اتاق بیرون رفت تلوتلوخوران پشت سرش رفتم جلوی درچشم افتاد به اون دونفر که داشتن روامیر خاک میریختن قلبم داشت ازجا کنده میشد چشمم بستم تا به این طریق بتونم خودم و کنترل کنم-خوبی خانمی باغضب بهش چشم دوختم ابرویی بالا انداخت سرتاپام و با حالتی برانداز کرد و گفت: تو بد راهی پا گذاشتی دیگه خلاصی نداری راه بیافت خودشم کنارم روصندلی پشت قرار گرفت چشمم به اونایی بود که داشتن خاک و از رولباشون پاک میکردن-تکیه بده چشماتم ببند به هیچیم فکر نکن -من کشتمش-آره کشتیش ولی دیگه تموم شد دیگه هم همیشه کاریش کرد محتشم خان اینطوری ببینت عصبی میشه چشمات و ببند تا وقتی میرسیم آروم گرفته باشی با او مدن اون دوتا کاری که گفته بود کردم نیمه های راه بود که محافظش گفت: دستش و دیدید-هیس بشنوه آقا زندهمون نمیزاره-بیهوشه جواب من و بده-آره دستش زخم بود نامروت همچین چاقورور کرده تو قلبش که انگار مادرزاد اینکاره است....اوه اوه ببین چه بلایی سراین جیگر آورده-خفه حواسه به رانندگیت باشه نمیخوای که محتشم خان زنده زنده بندازت جلوی سگاش-ای بابا توهم فریبیرز مگه چی گفتم این دختره که برای آقا مهم نیست-دیگه اینش به شما مربوط نیست سرتون به کار خودتون باشه دیگه هم ببندید اون گاله هارو تا بیدارش نکردید -فریبیرز این همونی نیست که توسالن غوغا راه انداخته بود-چه غوغایی-همونی که لباسای آقا رو داغون کرد میگم نکنه آقا بخواد بلاملاسرش بیاره که خواسته ببریمش-ممکنه- حیفه خوب تیکه ایه ولی خیلی بچه است آخه این جوجه به چه دردش میخوره اون که کلی زن این کاره دوروبرش ریخته چرا دست گذاشته رواین -به من چه به تو چه-اه معلومه تو امشب چه مرگته نکنه توهم کم کم این چیزا برات عادی شده-احمق خودتم میدونی محتشم اهل این چیزا نیست که اگه بود به قول خودت دورش پرن منم نمیدونم این و برای چی میخواد نمیخوامم بدونم حوصله دردمس ندارم -ولی فکر کنم من بدونم-خوب آقا چی و میدونن-من امشب خوب حواسم به محتشم خان بود این جیگر هر جا میرفت چشم ازش برنمیداشت حتی بی خیال پریسا هم شده بود دیدید که اصلاً" به اون محل نمیزاشت و یسره

دوروبر این بود من که میگم دوره پریسا به سراومده-گم شو بابا پریسا که ازاولم برای محتشم خان لولو سرخرمن بود تاکاراش ردیف شه یه چی میگی بعدشم ندیدی چطور به خدمتش رسید-وای من شلوارم و خیس کرده بودم ولی اون سلیطه ککشم نگزید -به خاطر همین پروئیشه که محتشم خان تا حالا ردش نکرده -اشتباهتون همین جاس محتشم از آدم پرو و نترس الخصوص اگه مونتم باشه بیزاره-پس یعنی همین باعث شده به این بچه توجه نشون بده-نخیر نمیدونم هرچی هست که فعلا" فکرش و بد مشغول کرده -فریبرز هر وقت دلش و زد ماروبی خبرنزار یه حالی بهمون بده-خفه شوکثافت محتشم بفهمه به بره اش چشم داری درجا خوراک سگاش میکنت میخوای بهش بگم آره بگم-خیلی خوب بابا دستت و بردار غلط کردم خواستم جو تغییر بدم-تو غلط کردی با هفتاد و هفت پشتت مرتیکه بی ناموس چشم چرون خوبه میدونی چقدر ازاین کار متنفره باز غلطتت و تکرار میکنی-بابا غلط کردم شکر خوردم خوب شد بسه دیگه وای فریبرز توروخدا چیزی نگی ببین چطور داره نگاه میکنه با توقف ماشین و صدای فریبرز آروم چشمام و باز کردم ولی وحشت زده خوردم و به درماشین چسبوندم و جیغی زدم-دستاش و آورد بالا هیس کاریت ندارم رسیدیم پیاده شو-توکی هستی چی ازمن میخوای من و کجا آوردی سری تکون داد و پیاده شد درسمت من و باز کرد و خم شد و گفت:بیا پائین خانم محتشم خان منتظرته -محتشم...بهنام آره بهنام گفت میفرسته دنبالم-آره من و فرستاد حالا بیا پائین آروم پام و زمین گذاشتم ولی صدای ناله ام به هوا بلند شد سرتاپام و نگاهی انداخت سری تکان داد و گفت:بزار بلندت کنم با این پا که نمیتونی راه بیای-دستت به من نخوره کثافت گم شو کنار-خیلی خوب داد نزن کاریت ندارم آروم بیا عجله نکن محتشم تو روبدوشامی آلبالویی رنگ دست به سینه تومبلی فرورفته بود فریبرز نگاهی به من انداخت و گفت:همین طور بیا نیاز نیست عجله کنی این و گفت و با عجله بطرف محتشم رفت نزدیک گوشش چیزی گفت که او سری تکان داد و با دست اشاره کرد بره فریبرز وقتی میخواست ازکنارم رد شه با حالتی نگاهی بهم انداخت بعد به زمین چشم دوخت و ازم فاصله گرفت با بسته شدن در بلند شد و اومد روبه روم ایستاد وقتی توچشمام خیره شد اشکهام سرازیر شد چشمای به خون نشسته اش که عصبی ترازحد معمول نشونش میداد بهم دوخت و گفت: چطور تونستی اون کار و بکنی-میخواست بیاد این جا-خوب میاومد چه اتفاقی میخواست بیافته-میکشنت خودش گفت میکشت زدمش که نیاد کشتمش که توروکشه سری تکان داد و گفت: چقدر احمقی خانم کوچولو مگه میتونست با وجود این همه محافظ من و بکشه-آره میتونست کشتن برای اون مثل آب خوردنه میکشنت بهنام هرکسی که مانعش میشد میکشنتش-وتواین کاروفقط بخاطر من کردی ببینم حالا این چیه تو دست سرم و خم کردم و به دستم چشم دوختم دستم و آروم حرکتی داد کمی

بالا آورد-این چیه تو دستت-چاقورو جلوی چشمم گرفتم و گفتم: با این زدمش اون داشت من و میزد ناقابل از دستش افتاد من برداشتم باهمین زدمش تاتورونزنه زدمش وگرنه تورو زده بود-خیلی خوب بدش به من...نگین بدش به من دستت و باز کن... نگین دیگه تموم شد بدش به من مشتم و که دور دسته چاقو حلقه کرده بودم آرام باز کردم چاقو رو گرفت گوشه ای انداخت و گفت:ببین چه بلایی سر صورتت اومده هیچی که ازش نمونه دستت چی شد فکر کنم از عمد بود چون بازوم و فشارداد و صدای ناله ام به هوا بلند شد سری از تاسف تکان داد و گفت:بیا ,فعلا" استراحت کن ببینم فردا چکاری میشه کرد وقتی دید به سختی پام و میکشم دست انداخت روگچ دستم وبطرف همون اتاقی که پرازمانیتور بود برد چرا وایسادی دراز بکش-لحن صدایش خشک و عصبی بود لبه تخت نشستم با چشمای که ازاشک درست نمیتونستم ببینم گفتم:چرا من و آوردی این جا-جای دیگه ای هم داشتی که بری-نه ولی میترسم تو بیافتی تو دردرس -آگه به این فکر بودی دیونه بازی درنیاورده بودی نه فقط من خودتم به دردرس افتادی همین جا میمونی ازاین اتاق تا خودم اجازه ندادم حق نداری پات و بیرون بزاری فهمیدی گردنم و کج کردم و آرام گفتم: چشم هرچی تو بگی نفسش و با صدا بیرون داد این بار کمی ملایم تر گفتم: سعی کن امشب و خوب استراحت کنی ببینم صورتت دردنمیکنه دستم و که خواستم روصورتم بزارم گرفت و گفت: دست نزن خیلی اقتضاح شده درمان نشه عفونت میکنه ببینم این یکیا چیه جای تیغن آره سری تکان دادم و گفتم: تو زندان موقع شکنجه این کارو کردن مهم نیست همین که توالان سالمی برام کافیه صورت به چه دردم میخوره نگاهش و روصورتم چرخ داد ازاتاق بیرون رفت و دروبست به سختی پام و بلند کردم و روتخت گذاشتم چشمهام خیلی زود سنگین شد چقدر گذشته بود نمیدونم صدای پچ پچی خواب و ازسرم پروند -درچه وضعیه-چی بگم بهراد خان دختره بیچاره یه جای سالم توبدنش نمونه خلیه که هنوز زنده است هرکی دیگه جای این بود با این زخم ها تا حالا ازپا دراومده بود-اینا رو ولش کن بگو ببینم خوب گشتیش-پاک پاکه خیالت جمع-تو مطمئنی-بله چرا بهش شک کردی این که ظاهرش نشون میده هیچ رقمه اهل خلاقی نیست- همین یکم من و نگران کرده دخترای همسن و سال این همه رو درس میدن چطور تو این نمونه یکی مثل این هست جای تعجب داره-بستگی به خانواده اش داره مطمئن باش اصل و نصب داره ظاهرش که این و نشون میده همینطور نوع لباس پوشیدنش دیشب تو اون حال حتی اجازه نداد بهش کمک کنم داشت می افتاد ولی ازم فاصله میگرفت که یه وقت کنارش نباشم توماشینم خودش و لوکه کرده بود و چسبیده بود به درماشین حالا چکار کنم -تودکتری ازم من میپرسی-پس مخالفتی نداری مداوا بشه-باید زود سرپا شه میخوام بفهمم چی تو سرشه- آگه واقعا" همونی باشه که خودش میگه چی میخوای چکار کنی -هیچی میخوام چکار کنم -

ولی.....حیفه دختر مثل این کم گیر میاد-آی فریبرز با انگشتم چشمات و از حدقه در میارم
اگه چشمی داشته باشی-این چه حرفیه منظورم به نوع رفتارش بود تو اون جمع دویست
نفری اگه یکی مثل این پیدا کردی بگو ندیدی همه میخس بودن و چشم برنمیداشتن ولی این
از جاشم تکون نخورد به هیچ کسم محل نزاقت بهراد این خیلی کم سن و ساله -خوب که
چی -توکه نمیخوای این و هم ردکنی اون یکیا با پای خودشون اومدن ولی
این.....فضولی موقوف یه چیزی به اون صورتش بزن حوصله مکافات ندارم -
چیزی که به دردش بخوره ندارم فعلا" سرمش و میزنم تا برم برگردم وقتی سوزن و تو
دستم فرو کرد با ناله ای چشمام و باز کردم با دیدن او که نزدیکم نشسته بود جیغی کشیدم و
سعی کردم خودم و به طرف دیگه تخت بکشونم-آروم نترس کاریت ندارم فقط میخوام این
و وصل کنم وقتی اومدم به سر می که اشاره کرد نگاه کنم چشم افتاد به محتشم که دست به
سینه به تماشا ایستاده بود با دیدن او نفس راحتی کشیدم و آروم گرفتم-دراز بکش و دستت و
صاف بزار و گرنه سوزن تو دستت میشکنه وقتی دید کاری که گفت و نکردم به بهراد چشم
دوخت-نگین فریبرز دکتر دکترم که میدونی محرمه اخم تنددی کردم ولی چیزی نگفتم دستش
و تو هوا حرکتی داد و گفت: خودت یه کاریش بکن من کار دارم از اتاق بیرون رفت و درو
بست با ترس به فریبرز چشم دوختم-من کاری بهت ندارم اینم از این ,کارم تموم شده فقط من
که رفتم دراز بکش بزار سرمت بره اینطوری دردم کم میشه میرم برای صورتت چیزی
تهیه کنم برمیگردم در که بسته شد آروم گرفتم سرم و تو بالشی که زیر سرم بود فرو بردم
و چشمام و بستم یک هفته تمام با چیزایی که بهم میزد مداوم گیج بودم روز هشتم بود که
دیگه از اون حالت خبری نبود و کاملا" هوشیار بودم سروصداهایی که از بیرون به گوش
میرسید عصبیم کرده بود چشمم به مانیتورها افتاد چقدر دلم میخواست روشنشون میکردم و
زیر نظر میگرفتمشون ولی حالا زود بود نمیتونستم بی گذار به آب بزخم خودم و گوشه تخت
مچاله کردم و وحشت زده به درچشم دوختم صدای فریاد محتشم لرزه به تنم انداخته بود و
تمام این ها فقط به این دلیل بود که چراغ دوربین گوشه اتاق قرمز بود و این یعنی اون
هر لحظه میتونست من و ببینه و لازم بود نقشم زمان تنهایی هم ادامه پیدا کنه با فرو کش
کردن صداها چشمهام و روهم قرار دادم ولی به محض باز شدن در با هراس اونارو از هم
گشودم تنها بود کمی تو اتاق قدم زد بعد بطرفم برگشت وقتی من و دید عصبی گفت: تو
برای چی همینطوری نشستی نکنه میخوای تا قیام قیامت همینطوری بمونی دراز بکش همین
الان اشکام جاری شد سری تکان دادم و دراز کشیدم کلافه اومد جلو لبه تخت با فاصله
نشست و گفت:چته برای چی تا حرف نزده میزنی زیر گریه -بهنام بزار من برم می افتم
تو دردسر از اولم اشتباه کردم اومدم اینجا -تو نگران نیستی بیافتمی تو دردسر -نه نیستم اگه

هزار بار دیگه هم تکرار بشه بازم میکشتمش اون لعنتی تهدید کرد تورو میکشه و مطمئنم این کارو و میکرد دستم و رو گردنم گذاشتم و ناله ای کردم-چیه درد داری-هم درد داره هم میسوزه-چرا موقع افتادن آسیب دیده این و گفت دستش و آورد جلو شالم و کنار زد ابروهایش و توهم کشید و گفت: این که جای چاقو شالم و فوراً" کشیدم روگردنم و گفتم: موقعی که داشت من و میزد چاقو از دستش افتاد همون لحظه من زدمش-یعنی اون به نامزدش به اونی که عاشقش بوده هم رحم نکرد-میبینی که به قول خودش جونش به جونم بسته بود ولی اون لعنتی تنها چیزی و که میشناخت چاقو و اسلحه بود آگه اون دوتا مراقب لعنتیش که همیشه مسلح بالای سرم بودن دیشبم تو اون ویلا بودن مطمئنن من نمیتونستم هیچ کاری بکنم و الان تو....دستم و جلوی دهنم قرار دادم و دوباره اجازه دادم اشکها جاری بشه-بسه خانم کوچولو نگاه چطوری اشک میریزه انگار از همه جای صورتت اشک میاد آروم باش الان که اون مرده منم سالم ولی خودت....مهم نیست برای من همین که تو اتفاقی برات نیافتاده کافیه اجازه هم بدی همین الان از این جا میرم میترسم پیدام کنن و تو به مشکل بخوری- کسی من و پیدا نمیکنه توهم همین جا جات امنه-ولی مگه تو مسافر نیستی اینطوری.....-چند روزی مونده توهم تا اون موقع بهتر شدی سعی میکنم یکی و پیدا کنم بتونی پیشش بمونی سردت نیست-نه نگاهش و روسرتاپام چرخه داد و گفت:اونشب همه محو لباسه شده بودن هیچی ازش نمونده معلومه به لباسه و نوع طرحش خیلی اهمیت میداد-شاید آگه به همه چیز همینقدر اهمیت میداد الان زنده بود منم.....-توچی؟ -دلم پیش یکی دیگه نبود کاش هیچ وقت سراغ من نیومده بود شایدم آگه همون اول بهش نگفته بودم دلم پیش کس دیگه ایه تا این حد بهم سخت نمیگرفت-تو بهش گفتمی دلت پیش یکی دیگه است اون وقت بازم باهات نامزد کرد- نمیدونم انگار براش این چیزا مهم نبود البته اولش نبود ولی یه هفته که از نامزدیمون گذشت تغییر کرد گفتم میخوام فقط مال خودم باشی چشم هیچ کس بهت نیافته ولی از قصد من و تو مراسمایی که میرفت میبرد همون و بهونه میکرد می افتاد به جونم اون روزم نمیخواستم پیام ولی خیلی اسرار کرد شک کرده بودم که باید تو باشی ولی نتونستم منصرفش کنم آخرم کار به این جا کشید با ضربه ای که به در خورد پتویی که رویام بود و تا زیر گردنم کشیدم و با چشمانی که درش وحشت موج میزد به بهنام دوختم بلند شد و گفت: من چند روزی نیستم این جا هم جز تو و فریبرز کس دیگه ای نیست اونم فقط به این دلیل میمونه که درمانت و تکمیل کنه وگرنه باید می اومد-ببرش بهنام منم حال خوبه سری تکان داد و گفت:این چند روزی که ندیده بودمت همچین تغییر خاصی نکردی سعی کن زود بهتر شی باید تا یه مدت پنهونی زندگی کنی تا آبا از آسیاب بیافته- خبری شده که من نمیدونم-مامورا جنازه نامزدت و پیدا کردن حالا دربه در دنبالتن نگاه

ازش گرفته و به روبه رو دوختم-پس دیریا زود پیدام میکنن-تا وقتی این جایی نه بعدش دیگه با خودته این و گفت و رفت سرو صداها تا ساعتی ادامه داشت تا بالاخره فروکش کرد نگاهم رو مانیتورها بود که در اتاق باز شد همون جلو ایستاد و گفت: میتونم پیام تو بدون این که چیزی بگم فقط نگاهش کردم اومد جلو و گفت: میخوام نگاهی به زخم گردنت بندازم- نیازی نیست -ولی محتشم خان گفت خیلی.....وقتی بهش خیره شدم حرفش و برید نگاه ازم گرفت و گفت:شالت و کمی بزن عقب بتونم رو زخم تمیز کنم اینقدر درد داشتیم که بدون مخالفت کاری که گفته بود و کردم با دیدن زخم اخمهاش و کشید توهم-دختره ی کم عقل یه جای سالم تو بدنت نمونده اومدن به این جا ارزشش و داشت که به این روز بیافتی حرفی نزدم و او ادامه دادشانس آوردی ببین درست چند میلیمتر فقط با شاهرگت فاصله داره یکم پائین تر بود الان ده روزی از مرگت گذشته بود تو چشمات که زل زدم گفت: این جا جای تو نیست سرپا که شدی برو, اگه نامزدت فقط ظاهره و به این ریخت و قیافه درمی آورد این جا بمونی جز ظاهره روانتم همینطوری میشه جای یه دختر خوب این جا نیست باید از این جا بری-مگه این جا چی ممکنه درانتظارم باشه-چیزایی که حتی تو خوابتم تصورش و نکنی هیچ چیز اونیه که توداری میبینی نیست بهترین فرصت همین چند روزیه که محتشم تهران نیست-نیست؟ -نه نیست اون که میگفت بلیطش مال ماه دیگه است-ماه دیگه نه بیست روز دیگه ولی الان بابت کار دیگه ای رفته بندر الان وقت داری از این جا فرار کنی-برای چی باید فرار کنم؟ -اه دختر هرچی میگم یه چیز دیگه میپرسی دارم بهت میگم جونت درخطره نباید بمونی-ولی تنها جایی که دست پلیس بهم نمیرسه همین جاس-بله البته فکرم نکنم دیگه دستتون بهت برسه چون به زودی خلاصت میکنه-کی؟ نامزدم که مرده-اون مرده محتشم که زنده است-اون من و اذیت نمیکنه-خیلی مطمئن نباش بچه جون فردا دوباره میام پانسمانش و عوض میکنم فعلا" که اینا نیستن میتونی با خیال راحت استراحت کنی منم کار دارم میرم ولی زود برمیگردم به سرت نزنه از اتاق بزنی بیرون سگاش بازن زنده ات نمیزارن وقتی خبر دادن اینم از ساختمون رفته دست به کار شدم اول دوربین اتاق و رو تصویر قبلی تنظیم کردم تا اگه ازجایی تونستن چک کنند من و درخواب ببینن مانیتورها رو روشن کردم جا جای خونه رو واری کردم ولی نه خبری از سگا بود نه کسی تنها جایی که ازاین جا نمیشد کنترل کرد محوطه بیرون بود باید به موقعش سروگوشی هم اون جا آب میدادم جز جز ساختمان دوربین کار گذاشته بود حتی سرویس بهداشتیایی که توسالن بود تنها جایی که درامان مونده بود همین سرویس داخل اتاق خودش بود برای کار گذاشتن میکروفن باید از این اتاق لعنتی بیرون میرفتم ولی در به روم قفل بود تنها راه آسانسوری بود که به اتاق راه داشت ولی اونم ازکار انداخته بود ساعت از دوازده گذشته بود که بدون این که کار

خاصی انجام داده باشم اونا رو خاموش کردم و تو جا دراز کشیدم نیمه های شب بود که صدای دراتاق خواب و از سرم پروند بهنام تو بندرعباس بود پس تنها کسی که میتونست باشه فریبرز بود چشمام و باز نکردم ببینم برای چی این موقع سر از این اتاق درآورده صدای پیچ پچش گوشام و تیز کرد- آره الان تو اتاقم کجا گذاشتیش-.....-نه خوابه اینایی که به خوردش میدم مداوم گیجش میکنه خوب مدارکا کجاس- .وای زیر سرش الان انتظار داری من چطوری اونا رو بردارم میدونی بیدار شه چه فکری به سرش میزنه -خیلی خوب توکه اونا رو برای فردا لازم داری غیر اینه-.....-بهونه ای جور میکنم چند دقیقه ای ازاتاق میکشمش بیرون -.....-مراقبم نگران نباش-.....-درکجا؟-.....-آره بابا قفل بود بدبخت حتی یه لیوان آبم نخورده-.....-من چکار میکردم پی فرمایشت بودم اینم بیهوش کرده بودم البته به دستور خودت ببینم کارا همه چی ردیف شد -خودتم میدونی فقط از راه آب که میشه ردشون کرد بهراد به سرت نزنه که می افتم تو دردرس-.....-خیلی خوب صبح بهت میرسونم خداحافظ. آروم به تخت نزدیک شد با خودم گفتم کافیه دست از پا خطا کنه همین جا کلکش و میکنم ولی هیچ حرکتی نکرد فقط آهی کشید و آروم گفت: نمیدونم اون دیونه چه نقشه ای برات داره که اینقدر مراعاتت میکنه فقط خدا به دادت برسه اگه واقعا چیزی باشه که فکر میکنم دوباره آهی کشید همانطور که بیرون میرفت گفت دختر بیچاره رفت و دوباره درو قفل زد تنها زمانی که داشتیم همین فاصله رسیدن او به اتاقش بود فوراً مدارک و نگاهی انداختم چیزی بالغ بر سیصد چهار صدتا گذرنامه همه مشخصات داشت ولی فاقد عکس بود همه هم اسم های زنانه بود با گوشیم فیلم گرفتم و برای سرهنگ فرستادم گوشیم و پاک کردم و مدارک و سرچاش قرار دادم و خوابیدم تازه هوا روشن شده بود که وارد اتاق شد-صبح بخیر بهتری فقط نگاهش کردم -خسته نشدی همش تو همین اتاق موندی بازم جوابی بهش نداد-لطفا" چند لحظه برو بیرون هوایی تازه کن -بهنام خواسته از این جا بیرون نرم و نمیرم-خودش من و فرستاد- تا خودش نگه محاله پام و بیرون بزارم -دختر چرا اینقدر لج بازی صورتم و که بطرف دیگه برگردوندم گفت:فقط الان اگه صداس دربیاد به خدمتت میرسم -الو سلام -نه بابا هرچی میگم تکون نمیخوره میگه تو گفتی حق نداره از اتاق بیرون بره-گوشی بیا خانم گوشی و گرفتم و به گوشم چسبوندم -بله -خوبی خانم کوچولو-ممنون بهترم -فریبرز میگه نه چیزی میخوری نه از اتاق بیرون میری-خودت ازم خواستی-من خواستم تو چیزی نخوری-منظورم بیرون رفته-نیاز به اجازه نیست برو یه هوایی عوض کن هرچی تو اون اتاق بمونی بیشتر فکر و خیال به سرت مزه یکم هوای تازه حالت و جا میاره ببینم درد که دیگه نداری-چرا خیلی -پس چرا به فریبرز نمیگی- نمیخوام این جا باشه برنمیگردی-من هنوز چند روزی کار دارم چطور کار خاصی داری با

کمی مکث گفتم نه و گوشی و بطرف فریبرز گرفتم و آرام بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم ولی فقط جلوی در ایستادم و دورتاور و از نظر گذروندم متوجه نمیشم این جا که قدم به قدم دوربین داره پس چطور هیچ تصویری ازش تو اتاق کنترل پیدا نکردم باید جای دیگه ای اتاق دیگه هم باشه کهگرسنه نیستی بطرف صدا برگشتم دست به سینه کنارم ایستاد و گفت: به پات خیلی فشار نیار نباید خیلی سرپا بایستی ببینم دستت هنوز درد داره سری به علامت مثبت تکان دادم-بیمارستان برات گچ گرفتن-نه دکتری که آورده بود این کارو کرد-چی؟ یعنی از دستت عکس نگرفتن-نه -بر پدرش لعنت بدون عکس چطور تشخیص داده کجای دستت مو برداشته پس درد بیش از حدتم به همین دلیل فوراً" این گچ باید باز بشه بهش چشم دوختم و گفتم: باز بشه که چی بشه مگه من که میتونم برم بیمارستان -ولی اینطوری اگه درست جوش نخوره ممکنه دستت کج بمونه -وقتی قراره اعدام بشم دست به چکارم میاد -کی گفته تو قراره اعدام بشی با پوزخند نگاهش کردم و گفتم: قانون, چون قتل کردم راه که افتادم اومد کنارم قرار گرفت و گفت: تا وقتی این جایی جات امنه -بعدش چی بازم امنه نگاهی بهم انداخت و گفت: باید وقتی دست به اون کار بچگانه میزدی این فکر و میکردی -اگه اون کارو نکرده بودم الان این جا با خاک یکسان شده بود آدمایی که اون داشت اجیر میکرد نمیذاشتن حتی اثر کوچکی از این جا بمونه من با چشم خودم دیدم که وقتی انگشتش بطرف کسی نشونه میرفت دیگه هیچ احدی ازش نشونی پیدا نمیکرد-دختر جون محتشم و خیلی دست کم گرفتی وارد اتاق شدم دستم و رو در قرار دادم خواستم ببندم که گفت: باید پانسمانت عوض شه-الان خسته ام این و گفتم و درو بستم و رو تخت نشستم تو کل این اتاق فقط همین تخت بود که میتونست مدارکش و توش پنهون کنه باید سر فرصت ببینم دیگه چی داره با روشن شدن چراغ دوربین تو اتاق آرام رو تخت دراز کشیدم و چشم به عکس محتشم دوختم بیست روز از اومدنم به این بیغوله میگذشت و خبری از محتشم نبود منم بخاطر حضور فریبرز کاری از پیش نمیردم درست روز بیست و یکم بود تازه از خواب بیدار شده بودم که دراتاق باز شد با دیدنش خواستم از رو تخت بلند شم که گفت: بلند نشو اومد همون پائین تخت نشست و گفت: حالت چطوره-خوبم ابرویی بالا انداخت و گفت: ولی خوب بنظر نمیرسی سرم و انداختم پائین و گفتم: چرا خوبم بلند شد مانیتورهاش و روشن کرد با دیدن فریبرز دگمه ای و زد و گفت فوراً"بیا تو اتاق چیزی نگذشته بود که سروکله اش پیدا شد -ببینم این چند روز چکار میکردی که این هنوز به همون وضعه مگه نگفتم وقتی برمیگردم کامل خوب شده باشه-هرکاری از دستم برمی اومده انجام دادم دیروزم مسکنش و تغییر دادم ولی فکر نکنم حالا حالا ها دردش کم بشه-چطور؟-اون دیونه معلوم نیست کی و آورده دست این و گچ گرفتن او نگاهی به من بعد به فریبرز انداخت و گفت:

یعنی کاری همیشه کرد شانه ای بالا انداخت و گفت: فقط میتونم مسکن بهش بزنم کار دیگه ای از دستم برنمیاد اول فشارم و گرفتم بعد سری تکام داد و گفت روهفته هیچ تغییری نکرده سرم و عوض کرد یکی دیگه بهم زد مسکنی هم توش زد و بلند شد سری از تاسف روبه محتشم تکان داد و از اتاق بیرون رفت حال بدم از یه طرف سردگمیم از رفتار سرد محتشم از طرف دیگه کاملاً گیج کرده بود جوری که اصلاً نمیدونستم چطور باید شروع کنم از کجا شروع کنم چیزی به رفتنش نمونده و من هنوز کوچکترین کاری هم نتونستم بکنم ارتباطم مداوم با سرهنگ قطع و وصل میشد وقتی سرم و بلند کردم و نگاه خیرش و دیدم گفتم: بهنام معذرت میخوام توچرا دوتا عکس یه شکل تو اتاقت زدی -همینطوری چیه ناجوره کمی به عکس خیره شدم و گفتم: یه چیزی بگم بازم نمیگی کوچولویی -نه بگو-حس میکنم شخصیتت تو عکسا متفاوته چشمش و به قاب عکس دوخت و گفت: یعنی چی کوچولو-دیدم بازم گفتم کوچولو-خیلی خوب خانم بزرگ منظورت چی بود-تو این عکس نگاهت خیلی سرد و بی روحه انگار اصلاً خودت نیستی ولی این یکینگاهت پراز غروره درست مثل همون نگاهی که اولین بار بهم انداختی اصلاً اونطور نگاه بهت نمیاد شخصیتت تو اون عکس ضعیف و احساسی جلوه میکنه ولی تو این نه سرم و که برگردونم دیدم مبهوت زل زده بهم-معذرت میخوام منظوری نداشتم ناراحت شدی -نه خانم کوچولو ناراحت نشدم به جای تحلیل نگاه من به خودت فکر کن که هیچی از صورتت نمونده بهتره دراز بکشی و استراحت کنی نمیدونم این پسره کجا کارا رو ول کرد رفت با خارج شدنش ازاتاق چشمم و به عکسش دوختم و تو افکارم غرق شدم یه لحظه با تکان دستی مقابل صورتم رشته افکارم پاره شد از دیدن بهراد اونم تا این حد نزدیک تکانی خوردم-کجایی معلومه خجالت زده سرم و پائین انداختم دراز کشید و گفت: دلت میخواد دعوات کنم-کاری کردم که ناراحت شده باشی به شونه چرخید دستش و زد زیر سرش بهم چشم دوخت و گفت:مگه بهت نگفتم باید استراحت کنی-من خوبم بهنام به اندازه کافی هم استراحت کردم- ولی رنگ و روت هنوز پریده است ببینم گرسنه نیستی-نه اشتها ندارم-ولی تو این چند وقت لب به چیزی نزدی امروزم که به کل هیچی نخوردی میخوای خودت و ازپا بندازی اونطوری صورتت لاغر میشه و دیگه به چشم نمیای خواست صورتم ونوزاشی کنه که یادآوری نگاه عصبی امیر باعث شد خودم و عقب بکشم سریع نگاه از چشمای غضب آلودش گرفتم وگفتم: بهنام فراموش کردی نامزد داری خیلی هم دوش داری این کار صحیح نیست هرلحظه برسه من و این جا ببینه یاتورو کنارم ببینه...بهش خیره شدم و گفتم: وای بهنام نامزدیتون و بهم میزنه خواستم بلند شم که گفت: کجا چکار میکنی-نمیخوام حضور من مشکل ساز بشه بزار من برم اون که نمیدونه جریان چیه درموردت یه وقت بیراه میره بلند

شد گفت: چقدر به بقیه فکر میکنی اه کلافم کردی میتونی راه بیای فوراً" بلند شدم کجا باید برم نیم نگاهی بهم انداخت وگفت: سرمیز غذا ولی قبلش باید اینارو عوض کنی دنبالم بیا درد پام خیلی کم شده بود ولی با احتیاط قدم برمیداشتم هر از گاهی برمیکشتم نگاهی بهم مینداخت و دوباره به راهش ادامه میداد انتهای سالن طبقه بالا چندین رگال کنار هم قرار داشت با فاصله از او ایستادم و بهش چشم دوختم چند تا از لباسا رو بیرون کشید نگاهی بهشون انداخت و دوباره رو رگال گذاشت آخر سر پیراهن سبز رنگی بطرفم گرفت و گفت: عوضش کن نگاهی به لباس بعد به او انداختم و لباس و ازدستش گرفتم-خوب کجا میتونم عوضش کنم-هرجا خواستی منم میرم بگم غذا رو بیارن تا ازم فاصله گرفت به نام صداش زدم-وقتی برگشت لبم و به دندان گرفتم همین باعث شد بیاد نزدیک و بگه چیه خوشتر نیامد اسراری ندارم هرچی خودت خواستی بردار-نه ممنون این خوبه فقط همه جا دوربینه جایی هست که.....ابرویی بالا انداخت و گفت:جز من کسی اونا رو چک نمیکنه وقتی دید سرم و انداختم پائین گفت -برو همون اتاق کنترل تنها جائیه که دوربین نداره لبخندی به روش زدم و ازش فاصله گرفتم-صبر کن نگین با این پا که نمیتونی دوباره این همه پله بری پائین بیا از این جا آسانسور شیشه ای کوچکی بود که به داخل اتاقش راه داشت دروباز کرد و گفت: کارت که تموم شد از هنم جا بیا طبقه بالا من و میبینی چشمی گفتم وارد اتاق شدم روتخت نشستم پتورو دورم پیچیدم به سختی زیپ لباسم باز کردم و فوراً" لباس و تنم کردم خوشبختانه آستین دست راست لباس از بالا کلوش بود و من برای پوشیدن هیچ مشکلی نداشتم وقتی مقابل آینه ایستادم تا مرتبش کنم خودم از دیدن اون لباس تو تنم شوکه شدم با وجود این که رنگ و روم حسابی پریده بود ولی حسابی به چشم می اومد آبی به دست و صورتم زدم که سوزش زخم ها رو چندین برابر کرد با کلنکسی روشن و تمیز کردم شالم و هم دور موهام پیچیدم و از همون آسانسور به طبقه ای که گفته بود رفتم برعکس چیزی که انتظار داشتم جز خودش چند نفر دیگه هم بودن که همین یکم نگرانم کرد محتشم دستش و به چونه اش تکیه داده بود و نگاهم میکرد فریبرز که با باز شدن در آسانسور نگاهش بطرفم چرخیده بود فوراً" نگاه ازم گرفت و بطرف دیگه ای دوخت ولی اون چند تا حتی به خودشون زحمت این و ندادن که حداقل بخاطر حضور محتشم نگاهشون و بگیرن با تردید همان جا ایستادم و به محتشم خیره ماندم گفت: همتون مرخصید کارایی که بهتون سپردم و زود انجام بدید و خبرش و بیارید بعد با دستش بهم اشاره کرد برم جلو فریبرز که بلند شد گفت: تو نه بمون کارت دارم خدمتکاری صندلی و کنار کشید تا بشینم مقداری هم سوپ برام کشید و با اشاره دست محتشم دور شد -بهتر بود تا یه مدت آب به صورتت نمیزدی حتی سرم و بلند نکردم به فریبرز نگاه کنم ادامه دادیه پماد برات گذاشتم تو اتاق روزی سه بار

باید ازش بزنی سر ساعت بزنی که زخم هات عفونت نکنه هیچ حرکتی نکردم همین باعث شد بگه شنیدی نگین خانم با شما بودم نگاه گذرا و سردی بهش انداختم و دوباره چشم به ظرف سوپم دوختم-اوفی کرد و گفت:بهبتره تنهاتون بزارم این و گفت و بلند شد وقتی کاملا" دور شد نگاهم و به محتشم دوختم همچنان دستش به چونه اش بود-ببین خانم کوچولو فریبرز یکی ازدوستای منه نمیخوام ناراحت ببینمش حالا به هردلیل مراقب برخوردت نباشی.....معلومه خیلی هم بهش اعتماد داری-همینطوره؟ -معذرت میخوام ولی فکر نمیکنم خیلی قابل اعتماد باشه -چطور-آخه.....اون به من گفت نباید به تو اعتماد کنم گفت باید هرچه زودتر راهی پیدا کنم که بتونم ازت فرارکنم وگرنه بلایی که سربقیه آوردی سرمنم میاری دراین جا ناراحت بهش چشم دوختم-من چیز زیادی ازتو نمیدونم نمیخوامم بدونم چون دلم.....ببین بهنام این آدم که به این راحتی دوستش و بفروشه قابل اعتماد نیست نزار از مسائل مهمت باخبر بشه تا نتونه درد سری برات درست کنه هیچ دلم نمیخواد هیچ کس به هرعلتی برات مشکل ساز بشه ازوقتی حرفه‌اش و شنیدم حس میکنم نمیتونم وقتی میبینمش خودم و کنترل کنم همش نگرانم یه وقت.....-آی خانم کوچولو دیگه داری تند میری اینطوری ادامه بدی به سال نکشیده میشی یه پا قاتل حرفه ای این مشکل منه نه تو خودت و درگیر مسائلی نکن که نقشی توشون نداری فریبرز بامن حالا غذات و بخور به سختی چند تا قاشق خوردم-دوست نداری؟-ممنون اشتها ندارم -تو این لباس راحتی -بله ممنون -یادمه بهت گفته بودم وقتی حرف میزنم بهم مستقیم نگاه کن توهم باید یادت باشه-بله یادمه ولی لطفا" این و ازم نخواه نگاهت.....-هان نکنه ازنگاهم میترسی بلند شدم بغضم فرو دادم و گفتم: بهنام میترسم بیشتر از این گرفتار شم و نتونم با دلم کنار بیام بابت غذا ممنون آروم و سلانه سلانه ازپله ها پائین رفتم همین که وارد اتاق شدم دیدم پشت میزش نشسته و داره شماره میگیره وقتی دید مردم ایستادم اشاره کرد بنشینم-الو کجایی پس چرا جواب نمیدی -.....-خوب چطور پیش رفت همه رو بار زدید -.....-چه مشکلی-.....-تا نیم ساعت دیگه خودم و میرسونم تماس و قطع کرد بلند شد رفت سرکمدش کت شلوار توسی رنگی بیرون آورد و گفت:من باید برم جایی دیر میام کسی هم این جا نیست خواستی میتونی تو محوطه یا داخل همین جا گشتی بزنی فریبرزم بامن میاد برای بالا پائین کردن هم ازهمین اسانسور استفاده کن وقتی خوب شدی ازشون کار بکش کت شلوار و رو دستش انداخت بره که گفتم: یه لحظه بهنام بطرفم چرخید-نمیدونم بگم یانه راستش..... اومد جلو رومبل نشست به من هم اشاره کرد بشینم-امروز صبح وقتی داشتی مانیتورهای و چک میکردی با اومدن فریبرز تو ازاتاق بیرون رفتی اونم که رفت فراموش کرد خاموششون کنه چشمش تنگ کرد و گفت: خوب -تو چشمش زل زدم-اون دونفری که همراه فریبرز

اومده بودن دنبال من.....-نگین اینقدر حرفت و نصفه نیمه رها نکن یدفعه بگو ببینم چی میخوای بگی- اشکی که رو گونه ام غلتید پاک کردم و گفتم: باهم قرار گذاشتن امروز ساعت سه که رفتی برگردن همین جا چشمش و گرد کرد و خودش و کشید جلو-خوب برگردن که چی -نگاه ازش گرفتم و گفتم: بهنام من ازشون میترسم آگه الان این جام فقط بخاطر حضورتو آگه اون شب اون اتفاق افتاد اون خطا آبروم و نمیره ولی آگه اینا.....دیگه ادامه ندادم ازجا بلند شد و گفت: خانم کوچولو تا وقتی کنار منی هیچ کس جرأت نمیکنه بهت نگاه چپ بندازه -ممنونم و متاسف که هیچ جوری نمیتونم لطفت و جبران کنم فوراً" نگاهش و ازم گرفت و ازاتاق بیرون رفت-این از این دوتا آشغال میمونه چهارتای دیگه یکیشون که هیچ باید برای اون سه تا نقشه بکشم نیم ساعت که گذشت بلند شدم و آروم از اتاق بیرون رفتم کمی تو محوطه گشت زدم قصدم این بود لونه سگا رو پیدا کنم ولی نه از لونه خبری بود نه از سگ به داخل که برگشتم تصمیم داشتم خونه رو هم بگردم که باخبر شدم یکی تو خونه است به همین دلیل به اتاق برگشتم و رو تخت دراز کشیدم ولی خوابیدم و تنها به عکس چشم دوختم کاملاً" متوجه اطراف بودم ولی جوری نشان میدادم که به کل حواسم جای دیگری است بر خلاف تصورم تا ساعت ده شب خبری از کسی نشد دراز کشیدم و خودم و به خواب زدم اینطوری کاری پیش نمیرم اینم که اصلاً" این جا پیداش نمیشه باید هرچه زودتر این بازی مسخره رو تموم کنم ولی تا خودش نخواد و پیشنهادی نده نمیتونم خدایا کمک کن چقدر دلم میخواست الان امیر این جا بود تا با اون نگاه گرمش آروم میکرد با درد وحشتناک دستم چشمام و باز کردم ولی از دیدن فریبرز که کنار تخت ایستاده بود و نگاهم میکرد نفس تو سینه ام حبس شد به سختی رو تخت نشستم و نگاهم و تو اتاق چرخوندم خبری از بهنام نبود بدون این که نگاه ازم بگیره گفت: فکر کردی آگه بهش بگی من چی بهت گفتم باور میکنه اون جز من به هیچ کس اعتماد نداره بدون نظر منم آب نمیخوره من قصدم این بود بهت کمک کنم ولی میبینم لیاقتش و نداری خود دانی از این لحظه به بعد هر بلایی که سرت بیاد بدون خودت مسببش بودی-برو بیرون کسی که به دوست چند ساله خودش وفا نکنه به من میخواد بکنه اونم یه قاتل تنهام بزار هر بلایی هم سرم بیاد برام مهم نیست مطمئن باش آگه ببینم به این روش ادامه میدی درنگ نمیکنم بلایی که سر امیر آوردم سرتو هم میارم-یعنی میخوای بخاطر یه نفر که هیچ حسی بهت نداره مرتکب قتل بشی-آره میشم چون من حسی که اون نداره رو دارم دیگه هیچ وقت پات و وقتی خودش نیست تو این اتاق نزار چون نمیدونم میتونم خودم و کنترل کنم یانه پوزخندی زد و گفت: حق با بهنام تو واقعاً" بچه ای ولی بچه جون این جا خاله بازی نیست واقعیه ممکنه دیگه هیچ وقت نتونی طلوع خورشید و ببینی دستم و که میسوخت تکونی دادم و گفتم: طلوعی که

بخواد بدون حضور بهنام باشه همون بهتر که هرچه زودتر غروب کنه آه -باید آخ و اوخ کنی اینم کار بهنام چون بهت اعتماد نداشت حالا بکش ببینم عشق یطرفه چه طعمی داره به دستم چشم دوختم و گفتم: تلخ و دردناک ولی لذت بخش حالا که متوجه شدی تنهام بزار - متاسفم که باید بگم نمیتونم به دستور عشقتون اومدم نگاهی به دستت بندازم -نیازی نیست میتونید تشریف ببرید-اون یه زخم معمولی نیست آگه پادزهرش و استفاده نکنی کل دستت و آلوده میکنه حالا دستت و بیار جلو بزار کارم و بکنم به این سکوت بهنام نگاه نکن اون به کسی که دوست داره رحم نمیکنه چه برسه به تو -نمیدونم چرا ولی مطمئن باش هیچ رقمه نمیتونی نظر من و نسبت بهش تغییر بدی -آگه با دلیل بهت ثابت کردم چی بهش چشم دوختم -پس چرا ساکتی-اول دلالت و اثبات کن تا بعد تصمیم بگیرم-باشه پس بلند شو بیا- کجا ؟ -خوب مگه دلیل نمیخوای بیا بهت نشون بدم -من بدون اجازه بهنام ازاین جا بیرون نمیرم ازم خواسته وقتی نیست کاری نکنم و نمیکنم-خیلی خوب پس این جا رو نگاه کن بچه جون مانیتورها رو روشن کرد رو تصویری زوم کرد و گفت: خوب نگاه کن ببین دلیلتش قانعت میکنه یا نه -چیزی واضح نیست زوم کن روش ببینم اون چیه وول میخوره پوزخندی زد و زوم کرد خدای من چی میدیدم این همون زن موبوره بود همون نامزدش این همه گشتم لونه سگا رو پیدا کنم نبود که نبود پس داخل خونه است -میبینی اینم همونی که دوشش داره حالا دیدی حق با منه پریسا با لباسایی تیکه پاره و سروصورتی زخمی تو لونه سگا بسته شده بود اونطور که اوخودش مچاله کرده بود مشخص بود ترس بیش از حد بهش چیره شده سگا بدون این که کاری به کارش داشته باشن کنارش درحرکت بودن -دلالت همین بود متعجب نگاهم کرد-بهنام آدمی نیست که بدون دلیل دست به کاری بزنه آدمی که من میشناسم باید چیزی دیده باشه که دست به این کار زده -دختره احمق چه فرقی میکنه هیچ آدمی با کسی که دوشش داره این کارو نمیکنه-چرا نمیکنه وقتی چیزی ازش میبینی که انتظارش و نداری دست به هرکاری میزنی درست مثل من درست مثل نامزدم همینطور بهنام تو این حرف و میزنی چون مطمئنا" هیچ وقت عاشق نبودی آدمایی مثل بهنام وقتی عاشق میشن از همه پیشون میگذرن ولی کافیه طرفشون مرتکب خطا بشه حاضر به بخشش نیستن یکی هم هست مثل من فقط با یه نگاه دل میبندد و تا آخرش فقط به خاطر همون یه نگاه حاضره بار هزار گناه نکرده رو هم به گردن بگیره تا طرفش درآرامش زندگی کنه تو معنی عشق و نمیفهمی -عشقی که آدم خودش و توش گم کنه عشق نیست هوسه خندیدم و گفتم: فرق بین عشق و هوس فقط تو زمانشه هوس زودگذرو عشق موندگاره -یعنی برات مهم نیست اون یه آدم بی گناه و به این حال و روز درآورده-بی گناه؟!واقعا" تو خودت قبول داری اون زن بیگناهی اون خیلی راحت با وجود داشتن نامزد با یکی دیگه گرم گرفته بود

بگو بخند راه انداخت زیروبم نامزدش و به کسی که تا حالا ندیده بود لو داد مطمئنا" این آدم نمیتونه بی گناه باشه وقتی با یکی مثل بهنام زندگی رو شروع کرده باید میدونست کافیه دست از پا خطا کنه دست و پا که سهله سرشم سالم رو تنش نمیمونه-تو اینارو میدونی باز اومدی تو این بیغوله -آدم عاشق اسیردلشه هم کر هم کور من که دیگه جای خود دارم که ازوقتی دیدمش هیچی جزاون نمیتونم ببینم دستم و مقابل او که محلولی و جلو آورد گرفتم و به عکس بهنام چشم دوختم چیزی نمونده بود فریادم به هوا بلند شه ولی به سختی خودم و کنترل کردم-دلم برات میسوزه دختر این عشق سرانجامی نداره بهتره فراموشش کنی تو میتونی بهترین فرصت ها رو داشته باشی الان زمانش و داری که ازاین جا در بری فردا ممکنه دیر باشه اگه رفتی که مطمئن باش هیچ وقت سراغت نیاد ولی اگه رفتی تا آخر عمرت موندگار شدی این حرف من و هیچ وقت فراموش نکن بهنام اگه دست روچیزی بزاره تا توی قبرم با خودش میبره حیفت به جوونیت و زیباییت بیاد ازمن گفتن باند و دور دستم بست و بلند شد وسائش و برداشت و از اتاق بیرون رفت نگاهی به ساعت انداختم-یک نیمه شب بود و هنوز خبری از بهنام نبود کم کم خواب بهم غلبه کرد و چشمام روی هم افتاد با نوازش دستی چشمام و باز کردم فوراً" دستش و کنار کشید و گفت: چه عجب دختر فکر کردم بلایی سرت اومده نگاهی به ساعت انداختم ده گذشته بود -سلام معذرت میخوام اصلاً" متوجه گذشت زمان نبودم -خوب استراحت کردی -بله -دستت چطوره به انتهای تخت تکیه دادم و گفتم: خیلی بهتره شرمنده جز زحمت هیچی برات نداشتم با حالتی چشماش و رو صورتم سر داد و گفت:یه نفرو برات پیدا کردم که میتونی بری پیشش نگاهم و ازش دزدیدم و گفتم: لازم نبود خودت و به زحمت بندازی خودم یکارپیش میکردم-نترس مطمئنه میفرستمت پیش یه زن بهش که خیره شدم گفت: چرا اینطوری نگام میکنی نترس خانم کوچولو رقیب نیست مادرمه -لبخند تلخی زدم و گفتم: اگرم باشه برای نامزدت محسوب میشه نه من -دوست داشتی تو جای پریسا بودی بهش چشم دوختم-میدونم که نمیشه و منم همچین چیزی ازت نمیخوام عشق یطرفه تهش همیشه بن بسته وتو دلت با یکی دیگه است بودن منم وضع و تغییر نمیده کی باید برم-همین امشب -میتونم یه چیزی ازت بخوام بهم میدیش؟ -آره حتما" هرچی باشه -اون عکس و میخوام نگاهی به عکس انداخت بعد بهم خیره شد و گفت: وقتی بهت گفتم هرچی, انتظار داشتم چیز بهتری بخوای-برای من این بهترین چیزه-ولی تو میتونستی صاحب اون عکس و بخوای با چشمای پراز اشک بهش چشم دوختم و گفتم: میدونم حق من نیست چطور میتونستم همچین چیزی بخوام درحالی که میدونی تنها آرزومه بلند شد عکس و از رو دیوار برداشت روتخت انداخت و گفت: مال تو حالا میخوام خوب به حرفم گوش کنی من دوتا تصویر بهت نشون میدم اگه تونستی تشخیص

بدی من کدومم تا آخرین لحظه عمرم قول میدم کنارت بمونم و ترکت نکنم روتخت جابه جا شدم و گفتم: الان داری این و جدی میگی - آره کاملاً" جدیم حالا چی میگی قبوله فقط بدون اگه اشتباه بگی ممکنه جوننت و ازدست بدی لبخندی زدم و گفتم: آدم عاشق چشمش بهش دروغ نمیگه حالا میشه اونا رو نشونم بدی - من میرم بیرون الان فریبرز میاد یکی از تصویرها مال الانه اون یکی از قبل ضبط شده باید تشخیص بدی اونی که زنده است کدومه - وای بهنام من از این پسره میترسم-اون که با تو کاری نداره درمانده نگاهش کردم و گفتم: بهنام اون تا حالا چند مرتبه به من پیشنها داده که.....که چی؟ -بهم گفت اگه اون و به جای تو انتخاب کنم از این جا نجاتم میده من متوجه هیچ کدوم از حرفهایش نمیشم من ازش میترسم خواهش میکنم بعد از این که کارت تموم شد فوراً" برگرد این جا سری تکان داد و از اتاق بیرون رفت سر اون دوتا به محض این که بهش اطلاعات دادم فوراً" شرشون و کم کرد ولی فریبرز و هیچ رقمه از خودش دور نمیکنه صبحم شاهد مبارزه اش با اون دوتا بودم بهراد محاله همینطوری دست از سر فریبرز برداره شاید همه اینا نقشه ی.....ضربه ای که به درخورد من و از افکارم بیرون کشید-بفرمائید فریبرز سربه زیر و ناراحت وارد اتاق شد نگاه گذرای بهم انداخت و سلام کرد با دقت براندازش کردم کنار تخت ایستاد و گفت: دستت و بیار جلو ببینم-قرار بود دوتا تصویر نشونم بدی ابرویی بالا انداخت تو چشمم زل زد و گفت: عجله نکن نشونت میدم اول زخماش و چک میکنم بعد هرچند ممکنه بعدش دیگه نیازی نشه-متوجه نمیشم-نباید بشی دستور داده اگه اشتباه گفتمی درجا خلاصت کنم خودت گورخودت و کندی دختره کم خرد بیار جلو ببینم دستم و مقابلهش گرفتم باند و تعویض کرد محلول و رو دستم ریخت دوباره روش و بست همانطور که بلند میشد گفت: دلم میخواست میتونستم کمکت کنم ولی نمیتونم فقط همینقدر بدون که دیگه راه برگشت نداری بازم میخوای اون تصاویر و ببینی -همین الان سری از تاسف تکون داد و کنترل و برداشت-بفرمائید خانم اینم تصاویر آروم جلو رفتم و کنارش ایستادم هر دوتا تصویر درست مثل هم بود وقتی ازش خواستم تصویر و بیره جلوتر یه لحظه موبه تنم راست شد وای خدای من این لعنتی دست برادرش و گرفته آورده این جا این الان من و ببینه که همه چی بهم میریزه-خوب چی شد؟ نگاه گذرای به فریبرز انداختم و گفتم: تصویر سمت چپ به تصاویر چشم دوخت و گفت: چطور میتونی با این اطمینان بگی کدوم تصویر حقیقه-اطمینان نه ایمان دارم بهش خبر بده دگمه رو که زد صداسش و آورد پائین و گفت: دختره ی احمق میدونی اگه اشتباه باشه همین جا باید بکشمت نمیتونم از دستورش سرپیچی کنم تا بخواد لباسش و عوض کنه برگرده همش شش دقیقه و قته تصمیم بگیر الان کسی تو این جا نیست میتونم فراریت بدم مطمئن باش دنبالت نمیگرده چکار میکنی این آدم چیزی که

تو فکر میکنی نیست خودت و بیچاره نکن پشتم و کردم و گفتم: به تو ربطی نداره گم شو بیرون کثافت دست انداخت یقم و بگیره که با کشیدن خودم یقه با صدایی پاره شد و جیغ من به هوا بلند شد اون لحظه ای که فریبرز مانیتورها رو خاموش کرده بود دوربین تو اتاق و هم از کار انداخته بود الان بهترین زمان بود برای اجرای نقشه قاب عکس محتشم و کوبیدم زمین تکه ای شیشه برداشتم و مقابلش گرفتم اوکه کارمن متعجبش کرده بود مبهوت ایستاده بود و نگاهم میکرد لبخندی به روش زدم و گفتم: کاری میکنم دیگه یادت بره به عمرت برای کسی نقشه بکشی من تورو خوب میشناسم پس نمیتونی به من کلک بزنی با جیغ و دادی که راه انداختم محتشم و سراسیمه به اتاق کشیدم با دیدن او خودم و پشت سرش انداختم از آستین کتکش گرفتم به او که پرسید چه اتفاقی افتاده درمیان گریه گفتم: این کثافت میخواست به من ... به من گریه ام بلند تر شد اوفقط به فریبرز خیره شد او سری تکان داد و گفت: من دست از پا خطا نکردم یدفعه زد به سرش-خفه شو کثافت دست از پا خطا نکردی و لباس من و پاره کردی اون لعنتی به من میگه اون تصویرها دوتا نیست شماها دوتائید به من میگه داری بازیم میدی تو برادر دوقلو داری که کاملاً شبیهته... اون ... اون میگه تو بهنام نیستی...توبهرادی با این حرف نگاه محتشم بطرز وحشتناکی تغییر کرد من و کنار زد و به فریبرز حمله ور شدازسرو صورت فریبرز خون بود که میچکید وقتی او را نیمه جان گوشه ای انداخت بیسمش و برداشت و دونفر و احضار کرد وحشت زده خودم و گوشه اتاق کشیدم و رو زمین چمباتمه زدم با ورود اون دونفر بهشون دستور داد که فریبرز هم تو لونه سگا ببندن با خروج اونا نگاهش و تو اتاق چرخوند و رو من ثابت موند وقتی بطرفم اومد و کنارم نشست وحشت زده دستم و رو صورتم نگه داشتم -آروم باش کاریت ندارم...با توام خانم کوچولو دستت و بردار بهش که چشم دوختم اشکهام پشت سرهم جاری بود لبخندی زد و گفت:متاسفم این بار دومه که تو رو تا این حد میترسونم ولی دیگه همه چی تموم شد کسی از این لحظه به بعد نمیتونه اذیتت کنه باوجود من جرأت نمیکنه بهت قول دادم اگه درست تشخیص بدی تا آخرین لحظه عمرم تنهات نزارم من هیچ وقت حرفم و فراموش نمیکنم چه برسه به قولم -یعنی تنهام نمیزاری-نه خانم کوچولو -ولی خودت گفتی مسافری-خوب با خودم میبرمت -چه جوری میخوای ببری من که نسبتی باتو ندارم خندید و گفت: خوب این همه آدم از کشور خارج میشن همه با هم مگه نسبت دارن-بهنام من که همیشه نمیتونم همینطوری با تو بمونم ابرویی بالا انداخت و گفت: من کی گفتم همینطوری میمونیم بهش که خیره شدم گفت:فقط یه راه داره اونم ازدواجه البته اگه موافق باشی ناباورانه گفتم ولی تو که یکی دیگه رو دوست داری چطور میخوای با من ازدواج بکنی -خانم کوچولو تو تا حالا اززبون من شنیدی که گفته باشم دوسش دارم -ولی وقتی ازت پرسیدم دوسش داری تائید

کردی - ندارم - دیگه سؤال بسه بلند شودستم و گرفت و کمک کرد از جا بلند شم- بمون همین جا برم ببینم چیزمناسبی این جا پیدا میکنم برات بیارم لباست و عوض کنی یا نه - صبر کن بهنام وقتی بطرفم برگشت گفتم: لطفا" چند لحظه بشین کارت دارم اومد روتخت نزدیکم نشست- میدونم خوست نیامد چیزی ازت بپرسم ولی دلم میخواد یه چیزی و از زبون خودت بشنوم ابرویی که بالا انداخت صورتش و غضبناک تر نشان داد- فقط میخوام بدونم تا چه حد حرفه‌اش درست بود برام مهمه بدونم کسی و که دوست دارم به اسم خودش میشناسم یا به اسم کس دیگه- مگه نگفتی فهمیدنش برات فرقی نمیکنه- حالا هم میگم ولی دلم میخواد به اسم خودت صدات کنم من دوست دارم و خودتم این و خوب میدونی هیچ چیزی هم نمیتونه احساسی که بهت دارم و تغییر بده لطفا" این حق و ازم دریغ نکن - هرچی گفته درست بوده- پس یعنی اسمت من بهرادم برادر دوقلوی بهنام اونایی هم که دیدی فیلم و چه میدونم تصویر نبود هر دو کنار هم بودیم - این همه شباهت - ما جز دوقلوه‌ای همسانیم همه چیزمون مثل همه مو نمیزنه حتی و زنونم یکیه - ولی نگاهتون با هم فرق داره - تا قبل از تو هیچ کس نتونسته بود ما رو از هم تشخیص بده ولی تو تونستی خودم که هرچی دقت کردم فرقی تو نگاهمون ندیدم تو چطور میتونی تشخیص بدی توش موندم - آدم عاشق از هزار فرسخی بوی کسی و که دوست داره میتونه تشخیص بده نگاه که دیگه چیزی نیست چشمش و رو صورتش چرخوند و گفت: خانم کوچولو عاشق بد کسی شدی من خیلی خطرناک تر از نامزد سابقتم - باورم نمیشه تو نمیتونی خطرناک باشی بهراد نکنه داری بخاطر برادرت خودت گناهکار نشون میدی ابرویی بالا انداخت و گفت: بخاطر برادرم یعنی چی؟ - همه این خلافا رو اون مرتکب شده آره و تو فقط برای این که اون و نجات بدی گردن میگیری اینطور نیست بدون این که جوابی بهم بده زل زد تو چشمم - خواهش میکنم بهراد نمیخوام از دستت بدم اگه گناهکار اصلی برادرته خودت و بکش کنار چرا میخوای بخاطر اشتباه یکی دیگه زندگی خودت و نابود کنی اگه واقعا" حرفهای دوستت حقیقت داره با این حساب تو تو..... من چی؟ سرم و انداختم پائین- تو ناتوانی پس نمیتونستی اون دخترا رو..... بهش چشم دوختم خواهش میکنم بهراد به من بگو حقیقت چیه این چیزی که من این چند روز از تو دیدم با حرفهای دوستت خیلی متفاوته تو نمیتونی این کارا رو کرده باشی- اگه کرده باشم پشیمون میشی فوراً" گفتم: نمیشم من وقتی به تو دل بستم که پرونده قطوری زیر بغلت بود بیست و سه تاقتل من این و میدونستم ولی عاشقت شدم دیگه فرقی نمیکنه خودش و کشید به تکیه گاه تخت تکیه زد و گفت: وقتی ما دنیا اومدیم پدرمو دارم از هم جدا شدن یکمون و پدرم و اون یکی مادرم برداشت من با مادرم تو سوئیس زندگی میکردم حتی خبر نداشتیم پدر و برادری وجود داره تا هشت سال پیش وقتی جریان و شنیدیم اومدم تا

ایران ببینم این موضوع حقیقت داره یانه که دیدم بله همه اش حقیقته از اون موقع به بعد ارتباطم با پدر و برادرم برقرار شد سالی یک بار به ایران سفر میکردم بهنام می اومد پیش ما تا این که امسال قرار بود بیاد وقتی خبری ازش نشد با پدرم تماس گرفتم گفت چه اتفاقی برایش افتاده فوراً" خودم و رسوندم ایران پدرم به هیچ عنوان دلش نمیخواست کسی بفهمه که من دوقلوی بهنامم به همه من و بهنام معرفی میکرد دلیل شو نمیفهمیدم تا این که بالاخره از همین فریبرز شنیدم که بهنام و پدرم چه نقشه ای برام کشیدن اونا قصد داشتن همه چیز و گردن من بندازن و خودشون متواری بشن همین کارو هم کردن ولی من برای همه ادعاهای اونا مدرک معتبر رو کردم و تبرئه شدم من بی گناه بودم و هستم تنها جرم من اینه که خیلی عصبیم و خیلی زود جوش میارم ولی خلافم از کتک زدن زیر دستام بالا تر نرفته زخم روسینه ات مال چیه سرش و انداخت پائین و گفت: اولین بار که به ایران اومدم تو یکی از مهمونی های پدرم با دختری به اسم ماندانا آشنا شدم دیونه وار دوشش داشتیم حاضر بودم بخاطرش هرکاری بکنم ولی اون وقتی فهمید من چه بیماری دارم ترکم کرد از اون موقع به بعد از هرچی زن و دختر بود متنفر شدم دیگه هیچ کس نتونست نظرم و تغییر بده تا..... در این جا نگاه از دیوار روبه رو گرفت به من دوخت و گفت: تو نگاه خیلی جذاب و گیرایی داری هیچ میدونی وقتی به کسی چشم میدوزی دیگه محاله فراموشت کنه منم نتونستم درست از لحظه ای که تو دادگاه دیدمت تا همون روزی که وارد سالن شدی هر روز نگاهت و تو ذهنم مرور میکردم اقرار میکنم اول فقط میخواستم به خدمتت برسم ولی رفته رفته دیدم نه دلنتنگ اون نگاهم به همین دلیل که دنبالتم این چند روزم اینقدر تو نگاه تو غرق بودم که به کل از همه چی غافل شدم جز نگاهت سادگی ترس خاصی که تو رفتارته من و بیش از بیش بطرفت میکشه تو این زمونه دختر مثل تو کم پیدا میشه دخترای الان برای خودشون گرگین ولی تو بره ای یکی باید از این بره محافظت کنه قول میدم تا زمانی که نفس دارم پیش خودم نگهت دارم و ازت مراقبت کنم حتی اگه روزی پشیمون بشی هم فایده ای نداره چون دیگه تو مال منی و من هیچ رقمه نمیزارم یه اشتباه دوبار تکرار شه- یعنی باور کنم بهراد محتشم این مرد مغرور که خیلی ها فقط منتظر یه اشارش تا با سر جوشون و فدا کنن به دختر بچه ای مثل من دل بسته با سر انگشتش اشکم و پاک کرد و گفت: آره خانم کوچولوی من باور کن که همین دختر بچه ساده تونست دل سنگ شده بهراد محتشم و خرد کنه و به دست بیاره ولی باید یه چیزی و از همین الان بدونی خانم کوچولو هیچ وقت نه از کارام بپرس نه کنجکاوی کن لازم باشه چیزی بدونی خودم بهت میگم متوجه شدی-هرجور تو دوست داشته باشی برای من مهم تویی نه کارت-خوبه میرم برات لباس بیارم از این به بعد هم کاری با من داشتنی میتونی مانیتورها رو روشن کنی دگمه سبز

و رو که فشار بدی هم صدام و میشنوی هم میتونی باهام حرف بزنی لبخندی زدم و گفتم: ممنونم اینطوری بیشتر میتونم ببینمت بدون این که چیز دیگه ای بگه از اتاق بیرون رفت فوراً" مانیتورها رو روشن کردم و دست به کار شدم باید تا قبل از این که برسه سرو گوشی آب بدم ولی قبل از این که بتونم کاری بکنم مقابل دوربینی دست تکون داد و اشاره کرد دگمه رو بزدم-من که همین الان پیشت بودم چیه دلت برام تنگ شد خندیدم و گفتم: اگه تمام لحظه ها هم کنارم باشی بازم دلتنگت میشم خوب کارم داشتی-آره خانم کوچولو نگاه بنداز ببین کدوم و میپسندی-همشون قشنگن خودت کدوم و دوست داری همون و برام بیار-من؟! اصلاً" از اینطور لباس خوشم نیامد من اینا رو دوست دارم یه لباس کوتاه و گرفته بود مقابل دوربین-خیلی قشنگه ولی بهراد جان بهتره اونطور لباس و وقتی بپوشم که زنت شدم متوجه میشی که چی میگم فهقه ای زد و گفت: الانم زخم محسوب میشی دستی تکون داد و از جلوی دوربین کنار رفت همین و کم داشتم اگه مجبورم کنه همچین لباسی بپوشم باید چکار کنم تصور نگاه غضبناک امیر لرزه به تنم انداخت دستم و روزخم لبم گذاشتم و گفتم: اگه الان این جا بود بازم میزد تو دهنم با به یاد آوردن فکر امیر لبخند رو لبم نشست نگاهم به مانیتور افتاد داشت میرسید به اتاق لبه تخت نشستم و چشم به در دوختم از دیدن لباس تو دستت جا خوردم وقتی نگاهم و دید گفتم: چیه خانم کوچولو فکر کردی الان میافتم به جونت میزنمت که باید اون و بپوشی-تو مهربون تر از اونی هستی که بخوای کوچولویی مثل من و بزنی بعدشم مگه دلت میاد خندید و گفت: فعلاً" نه چون به اندازه کافی درب و داغون هستی ببینم پماد صورتت و که سر وقت استفاده میکنی-بله -خوبه من دارم میرم بیرون نمیدونم چقدر ولی ممکنه خیلی طول بکشه کسی هم تو این جا نیست تنها که نمیترسی-یکم -این جا هیچ کس نمیاد لازم نیست بترسی آزادی هرکار خواستی بکنی ولی از محوطه خارج نشی چون خطر داره -تو بگی از این اتاقم بیرون نمیرم ولی یه چیزی اگه یه وقت کاری پیش اومد چطور بهت خبر بدم-چیزی نمیشه منم سعی میکنم کارام که تموم شد زود برگردم تو هم دستت و از یقه ات بردار جز من و تو کس دیگه ای تو این خونه نیست وقتی از اتاق بیرون رفت نفس راحتی کشیدم مثل دفعه قبل پتو رو دورم پیچیدم و لباسم و عوض کردم گوشیم و تو دستم گرفتم و رو تخت نشستم تقریباً" چهل دقیقه ای گذشته بود که در با ضرب باز شد و صدای فریادم و به هوا بلند کرد وحشت زده خودم و به انتهای تخت چسبوندم و به بهراد که با خشم اومد جلو گوشی که از دستم رو تخت افتاده بود و برداشت و گفت: یک ساعته با کی در ارتباطی وقتی به صفحه نگاه کرد و خوب گوشی و زیر و رو کرد متعجب بهم چشم دوخت و گفت: داری بازی میکنی -معذرت میخوام نمیدونستم ناراحتت میکنه حوصله ام سر رفته بود صدای خنده اش که بلند شد به شدت اشک های منم افزوده

شد-ترسوندمت؟مظلومانه نگاهش کردم گوشی و به دستم داد و گفت:خیلی خوب ببخشید خانم کوچولو بازیت و بکن نه دیگه نمیخوام دوباره خندید و گفت: وای از دست تو واقعا" مثل بچه ها میمونی با دلخوری لب چیدم و نگاه ازش گرفتم همین صدای خنده شو بلندتر کرد بلند شد و گفت: حسابی دیر کردم باید برم توهم به بازیت ادامه بده کوچولوی من. وقتی بهم خبر دادن از ساختمون بیرون زده فوراً" کد دستگاه ها رو فرستادم وقتی ارتباط برقرار شد به انتهای تخت تکیه دادم و گوشیم و تو دستم گرفتم-آفرین سرهنگ میدونستم از پشش برمیاای سیگنال تمام دوربین ها روگوشیم برقرار شده بود و خیلی راحت میتونستم بدون این که کسی متوجه بشه همه جا رو چک کنم اونم تصور میکنه من دارم بازی میکنم جا جای خونه رو چک کردم ولی خبری نبود که نبود حتی نتونستم دوربین زیر زمین که لونه سگا توش بود و پیدا کنم یدفعه یادم افتاد فریبرز وقتی میخواست اون جا رو نشونم بده دگمه آبیہ رو زده بود برای سرهنگ مشخصات دستگاه و وارد کردم و ازش خواستم هرچه زودتر تمام دوربین ها رو رو گوشیم تنظیم کنه چیزی بالغ بر یک ساعت طول کشید تا بالاخره تونستم با رمزی که سرهنگ فرستاده بود ارتباطم و با زیر زمین برقرار کنم سرگرم واری دوربین ها بودم که از دیدن تصویر بهراد مقابل دوربین تکانی خوردم اون تو زیر زمین چه غلطی میکرد مگه نگفتن از ساختمون زده بیرون وای خدای من اون لعنتی که رفته بهراد نبوده بهنام بوده و اینا نتونستن تشخیص بدن چیزی که میدیدم تو مخیلم هم نمیگنجید تعداد زیادی زن و دختری داشتن وارد زیر زمین میکردن تصاویر و فوراً" برای سرهنگ ارسال کردم گوشیم و بطور کل ریست کردم و رو تخت دراز کشیدم و خودم و بخواب زدم و توجهی به حضورش تو اتاق نکردم نیم ساعتی تو گوشی من بالا پائین میکرد وقتی دستش و برای لمس صورتم جلو آورد آروم چشمام و باز کردم و تکونی به خودم دادم که یعنی ترسیدم-آروم باش منم نشستم و گفتم:حسابی ترسوندیم فکر نمیکردم حالا حالا ها بیای با لبخند براندازم کرد و گفت: دیدم این خانم کوچولو اصلاً" یادش نیست که یه شکم هم داره اومدم بهش یادآوری کنم درضمن میخوام یه خبرم بهت بدم که مطمئنم خوشحالت میکنه خودم و آماده شنیدن قرار دادم -امروز میخوام به آرزوت برسونمت-آرزوی من داشتن تو بود که صبح برآورده اش کردی-آره ولی قانونیش که نکردم کردم با حیرت نگاهش کردم و گفتم: منظورت که این نیست.....چرا خانم کوچولو ساعت هفت یکی میاد برای قانونی کردنش خواستم بدونی چیه خوشحال نشدی-راستش تا قانونی نشه باورم نمیشه-ای کوچولو وقتی من حرفی میزنم باید باورت بشه دروغ تو ذات من نیست تو دلم گفتم آره جون بابات ناف توی بی همه کس و با دروغ بریدن اون وقت تو ذاتت نیست لبخندی به روش زدم و گفتم: ناراحت نشو منظورم به تو نیست که دروغ میگی منظورم اینه.....فهمیدم منظورت

چیه حالا هم بلند شو بیا غذات و بخور یکم استراحت کن تا اون موقع رنگ و روت بیاد سرجاش یه وقت مرده فکر نکنه به زور نشوندمت پای عقد خندیدم و بلند شدم چند قدمی که رفتم به عقب برگشتم و گفتم: پس چرا نمیای نگاهش و رو سرتاپام چرخه داد و گفت: میدونستی استیلتم مثل نگاهته متعجب سرتاپام و نگاهی انداختم و گفتم: من که استیل تنم نیست قهقه بلندی سر داد و خودش و روتخت ولو کرد چقدر دلم میخواست با دستای خودم همین جا نفست و میبیریدم ولی حیف که هنوز وقتش نیست-بهراد به چی میخندی بدون این که مانع خنده هاش بشه گفت: وای دختر تو از کدوم کره اومدی مال کجایی که اینقدر ساده و بکری هان-حالا چون ساده ام باید مسخره ام کنی و بهم بخندی-ناراحت نشو خانم کوچولو مسخره نمیکنم باور کن دارم لذت میبرم با تمام وجودم دارم لذت میبرم -از ناراحت کردن من لذت میبری نکنه فقط من و میخوای برای این که بشینی و من و به سخره بگیری-نه کوچولو باور کن اصلا" اینا نیست اصلا" معذرت میخوام ببخشید همین که بهش چشم دوختم دوباره زد زیر خنده خنده هاش من و به یاد امیر انداخت درست روزی که فهمید از گربه میترسم همینطوری قهقه میزد و با لذت نگاه میکرد فکر امیر به کل از حالتی که گرفته بودم خارج کرد اونطرف تخت نشستم و بهش چشم دوختم وقتی حسابی خنده هاش و کرد بلند شد و گفت: باور کن نمیفهمم چم شده اصلا" دست خودم نیست -میفهمم ناراحت نشدم راحت باش-وای دلخورت کردم متاسفم-نه دلخور نیستم انگار تا حالا لبت خنده به خودش ندیده ممکن هست دیگه نبینه منم غرق لذت ولی او که گویی اصلا" این جا نیست و جای دیگه ای سیر میکنه متوجه کنایه من نشد بلند شد اومد طرفم و گفت: پاشو کوچولوی من غذا سرد شد کلی کار دارم باید بهشون برسم اومدم غذات و فقط بدم برم بیا وقتی درآسانسور بسته شد و چشم درچشم شدیم بار دیگه صدای خنده اش بلند شد و لبخند به لب من هم آورد تمام مدتی که سر میز نشسته بود سعی میکرد به من نگاه نکنه همین که نگاهش می افتاد میزد زیر خنده و نمیتونست غذاش و بخوره وقتی من بلند شدم اونم با این که فقط سه چهارتا قاشق خورده بود از جا بلند شد -تو برگرد تو اتاق و یکم استراحت کن منم میرم دنبال کارام تا قبل از هفت برمیگردم -چشم که گفتم دوباره به خنده افتاد دستش و گذاشت رو دهنش وگفت: معذرت کوچولو معذرت با دور شدنش منم به اتاق برگشتم و فوراً" خبر و فرستادم و ازشون خواستم تا قبل از این که کار تموم شه اقدامی نکنن برخلاف انتظارم هیچ پیغامی از جانب سرهنگ یا نیما به دستم نرسید مستاصل و ناامید چشم به دری دوختم که با اومدن بهراد باز شده بود بسته ای کادو پیچ جلوم گذاشت و گفت: چته چرا اینقدر دمقی به زور لبخندی زدم و گفتم: آخه فکر کردم تنهام گذاشتی خودت گفته بودی تا قبل از هفت میای فکر کردم.....اشکم و پاک کردم نگاه ازش گرفتم و ادامه دادم: فکر کردم اون حرفا رو زده

بودی دلم و خوش کنی ترسیدم بهراد خیلی ترسیدم این بار دیگه گریم تظاهر یا به قول نیما بازی نبود اشکم به این دلیل بود که تا چند دقیقه دیگه به عقد کسی درمی اومدم که قاتل خانوادم بود -کوچولوی من، من هیچ وقت برای خوش کردن دلی از احساسم خرج نمیکنم -یعنی واقعا".....بله واقعا" قراره این کوچولوی نازنازی زن من بشه حالا هم دست و صورتت و بشور و زود آماده شو این مرده عجله داره خودمونم همینطور امشب از این جا میریم ساعت سه پرواز داریم لباستم میزارم این جا میخوام یکربیع دیگه سالن بالا باشی بعد از رفتن او نگاهی به لباسی که تو بسته بود انداختم یه پیراهن سفید فوق العاده زیبا حتی شال و صندل سفید هم برام گذاشته بود برای آخرین بار سعی کردم با سرهنگ ارتباط برقرار کنم ولی نشد که نشد نگاهی تو اینه به خودم انداختم خودم با دیدن رنگ مثل گچم وحشت کردم نا امید و درمانده درحالی که پاهام و روزمین میکشیدم بطرف سرنوشت شومی که درانتظارم بود گام برداشتم نگاه خریدارانه بهراد مدام روسرتاپام درحرکت بود ولی تو نگاه من تنها یک چیز بود انتقام مطمئنا" اگه به عقدش درمی اومدم امشب آخرین شب زندگی هر دو مون میشد وقتی مقابلش رسیدم با سر به صندلی اشاره کرد نشستم و نگاهم و رو اونایی که اونجا جمع بودند چرخوندم هردو از محافظاش بودن وقتی بهراد گفت میتونید شروع کنید نگاهم به عاقد و همراهش افتاد مرده نگاهی اول به بهراد بعد به من انداخت و گفت: شما با این وصلت موافقید سری تکان دادم و گفتم: بله لطفا" شروع کنید سری تکان داد و گفت: خوب آقا داماد چه مهریه ای برای دوشیزه نگین توکلی در نظر گرفتید چیزی نمانده بود فریادم به هوا بلند شه بهراد با لبخند پیروزمندانه ای صورتم و از نظر گذراند و گفت:ایشون از نظر مالی بی نیاز هستند فکر کنم قلم کفایت دختر دادستان توکلی و داشته باشه وقتی بهش چشم دوختم خندید و گفت: خوبه دیگه راضیت میکنه-پس توهمه چیز و.....دوباره خندید نگاه ازم گرفت و گفت: خوب پس چرا شروع نمیکنید-ولی همیشه همچین چیزی و بعنوان مهریه ثبت کرد-ولی باید این کارو بکنید وقتی هردو تا محافظ اسلحه هاشون و بطرف او نشونه رفتن با هراس به من نگاه کرد-با فریاد بهراد او نگاه ازم گرفت و گفت: باید وارد کنم لطفا" شما هم شناسنامتون و بدید با سر به محافظش اشاره ای کرد وقتی او مشغول ثبت مشخصات بود گفت: خانم کوچولو انتظار نداشتی دستت رو بشه -توکه همه چیز و فهمیدی برای چی داری تا این جا پیش میری -متاسفانه تو نقش بازی کردی ولی من نه ابرویی بالا انداختم خودش و کشید جلو و گفت: من واقعا" عاشقت شدم کوچولو همون موقع که بی پروا گستاخانه چشم بهم دوختی و اون جملات و بهم گفتی تو تنها کسی بودی که بدون ترس و وحشت با وجود شناخت از شخصیت حقیقیم اونطور باهام حرف زدی تو تنها زنی هستی که زبون من و به تحسین واداشته ...جناب محتشم....-آه

آوردنیش متعجب به فریبرز که یه جای سالم تو صورتش نمونده بود انداختم-میبینی این رفیق یارگار من بهت دروغ نگفته بود کوچولو اون واقعا" قصد داشت بهت بفهمونه من حقیقی کیم دوست داشت بهت بگه من همه چیز و میدونم من هیچ وقت ازش نخواستم بودم اون حرفها رو بهت بزنه حالا هم آوردمش تا شاهد عقد بهترین دوستش باشه آخه خیلی برای به دست آوردن تو به من کمک کرد اونی که پشتش ایستاده بود با قنناق تفنگ تو گردن فریبرز زد و اورا وادار به زانو زدن کرد-من راضی به این وصلت نیستم خندید و گفت: دیگه خیلی برای پشیمونی دیره نمیخواد نگران باشی اذیتت نمیکنم کاری هم به کارت ندارم من واقعا" دوست دارم کوچولو میخوام زخم بشی و از تنهایی درم بیاری همین-من راضی نیستم وقتی به عاقد چشم دوختم مرده گفت: این عقد باطله غیر از رضایت دختر رضایت پدر هم باید باشه-نداره بخون-پس باید پدر بزرگنداره بخون او که ازداد بهراد به وحشت افتاده بود چشمی گفت و شروع به جاری کردن صیغه عقد کرد وقتی میخواستم بلند شم یکی از محافظا اومد بالای سر من ایستاد و تفنگی و بطرفم نشونه رفت بهراد با لبخند صورتم و نگاهی انداخت و گفت: تو سهم منی مال من تقلا نکن تا آخر عمر کنار خودمی -تشریف بیارید امضا کنید -تموم شد درمانده به مرده نگاه کردم-بله صیغه جاری شد نگاهم به فریبرز افتاد تاسف بار سری تکان داد و نگاه ازم گرفت خودش دفتر و امضا زد بعد دفتر و روپای من گذاشت سرم و بطرف دیگه چرخوندم-کوچولوی من تو که نمیتونی با این دست امضا بزنی پس فریبرز به جات امضا میزنه دفتر و مقابل او گذاشت و بلند شد بازوی من و هم گرفت و گفت: بیا عزیزم باید آماده بشی به همون اتاق کنترل بردم و درو با پاش بست و بهم خیره شد هر قدمی که جلو می اومد قدمی به عقب برمیداشتم وقتی کاملا" به دیوار چسبیدم دستاش و دوطرف شانیه هایم رو دیوار گذاشت سرش و جلو آورد و گفت: خیلی خوب تونستی بازیم بدی کوچولو ولی میدونی بدترین تنبیه برای تو چیه-تحمل یکی مثل تو بعنوان همسر-خندید صورتم و تو دستاش گرفت و گفت: آفرین کوچولوی باهوش من بعد قدمی به عقب برداشت سرتاپام و نگاهی انداخت و گفت: تو زیباترین زنی هستی که یه مرد میتونه ازداشتنش لذت ببره-محاله بزارم به هدفتم برسی - کوچولوی نازنازی من ,هدف من الان تو چنگمه با وجود تو هیچ مشکلی پیدا نمیکنم -زهی خیال باطل دستش و آورد جلو کنار صورتم گذاشت و گفت: هرچی بیشتر گستاخی کنی بیشتر اسیرت میشم حالا این شالت و بردار دستش و کنار زدم و گفتم: دست کثیفتم و به من نزن اخمی کرد و گفت: کوچولوی بی ادب من تو الان زنی اونم قانونیش پس فقط دست منه که باید تورو لمس کنه ولی مطمئن باش فقط دستامه که لمست میکنه تو با علم به این که میدونستی من بیمارم زخم شدی دستاش آورد جلو و رویقه لباسم گذاشت خواستم مانعش بشم

که دستم و گرفت فشاری داد و گفت: دختر خوبی باش کوچولو فقط میخوام نگاهی بهت بندازم-چیه نگاه بندازی ببینی به درد فروش میخورم یانه با حرص چونه ام و تو دستش فشرد و گفت: هیس کوچولو سعی نکن من و تحریک کنی آگه قصد این کارو داشتی به عقدم در نمی آوردمت تو الان زن منی زن من کوچولو پس فقط مال خودمی دستش و که برداشت از جای زخم های صورتم خون زد بیرون -آه ببین صورت خوشگلته چی شد صبر کن تمیزش کنم انگشتش و همین که خواست رو صورتم بکشه درباشدت باز شد و او عصبی به پشت برگشت او که تصور میکرد یکی از افرادشه که اینطوری وارد شده فریادی زد که به چه حقی پا تو این اتاق گذاشتی ولی حضور امیر و چند تا از افرادش اورا کاملاً غافلگیرکرد وقتی امیر با ضربه ای او را زمین گیر کرد افرادش اورا احاطه کردن موقع بردن او از اتاق برگشت نگاهی بهم انداخت و گفت: به زودی میام پیشت خانم کوچولو امیر با تمام قدرتش مشت می حواله صورت او داد و او را روانه کرد آخرین ماموری که کنار او تو اتاق بود خواست بطرفم بیاد که گفت: بیرون منتظر باش او احترامی گذاشت و از اتاق خارج شد و دروبست اومد مقابلم ایستاد و خیره نگاهم کرد سرم و به دیوار تکیه دادم و گفتم: خیلی دیر اومدی امیر خیلی دیر من الان دستش و آورد بالا و اجازه نداد حرفم و تموم کنم سرم و به شونه اش تکیه دادم و گفتم: فکر کردم فراموشم کردی که خبری ازت نیست دستش رو سرم کشید و گفت: میخواستم نمیتونستم فراموشتم کنم چند وقتی میشه دنبال شوهرت بودم فقط از طریق تو میشد گیرش انداخت ناراحت سرم و برداشتم و بهش زل زدم فوراً" نگاه ازم گرفت و گفت: باید بریم حرکت کن با خارج شدنش از اتاق آروم و سربه زیر از اتاق بیرون رفتم وقتی کنارش ایستادم داشتن محتشم و افرادش و تو ماشین میکردن سرش و بطرفم چرخوند درست مثل اولین باری که دیده بودمش دوتا انگشتش و روپیشونیش گذاشت تکونی داد و سوار ماشین شد سرم و که چرخوندم دیدم امیر بهم زل زده عصبی نگاه ازش گرفتم و به عاقد و همراهش دوختم لبخندی به روم زد و گفت: انگار خدا خیلی دوست داره به موقع به فریادت رسید-؟ دیگه چه فایده ای داره وقتی اتفاقی که نباید می افتاد لبخندی به روم زد و گفت: هیچ اتفاقی نیافتاده دخترم با تشر گفتم: من الان زن اون کثافتتم میگی اتفاقی نیافتاده- نیستی -جا خوردم نگاهی به امیر که به روبه رو چشم دوخته بود انداختم و گفتم: نیستم یعنی چی که نیستم خودت صیغه رو خوندی - نخوندم ایشون از قبل با من هماهنگ کرده بودن هیچ صیغه ای بینتون جاری نشده مطمئن باشید به امیر چشم دوختم تا چیزی بگم ولی نگاه سردی بهم انداخت و از کنارم گذشت به مرده چشم دوختم و گفتم: راست میگید کهآره دخترم گفتم که ایشون از قبل همه چیز و به من گفته بودن و همه چیز و هماهنگ کرده بودن خیالت راحت باشه-خانم توکلی به ماموری که من و

مخاطب قراردادده بود چشم دوختم-سرتیپ فرمودند تشریف بیارید باید حرکت کنیم سری تکان دادم و پشت سرش راه افتادم امیر کنار ماشین ایستاده بود و پشت سرهم دستور صادر میکرد بدون این که نگاهی به من بندازه درماشین و باز کرد و گفت: سوار شید لحن سرد و غریب گونه اش دلم و به درد آورد نشستم درو محکم بست و گفت: حرکت کنید من کمی دیرتر میام میتونید برید افراش همگی احترام گذاشتن و ازش فاصله گرفتن جلو نشست و با حرکتی که به دستش داد به راننده فرمان داد حرکت کنه سرم و تکیه دادم و چشمام و بستم اگه امیر به موقع اقدام نکرده بود الان من زن قاتل خانوادم بودم فکرشم لرزه به تنم مینداخت یدفعه به یاد حرکت بهراد افتادم منظورش چی بود با این همه مدرکی که ازش به دست اومده دیگه محاله بتونه از دست قانون دربره اونوقت بازم با اون اعتماد به نفس بهم فهموند به زودی میاد سراغم تو فکر چرای کارش بودم که ماشین از حرکت ایستاد متعجب به امیر که پیاده شد و در و برام باز کرد چشم دوختم-من و برای چی آوردی این جا-فعلا" ناچارید چند وقتی این جا بمونید تا این پرونده بسته بشه-اصل کاری گیر افتاد پس به زودی بسته میشه نیازی به آوردن من این جا نبود اخی کرد دست انداخت گچ دستم و گرفت کشید و روبه مامورش گفت: چند لحظه باش برمیگردم-چشم قربان امیر دروکوبید و زنگ خونه رو فشرد وارد حیاط که شد-گفت: خوب گوشات و باز کن خانم توکلی فعلا" تنها جای امنی که وجود داره همین جاس و شماهم مجبوری همین جا بمونی ما هنوز نتونستیم پدرو اون یکی پسر رو گیر بندازیم بعد از بسته شدن این پرونده هر جا خواستی بری آزادی مطمئن باش هیچ کس مانعت نمیشه ولی تا اون موقع حتی اجازه نداری وارد حیاط بشی متوجه شدی-امیر چرا با من اینطوری حرف میزنی سرش و بطرف دیگه ای چرخوند و گفت: تشریف بیارید من باید برم دیرم میشه این و گفت و خودش جلوتر از من راه افتاد نمیخواستم کاری که گفته بکنم ولی با دیدن مادرش و مرجان که بطرفم اومدند پشیمون شدم مادرش بغلم کرد و گفت: خدارو شکر که سالمی خداروشکر همش میترسیدم بلایی سرت بیارن مامان لطفا" بزار منم ببینمش او خودش و کنار کشید و این بار درآغوش مرجان جای گرفتم : خوشحالم سالم میبینمت نگین جون ولی چرا اینقدر لاغر شدی چرا رنگ و روت اینقدر پریده است قبل از این که جوابی بهش بدم چشمم افتاد به امیر که داشت سرتاپام و نگاه مینداخت من و که متوجه خودش دید اخمهاش و کشید توهم و گفت: بزارید بیاد داخل بعد سؤال جواب و شروع کنید اون جا خطر داره بیاید تو مرجان دستم و گرفت و آرام گفت: میبینی به چه روزی افتاده این یک ماه خواب و خوراک نداشت تازه امروزه که خونه پیداش شده-کجا موندید پس -اومدیم پسر جان چرا داد میزنی پرونده ای که تو دستش داشت و لوله کرد و گفت: در را رو میبینید به هیچ عنوان ازخونه بیرون نمیرید حتی تو حیاط

متوجه شدید مرجان با خنده احترامی گذاشت و گفت: چشم قربان بعد خندید و گفت: داداشی بخند میبینی که صحیح و سالم برگشته پیشمون دیگه چرا ناراحتی عصبی تر از قبل گفت: چه وقت شوخیه مرجان نمیبینی تو چه وضعی گرفتار شدیم مراقبش باشید به سرش نزنه از خونه بره بیرون این و گفت و رفت-یعنی چی این چرا اینطوری کرد مرجان فشاری به بازوم وارد کرد و گفت: بیا عزیزم بهتره یکم استراحت کنی معلومه خیلی خسته ای -آره خیلی ولی اگه بشه میخوام قبلش برم حمام مادرش بوسه ای روگونه ام زد و گفت: چرا همیشه فدات شم اینطوری بهتر هم هست بیا عزیزم وسائلت هنوز تو همون اتاقیه که بودی تشکر کردم و وارد اتاق شدم همه چیز مثل همون روزی بود که از اون جا رفتم حتی ردیاب هنوز به پایه صندلی بود با دیدنش لبخندی رو لبم نشست ولی با بخاطر آوردن رفتار سرد امیر خنده از لبم محو شد باید میفهمیدم دلیل رفتارش چیه بعد از یک ماه با خیال راحت تونستم یه دوش اساسی بگیرم شش روزی که اون جا بودم امیر یک مرتبه هم به خونه سر نزد با من که حتی تماسی هم نداشت روز ششم تازه از خواب بیدار شده بودم مرجان بهم خبر داد نیما و سرهنگ هر دو چند دقیقه ای میشه اومدن و منتظرن من و ببینن خوشحال از اتاق بیرون رفتم با اول نفری که برخورد کردم سرهنگ بود این چند روز از او هم خبری نبود با دیدنم چشمش پراز اشک شد- حتی تصورشم نمیکردم دیگه هیچ وقت ببینمت ارتباطت که قطع شد با خودم گفتم دخلت و آورده زنده موندنت مثل خواب میمونه وقتی او سکوت کرد نگاه از او گرفته به نیمادوختم-تبریک میگم بالاخره به هدفتم رسیدی-نه نیما هنوز نرسیدم-ولی تو گیر انداختیش-تا با دستای خودم بالای دار نکشمش آرام نمیگیرم - خیلی زود این اتفاق می افته به سرهنگ چشم دوختم و گفتم: نمیدونید کی دادگاهی میشه- هنوز مشخص نیست تازه دستگیر شده هرچند امیر ترتیب همه چیز و از قبل داده بوده ولی تا وقتی برادرش و پدرش گیر نیافتن به هیچ نتیجه ای نمیرسن -کارای این مرتیکه هیچ ربطی به اون دوتا نداره همه چیز زیر سر همینه-ازکجا اینقدر با اطمینان این حرف و میزنی اونا همه تو همین کارن انگار پرونده ای که خودت جمع کردی و فراموش کردی-نه ولی مطمئنم اونم زیر سر همین بوده اون از تشابه ظاهریشون استفاده میکرده و هرکاری که میخواست میکرده حالا چطور تا حالا نتونستن اون و گیر بندازن مگه تو همون ویلای خارج از تهران نیستن-معلوم نیست -یعنی چی که معلوم نیست اون لعنتی فقط یک مرتبه از اون جا خارج شده مگه نگفتید به همون جا هم برگشته -بله برگشته ولی دیگه کسی ندیدش نه خودش و نه پدرش احتمالا" اون خونه در دیگه ای هم داره که ماها نمیدونستیم-محاله من نقشه اون خونه رو در اختیارتون گذاشتم اون جا فقط همون دوتا درو داره وقتی بلند شدم سرهنگ گفت: کجا میخوای بری نگین-کاری که برادرت نتونست تمومش کنه من تمومش

میکنم —وای میدونی آگه بفهمه ازخونه رفتی بیرون چه قیامتی به پا میکنه تا زمانی که اونا آزادن تو هیچ جوهر امنیت نداری —فقط من میتونم گیر بندازمش همین کارم میکنم نیما ماشین همراهته —آره ولی.....-صبر کن الان لباس میپوشم فوراً" مانتویی تنم انداختم کیفم و برداشتم و راه افتادم روبه مادرش گفتم: نیاز نیست پسر تون باخبر بشه من ازخونه زدم بیرون زود برمیگردم-ولی نگین خطر داره اونا تا حالا از همه چی باخبر شدن-چاره ای نیست باید گیر بندازمشون وگرنه این یه بهونه ای میشه تا اون کثافت هوای بیشتری و آلوده کنه به وارسته نگاه کردم-هنوز ردیاب و و میکروفن همراهمه میتونی از این طریق مراقب اوضاع باشی—ولی ازکار افتادن-دوباره راه انداختمش وقتی بهتون علامت دادم خبرشون کنید که اقدام کنن-نگین خیلی مراقب باش کاش میزاشتی حداقل با امیر درمیون میزاشتم-نه اون بفهمه مخالفت میکنه خداحافظ سوار که شدیم گفت: خوب حالا کجا باید برم-حرکت کن سمت لواسون متعجب نگاهم کرد و گفت:فکر میکنی اونا رفتن اون جا-شک ندارم امن ترین جا براشون جایی که مامورا پاک سازی کردن عقل جن هم نمیرسه اونا همون جا مخفی بشن-ولی نگیندیگه ولی نداره نمیتونی با آژانس برم-حرکت کرد و گفت:میتونم ولی امیر بفهمه هر دو مومن و بیچاره میکنه نمیدونی چی شده تبدیل شده به یه مرد کج خلق و بهونه گیر با کوچکترین چیزی همه رو به تلابه میکشه این چند روز خبری ازش نداشتی نه-نه اصلاً" ندیدمش -همون بهتر-چطور ؟ -یه چی میگه یه چی میشنوی میگم که به کل زیرو شده نمیدونی چه بابایی از محتشم درآورد وقتی برای بازجویی ازش رفته بود اونم نه میزاره نه برمیداره میگه حال زخم چطوره اونم قاطی میکنه هیچ کس نمیتونست جلوش و بگیر هیچی دیگه به کل بازجویی کنسل شد —نیما وقتی من اون جا بودم اتفاق خاصی افتاده؟ -مثلاً" چه اتفاقی-نمیدونم چیزی که باعث این رفتار امیر شده باشه پوزخندی زد و گفت: ازهمون لحظه ای که بهوش اومد اینطوری بود از پای دستگاه ها تکون نمیخورد مداوم درحال شنود مکالماتون بود و هی سرخ و سفید میشد سه مرتبه هم وارد اون خونه شد متعجب نگاهش کردم و گفتم: چی داری میگه یعنی اون دیونه اومده بود داخل-پس فکر کردی کی اون دوربینا رو کار گذاشته بود اقدام به موقع امیر نبود ما هیچ وقت خبر دار نمیشدیم اون دیونه قصد ازدواج با تو رو داره قیافه امیر وقتی اون داشت با دوستش درمورد تو که بهت علاقمند شده حرف میزد تماشایی بود فحش و ناسزا بود که به زمین و زمون میداد ولی خودمونیم هیچ فکر نمیکردم بهراد بهت علاقمند بشه همیشه فکر میکردم این آدم تهی از هر احساسیه ولی وقتی میدیدم چطور عاشقانه بهت چشم دوخته یا کارت و زیر نظر داره نظرم تغییر کرد تو این مدت اینقدر آروم بود که حتی امیرم به شک افتاده بود اون کارا زیر سر اون بوده باشه -متأسفانه عشق آدم و از جنب و جوش میندازه-

ولی امیر و به جنب و جوش انداخته بود-چرنده اون فقط دنبال دستگیری بهراد بود همین و بس-چیه حرفی زده که خلاف کاراش و ثابت کرده باشه-آره اونم خیلی واضح -راستی چه خبر از آرمین-خوبه مداوم باهم در تماسیم -شنیدم خونه رو گذاشته برای فروش-آره مدارکش و امضا زدم-یعنی توهم میخوای بری پیشش - نمیدونم هنوز تصمیم نگرفتم فعلا" منتظرم این پرونده لعنتی بسته شه-میشه عجله نکن امیر دنبال کاراس -اگه بود تا حالا باید اینا رو پیدا میکرد برای یکی مثل امیر هیچ کاری نداره-بسه نگین چرا بدجنسی میکنی اون هرکاری از دستش براومده تا حالا انجام داده حتی افراش و فرستاد تو خونه محتشم ولی خونه پاک سازی شده بود خوب اینم از ویلا میبینی درش پلمپه داری به کی زنگ میزنی-یه لحظه نیما -الو سلام-سلام -آقا بهنام؟-خودم هستم شما-به همین زودی صدام از خاطرت رفته با مکث گفت: نگین-خودمم حالت چطوره-بعد از این همه مدت یاد حالم افتادی - متاسفم ایران نبودم تازه برگشتم به محض دیدن یادداشتت تماس گرفتم-برای چی این مدت خبری ازم نگرفتی-خوب وقتی از رامسر برگشتم باهات تماس گرفتم ولی جوابم و ندادی چند مرتبه هم زنگ زدم وقتی جواب ندادی تصور کردم پشیمون شدی خوب منم دیگه تماس نگرفتم فکر نمیکردم اصلا" من تو یادت مونده باشم-مونده باشه؟ هیچ میدونی با دل من چکار کردی گذاشتی رفتی میدونی دربه در همه جا رو برای پیدا کردنت زیر پا گذاشتم بخاطرت راهی بیمارستان و عمل هم شدم ولی.....کجایی بهنام میخوام ببینمت-دیگه نه نگین تو شرایطی نیستم که بتونم ببینمت-چرا نکنه اتفاقی برات افتاده-مشکل خانوادگی- زن...گرفتی بهنام خندید و گفت: زن ...کی به یه آدم مریض اونم عاشق زن میده خودت حاضری زن یه آدمی بشی که قلبش پاره پاره است-اگه بدونم واقعا" بخاطر من به این روز افتاده چرا که نه -نگین داری سربه سرم میزاری-نه بهنام من همون موقع هم بهت زنگ زدم به همین قصد بود نه چیز دیگه آدرست و بده میام پیشت-من تهران نیستم نگین اصلا" ایران نیستم آه از نهادم بلند شد-چی داری میگی بهنام کجا گذاشتی رفتی -خوب وقتی دیدم خبری ازت نیست ناچار شدم برای این که فراموشت کنم از ایران برم به نیما چشم دوختم خندید و گفت:آره جون باباش -الو نگین-بله -چت شد چرا ساکت شدی-من اگه برگشتم فقط به این دلیل بود که.....که چی -هیچی دیگه همه چی تموم شد خوشحال شدم صدات و شنیدم کاری نداری-صبر کن نگین قطع نکن باید باهات حرف بزنم-خوب بزن میشنوم-چند روزی بهم وقت بده تا بتونم برگردم ایران لبخندی رو لبم نشست-مثلا" چقدر یه ماه دوماه یه سال دوسال نه بهنام اشتباه کردم کارو زندگیم و رها کردم برگشتم -نگین فقط چند روز- من فردا شب بلیط دارم بهنام دارم برمیگردم فرانسه نمیتونم کنسلش کنم آرمین منتظرمه در ضمن دارم برای همیشه میرم فقط اومده بودم تکلیف ملکایی که این جا داریم و روشن کنم

خوب دیگه من باید برم کاری نداری- خوشحال شدم صدات و شنیدم -منم همینطور خداحافظ.فورا" با وارسته تماس گرفتم-چی شد تونستی ردش و بزنی -نه ولی توهمین ایرانه این بار اگه تماس داشتی بیشتر به حرف بکشش -امیدوارم تماس دیگه ای درکار باشه, با خبر شده باشه محاله خودش و به دردرس بندازه چه خبر از برادرت -دوبار تماس داشته ولی هنوز چیزی متوجه نشده-خوبه منم میرم این جا یه سروگوشی آب بدم ببینم چیزی دستگیرم میشه یا نه -وای نگین خطر داره تا همین جا هم امیر بفهمه هیچ کدومون و زنده نمیزاره خودسرانه عمل کنیم ممکنه برنامه هاش و بهم بریزیم-من نمیتونم بشینم و نگاه کنم این دوتا دربرن و پرونده نصفه نیمه رها بشه خبری شد درجریان میزارمت محلت ندادم مخالفت کنه تماس و قطع کردم و پیاده شدم-تو همین جا منتظر باش سعی میکنم زود برگردم -باشه فقط با احتیاطنگین گوشیت و نگاه کن به صفحه نگاهی انداختم ببینم برای چی تعجب کرده که از دیدن شماره خودمم متعجب شدم فورا" سوار شدم درو بستم و جواب دادم -بله -کجا ببینمت- دیگه چه فرقی میکنه وقتی ایران نیستی که.....کجا ببینمت -هرجا خودت بگی -تو الان کجایی-من تو خونه خودمون چطور-یه آدرس برات میفرستم دوساعت دیگه اون جا باش -دو ساعت اون وقت جنابعالی چطور میخوای خودت و برسونی ببینم دروغ گفتی ایران نیستی-مجبور بودم خیلی خوب میتونی بیای دیگه-سعی میکنم-سعی نه میخوام حتما" دوساعت دیگه اون جا باشی-باشه ولی.....ولی چی؟! -یکم من و نگران کردی -چیه به من اعتماد نداری-بحث اعتماد نیست-پس چی ببین نگین من تنها فرصتی که میتونم باهات حرف بزنم همین امروزه من امشب دارم از ایران میرم میخوام قبل از این که میرم تکلیفم با تو و زندگیم مشخص شده باشه- بهنام قراره کجا بری-وقتی اومدی بهت میگم خداحافظ تماس که قطع شد به نیما چشم دوختم -توهم همون فکری و میکنی که من میکنم-نفسش و با صدا بیرون داد و گفت: دیگه باید با امیر تماس بگیری ممکنه خواسته باشه حواسمون و پرت کنه در برن دیگه هیچ رقمه بهشون دسترسی نداریم -برو محل کار امیر-وای خدای من نگین کافیه تورو اون جا ببینه هم من و میکشه هم تورو -قبلا" اینقدر ترسو نبودی -چون قبلا" با شمیری مثل امیر سروکار نداشتیم یا خدا نگین اون جا رو با دیدن امیر که مقابل ماشین ایستاده بود مو به تنم راست شد-خدا خفت کنه نگین بیچاره شدیم به من ربطی نداره خودت درستش کن با گام های سنگین جلو اومد در سمت من و باز کرد و با صدای دورگه ای گفت:بیا پائین نگاهی به نیما انداختم آب دهنم و قورت دادم و پیاده شدم تا باهاش رودررو شدم سیلی بهم زد و گفت: دختره ی خیره سر کی بهت اجازه داد از خونه بزنی بیرون حتما" باید واقعا" به عقد یکدمشون دربیای تا رضایت بدی بی خیالشون بشی عصبی نگاهش کردم و گفتم: مگه فرقی هم به حال تو میکنه بعدشم من

نمیتونم مثل تو دست رو دست بزارم تا اینا دربرن هرکاری هم که خودم صلاح بدونم انجام میدم دستش و بالا برد و گفت: تو خیلی غلط میکنی وقتی دلخور بهش چشم دوختم دستش و انداخت و گفت:دیگه خسته ام کردی نگین این ماجرا بچه بازی نیست آبروتم همین طور دست از این کارها بردار بشین تو خونه و منتظر باش تا همه چیز رو برنامه پیش بره- نمیتونم اون داره درمیره -هیچ جا نمیره کجا رو داره بره بچه جون اون تو مشت ماس همه چیز و خراب نکن بیا برو خونه بزار منم با خیال راحت به کارم برسم الان من باید دنبال پرونده باشم ولی بخاطر دیونه بازی های تو راه افتادم که یه وقت کار دست خودت ندی - نمیدم تو هم نیاز نیست نگران من باشی تو کار خودت و بکن منم کار خودم و عصبی بازوم و گرفت و گفت: هرچی هیچی نمیگم فکر کرده خبریه بیا برو تو ماشین بشین ببینم - ولم کن دلم نمیخواد بیام دیونه دستم درد گرفت ول کن درماشینش و باز کرد ضربه ای رو شونه ام زد وادارم کرد بشینم بیرون بیای بازداشتت میکنم تازه فاصله گرفته بود که آروم بیرون رفتم قصدم این بود دربرم ولی زرنگ تر از این حرفها بود از پشت سر گیرم انداخت و دوباره بطرف ماشین برد رو صندلی پشت نشوندم دستم و به دستگیره رو سقف با دستبند بست و گفت: با تو باید اینطوری رفتار کرد -دیونه بخدا همین که دستم باز شه به خدمتت میرسم - هر وقت باز شد هرکار دوست داشتی بکن در و بست رفت سوار ماشین نیما شد چند دقیقه ای باهش حرف زد بعد اومد سوار شد و ماشین و بحرکت درآورد-آی دیونه کجا راه افتادی داری میری من باهش قرار گذاشتم باید به موقع برسم آینه رو روصورتم تنظیم کرد نگاهی بهم انداخت ولی حرفی نزد-خودت که عرضه اش و نداری بزار خودم گیر بندازمش بازم نگاهی انداخت ولی دریغ از یک کلمه حرف تا خود خونشون هزار تا حرف بارش کردم ولی دریغ از یه جواب پیاده شد دستم و باز کرد و دنبال خودش کشوند یراست به اتاق برد درو پشت سرش بست و گفت: خوب گوش کن ببین چی دارم بهت میگم بخدا اگه پات و از این در بیرون بزاری دیگه با هیچی کار ندارم پام و از این پرونده میکشم بیرون و به کل بی خیال هرچی که تا حالا دیدم میشم داشت میرفت که گفتم: اگه خانواده خودتم ترور کرده بودن همینطور رفتار میکردی بطرفم چرخید و متعجب نگاهم کردو گفت: فکر نمیکنم تا حالا کوتاهی کرده باشم نگین خانوم-ولی حالا داری میکنی خودتم خوب میدونی جز من هیچ کس نمیتونه اون و گیر بندازه-تو فقط کارو خراب میکنی-امیر بزار برم شاید بتونید از طریق من گیر بندازیدش-با فریاد گفت:دیگه حماقت سری قبل و نمیکنم دیر فهمیده بودم جنابعالی الان زن محتشم خان تشریف داشتید یه بار نجات پیدا کردی از کجا معلوم این بارم بتونی قصر دربری زد اگه این یکی مثل اون کثافت دلبسته نشده بود اون وقت چی اگه خواست بلایی سرت بیاره چی اگه آبروت و ازت گرفت و بعدم وسیله

فرارش کرد چی اگه به محض رفتن به اون جا چاقوش و گذاشت زیر گلوت و چندتا گردن کلفت و انداخت به جونت چی اگه اگه اگه بازم بگم لعنتی مثل آدم بشین تو همین خراب شده ببینم چه غلطی میتونم بکنم تو باشی فقط جلوی دست و پای من و میگیری این بارم اگه تو اونجا نبودی ما خیلی زودتر گیر انداخته بودیمش ولی توی لعنتی توی بچه داشتی هم خودت و نابود میکردی هم من و هم همه برنامه هارو نگین بخدا اگه این بار نخوای به حرفم گوش کنی میفرستم تو زندان و تا زمانی که این پرونده بسته نشده بیرون نیارمت تمام مدت میکنمت تو انفرادی که نتونی قدم از قدم برداری خواست بره که دست انداختم از بازووش گرفتم سرش و چرخوند و تو چشمام خیره ماند اشکی روگونه ام سرخود و پائین چکید-تمام سعیم و میکنم نمیزارم دربره بهت قول میدم، تو که این جا باشی با خیال راحت میرم سراغش بمون و بچگی نکن نگاه ازش گرفتم و گفتم: سالم برگرد امیر دیگه طاقت از دست دادن یکی دیگه رو ندارم آروم ازکنارم گذشت و بیرون رفت همان جا رو زمین نشستیم و سرم و رو زانوم قرار دادم با نوازش دستی سرم و بلند کردم چشمای خیس اشکم و به مادرش دوختم سرم و به سینه چسباند و درسکوت نوازشم کرد تا پاسی از شب همگی مضطرب چشم به تلفن دوخته بودیم اینقدر تو خونه قدم زده بودم که دردپام دوباره شروع شده بود ساعت که از دو گذشت مادرش با اسرار ازم خواست برم و استراحت کنم تازه ازجا بلند شده بودم که درخونه باز شد و امیر با سرو رویی نا مرتب وارد خونه شد همه رو از نظر گذروند و گفت: برای چی تا این ساعت بیدار موندید اینقدر مضطرب بودم که نتونستم حرفی بزنم چشم دوخته بودم به دهنش تا ببینم این چهره گرفته حامل چه خبریه وقتی همه رو منتظر دید به من چشم دوخت و گفت: همه چی تموم شد با وحشت نگاه از او گرفته به سرهنگ دوختم چرخش و حرکتی داد کنار برادرش ایستاد و گفت: جونمون و به لبمون رسوندی حرف بزن یعنی چی که همه چی تموم شد از کنار هردوی ما گذشت خودش و رو مبل ولو کرد و گفت: گرفتیمشون ناباورانه رفتم جلو مقابلش روزانو نشستیم و گفتم: هردوشون و؟ سری تکان داد و گفت: هردوشون و -تو همون آدرسی که فرستاده بود لحظه ای خیره نگاهم کرد و گفت: خوشحالم که امروز مانع رفتنت شدم سرهنگ با گفتن چطور مسیر نگاه او را تغییر داد اونا تو مرز بازرگان دستگیر شدن تو آدرسی که فرستاده بود چهارتا گردن کلفت بودن ناباورانه بهش چشم دوختم بلند شد همانطور که جمع و ترک میکرد گفت: اینم پنجمین جون بچه دراتاقش و که بست سرهنگ آروم گفت: خدا خیلی بهت رحم کرد نگین اگه امیر به موقع مانعت نشده بود الان...مادرش میون حرفش پرید و با گفتن خداروشکر که به خیر گذشت مانع این شد که حرفش و ادامه بده بلند شو عزیزم دیگه میتونی نفس راحتی بکشی سری تکان دادم و بلند شدم ولی هرکاری کردم نتونستم بخوابم

لبه پنجره نشستم و به بیرون چشم دوختم همه جا درسکوت مطلق فرو رفته بود یه لحظه با گرمای دستی به خود اومدم امیر بود نگران بهم زل زد و گفت: حالت خوبه نگین سری به علامت مثبت تکان دادم -چرا خوابیدی -خوابم نمیبیره-بیا بیرون خودش رفت روصندلی نشست وقتی نگاهش و دیدم بلند شدم رفتم روبه روش نشستم ولی نگاهش نکردم-الان باید خیلی خوشحال باشی از خوشحالی زیاده خوابت نمیبیره یا از ترس بچگی که داشتی میکردی بدون این که نگاهش کنم گفتم: وقتی یه پیرمرد هوام و داره دلیلی برای ترس وجود نداره- نگین میدونی اگه امروز من سرزده نرسیده بودم و رفتن تورو نمیدیدم چه اتفاقی درانتظارت بود-آره میدونم -چیزی شده که من ازش بی خبرم -نه -پس چته چرا اینقدر دمقی بلند شدم و گفتم: هیچی همین که پشتم و کردم برم گفتم: چیه نکنه دیگه عاشق سینه سوخته ای نیست که قربون صدقت بره دمقی -اینقدر مرد بود که حداقل خودش و مدیون احساسش نکرد دست انداخت بازوم و کشید و گفت: اسم مرد و رو آدم رذل و کثیفی مثل اون نزار اون میتونه نامرد و یدک بکشه دستش و کنار زدم و گفتم: نامردم که بود برای دل خودش مردونگی به خرج داد به اتاق برگشتم پنجره رو بستم پرده رو کشیدم و برق و خاموش کردم تا خود صبح خوابم نبردحواسم به امیرم بود وقتی سپیده دمید به اتاقش رفت ده دقیقه بعد هم حاضر آماده با لباس فرم ازخونه بیرون زد دوروز کامل ازش بی خبر بودم و سرهنگ من و درجریان کارها قرار میداد روز سوم تازه چند دقیقه از هشت گذشته بود که سراسیمه وارد خونه شد تا چشمش به من افتاد گفت: حاضر شو وقتشه من به آرومی از جا بلند شدم ولی سرهنگ و مادرش مضطرب جلو رفتن سرهنگ گفت: چی شده امیر چی وقتشه همانطور که بطرف اتاق میرفتم صداس و شنیدم که گفت امروز جلسه اول دادگاس توهم باید باشی زود باش علی چیزی به شروع دادگاه نمونده لباس مناسبی پوشیدم و از اتاق بیرون رفتم گوشه ای نشسته بود و سرش و به دستش تکیه داده بود مادرش با دیدنم جلو اومد دستم و گرفت و گفت: نمیترسی که عزیزم بدون اهمیت به امیر که فوراً" بهم چشم دوخت سری تکان دادم و گفتم: آماده ام تا با دستای خودم جون هرسه تاشون و بگیرم-چقدر سردی فکر کنم بازم فشارت پائینه صبر کن برات شربت قند درست کنم- خوبم میخوام هرچه زودتر برم او درمانده به پسرش خیره شد ولی من کوچکتترین نگاهی بهش ننذاختم از جا بلند شد ویلچر برادرش و به حرکت درآورد تمام مسیر درسکوت جانکاهی سپری شد هیچ کدوم حاضر به شکستن سکوتی که هرکدوم و به نوعی تو دنیای افکارش غرق کرده بود نداشتیم مقابل دردادگاه قبل از پیاده شدن گفت: امروز خبرنگار و روزنامه گار خیلی زیاده نه حرفی بزن نه عکس العملی نشون بده برات محافظ گذاشتم ازکنارشون تکون نخور خواستم پیاده شم که گفت: نه نگین بشین تو ماشین و بیرون نیا تو و علی به وقتش باید وارد

دادگاه بشید نمیخوام برای هیچ کدام اتفاقی بیافته علی که تنها شاهد ترور دادستان و خانواده توهیم تنها کسی که اون روز تو اتاق بازجویی قرار داشت نگین کوچکترین حرکت ممکنه پرونده رو به کل تغییر بده خود دار باش و بزار همه چیز به آرومی طی بشه این جلسه بیش از پیش ممکن طول بکشه پس آرامش خودت و حفظ کن ضربه ای به شیشه خورد یکی از افراد امیر بود احترامی گذاشت و گفت: قربان دادگاه چند دقیقه ای میشه شروع شده همه منتظر شما هستند سری تکان داد و روبه من گفت: من باید برم به موقعش میفرستم دنبالت... نه نه خودم میام جز خودم هرکسی اومد بفهمید که از طرف من نیست علی مراقبتش باش نزار بیرون بیاد -نگران نباش برو امیدوارم که موفق بشی وقتی خواست پیاده شه نگاهی به من انداخت ولی من خیلی سرد نگاه ازش گرفتم وقتی امیر ازپله های دادگاه بالا میرفت وارسته گفت: اتفاقی بین شما دو تا افتاده -نه -پس چرا لحن کلامتون باهم تغییر کرده -یعنی متوجه نشدی به چه دلیل -نه میتونی بگی چی شده -با این که خودش به اون عاقد دستور داده بوده ولی مداوم من و زن محتشم قلمداد میکنه کلافم کرده دیگه نمیتونم رفتارم و تحمل کنم امیدوارم این پرونده هرچه زودتر بسته شه میترسم به نتیجه نرسیده یه بلایی سر خودم بیارم و خودم از شر تیکه های برادرت خلاص کنم -از امیر همچین رفتاری بعیده من امیر و خوب میشناسم مطمئن باش آگه همچین چیزی هم میگه برای اینه که کاری کنه از حساسیت کم بشه تا بتونی تو دادگاه راحت باهش روبه رو بشی من که خودم اصل دادستان و میدونستم گفتم: شاید حق با تو باشه -حتما" همینه ازش ناراحت نشو اون یک ماهی که نبودی مثل مرغ بال و پرکنده خودش و به همه جا زد تا مبدا اتفاقی برات بیافته امیر جوری برای تو دلواپس بود که انگار خواهر خودش تو چنگ اون آدم اسیر شده بود با این حرف چشمهام و روهم فشردم -لعنت به تو لعنت به این امیر و حسش -میدونی نگین اون مدت اصلا" تو حال خودم نبودم از این که رو این چرخ لعنتی گرفتار بودم و هیچ کاری نمیتونستم بکنم عذاب میکشیدم این شد که همه چیز و به امیر گفتم و ازش خواستم هرکاری میتونه برات بکنه متعجب گفتم: منظورت از همه چیز چیه سرهنگ -خوب من خودم و به نوعی مسئول اتفاقی که برای تو افتاد میدونم همینطور..... خودم و کشیدم جلو و گفتم: دقیقاً" بگو به برادرت چی گفتی و چی ازش خواستی -ازش خواستم کسی و که برادرش دوست داره از چنگ اون کثافت نجات بده ناباورانه گفتم: تو واقعا" به امیر همچین حرفی زدی سرهنگ -آره گفتم چون دیگه نمیتونستم این حرف و تو سینه ام نگه دارم با حرص گفتم: ولی گویا شما قبلاً" هم عاشق شده بودید اینطور نیست -آره پنهون نمیکنم ولی همیشه آدم طی زندگیش دوبار عاشق بشه از همون اولین باری که دیدمت نظرم و به خودت جلب کردی درست همون موقعی که تو اون رستوران با دوستان قرار گذاشته بودی اولین نفری

که اومد جیبش و بزنی-توچطور از این ماجرا با خبر شدی -وقتی مدارک به دستم رسید یادداشتت باعث شد بگردم دنبالت آخه اون روز وقتی از اون جا بیرون زدی شماره ماشینت و برداشتم ولی بخاطر مشغله زیاد وقت نکردم پیگیری کنم اون روز مقابل دادگاه با دیدن ماشینت که اتفاقی بهش زده بودم مانع این شد که خودم و به جلسه برسونم اینقدر تعجب کرده بودم که به کل از ماشین خودم قافل شدم و اون اتفاق افتاد من یه عادت بدی دارم نگین طی هر روز اتفاقاتی که برام می افته یادداشت میکنم مریم یه روز اتفاقی اون یادداشت ها رو میبینه همین میشه که نسبت به من سرد میشه با این اتفاقی هم که برای من افتاد به قصد تلافی دست به این کار زد-صبر کن ببینم سرهنگ گفتی تمام اتفاقات و یادداشت میکردی - آره همه رو چطور-یعنی تو تمام ماجراهایی که برامون افتاده بود و نوشته بودی-آره همه رو-از بازجویی و اجرای من چی اونارو هم نوشته بودی-آره میگم که من همه رو مینوشتم دفترم همه جا همراه بود-پس نامزد احمق تو جریان و میدونست و هیچ وقت اقدامی نکرد-منظورت چیه نگین-منظورم اینه اون کثافت با علم به این که میدونسته من تو زندان بخاطر یه جرم واهی زندانیم اقدامی نکرد-هیچ وقت به این فکر نکرده بودم-پس اون روز تو زندان بخاطر امیر نبود که من و به اون روز انداخت بخاطر چیزایی بوده که تو دفتر تو خونده اون اصلا" به امیر علاقه نداره و تنها تظاهر میکرده اونم برای این که تو رو خرد کنه و به نوعی ازت انتقام بگیره وای خدای من امیرم این و میدونست وچی میگی نگین پشت سرهم یه جور حرف بزن منم متوجه بشم لبخند رضایت بخشی زدم و گفتم: توهنوزم مریم و دوست داری درسته؟ - اون دیگه رفته پی زندگیش-واگر هنوزم دوست داشته باشه چی-نداره اون هیچ وقت به من علاقه نداشت-هرکس دیگه هم جای اون بود و اون چیزا رو میخوند نسبت بهت سرد میشد عقل کل -دیگه مهم نیست با دیدن امیر که نزدیک ماشین ایستاده بود و دقیق نگاهمون میکرد لبخند رولیم نشست درماشین و باز کرد و گفت: بیاید پائین نوبت شماس بعد به من چشم دوخت برای این که حرصش ودربیارم گفتم: سرهنگ جون پپر که به همه ثابت کنی از نوع قلابیشی خنده بلند او باعث شد خون تو صورت امیر جمع بشه-اگه میدونستم اینقدر با تنها موندن سرحال میشدید این چند روز یه کاری براتون میکردم با خنده پیاده شدم و گفتم: همینم قنیمت بود سرتیپ کارخودش و کرد ویلچر برادرش و گذاشت زمین و بهم چشم دوخت ولی من نگاه خندانم و به سرهنگ دوختم چهره امیر بیش از بیش توهم رفت ولی سعی کرد به روی خودش نیاره ولی تا لحظه ورود به دادگاه دیگه کوچکتزین نگاهی بهم ننذاخت هر دو مومن و به اتاکی برد و گفت: خانم توکلی شما باید همین جا منتظر بمونی تا صداتون بزنان شمادونفر چشم از این خانم برنمیدارید دروهم قفل میکنید به هیچ عنوان اجازه ورود به کسی نمیدید متوجه شدید هر دو احترام

گذاشتن و با گفتن چشم قربان خیال او را راحت کردن و شما نیام ببینم افراد من و ناکار کردید و فرار کردید با این حرف اون دونفر متعجب والبته دلخور به امیر چشم دوختن لبخندی زدم و گفتم: چشم سرتیپ قول میدم دختر خوبی باشم و کاری به افرادت نداشته باشم زدن تو فقط من و سرحال میاره نه افرادت با لبخندی که رولب وارسته و اون دونفر نشست اخمهاش و کشید توهم و ویلچر برادرش و به حرکت درآورد مقابل درگفت: دارم بهتون اخطار میدم کوچکترین اتفاقی برای این خانم بیافته شدیداً" باهاتون برخورد میکنم مهم ترین عنصر این پرونده این خانمه خیلی مراقبش باشید-برو سرتیپ اینقدر این بنده خداها رو نترسون و تهدید نکن انگار فراموش کردی من خودم به تنهایی از پس ده نفر برمیام-خیر یادم نرفته همینم نگرانم میکنه نمیخوام با دیونه بازیهاش پرونده ای که کلی براش زحمت کشیدم به باد بدی -نترس سرتیپ اگه تو نگران پروندت و مقامتی من دنبال قصاص قاتل خانوادمم مطمئن باش کاری نمیکنم که من و از رسیدن به این آرزو دور کنه نگاهش و مستقیم به چشمام دوخت و گفت: من نگران چیزایی که گفتم نیستم هرچند توی بچه نمیتونی درک کنی با خارج شدن اونا یکی از افراد امیر درو قفل کرد و هردو اسلحشون و بطرف من گرفتن با اخم گفتم: شماها قراره مثلاً" مراقب من باشید غیر اینه-اونا نگاهی بهم انداختن اونی که دروبسته بود گفت: همینطوره چطور مگه-پس چرا اینا رو بطرف من گرفتید مافوقتون بهتون نگفته این کار تا چه حد من و عصبی میکنه -ما ماموریم و معذرو-پس اگه سرچرخوندید دیدید هیچ کدوم اسلحه تو دستتون نیست دلخور نشیدا سرتیپ جفتتون و میفرسته بازداشتگاه-تا حالا کسی نتونسته الانم نمیتونه شما هم خیالت راحت سرتیپ بهترین افرادش و برای این کار درنظر گرفته خندیدم و گفتم: بله دیدم بنده خدا حسابی نگران افرادش بود به همین دلیل مداوم سفارش میکرد میترسید برگرده ببینه دوتا از بهترین افرادش دیگه وجود ندارن اونا که هیچ متوجه حرفهای من نمیشدن نگاهی از سر تعجب بهم انداختن بی تفاوت رو تک صندلی تو اون اتاق نشستم و به در بسته چشم دوختم حرکت اون دوتا که مدام از اینطرف به اونطرف میرفتن عصبیم کرده بود با تشر گفتم: میشه اینقدر دور من رژه نرید کلافم کردید یه جا وایسید دیگه در این خراب شده که بسته است پنجره هم نداره پس نه کسی میتونه وارد شه نه کاری بکنه پس آرام بگیرید پس چرا این لعنتی اینقدر کشش داد یک ساعته رفته خبری ازش نیست خواستم بلند شم که یکیشون که تو این یک ساعت چشم دوخته بود به من و ازرو هم نمیرفت اسلحش و بطرفم گرفت و گفت: بشین از جاتم تکون نخور اینقدر نزدیکم بود که به راحتی اسلحش و از دستش درآوردم انداختمش رو صندلی و اسلحش و روسرش گذاشتم و گفتم: احق زبون نفهم یه بار بهت گفتم این حماقت عصبیم میکنه ولی به خرجت نرفت میخوای همین جا کلت و بکنم تا هم بفهمی با کی طرفی هم

یادت بره چشم چرونی کنی آره همون لحظه ضربه ای به دراتاق خورد و صدای امیر به گوش رسید اون یکی فوراً" درو باز کرد امیر با دیدن من تو اون حالت چشماش گرد شد- خدای من نگین بیارش پائین داری چکار میکنی مگه نگفتم دیونه بازی درنیاری-من یا این افراد احمقت اینا هم آدم بودن برای من گذاشتی او با تشر به اونا چشم دوخت و اونی که اسلحش و ازش گرفته بودم گفت: آروم نمیگیره قربان کلافمون کرد امیر چشماش و تنگ کرد و به من چشم دوخت-قرار بود آروم باشی تا پیام سراغت اینطور نیست-سرتیپ بهتره یه فکری به حال افرادت بکنی اینا که بهترینن ببین بدترینشون چیه-اگه از این دادگاه سالم بیرون رفتیم تورو میبرم به همشون آموزش بدی حالا اگه راضی شدی تشریف بیارنوبت شماس حرف او باعث خنده من شد ولی اونا دلخور اعتراض کردن امیر خیلی جدی بهشون چشم دوخت و گفت: خوشحالم که سالم میبینمتون تمام مدت فکرم پیش شما دونفر بود با خودم گفتم الان پیام با جنازه هاتون روبه رو میشم خیلی بهتون لطف کرده که بلایی سرتون نیاورده بریم دیگه دیر شد جلوی در بهم چشم دوخت و گفت: خوبی فقط نگاهش کردم-فقط خودت باش از این لحظه به بعد همه چیز بستگی به تو داره ببینم چکار میکنی -تمام تلاشم و میکنم تا یه نشون به سردوشی هات اضافه بشه اخمی کرد و عصبی درو باز کرد و با سر بهم اشاره کرد برم داخل با باز شدن در همه نگاه ها بطرف ما چرخید سالن درسکوت مطلق بود و تنها چیزی که به گوش میرسید صدای پاشنه های کفش من بود وقتی تو جایگاه قرار گرفتم همه رو از نظر گذروندم و رو صورت دوتا برادر و پدرشون که به من چشم دوخته بودن ثابت ماندم-شما بعنوان مهم ترین شاهد این پرونده به دادگاه معرفی شدید لطفا" خودتون و معرفی کنید نگاهی به امیر انداختم با تکان سر ازم خواست شروع کنم- من...نگین توکلی دختر...دادستان مهدی توکلی هستم به یک باره انگار بمب تو سالن دادگاه منفجر کردن همه زبانی که به همراه صدای فلشهای دوربین عکسا به گوش رسید نظم دادگاه و به کل بهم ریخت قاضی چندین مرتبه روی میز کوبید و از همه خواست تا با سکوتشون نظم دادگاه و رعایت کنن بعد از چند دقیقه که صداها فروکش کرد قاضی گفت- دلیلی برای اثبات گفتیتان دارید دختر دادستان توکلی چندین ماه پیش همراه خانوادشون به قتل رسیدن -تمام مدارک پزشکی قانونی که گفته من اثبات میکنه دست وکیلمه وقتی به او چشم دوختم پرونده رو روی میز قاضی گذاشت بعد پرونده رو واریسی کرد گفت: این مدت کجا بودید چرا زودتر خودتون و معرفی نکردید-اول تو زندان بودم بعد آسایشگاه دوباره همه ما بلند شد که ضربه قاضی همه رو وادار به سکوت کرد-به چه جرمی تو زندان بودید-به دستور دادستان توکلی به زندان رفتم مسئول پرونده سرهنگ علی وارسته تمام مقدمات کارو فراهم کردن و من بعنوان متهم وارد زندان شدم-دادستان توکلی برچه مبنایی

همچین دستوری صادر کرده بودن- برای این که ته توی کار زنی که یدفعه سروکله اش پیدا شد و تمام قتل ها رو به گردن گرفت دربیارم -موفق هم بودید-بله من به واسطه یه بازجو که ایشونم به قتل رسیدن مقابل چشمای اون خانم مورد بازجویی و شکنجه قرار گرفتم ولی با اصابت ضربه ای به سرم راهی بیمارستان شدم-بالاخره به نتیجه رسیدید حرفی از اون خانم شنیدید-بله اون خانم خدمتکار منزل محتشم بود وچون شاهد دوتا از قتل ها بوده با تهدید محتشم خودش و بعنوان قاتل معرفی میکنه ازطرفی این آقا بهش وعده داده بوده که اگر این کارو بکنه خیلی زود از زندان آزادش میکنه ولی درست وقتی فهمیدن که این خانم اعتراف کرده جاسوسی که تو زندان داشته رگ اونو میزنه و به قتل میرسونش از اون طرفم بازپرس که شاهد اعترافات اون زن بوده هم صبح همون روز در اثر تصادفی ساختگی به قتل میرسه به این طریق تمام شاهدها ازبین میرن برای ازبین بردن چندتا شاهد دیگه دست به ترور خانواده دادستان توکلی میزنن ولی دیگه خبرنداشتن دختر دادستان بخاطر اون شکنجه ها و ضربه ای که احتمال میدادن باعث شکستگی تو جمجمه شده باشه هنوز تو بهداری بسر میبرده اون شب دختر خدمتکار منزل دادستان توکلی که برای برداشتن قاب عکس ها و آلبوم های دختر دادستان وارد اون اتاق شده بوده به جای دختر دادستان به قتل میرسه وقتی خبر ترور خانواد همینطور تنها کسی که از حضور من تو زندان مطلع بود به گوشم رسید نوعی شوک بهم وارد کرد که تا مدتها نه چیزی میدیدم نه میشنیدم تمام اون مدت تو تیمارستانی بسر میبردم تا بالاخره با برگشتن حافظه سرهنگ وارسته و پیدا کردن من , من هم از اون وضع خارج شدم به این طریق دنباله ماجرا رو گرفتم تا رسیدم به محتشم اشتباه محتشم تو برخورد با من سبب شد پی ببرم که یه نفر نیستن به این طریق مجدد وارد بازی شدم اون دختری که بعنوان نفوذی وارد خونه محتشم شده بود من بودم فکر میکنم مابقی ماجرا رو سرتیپ و بقیه براتون دقیق گفتن و دلیلی نداره مجدد بازگو کنمشون تمام اون مدارک که با هوشیاری سرتیپ وارسته به دست اومده تمام جرمهایی که این دوبرادر با همدستی پدرشون مرتکب شدن و برملا میکنه و در رابطه با مرگ خانواد که اینا هیچ رقمه زیر بار نرفتن باید بگم مدرک قابل قبولی دارم که به هیچ عنوان نمیتونن منکرش بشن با بلند شدن صداها نظم دادگاه برای چندمین بار برهم خورد یه لحظه چشمم افتاد به امیر که موشکافانه بهم چشم دوخته لبخندی به روش زدم فهمیدم از این که دراین رابطه هیچ وقت باهاش حرف نزدیم دلخوره -خانم توکلی مدرکتون و میتونید ارائه بدید -اگه ممکنه چند دقیقه به من اجازه بدید تا براتون بیارم با اشاره دست قاضی از جایگاه پائین رفتم و روبه امیر ایستادم وگفتم: ازتون خواسته بودم زنجیری که موقع بازداشت بهراد محتشم ازش گرفتید و به این دادگاه بیارید آوردید سری تکان داد و گفت: تمام مدارک رومیز قاضی گذاشته شده

جلو رفتم و گفتم: اجازه میدید بردارمش سبله بردارید زنجیر و برداشتم و مقابل چشم قاضی گرفتم و گفتم: این تو گردنی و پدرم دادستان توکلی قبل از این که من وارد زندان بشم بهم داد و من روزی که میخواستم وارد خونه محتشم بشم همراه خودم بردم تنها جایی که این زنجیر درامان بود خونه محتشم و گردن بهراد بود-چرا مگه این زنجیر چی و نشون میده لبخندی زدم و گفتم: این آویز که به نام خودمه دولبه است و من مدرکی و توش مخفی کردم این ثابت میکنه که قاتل اصلی کیه و چه کسی قتل های دیگه رو مرتکب شده تو این آویز میکروفیلمی که شب حادثه منزل دادستان توکلی ضبط شد قرار داره جلوی چشم همه و مقابل تمام دوربین هایی که داشتن این صحنه رو ضبط میکردن شکاف بین آویز و باز کردم و میکروفیلم و بیرون کشیدم تمام مدت مدرک اصلی تو گردن خودت بود و دربه در همه جارو بخاطرش زیرو کردی دیگه فکر این جاش و نکرده بودی نه وقتی بهراد بهم چشم دوخت لبخند پیروزمندانه ای زدم و گفتم: بخاطر رسیدن به قاتل خانوادم نه، بخاطر گیر انداختن قاتل تمام اون دخترا نه، فقط به یه دلیل مدرک اصلی و ندید گرفتم و پا تو خرابه تو گذاشتم و پی هرچی که ممکن بود به سرم بیاد و به تنم مالیدم میدونی به چه دلیل بود وقتی بهم خیره شد به قاضی چشم دوختم و گفتم: میخوام اون دختری که بعنوان شاهد به دادگاه معرفی شده رو احضار کنید با اجازه قاضی همه سرها بطرف در ورودی چرخید وقتی دختر مورد نظر وارد دادگاه شد بهراد متعجب سرپا ایستاد و به او خیره ماند به دختری که سرو صورتش حسابی زخمی و کبود بود چشم دوختم و گفتم: واما دلیل اصلی من برای ورود به منزل بهراد محتشم این دختر بود -ایشون و معرفی کنید و بگید چه ارتباطی با این پرونده دارن نگاه گذرای به امیر که دست به سینه به من چشم دوخته بود انداختم بعد به بهراد خیره ماندم و گفتم: این دختر پریسا افشار سه سال پیش بعنوان یه نفوذی به خواست دادستان توکلی و پسرش محسن توکلی وارد دم و دستگاه محتشم شد وقتی از این خانم هیچ جوهره خبری به دست نیومد دادستان ناچار شدن کس دیگه ای و هم وارد این بازی بکنند به همین دلیل عروس خودش و سروان صبا کمالی وارد این بازی کردن ولی خیلی زود ایشون لو رفت و به دست این آقا به قتل رسید و این خانم شاهد قتل های پی در پی ایشون بودن درضمن این خانم دختر عمه من و نامزد دائمی هستند دلیل این که مدرک معتبری و پنهون کردم و به بهانه کسب مدرک وارد خونه محتشم شدم این خانم بود توی فیلمی که بهتون دادم تصویر این آقا بطور واضح قابل روئیته این آقا که به خیال خودش داره من و به قتل میرسونه بعد از این که ضربات پی در پی چاقو رو به اون دختر بیچاره وارد میکنه از اون جایی که وسواس زیادی رو لباساش داشته ناچار میشه پیراهنش و که غرق خون بوده تعویض کنه تصویر سینه این آقا که زخم بزرگی روش هست تو فیلم ضبط شده به همین دلیل روزی که

وارد مراسم این آقا شدم شربت تو دستم و رو لباسش خالی کردم تا بفهمم این همون آدمی که اون شب توخونه پدرم بوده هست یا نه که با دیدن زخم روسینه اش متوجه همه چیز شدم البته اون جا متوجه یه چیز دیگه هم شدم اونم این که این آقا باید برادر دوقلویی هم داشته باشه چون طبق گفته سرتیپ و ارسته بهنام محتشم تو بیمارستان بستری و مورد عمل جراح قرار گرفتن ولی رو سینه این آقا جز زخم چاقویی که حرف انگلیسی ام کنده شده بود زخم دیگه ای نبود غیر از اون حرفهای ضد و نقیضی که ازش شنیدم این موضوع رو به اثبات رسوند خودتونم که الان ملاحظه میکنید تا چه حد این دونفر بهم شبیه هستند مطمئنم الان هیچ کس قادر نخواهد بود این دونفر از هم تمیز بده و بگه بهنام کدوم و بهراد کدوم یکیه - شما کار شاهد متهم قاضی وکیل همه و همه رو یه جا انجام دادید دیگه میتونید بنشیند تا دادگاه به جرم های این دونفر رسیدگی کنه دست پریسا رو گرفتم و کنار خودم رو صندلی کناری امیر نشوندم امیر سرش و آورد نزدیک گوشم و آروم گفت: جوری به خدمتت میرسم که جز سبزی چشمات چیزی دیده نشه لبخندی به روش زدم و گفتم: همیناس که اسیرت کرده به همین دلیل اگه میتونستی اونا رو هم کور میکردی وقتی با بهت بهم خیره شد نگاه ازش گرفتم جرم های اونا به وسیله منشی دادگاه درحال قرائت بود وقتی قاضی خواست که بهنام محتشم تو جایگاه متهمین بایسته هردو نفر سرپا ایستادن و بعد بهم چشم دوختندو دعوی زرگری راه انداختن و هر دفعه اون یکی میگفت من بهنامم چند ضربه محکم قاضی هردوی اونا رو ساکت کرد قاضی دستور داد هردو پیراهناشون و ازتن دربیارن وقتی هردو برهنه شدن قاضی من و مخاطب قرارداد و گفت: خانم توکلی مگه ادعا نکردید یکیشون روسینه اش زخم داره پس کو اینا که هردو مثل همه با لبخند بلند شدم و گفتم: این آقای زرنگ از اون جایی که میدونست من از این طریق ممکنه این دوتا رو از هم تشخیص بدم طی مدتی که من توخونه اش بودم خودش و به دست جراح معتبری سپرد تا زخم روسینه اش و جراحی کنه حالا هردو نفر تنها یک زخم دارن اونم زخمیه که نشون میده مورد عمل جراحی قرار گرفتن این کارو کرد تا کسی نتونه بفهمه بهراد واقعی یا قاتل اصلی کیه ولی من میتونم بگم کدوم یکی بهنام و کدوم یکیه بهراد اجازه هست-بفرمائید خانم رفتم جلو و روبه روشون ایستادم وقتی هردو بهم چشم دوختن ابرویی بالا انداختم و گفتم: زخم سینه ات و ازبین ببری چشماتم میتونی تغییر بدی -چی شد خانم تونستید تشخیص بدید -این آقا, بهراد محتشمه با دست به سمت چپ اشاره کردم فوراً"گفت: اشتباه میکنی من بهنامم آقای قاضی بهنام واقعی منم بهراد برادرمه اونه که همه قتل ها رو مرتکب شده-ساکت آقا خانم توکلی مدرکی هم برای اثبات گفتتون دارید-بله دارم بهراد محتشم نزدیک مدرک چشم راستش خال ریزی داره که بهنام محتشم فاقد اونه واین تنها وجه تشابه این دوقلوهای همسانه

وقتی منشی دادگاه و خود قاضی چشم هردو نفر و از نظر گذروندن گفته من و تصدیق کردن ولی بهراد بازم زیر بار نرفت ناچاراً" گفتم: حالا که خودتم شک داری بهنامی یا بهراد باید مورد معاینه پزشک قرار بگیری وقتی قاضی دلیل حرفم و جویا شد بهش خیره شدم و گفتم: بهراد محتشم یه بیماری مادرزادی داره اونم اینه که-خوب ادامه بدید خانم توکلی - این آقا ناتوان جنسیه و این موضوع تو پرونده ثبت تولد اینها ذکر شده طبق گفته پرستاری که اون روز تو اتاق عمل شاهد به دنیا اومدن این دوکودک بوده دکتر وقتی دومین فرزند و به دنیا میاره متوجه مورد مشکوکی میشه به همین دلیل فوراً" آزمایشات دقیقی براش مینویسه وقتی مورد معاینه قرار میگیره تو پرونده میاد کودک دوم که خال ریزی کنار مردمک چشمش داره به دلیل نوعی بیماری مادرزادی هیچ وقت قادر به.....دیگه ادامه ندادم و گفتم تمام مدارک رو میزتونه جناب قاضی میتونید ملاحظه کنید این مدارک و خود دادستان توکلی به دست آورده بودن ولی به دلیل این که ازسرنوشت خانم افشار بی اطلاع بودن مجبور بودن تا مشخص شدن ماجرا دست نگه دارن و اون و رو نکنن آقای قاضی پدر من قاضی این پرونده بودن حالا که ایشون زنده نیستن به عهده شماس که چطور این پرونده رو ببندید تمام مدارک رومیزتون و هیچ چیز شبهناک هم که بخواد روند پرونده رو به تاخیر بندازه وجود نداره فکر کنم بتونید خیلی زود رایتون و صادر کنید-دادستان توکلی ازبهترین دادستان های کشور ما بودن متاسفم که خودشون نیستن تا بتونن پرونده ای که شروع کردن و ببندن من تمام سعیم و خواهم کرد تا زحمتهای پدرتون همینطور شما و کسانی که برای این پرونده کشیدن هدر نره همه چیز هم کاملاً" واضح و روشنه تنها مورد همین موضوعیه که الان مطرح شده رای نهایی به جلسه بعد موکول میشه تا این آقا مورد معاینه قراربگیره با ضربه ای که رومیز زد دادگاه به پایان رسید کلافه و عصبی بطرف پریسا رفتم چند نفری دورمون و گرفتن تا بتونیم از دست خبرنگارا بدون دردر خارج بشیم وقتی تو ماشین امیر جای گرفتیم گفتم: آگه زحمتی نیست مارو به خونه آرمین برسون نگاه گذرای از تو آینه بهم انداخت و گفت: متاسفم نمیتونم- خوب پس ما زحمت و کم میکنیم ماشین و به حرکت درآورد و گفت: شرمنده تا پایان این پرونده نمیتونم این اجازه رو بهتون بدم-چی میگی امیر دیگه چرا اونا که الان همه اسیرن-بله ولی به ریسکش نمی ارزه چند روز دیگه بد بگذرونید تا این ماجرا ختم به خیر شه اون وقت آزادی هرجا خواستی بری وقتی خیره نگاهش کردم فوراً" چشم ازم گرفت و به روبه رو دوخت ماشین و که وارد پارکینگ کرد گفت:میتونید برید پائین-با حرص گفتم:چشم سرتیپ هرچی شما بفرمائید پیاده شدم و به پریسا هم کمک کردم بیاد بیرون, نگاهی به خونه انداخت و بهم خیره ماند نزدیک گوشش گفتم: مطمئنه خیالت راحت بیا عزیزم نباید زیاد سرپا بایستی مادر امیر و خواهرش

هر دو با رویی گشاده به پیشوا زمان آمدند وقتی من و تو بغل گرفت گفتم: شرمنده فکر میکردم دیگه امروز میتونم زحمت و کم کنم ولی پسر تون تمایل زیادی دارن دین گردن ما بزارن- این چه حرفیه عزیزم تو با مرجان فرقی برای من نداری خوشحالم که پیش مایی او با پریسا هم گرم گرفت و همه را دعوت به نشستن کرد مرجان با چای و شیرینی از مون پذیرایی کرد و گفت: ایشالا به زودی شیرینی پیروزیتون و هم بخوریم سری تکان دادم و گفتم: امیدوارم اگه تا اون روز اون بهراد لعنتی نقشه جدیدی نکشه- اون دیگه تو زندانه کاری هم از دستش برنمیاد مدارک اینقدر معتبر هست که همشون و میکشونه بالای دار- مدارک که بله ولی نگاه اون و حرکتش..... از چه حرکتی حرف میزنی- موقعی که میخواستن ببرنش دوتا انگشتش و روپیشونیش گذاشت و برام تکون داد - خوب که چی؟- اون روزی که اولین بار تو دادگاه دیدمش همین حرکت و کرد منظورش این بود به زودی همدیگر و میبینیم و من ایمان داشتم که به حرفش عمل میکنه این بارم به همون اندازه مطمئنم - بیخود فکرای واهی نکن اون دفعه آزاد بود ولی این بار نه هرچند این بارم میبینیش البته زمانی که میخوان بکشنش بالای دار- امیدوارم دستم و که روپیشونیم گذاشتم مرجان گفت: حالت خوب نیست نگین جون- چرا فقط سرم سنگینی میکنه- این چند وقت استراحت درست و حسابی نداشتی چایت و بخور یکم استراحت کن وقتی بهش چشم دوختم بلند شد روبه مادرش گفت: من خیلی خسته ام لطفا" چند ساعتی سراغم نیاید بتونم یکم استراحت کنم با رفتن امیر مادرش سری تکان داد و گفت: حالا هم که پرونده اش حل شده نمیدونم چرا اینقدر دمقه مرجان با خنده گفت: شاید عاشق شده مامان با این حرف مادرش متعجب گفت: وا چه حرفا اونم هیشکی نه امیر اون اسم زن میاد فرار میکنه حالا میخواد عاشق بشه- خوب شاید یکی پیدا شده که به خودش جذبش کرده بهتر نیست دیگه براش استین بالا بزنی- هیس دختر الان بشنوه دوباره میخواد شر راه بندازه هر دفعه اسم زن میاد نمیبینی کودتا میکنه وارسته با خنده گفت: امیر دلش کجا بود که بتونه عاشق بشه اون با کارش ازدواج کرده خوشبختم هست کاریش نداشته باشید فنان چای و رومیز گذاشتم و گفتم: با اجازتون من و پریسا هم میریم استراحت کنیم- حتما" عزیزم راحت باشید دست پریسا رو گرفتم و کمکش کردم از جا بلندش وقتی داشتم وارد اتاق میشدم چشمم افتاد به امیر دراتاقش نیمه باز بود رو تخت نشسته بود و سرش و روزانوهاش قرار داده بود با تکان دست پریسا نگاه از امیر گرفته و به او دوختم درو بست و لبه تخت نشست دست من و هم گرفت و گفت: فقط نگو که من اشتباه فهمیدم سرم و انداختم پائین و گفتم: نه اشتباه نفهمیدی- فکر میکنم اونم همین حس و به تو داره- بله داره ولی بخاطر برادرش سعی میکنه این حس و پنهون کنه و هر دو مون و دیونه کنه- برادرش منظورت همین سرهنگه- آره فکر میکنه اون به من علاقه داره و به خیال

خودش داره از خود گذشتگی میکنه دیگه نمیدونه من از برادرش بیزارم البته برادر احمقش باعث شد که امیر یدفعه تغییر کنه -چطور؟ -وقتی جریان و براش گفتم سری تکان داد و گفت: چه ربطی داره مهم تویی که توهم به امیر علاقه داری چرا جریان و به سرهنگ نمیگی و هر دو تون و خلاص نمیکنی-تا وقتی به علاقتش اعتراف نکنه که نمیتونم حرف بزنم باید پا پیش بزاره که منم بتونم قدمی بردارم میترسم تمام کارها و رفتار هاش واقعا" برادرانه باشه و من اشتباه برداشت کرده باشم دراون صورت نمیدونم چطور باید با دلم کنار بیام چقدر این عاشق شدن مسخره است خندید و گفت: حالا شد مسخره-آره دیگه مسخره است منی که جماعتی و از پا در میارم حالا این حس لعنتی زمین گیرم کرده -نگین هیچ به تفاوت سنتون فکر کردی بنظرم گفتمی چهل سالشه اینطوری پانزده سال اختلاف سن و میخوای چکار کنی-برام مهم نیست بعدشم مهم دلشه که میخوره بیست ساله باشه غیر از اون بنظرت صورتش به چهل ساله ها میخوره-نه وقتی بهم گفتمی چهل سالشه گفتم داری دستم میندازی خیلی بهش بخوره بیست و نه سی ساله است-خودمم وقتی دیدمش فکر کردم تو همین سناس ولی این اصلا" اهمیتی برام نداره چیزی که من میخوامم تو وجود امیر هست دیگه بقیه اش حاشیه است و لاش کن بابا بگیر بخواب نباید زیاد بشینی ببینم بدنت هنوز درد میکنه-نه خیلی بهترم میدونی نگین هنوزم خودم و تو اون قفس لعنتی میبینم اگه تو اون روز به دادم نرسیده بودی خوراک سگا شده بودم راستی چطور تونستی اون سگا رو بیهوش کنی خندیدم و گفتم: بیهوش چیه دختر جون سم به خوردشون دادم هر چهار تاشون مردن قیافه بهراد وقتی با سگای مردش روبه رو شده بود واقعا" تماشایی بود -راستی چه خبر از فریبرز-فراریش دادم اون قول داد تورو سالم به این جا برسونه منم قول دادم هیچ اسم و رسمی ازش به میون نیارم و نیاوردم دیگه هم خبری ازش ندارم اون بیچاره هم بخاطر من حسابی کتک خورد- پسر خوبی بود تو اون سه سال هم حسابی هوای من و داشت کلا" با اینا فرق داشت درسته خلاف میکرد ولی آدم نمیکشت فقط محافظ بود و یه وقتایی بعضی از اونایی که کاراشون و درست انجام نمیدادن میزد خوب کردی گذاشتی بره اونم مثل من فقط اسیر دست بهراد بود ولی خدا و کیلی دکتر خوبی بود هیچی از زخم های صورتت نمونده-آره اگه وارد این کار نشده بود حتما" پزشک خوبی میشد وای سرم داره میترکه تو بخواب من میرم دوش بگیرم شاید سرم ساکت شه-باشه برو به دوش آب گرم پناه بردم ولی نه تنها بهتر نشدم سردردم دوبرابر هم شد موقع شام وقتی همه سرمیز قرار گرفتیم وارسته گفت: این امیر بیدار نشد مرجان ناراحت گفت: بیچاره اصلا" نخوابیده که بخواد بیدار شه-پس چرا بیرون نیاد نمیخواد شام بخوره-صداش کردم گفت شما بخورید اشتها ندارم بفرمائید سرد شد هرکاری کردم یه قاشق هم از گلو پائین نرفت از سر میز بلند شدم و گفتم: ببخشید یه چیزی یادم افتاد

که باید با امیر درمیون بزارم الان برمیگردم مرجان با لبخندی که زد بدرقم کرد جلوی دراتاقش نفس عمیقی کشیدم و ضربه ای به در زدم و وارد شدم روتخت دراز کشیده بود و دستش و رو چشمش گذاشته بود دروکه بستم آروم گفتم: مرجان لطفاً تنهام بزار گفتم که اشتهای ندارم رفتم آروم لبه تخت نشستم و گفتم: گفته بودی حکم خواهر و برات داشتم ولی نگفتی دقیقاً من و مرجان میبینی بدون این که دستش و برداره گفتم: برو بیرون نگیں خسته ام حوصلت و ندارم - اومدم باهات حرف بزدم پیر مرد-اگه درمورد پرونده است بزار برای فردا الان فقط میخوام بخوابم - در رابطه با دلمه نه پرونده عصبی روتخت نشست درحالی که سعی میکرد صدایش بالا نره گفتم: خجالت بکش دختر چطور روت میشه با یه مرد غریبه در رابطه با همچین چیزایی حرف بزنی- من دوست دارم امیر- هیس صدات و ببر دیگه نشنوم همچین چرندی ازدهنت دربیاد- من عاشقت شدم امیر نگو نفهمیدی سیلی تو گوشم زد و گفتم: دیگه خفه شو دختره ی بی حیا تو بخاطر تنهایی و شرایطت همینطور توجهی که ما بهت نشون دادیم این افکار پوچ به سرت زده و فکر کردی عاشق شدی وگرنه بچه جون تو چه میفهمی عشق چیه هنوز دهنت بوی شیر میده اشکی که روگونم چکید و پاک کردم و درحالی که خیره براندازش میکردم گفتم: بخاطر حس دروغی برادرت احساس من و زیر سؤال نبر از همون اول هم متوجه شدی که من چه حسی بهت پیدا کردم فقط نگو نه که به باوری که ازت پیدا کردم شک میکنم بلند شد و گفتم: اگه یه درصد شک کرده بودم مطمئن باش هیچ وقت باهات یک کلام صحبت نمیکردم- اگه بهت ثابت کردم که برادرت هیچ حسی به من نداره کوتاه میای- برو بیرون خانم دیگه داری عصبیم میکنی- امیر اگه بهت ثابت کردم که هنوزم مریم و دوست داره به علاقه ای که بهم داری اعتراف میکنی خنده تمسخر آمیزی کرد و گفتم: بچه جون کی گفته من به تو علاقه دارم هان میبینی اینقدر دیونه و خیالبافی که کمکهای من و هم به علاقه ربط دادی نگاهم و به زمین دوختم و گفتم: باشه پس میگی همش دروغه و اینا همش زائیده فکر منه- بله خانم همینه- خیلی خوب ازت معذرت میخوام که توجهات و محبتهای برادرانت و روحساب دیگه ای دیدم من بابت تمام کارهای که برادرانه درحقم کردی ازت ممنونم هیچ کاری برای جبراننشون نمیتونم بکنم امیدوارم اون درجه ای که بخاطرش بدو کردی و حداقل بهت بدن که زحماتت از این طریق جبران بشه از این جا میرم تا بیشتر از این تورو متحمل عذاب نکنم ولی قبل از رفتنم میخوام یه کاری برات بکنم اون ثابت کردن اینه که برادرت هیچ علاقه ای به من نداره و فقط میخواد حرص نامزد سابقش و دربیاره این کارو میکنم تا بهت بفهمونم بخاطر حماقت اون پا رو دل یه بچه که تو بی کسبیش تورو همه کسش میدید گذاشتی درو باز کردم بدون این که بطرفش برگردم گفتم: برخلاف چیزی که نشون میدی یه جو مردونگی تو وجودت نیست که اگه بود درحق خودت

و دلت اینطور بی رحمانه ظلم نمی‌کردی دل و احساس من و هم به آتیش نمی‌کشیدی از اتاق بیرون رفتم و درو کوبیدم وقتی سر میز نشستم همه چشم به دهنم دوخته بودند لبخندی زورکی زدم و گفتم: فکر میکنه قصد داشتم دست بندازمش که جریان مدارک و بهش نگفتم ولی من ناچار بودم و ارسته سری تکون داد و گفت: دلیل تو کاملاً "منطقی" بوده نمیخواد به فکر احساس امیر باشی یکم که بگذره متوجه میشه تو کار درستی کردی غذات و بخور سرد شد- برای این که کسی متوجه نشه سرم و به خوردن غذا گرم کردم بعد از غذا مرجان و گوشه ای گیر آوردم و نیم ساعتی تنها باهانش حرف زدم وقتی بهم اطمینان داد کاری که خواستم و میکنه برای خواب به اتاق رفتم تمام طول شب فقط بیدار بودم و نقشه میکشیدم صبح اون روز بعد از رفتن امیر و مادرش زنگ خونه بصدا دراومد سرهنگ نگاهی به مرجان انداخت و گفت: صبح به این زودی کیه؟ شانه ای بالا انداخت و گفت: نمیدونم وقتی برگشت نگاهی به من بعد و ارسته انداخت و گفت: مریمه-مریم؟ این جا چکار میکنه- نمیدونم کجا داری میری؟- اتاق حوصلش و ندارم رفت صدام کن با رفتن او مرجان به من اشاره کرد و گفت: من و پریسا میریم تو اتاق راحت حرفهات و بزن ازش تشکر کردم و به انتظار ایستادم وقتی وارد شد و من دید اخمهاش و کشید توهم و گفت: مرجان نیست -چرا ولی من با تو کار داشتم نه مرجان نمیشینی چادرش و کنار گذاشت و گفت: توکار داشتی؟ سری به علامت مثبت تکان دادم چکار داری؟ -اهل مقدمه چینی و حرافی نیستم پس بی مقدمه میرم سر اصل مطلب از سرهنگ شنیدم دفترچه ای که خاطراتش و مینوشته رو کامل خوندی درسته-بله خوندم -کم لطفی بود که جریان و بدونی و کاری نکنی-به من ارتباطی نداشت بعدشم چه معلوم بود که نوشته های واقعی باشه-به احساسش به خودت شک کردی من و پای اون بستی اون وقت اینا واقعی بود چیزای دیگه نبود-حالا که چی بگو چی میخوای کار دارم باید برم-دوسش داری -کی امیرو؟ ابرویی بالا انداختم پشت چشمی نازک کرد و گفت: ماشالا راه افتادی هرکی هست و برای خودت گلچین میکنی دیگه چه فرقی میکنه کی کی و دوست داشته باشه دیگه-جواب گستاخیت و نمیدم چون میزارم به حساب کم خردیت منظورم سرهنگه هنوز دوسش داری-ماجرای ما خیلی وقته تموم شده با خیال راحت میتونید ازدواج کنید-چرند نگو فقط به سؤال من جواب بده-رو چه حساب باید به سئوالانت جواب بدم -برای این که اون عاشفته هر بار سمت میاد زیرو رو میشه پوزخندی زد و گفت: آره جون خودش عاشقه عاشقه و از خصوصیات اخلاقی یه دختر دیگه مینوشته اون وقت درمورد زن خودش هیچی ننوشته بوده-آهان پس از این ناراحت بودی که درمورد تو هیچی نمینوشته-نخیرم موضوع این نیست اون با وجود این که میگفت من و دوست داره به تو هم علاقه داشته-دروغه اون فقط میخواست تورو تحریک کنه ببینه بهش علاقه داری یا

نه دیگه نمیدونسته با این کار گند میزنه به زندگیش-متوجه نمیشم -نبایدم بشی وقتی هیچ وقت به کسی که دوشش داری ابراز علاقه نکنی دیونه بازی به سرش میزنه به خیال خودش اینطوری تحریکت میکنه تا بهش بگی دوشش داری ولی میزنه اون اتفاق می افته و توهم که دستت درد نکنه خوب تلافی میکنی حالا قصدت چیه میخوای چکار کنی-تو چی مگه دوشش نداری-خیر ندارم من امیر و دوست دارم با دهان باز براندازم کرد و گفت: امیرو دوست داری مطمئنی-بله فعلا" موضوع من و احساسم نیستیم موضوع اینه که تو میخوای چکار کنی-ولی ما بهم زدیم -میتونید دوباره شروع کنید-اگه علی نخواد چی -میخواد ولی خودت خرابش کردی خودتم باید درستش کنی البته اگه بخوای با آدم فلج زندگیت و بگذرونی-برای من اصلا" مهم نیست من دوشش دارم خندیدم و گفتم: بخاطر حس است اون بلا رو سر صورت بیچاره من آوردی-دست خودم نبود میخواستم به اون طریق کاری کنم دیگه بهت توجه نکنه آخه چهره جذابیت تنها عاملی بود که فکر کنم اونه که علی و بطرف خودش جذب کرده-میگن عاشقا دیونه ان دروغ نگفتن حالا هرکاری که من میگم باید بکنی تا بتونی دوباره از اول شروع کنی قبوله-آره ولی مطمئنی جواب میده-شک ندارم خوب حالا باید یه دعوای زرگری راه بندازیم که اون و بکشونه بیرون ولی قبلش باید ویلچرش و یه جوری از جلوی دستش برداریم-چرا با ویلچرش چکار داری -این و دیگه بعدا" میفهمی حالا بیا بریم تو اتاق بگم چکار کنی وقتی دوتایی وارد اتاق شدیم مرجان خیلی سرسنگین با مریم برخورد کرد-چکار کردی مرجان به امیر زنگ زد-آره داره میاد فقط خیلی سوال جواب کرد منم چیزی نگفتم امیدوارم نیاد شر راه بندازه-نمیدانم برو ویلچر برادرت و بیار این جا بگو برای پریسا میخوایم زود برایش برمیگردونیم سری تکان داد و از اتاق بیرون رفت ویلچر و آورد کنار اتاق گذاشت و گفت: یا خدا نگین امیر اومد حالا چکار کنیم-هیچی بهش اشاره کن بیاد این جا وقتی امیر مقابل پنجره رسید همه رو از نظر گذروند و روبه مرجان گفت:چه اتفاقی افتاده که من و با این عجله کشیدی این جا مرجان به من و من به امیر خیره شدم و گفتم: بیا تو بدون معطلی وارد اتاق شد و به مریم چشم دوخت چه خبر شده مریم تو این جا چکار میکنی نکنه باز شر راه انداختی کی میخوای دست از این خاله زنگ بازیا برداری بی تفاوت به سرو صدایی که راه انداخته بود روبه مرجان کردم و گفتم:با پریسا برید بیرون و کاری که گفتم و بکنید البته وقتی صدا رو شنیدید وقتی در بسته شد گفت: میشه یکی بگه این جا چه خبره-برو بشین صداتم درنیاد تا بهت بگم این جا چه خبره چشمش و با دستم حرکت داد و روویلچر ثابت ماند-این این جا چکار میکنه ببینم نکنه برای علی اتفاقی افتاده وای به حالت مریم اگه یه مو از سر بردارم کم شده باشه خواست از اتاق بیرون بره که مانعش شدم -برادرت حالش خوبه تا چند دقیقه دیگه بهترم میشه توهم

صدات درنیاد بشین و فقط نگاه کن-بچه بازیا چیه من و برای چی کشوندی این جا پوزخندی زدم و گفتم: برای اثبات گفته هام سرتیپ و ارسته سگرمه هاش و کشید توهم نشست روویلچر و گفت:من و بخاطر این موضوع با اون عجله کشیدی این جا-گویا همه چیز تو نظرت کوچک و ناچیزمیاد سرتیپ ولی تو دیگه مهم نیستی میخوام این بار به خودم ثابت کنم که حسم هیچ وقت بهم دروغ نمیگه خوب مریم خانم حالا تا میتونی جیغ و داد راه بنداز و از نامزدت بخواه که به کمکت بیاد جوری جیغ بزن که واقعا" باورش بشه من دارم میکشمت محلت ندادم شروع کردم به داد زدن و این که میکشمت زنده نمیزارمت تلافی بلایی که سر صورتم آوردی سرت درمیارم اونم تا تونست از خجالت گلوش دراومد و جیغ و فریاد راه انداخت همانطور که خواسته بودم و ارسته خودش و رسوند چون در قفل بود نمیتونست وارد شه اول با التماس میخواست دروباز کنم بعد کم کم شروع کرد با مشت به درکوبیدن بدو بیراه گفتن که دست از سر مریم بردارم وقتی دید فایده ای نداره صداها قطع شد همانطور که دادو بیداد میکردم ازسوراخ جا کلیدی نگاهی به بیرون انداختم ولی خبری نبود که نبود یه لحظه با شکستن شیشه به عقب برگشتم دستش و از تو شیشه شکسته آورد داخل پنجره رو باز کرد وارد اتاق شد و بطرف من اومد اینقدر عصبی بود که هیچ حواسش به اونایی که تو اتاق بودن نبود سیلی بهم زد و گفت: دختره بیشعور به چه حقی داری میزنیش به چه حقی دست روش بلند کردی و اون حرفها رو بهش زدی-مگه خودت نگفتی ازش متنفری و من و دوست داری-این حرفها چه ربطی به این داشت که این بلا رو سرش بیاری-باید تلافی کاری که با تو و من کرده بود سرش می آوردم خودتم همین و میخواستی غیر اینه-من غلط کردم با دهن تو من کی گفتم تو دست روش بلند کنی و به این حال و روز بندازیش-چیه آقا نکنه هنوز دلت پیش اینه-به تو ربطی نداره خوبی مریم چیزیت که نشد هان سالمی با توام چرا حرف نمیزنی نگاهی به امیر انداختم و گفتم:نترس سرهنگ حال نامزدت خوب خوبه من کاری بهش نداشتم ببینم تو خوبی مشکلی که الان نداری کمرت درد نمیکنه -برای چی باید درد بکنه اصلا" به تو چه که من خوبم یا بدم -آخه الان روپاهای خودت و ایسادی وقتی به خودش چشم دوخت ناخودآگاه پاهاش شل شد و روزمین نشست امیر فوراً" بالا سرش رفت و گفت: خوبی علی ببینم درد که نداری چیزی حس میکنی-آره حس میکنم میتونم حرکتشون بدم-بله سرهنگ این اسمش معجزه عشقه وقتی صدای جیغ و داد اونی و که دوست داری شنیدی نتونستی تحمل کنی و از رو ویلچر کنده شدی به قول دکترت تو چیزیت نبوده و فقط به یه شوک احتیاج داشتی منم بهت وارد کردم -یعنی همه اش الکی بود و بیخودی جیغ و داد راه انداخته بودید-الکی الکی هم که نه سرهنگ برای اثبات گفته هام نیاز به مدرک داشتم که روکردم نگاه گذرایی به امیر انداختم

و از اتاق بیرون رفتم مرجان که صورتش خیس اشک بود بغلم کرد و گفت: فدات شم نگین جون تو باعث شدی برادرم یه بار دیگه بتونه روپاهش بایسته دستی روپشتش زدم و گفتم: نه عزیزم این من نبودم صدای کمک خواستن نامزدش باعث شد بتونه بلند شه نه من خوب عزیزم من دیگه باید برم -بری کجا بری- من این جا دیگه کاری ندارم به اندازه کافی هم این مدت بهتون زحمت دادم میرم خونه آرمین -وای نه محاله بزارم بری امیر بیا نگین میخواد بره علی داداشی تویه چیزی بگو امیر عصبی از اتاق خارج شد و گفت: کسی جایی نمیره - اجازه من دست خودمه به کسی هم اجازه نمیدم برام اختیار داری بکنه اللخصوص توی پیرمرد مشتش و تا جلوی صورتم آورد-بزن ببین چه بلایی سرت میارم شنیدی میگن یتیم گیر بیاریم به خدمتش برسیم ولی کور خوندی آقا جان پدر ندارم درست هیچ کس و ندارم اینم درست ولی خودم از پس خودم خوب برمیاوم من از این جا میرم به تو هم اجازه نمیدم تو کارام دخالت کنی -هروقت کار پرونده تموم شد هر جا خواستی میتونی بری کسی هم جلوت و نمیگیره نامردم اگه بگیرم پوزخندی زدم و با تمسخر سرتاپاش و از نظر گذروم و گفتم: من مردی جلو روم نمیبینم پس میرم خواستم از کنارش بگذرم که بازوم و محکم گرفت بطرف اتاق کشید انداختم تو اتاق وگفت:از حالا تا روز دادگاه تو همین اتاق زندونیت میکنم درو که قفل کرد داد زدم -باشه منم از پنجره میرم فورا" دراتاق باز شد اومد ازگچ دستم کشید توجهی هم به فریادم نکرد به اتاق خودش برد و گفت:حالا اگه میتونی از تو دیوار دربرو -امیر تو میتونی من و تا ابد این جا نگه داری بیام بیرون به خدمتت میرسم - تونستی بیای باشه با قفل شدن در نگاهم و تو اتاق چرخوندم اتاق ساده و تمیزی داشت پشت میزش نشستم و قاب عکسی که از خانوادش بود برداشتم چقدر امیر شبیه پدرش بود راستی چرا هیچ کدوم درمورد پدرشون حرف نمیزنن این مدت حتی ندیدمش زنده هم هست چون وقتی یه بار گفتم خدایبامرزش مادرش سری تکان داد و گفت هنوز زنده است پس چرا.....اصلا" به من چه تو این شرایط چه وقت فضولی تو زندگی این و اونه بلند شدم و نگاهی به پرونده هایی که تو اتاقش بود انداختم اینقدر سرگرم خوندن اونا بودم که متوجه گذشت زمان نشدم وقتی در اتاق باز شد دمر روتخت دراز کشیده بودم و داشتم آخرین پرونده رو میخوندم که با کشیده شدن پرونده از دستم به خودم اومدم-برای چی به اینا دست زدی دختره ی فضول دلخور رو تخت نشستم و بهش چشم و ختم-پیرمرد بداخلاق غر غرو چیزی نمونده بود تمومش کنم بدش به من- تو همه اینا رو خوندی -خوب آره انتظار داشتی تو اتاق یه پیرمرد خودم وبا چی سرگرم کنم حوصلم سر نره خوب ببینم الان بعنوان ملاقاتی دیدنم اومدی یا آزاد شدم بدون این که بهم نگاه کنه گفت:بلند شو برو شامت و بخور-آهان پس برای شام اومدی صدام کنی ولی اشتها ندارم خودت تنها بخور بهم خیره شد و

گفت: یعنی چی که اشتها نداری می افتی یه بلایی سرت میاد -چیه نگرانی- نخیر حوصله مریض داری ندارم اونطوری مجبورم چند روز بیشتر تحملت کنم بلند شدم روبه روش ایستادم -امیر هیچ صدایی نمیشنوی چشمات و تنگ کرد و سری به علامت نه تکان داد آروم گفتم: خوب گوش کن کمی سرش و اینطرف اونطرف کرد و گفت: هیچی چه صدائیه- صدای قلب منه داری خردش میکنی و پاتو و روش میزاری یه وقت به خودت میای میبینی هیچی ازش نمونده اون وقت دیگه خیلی برای پشیمونی دیر شده این و گفتم و ازاتاقش بیرون رفتم با دیدن نیما گل از گلم شکفت-سلام حالت چطوره دکی جون-سلام خوبم توجی گویا تو زندان بسر میبردی-آره ولی الان اومدم هواخوری-ازدست این پسر تورو خدا ببخش نگین جون نمیدونم چرا هیچ جوری درست نمیشه-دست خودش نیست اینقدر دیر جنبیدید که تبدیل به یه پیرمرد غرغرو شده-هنوزم دیر نیست خودم براش آستین بالا میزنم- آفرین آجی خانم زرنگ شدی ولی نیازی به این کار نیست چون من با جماعت زن آبم تویه جوب نمیره آقا نیما بفرمائید سرمیز شام حاضره -امیر جدی جدی داری پیر میشی نمیخوای ازدواج کنی-چیه همه دست به یکی کردید من و بیچاره کنید-بیچاره چیه مادر مگه اونایی که ازدواج کردن بیچاره شدن-اونی که با من ازدواج کنه بیچاره میشه من حوصله زن و ندارم -تو نمیخواه به جای دختر مردم فکر کنی تو پا پیش بزار.....لطفا" دیگه تمومش کن لحن خشک امیر مرجان و وادار به سکوت کرد برای این که موضوع و عوض کنم روبه نیما گفتم: چکار کردی نیما کارا انجام شد سری تکان داد و گفت: آره همه چیز و با آرمین هماهنگ کردم ببینم حالا جدی جدی میخوای اون خونه رو بفروشی-آره آرمین که تمام زندگیش و برده اونطرف منم جز اون دیگه کسی و ندارم میرم پیشش حداقل اونطوری خیال اونم راحت شمها چکار کردید -ما اقدام کردیم ویلا رو هم فروختم آرمینم اینقدر زنگ زده بیچارم کرده لبخندی زدم و گفتم: حق داره بعد از سه سال میخواد زنش و ببینه بایدم بی طاقت باشه قطره اشکی که روگونه پریسا چکید باعث شد نیما سرش و به سینه بچسبونه- اگه نگین نبود محال بود ازدست اون لعنتی بتونم خلاص شم-دیگه تموم شد فکرش فقط روانت و بهم میریزه اگه همون موقع به جای صبا پدرم موافقت کرده بود من وارد عمل بشم الان شاید همشون زنده بودن -راستی نگین از آیدین چه خبر-منظورت آیدینه یا خواهرش خنده پریسا بقیه رو هم به خنده انداخت و ارسته گفت: بحث و کشوندی کشوندی تا به این جا برسی شما هم بله گلوت گیره دوباره همه خندیدند ولی من دلم میخواست فریاد میکشیدم- نکفتی چه خبر-ازبعد از این که بخاطر مهدی با شادلین حرف زدم دیگه خبری ازش ندارم- بخاطر مهدی؟-بهش خیره شدم و گفتم: آره مهدی خیلی وقت بود که دلش پیش شادلین بود قرار خواستگاری گذاشته بودیم ولی روز قبل از قرار.....بیچاره داداشم اینقدر ذوق

مراسمش و داشت که از سر شب رفته بود خوابیده بود که شب و زود صبح کنه ولی دیگه صبح و ندید-نگین نمیخوای بری سرخاکشون آروم میگیری-نمیرم تا وقتی اون کثافت زنده است و نفس میکشه نمیتونم برم بابت غذا ممنون مثل همیشه عالی بود-دختر جان تو که بازم چیزی نخوردی اینطوری ازپا درمیای به زور لبخندی زدم و گفتم: من غدام همینقدره وقتی همه غذاشون تموم شد و دورهم نشستیم مریم گفت: نگین تونامزد نداشتی منظورم اینه قبل از این اتفاقا قراری چیزی نداشتی بودید نیما خندید و گفت: کی جرأت میکرد به این خانم نزدیک بشه هرخواستگاری که می اومد این فراریش میداد یه بار اگه وساطت پدرش نبود پسر مردم و راهی قبرستون کرده بود-واقعا" آخه چرا نیما دوباره خندید و گفت: آخه منتظر شاهزاده با اسب سفیدش بود و اون اسبش سیاه بود ولی از شوخی گذشته اینقدر بد پسره رو زده بود که از صورتش هیچی مشخص نبود-نگین جون چرا زده بودیش-گفت برادرت خیلی گیره هیچ ازش خوشم نیومد منم به خدمتش رسیدم -بعد از اون هرکی نگین و میدید از هزارمتریشم رد نمیشد وارسته خندید و گفت: روزی که محسن وارد آگاهی شد و مهدی گفت که اون بلارو خواهرش سر صورتش آورده تا چند روز آگاهی کرکر خنده بود ولی وقتی نگین یه بار اون جا پیداش شد و دادو بیداد راه انداخت هرکی محسن و میدید برایش آرزوی صبر میکرد -خانواده نگین هفته ای یه بار تو خونشون مبارزه راه مینداختن جالب بود هیچ کدوم از برادرش نمیتونستن از پشش بریبیان ولی نگین خیلی مراعات مهدی و میکرد ولی اون خیلی سمج بود همش میگفت اینقدر تمرین میکنه تا یه روز بتونه شکستش بده غیر از اونا پدرشم باهانش مبارزه میکرد ولی این فقط دفاع میکرد و صدای باباش و درمی آورد نگین خصوصیت بارزی داشت هرکی و که مراعاتش و میکرد همه میفهمیدن که علاقه خاصی بهش داره -پس بخاطر همینه که داداش من این همه ادیتش میکنه ولی صداش درنمیاد برای لحظه ای همه با این حرف مرجان سکوت کردن نگاه من و امیر برای ثانیه با هم گره خورد برای این که جو و تغییر بدم گفتم: اولاً" من دست رو پیرمردا بلند نمیکنم دوما" داداش مثل دخترا میمونه میشینه جیغ و داد راه میندازه زورشم که نمیرسه مو میکشه -توهم که رو موهات حساسی خندیدم و گفتم: هنوز یادته-مگه میشه یادم بره یه بند بخاطر ضربه ای که تو صورت امیر زدی بهم ریخته بود راستی همه اون جا سراغت و میگیرن بد تو دلشون جا باز کردی اللخصوص دلشون برای رقصت تنگ شده امیر و وارسته هردو متعجب به من چشم دوختن سرم و انداختم پائین و گفتم: اون روز تولد نرگسی بود خیلی اسرار کرد-توهم حساسی سنگ تموم گذاشتی-آره منم شنیدم حالا واقعا" رقصت خیلی خوبه پریسا گفت: مگه نمیدونی نگین مربی رقصه اونم عربی بند بند بدنش و میلرزونه وارسته متعجب گفت: از آقای توکلی بعید بود بزازه دخترش بره رقص پریسا خندید و گفت: کجای

کارید هر شب بعد از شام دائيم و زنش دوتا پسر اشونم صدا ميزدن و نگين و وادار ميکردن
براشون برقصه اونم يك ساعت تمام -به اين طريق رسش و ميکشيدن زود بره بخوابه
بتونن به کار اشون برسن به اين حرف نيما خنديدم و گفتم: آره پسر عمه قصدشون اين بود من
سر از پرونده ها درنيارم ولي ديگه نميدونستن اونا که ميخواييدن من سر پرونده ها بودم-تو
که اينقدر عاشق اين کاری چرا وارد همين حرفه نشدی-هيچ کدوم از اعضاي خانوادش
رضاييت ندادن تا همين اواخر اصلا" کسی خبر نداشت که دائيم دختر داره-وا چرا؟ -بخاطر
کارش نميخواست اتفاقاي براي دخترش بيافته -آخرم همين دختر همشون و به کشتن داد-چی
ميگي نگين -سری تکون دادم و گفتم : مگه غير اينه من اگه دنبال اين پرونده نرفته بودم
اون ديونه براي تلافی اون بلارو سر اونا نياورده بود-اگه خودت و قبلش بهش نشون داده
بودی مطمئنا" هيچ وقت دست به اين کار نميزد شنيدم بدجور دل باختته نگاهم به مشتاي گره
کرده امير افتاد با تشر به مريم چشم دوخت ولي حرفی نزد اونم حساب کار دستش اومد
چون ديگه چیزی نگفت با بلند شدن نيما و پريسا من هم ازجا بلند شدم که باز امير مداخله
کرد و مانع رفتنم شد کلافه به اتاق رفتم و درو بستم ولي هنوز به پنجره نرسيده بودم که
در اتاق باز شد و امير عصبی وارد شد -باز که راه افتادی بدون اين که نگاهش کنم گفتم:
ميخوام پنجره رو باز کنم-لازم نکرده تا اطلاع ثانوی حق نداری اين کارو بکنی برگشتم و
بهش زل زدم-يا برگردونم زندان يا بزار برم -اون جا يا اين جا چه فرقی با هم داره-باز
حداقل زندان بان اون جا يه پيرمرد غرغرو و ترسو نيست-من ترسوام- نيستی؟-ازچی بايد
بترسم با پوزخند گفتم: از حسست از دلت اخمی کرد و گفت: بچه جون توهم زدی-قبول بزار
برم دلم نميخواود اين جا باشم-فعلا" امنيت تو با منه هيچ دلم نميخواود بخاطر خودسری ها و
بی فکرهای تو ,تو در دسر بيافتم خوب گوشتات و باز کن چون دلم نميخواود هرروز مجبور
باشم چشم تو چشمت بشم و اين حرفها رو تکرار کنم تا اجراي حکم همين جا ميمونی
هر وقت اون سه تا رفتن سینه قبرستون جنابعالی هم ميتونی هرجهنم دره ای که خواستی
بری شيرفهم شدی يا جور ديگه متوجهت کنم- خيلي راحت تر از اونی که فکرش و کنی
ميتونم از پا بندازم پيرمرد ولي حسم نميزاره سعی نکن با حرفهات غرورم و خرد کنی که
اون تویی که ضرر ميکنی نه من قدمی جلو رفتم چشم درچشمش دوختم و ادامه دادم
جماعتی دلشون پی منه و دل من پی تو با يه اشاره حاضرن جونشونم فدا ميکنن ولي من
فقط جون تورو ميخوام -ولی من هيچ تمایلی به صاحب اين دل ندارم از کسی هم که
ازداشتن سینه سوخته های زياد لذت ميبره متنفرم و تو سر دسته اونايی عصبی گفتم: لعنتی
تو که حس برادرت و فهمیدی دروغه ديگه براي چی لاپوشونی ميکنی خنده تمسخر آمیزی
کرد و گفت: بچه جون ديگه چطوری بهت حالی کنم باباجون من از تو بدم مياد هيچ رقمه به

دلم نمیشینی بطرف در رفت ولی پشیمون شد برگشت مقابلم ایستاد صداش و پائین آورد و گفت: بزار خیالت و راحت کنم من یکی دیگه رو دوست دارم به زودی هم دستش و میگیرم میبرمش توخونم دیگه افکار پوچ و بچگانه رو از سرت بیرون کن رفت و درو کوبید بی رمق رو تخت افتادم و به دری که ازش خارج شده بود چشم دوختم پس دلیل این رفتار سرد و بی محبت این بود یکی دیگه رو میخواد پس چرا کاری کرد طوری برخورد کرد که بهم القا بشه اونم دوستم داره یعنی تمام این مدت سرکار بودم و به قول خودش هرکاری کرده از سر دلسوزی بخاطر نداشتن کس و کار بوده نفسم و با صدا بیرون دادم دیگه نمیزارم خردم کنه امیر دیگه نمیزارم رو تخت دراز کشیدم و چشمام و بستم صبح طبق روال گذشته زود بیدار شدم و برای ورزش به حیاط رفتم تازه تمرینم تموم شد بود که صدای پچ پچ من و به خود آورد وقتی برگشتم دوتا برادر و که کنار هم ایستاده بودن و نگاهم میکردن دیدم سرهنگ من و که متوجه خودش دید پائین اومد با لبخند سلام کردم و صبح بخیر گفتم: سلام میبینم مشغول ورزشی بدنم حسابی خشک شده خیلی وقته تمرین نکرده بودم-ولی تو هنوز پات خوب نشده نباید خیلی بهش فشار بیاری دستتم که راستی نیما میگفت باید برید بیمارستان جریان چیه-درد دستم شدید تر شده ممکنه نیاز به جراحی داشته باشه اخمهاش و کشید توهم و گفت: سهل انگاری کردی همون موقع نباید لج بازی میکردی-گذشته ها گذشته بعدشم هنوز که چیزی مشخص نیست آخر آخرش اینه که قطعش میکنن بالاتر از این که نیست-نگین چه راحت حرف میزنی مگه میتونی با یه دست زندگی کنی-وقتی بدون خانواده تنها دارم ادامه میدم اینم میتونم دیگه پوستم کلفت شده خوب میبینم داری برمیگردی سرکارت خوشحالم سرهنگ جون البته از تنوع قلابیش دیگه باید کم کم خودت و آماده کنی- برای چی؟ نوبتی هم باشه نوبت تصفیه حسابم میخوام خوشگل از خجالتت دربیام بلند خندید و گفت: هنوز فراموش نکردی-متاسفانه من خیلی کینه ایم ولی فعلا" سرم گرم چیز دیگه ایم خوش باش تا به وقتش امیدوارم روز خوبی داشته باشی-ممنونم بی تفاوت و سرد از کنار امیر گذشتم و به اتاق رفتم دوش گرفتم تازه لباسم و عوض کرده بودم بزنم بیرون که چشمم افتاد به امیر که تو حیاط بود یعنی چی این این جا چکار میکنه حالا چطوری برم خواستم پرده رو بکشم که دیدم روبه روی پنجره اتاق من به زرده های بالکن تکیه داده و گربه ای و تو بغلش گرفته و آروم سر اون و بازی میده آروم نگاهش و حرکتی داد و به من دوخت فوراً" پنجره رو بستم اومد جلو نزدیک شیشه ایستاد و گفت: از امروز به بعد کل این خونه رو پرمیکنم از گربه تا نتونی از تو اون اتاق بیرون بیای گربه رو جلوی پنجره اتاق بست و بلند شد با حرص پرده رو کشیدم و از اتاق بیرون رفتم ولی هنوز به در نرسیده با یه گربه وارد خونه شد قدمی به عقب برداشتم و گفتم: این دیونه بازی ها چیه درمیاری باید برم

بیرون کار دارم همانطور که رو سر گربه دست میکشید بطرفم اومد هرچی نزدیک میشد من عقب میرفتم - فکر کردی حالا که هیشکی توخونه نیست میتونی راحت هر جا دلت خواست بری - هرکار دلم بخواد میکنم به تو هم مربوط نیست - برو اتاقت تا بهت اجازه ندادم بیرون نیا- کار مهمی دارم حتما" باید برم گربه رو تو بغلش طوری گرفت که انگار قصد داشت بطرفم پرتش کنه ناچاراً" وارد اتاق شدم درو قفل کردم و بلند داد زدم به موقعش حالت و میگیرم پیرمرد دیونه فوراً" بطرف پنجره رفتم ولی از دیدن گربه دیگه ای کم مانده بود فریادم به هوا بلند شه سریع پنجره رو بستم و کلافه روتخت نشستم تقه ای به در زد و گفت: پنج شش تا گربه بستم کافیه بیای بیرون میپرن روت چنگت میگیرن حالا اگه دلت خواست میتونی بیای وقتی صدا قطع شد رفتم پشت پنجره داشت از پله ها پائین میرفت همون لحظه برگشت بهم چشم دوخت و بلند گفت: با گربه ها خوش بگذره بچه جون- با وجود این همه گربه عمراً" اگه میتونستم از اتاق بیرون برم چه برسه به خونه ناچاراً" با نیما تماس گرفتم و قرار کنسل کردم تا خود شب که همشون جمع شدن از اتاق بیرون نرفتم و روهمون تخت موندم وقتی ضربه ای به درخورد از رو تخت بلند شدم -بله -خوبی نگین- سلام سرهنگ -سلام چرا نمیای بیرون-لای درو باز کردم و گفتم: برادرت که نیست هست متعجب گفت: هنوز نیومده چطور مگه-نفس راحتی کشیدم و گفتم: همینطوری کمی دقیق براندازم کرد و گفت: حالت خوش نیست-چرا خوبم -ولی بنظر نمیاد ببینم اتفاقی افتاده از اتاق بیرون رفتم نگاهی به اطراف انداختم که باعث شد بگه -چیه نگین از چیزی ترسیدی -هان نه نه سری تکان داد و گفت: خیلی خوب بیا شام آماده است وقتی با مادرشم احوالپرسی کردم اوهم سئوالات سرهنگ و تکرار کرد و منم باز همون جوابها رو دادم تنها کسی که فقط نگاهم کرد مرجان بود اوهم که از همه جا بی خبر بود گفت: امیر امشب دیر میاد تماس گرفت شماها شامتون و بخورید دراین جا سرهنگ موشکافانه بهم چشم دوخت برای این که فکرش جای دیگه نره گفتم: سرهنگ میشه با برادرت یه صحبتی بکنی من و آزاد بزاره -چطور مگه چیزی گفته-اجازه نمیده ازخونه برم بیرون منم کلی کار دارم که باید تا قبل از رفتن پریسا و نیما انجام بدم ولی اینطوری به هیچ کاری نمیرسم - منظورت فروش خونه است-این فقط یکیش-نگین اون جا رو بفروشی بعداً" کجا میخوای زندگی بکنی- یه جای کوچک تر بعدشم هنوز برای بعد تصمیم نگرفتم آرمین که اسرار داره فوراً" برم پیشش-یعنی برای همیشه بری خارج زندگی بکنی-آره من که دیگه این جا کسی و ندارم بیشتر فامیلامونم اون جان هستن آرمینم اجازه نمیده تنها زندگی کنم بخوام نه بیارم اون بنده خدا هم فکرش میمونه این جا پیش من و به هیچ کاری نمیتونه برسه -مرجان ناراحت سرش و به خوردن غذاش گرم کرد نیمه های غذا بودیم که مادرش با پرسیدن حالت

خوبه نگین جان من و متوجه خودش کرد-بله خوب-ولی چهره ات خیلی بهم ریخته است اگه مشکلی داری چیزی هست چرا به ما نمیگی ماهم مثل خانوادت-شما لطف داری ولی مشکلی ندارم ازتوجهتون ممنون بابت غذا هم ممنون -نوش جوننت گلم طبق معمول دست به غذات نزدی میترسم اینطوری سوء هاضمه بگیری-نترس مادر اون جون سخت تر از این حرفهاس سلام همه به امیر چشم دوختیم جز من همه جواب سلامش و دادن کنتش و روصندلی که من نشسته بودم انداخت و گفت:به به قرمه سبزی نمیدونی مادر چقدر گرسنه ام تا برام بکشید دستام و میشورم و میام توهمون آشپزخونه دستاش و شست و صندلی کنار مادرش جای گرفت-پسر جون ازدواج که کنی زنت هفته ای دوبار برات قرمه میزاره -کو زن مادر من -تو اراده کن کلی پیدا میشه خندید و گفت: چشم ما اراده کردیم حالا کوشن ببینم نکنه صبحا که من میرم پشت در صف میکشن و من خبر ندارم-مادرش خندید و گفت: امروز سحر خانم و دیدم امیر متعجب نگاهش کرد و گفت:خوب؟! -با سیما بود نمیدونی امیر چه خانمی شده برای خودش مرجان سرفه ای کرد و گفت: باید بگی چه پیرزنی شده برای خودش خوب که چی نکنه اون و برای برادر من درنظر دارید-مگه چشمه مثل پنجه آفتاب میمونه -مادرمن میدونی اون چند سالشه همش یکی دوسال از امیر کوچک تره-خوب باشه مهم خانواده است که داره با اصل و نصیب که هست امیر زیر چشمی نگاهی بهم انداخت ولی من اصلا" به روی خودم نیاوردم-کلی هنر داره همه ازش تعریف میکنن مرجان با پوزخند بلند شد و گفت: آدم با این همه هنر ترشیده بشه خیلیه ظرفش و برداشت بدون این که اهمیتی به نق و نوق مادرش بده به آشپزخونه رفت -چی میگی امیر جون باهاشون صحبت کنم بریم یه نظر ببینیش قلم مثل گنجشک داشت بالا پائین میپرید بالاخره سکوت و شکست و گفت: باشه مادر هرکار دوست داری بکن مادرش با خوشحالی چند مرتبه صورت پسرش و بوسه باران کرد و بلند شد-کجا مادر-خوب میرم زنگ بزنم دیگه-مادر من ساعت ده شبه دیر وقته بزار برای فردا بعدشم چه عجله ایه باید قرارتون و جوری تنظیم کنید که من بتونم پیام اجازه بدید روزش و بهتون میگم تا بتونید قرارتون بزارید اونطوری بدقولم نمیشیم-باشه مادر فقط خیلی کشش ندی -بلند شد نگاهی به من انداخت چشمی گفت و بطرف اتاقش رفت سرگرم شستن ظرفها بودم که مرجان بازوم و گرفت-با من بودی-آره -بیخشید متوجه نشدم چی گفتی لب چید و گفت: تو نمیخوای کاری بکنی -درچه مورد-نگین تو مگه امیر و دوست نداری لبخندی زدم و گفتم: برادرت آدم دوست داشتی هم هست هرکی میبینش ازش خوشش میاد-میدونم خوب متوجه حرفم شدی-خواهش میکنم مرجان جان بهتره این موضوع رو فراموش کنی-ولی امیر...-امیر ازمن خوشش نیاد زوری هم که نمیتونم برم خودم و بهش بچسبونم میتونم-ولی اون دوست داره -خودمم همین فکر و

میکردم ولی به گفته خودش اون دلش برای یه دختر بی کس و کار سوخته و از سر ترحم بهش توجه نشون داده اون من و از اشتباه درآورد تو هم دریا و فراموشش کن مادرتم که خانواده دارش و براش پیدا کرده غمت نباشه-منظور مادرم اصلا" به تو نبود اون هیچی دراین مورد نمیدونه با لبخند گفتم: میدونم عزیزم منم همچین برداشتی نکردم آخرین ظرف و تو آب چکون قرارادم و آروم ازکنارش گذشتم و بیرون رفتم ولی چون حوصله نداشتم به اتاق رفتم و برق و خاموش کردم چیزی نگذشته بود صدای مشاجره امیر و مرجان بلند شد دستم و گذاشتم رو گوشم تا دلایل مسخره امیر و نشنوم ولی مگه میشد صدای او هرلحظه بلند و بلند تر میشد آخر با شکستن چیزی همه صدا ها فروکش کردقطره ای اشکی که میرفت ازچشمم بچکه فوراً" زدودم پتو رو کشیدم روسرم ولی هرکاری کردم بتونم آروم بگیرم نتونستم وقتی میخواستم پنجره رو باز کنم تا از اون حال بیرون بیام متوجه امیر که داشت با عجله ازخونه بیرون میزد شدم بلافاصله صدای مادرش توخونه پیچید-شما دوتا چتون شده چرا اگه اتفاقی افتاده به من نمیگید تا منم بدونم مگه من غریبه ام خوبه مادرتونم وگرنه میخواستید چکار کنید با توام مرجان چی به برادرت گفتی نصفه شب آواره اش کردی-من حرفی نزدم حماقت خودشه که آوارش کرده ازمن به شما نصیحت اگه نمیخوای پسرت بیچاره بشه هیچ وقت خواستگاری دخترم سحر خانم نرو-آخه چرا مگه اون چشمه-اون چیزیش نیست مسئله پسرت و دلشه که جای دیگه ایه-چی میگی مرجان وایسا ببینم با توام صدای کوبیده شدن در من وبطرف تخت کشوند پس حقیقت داشت اون کس دیگه ای و دوست داره و من به قول خودش تو ,توهم بودم دیگه هرکاری کردم نتونستم مانع ریختن اشکهام بشم اینقدر اشک ریختم و گریه کردم تا خوابم برد صبح با ضربه ای که به شیشه خورد ازخواب پریدم به سختی از جا بلند شدم و پرده روکنار زدم ازدیدن سرهنگ متعجب پنجره رو باز کردم صبح بخیر بیدارت کردم؟-صبح شما هم بخیر ایراد نداره کاری داشتید- آره راستش میخواستم بدونم ازامیر خبر نداری-امیر؟ نه چطور مگه ؟ -دیشب با مرجان دعواش شده زده بیرون هیچ کس ازش خبری نداره گفتم شاید به شما گفته باشه-خیر ما فقط درمورد مسائل پرونده باهم حرف میزدیم نه چیزی فراتر ازاین حتما" رفته محل کارش- نیست الان همونا زنگ زدن معلوم نیست چه خبر شده خواستن فوراً" پیداش کنیم بگیریم خودش و برسونه محل کارش, بخواد بره محل کارش میاد اسلحش و برمیداره اومد لطفا" بهش بگید یه تماسی باهاشون داشته باشه-چشم میگم-ممنون خداحافظ. پنجره رو بستم و دوباره رو تخت دراز کشیدم هنوز ساعتی نگذشته بود که دراتاق با ضرب باز شد و من وحشت زده روتخت نشستم و به امیر چشم دوختم به درتکیه داد چشماش و بست و دستش و تو موهاش فرو برد بدون این که چیزی بپرسم فقط نگاهش کردم اونم بعد از چند دقیقه

بدون این که حرفی بزنه به اتاق خودش رفت شالم و مرتب کردم و از اتاق بیرون رفتم بدون این که در بزنم یا در اتاقش و باز کنم گفتم: از محل کارت تماس گرفتن که فوراً خودت و برسونی گویا مشکلی پیش اومده فوراً" اومد بیرون مقابلم ایستاد و گفت: با تو تماس گرفتن اون وقت شماره تو رو از کجا آوردن نگاه کردم و ازش گرفتم همانطور که به اتاق برمیگشتم گفتم: صبح با برادرت تماس گرفتن و خواستن خودتو فوراً" برسونی درو پشت سرم کوبیدم یکره‌ی گذشته بود که در اتاق و بدون در زدن باز کرد و گفت: از خونه بیرون نری تا برگردم بدون این که نگاهش کنم سری به علامت مثبت تکان دادم و دوباره به کارم ادامه دادم عصبی اومد جلو لب تابم و بطرف خودش کشید و گفت: داری برای کی ایمیل میزنی جوابی بهش ندادم متن و که خوند لب تاب و رومیز گذاشت و از اتاق بیرون رفت از گوشه پرده نگاهی به او که با عجله از خونه بیرون زد انداختم از لحظه ای که از خونه بیرون زد تا امروز که یک هفته میگذره هنوز به خونه برنگشته رفتار خانوادشم به کل تغییر کرده سرهنگم یه خط درمیون به بهانه های مختلف از خونه بیرون میزنه مادرو خواهرش دیگه کمتر از خونه بیرون میرن و مداوم حضورم و تو اتاق چک میکنن از دست مرجان که موضوع من و امیر و به مادرش گفته بود حسابی شکار بودم و خیلی سرسنگین باهاش برخورد میکردم تنها دلیل رفتارهای مادرش و هم همین موضوع میدونستم امیدوارم دادگاه هرچه زودتر برگزار بشه تا بتونم زودتر از این خونه فرار کنم تو افکارم غرق بودم که ضربه ای که به شونه ام خورد به خود اومدم سرم و که برگردوندم از دیدن امیر اونم با اون وضع و اوضاع شوکه شدم بلند شدم و مقابلش ایستادم و سرتاپاش و که پر خاک بود از نظر گذروم -چی شده چرا اینطوری شدی؟ -آروم گویی صداس از ته چاه بیرون بیاد گفت: بشین باید باهات حرف بزنم دیگه مطمئن شدم یه اتفاقی افتاده که تا حالا از من پنهون کردن مضطرب نشستم و چشم به دهن او دوختم انگار برای گفتنش مردد بود چون مدام با خودش کلنجار میرفت -تو که دیونم کردی حرف بزن ببینم چی شده سرش و آورد بالا تو چشمم زل زد و گفت: بدترین خبری که ممکنه بشنوی و بیش از حد ناراحت کنه چیه؟ ناباورانه سری تکان دادم و گفتم: نه امیر نگو که بهراد فرار کرده -نه فرار نکرده بهراد تو زندانه -بهنام؟ حالش که خوبه یعنی هنوز زنده اس؟ وقتی حرفی نزد با فریاد گفتم لعنتی حرف بزن نمیخوام لبهای و بستت و نگاه کنم بگو برای اون لعنتی چه اتفاقی افتاده که یک هفته مانع برگشتن به خونه خودت شده-روزی که گفتمی تماس گرفتن برم سرکارم یادته-آره بقیه اش -خبر دادن تو آزمایشگاه حال بهنام خراب شده بهراد و برمیگردونن زندان ولی بهنام منتقل میشه به بیمارستان چهار روزم بستری بود ولی قلبش دووم نیارده-نه امیر باورم نمیشه یعنی اون کثافت قبل از این که دادگاهی بشه تموم کرد-هرکاری میشد کردیم ولی

عمرش به دنیا نبود تا با مجازات بمیره تمام این مدت از کنارش جم نخوردم که یه وقت نتونه فرار کنه ولی.....نفسش و با صدا بیرون داد بلند شد و گفت:لعنتی خیلی راحت تموم کرد خیلی راحت -چرا زودتر خبرم نکردی بطرفم برگشت و خیره شد تو چشمم-چرا خبرم نکردی اومد نزدیکم ایستاد-خوبی نگین-خفه شو لعنتی ازت پرسیدم چرا خبرم نکردی چرا اینقدر دیر اون کثافت الان کجاس هان فریادی کشیدم کجاس-دفنش کردن دوزانو خوردم زمین مقابلم نشست-نگینحرف بزننگین لعنتی یه چیزی بگو داد بزن گریه کن نریز تو خودت...نگین با فریاد مادرش و مرجان و به کمک طلبید-یا ابولفضل بهت گفتم بهش نگو سگته میکنه حرف تو گوشت نمیره که نگین جان عزیزم دخترم خوبی ...من و نگاه کن ..نگینم فدات شم..... مهم نیست گلم حالا که مرده جای دیگه به سزای عملش میرسه مهم این بود که دیگه رو زمین نمونه و به کاراش ادامه نده بده من اون لیوان ویکم از این بخور نگین خانم دخترم با توام...پسر خدا بگم چکارت کنه دختر مردم شوکه شده سنکوب نکنه کلیه خدایا به فریادمون برس مرجان مادر لباسش و بیار باید برسونیمش بیمارستان ..چرا نشستی پسر بلند شو زود باش دیر بجنبی اینم از دست رفته صدای همشون ومیشنیدم ولی هیچ عکس العملی ازخودم نمیتونستم نشون بدم حتی نمیتونستم چشمم و حرکت بدم تا بفهمن حالم خوبه امیر که دید تمام اجزای بدنم قفل شده و به هیچ عنوان قادر به حرکت نیستم مثل کودکی روی دستهای بلندم کرد و ازخونه بیرون برد صداها حرفها همه و همه مثل این که از دور دستها باشه به گوشم میرسید کم کم همونم قطع شد هر روز صبح که ازخواب بار میشدم حضور کسی و کنارم حس میکردم ولی نه میدیدمش نه صدایش و میشنیدم ولی بود گرمای حضورش و با تمام وجودم حس میکردم رفته رفته اینقدر بهش عادت کردم که اگه حسش نمیکردم ناآروم میشدم سردرد های شدیدم اون موقع بود که شروع میشد اون روز هم یکی از اون روزایی بود که حسش نکردم نا آروم بودم ازاین که از دست داده باشمش بی تاب بودم چقدر گذشته بود نمیدونم ولی یدفعه انگار همه چی تغییر کرد دیگه بی تاب نبودم و بی تابی نمیکردم آروم گرفته بودم وقتی خوب دقت کردم دیدم دوباره گرمای حضورش و روی دستهام دارم حس میکنم نمیدونم چرا اینقدر این ور اون ور میشدم سرگیجه گرفته بودم انگار داشتن از بلندی به پائین پرتم میکردن دوباره اون صداها ی نامفهوم پیداشون شده بود دوباره یه چیزایی مقابلم چشمم درحرکت بود ولی هرچی تقلا میکردم نمیتونستم چیزی ببینم تا میخواستم چشمم و ببندم ضرباتی که رو صورتم میخورد مانع آنها میشد صداها هرلحظه واضح و واضح تر میشد کم کم سایه ها هم از حالت نامفهوم و کج کوله بیرون آمدن و مفهوم به خودشون گرفتن این جا کجاس من این جا چکار میکنم این همه آدم برای چی این جا دورهم جمع شدن درحال چرخوندن نگاهم بودم که

دوتا چشم آشنا رو مقابل دیدم چشمای پراز اشکش و بهم دوخت و گفت: من و میبینی صدام و میشنوی-چه خبر شده امیر چرا داری گریه میکنی به جای جواب چشمه‌هاش و بست بالین کار قطرات اشک پشت سرهم روگونه هاش چکید خدایا شکرِت , شکرِت خدا-امیر-جانِ امیر -مهربون شدی پیرمرد چیه نکنه دارم میمیرم-خدا نکنه امیر پیش مرگت بشه -بهت زده گفتم:خودتی امیر خواب نما نشدی تو با من داری اینطوری حرف میزنی جفت دستام و تو دست گرفت و گفت:گوش کن نگین باید راجع به یه چیز مهم باهات حرف بزنم یه خبر خوش -خوش؟! -آره خبر خوش میدونی امروز چه روزیه هان میدونی-نه -سالگرد فوت پدر و مادرت همینطور برادرته چشمهام و روهم گذاشتم و گفتم: خبر خوشت این بود امیر- نبندشون نگین به من نگاه کن به من نگاه کن تا بهت بگم کجای این خبر خوشحال کننده است اون جا رو نگاه کن با توام نگین باز کن چشمات و اون جا رو نگاه کن بطرفی که اشاره میکرد چشم دوختم دوتا طناب دار لرزم گرفت دستام و تو سینه جمع کردم متوجه شد فوراً" کتک و روشونه ام انداخت گفت: چیه نکنه ترسیدی نه نترسیدی باورت همیشه ولی باور کن امروز بالاخره تو به آرزوت میرسی امروز بهراد و پدرش اعدام میشن چشمام و بستم و گفتم: اگه خوابه چه خواب لذت بخش و شیرینه-لذت بخش و شیرین که هست ولی خواب نیست خواب نیست نگینم -میخوام برم جلو-همین جا خوبه از این فاصله بهتر جون دادنش و میبینی-میخوام برم جلو باید از نزدیک مرگش و حس کنم باید حس کنم میخوام برم اون جا- باشه آرام باش بشین خودم میبرمت هرچی تو بخوای فقط آرام باش وقتی به حرکت درآردم تازه متوجه ویلچری که روش نشسته بودم شدم -این چیه چرا من رو اینم-آرام باش چیزی نیست یکم پات درد میکنه این جا خوبه -نه میخوام کاملاً" نزدیکش باشم همونطوری که اون به خانوادم نزدیک بود-اجازه نمیدن باید از همین جا نگاه کنی فریاد زدم میخوام برم جلو میخوام با دستای خودم اون کثافت و بکشم بالای دار میخوام خودم تقاص خانوادم و ازش بگیرم خواستم بلند شم ولی هرکاری کردم نتونستم با التماس نگاهش کردم نمیتونم امیر نمیتونم بلند شم کمک کن میخوام برم اون جا خواهش میکنم کمک کن التماس میکنم -مستاصل نگاهی بهم انداخت و گفت:خیلی خوب باید اجازش و بگیرم یکم صبر کن ببینم چکار میتونم بکنم بطرف سه تا از نظامی های که جلو ایستاده بودن رفت احترامی گذاشت و نزدیک گوش یکیشون چیزی گفت و با دست بطرف من اشاره کرد وقتی کنارم برگشت با هراس نگاهش کردم سری تکون داد و گفت: میبرمت جلو ولی نمیزارن تو این کار و بکنی -حق منه انتقام خانوادم و بگیرم نه کس دیگه-آرام باش نگینم اگه اون الان این جاس فقط بخاطر زحمتهای تو نه کس دیگه به تو اجازه نمیدن ولی به من این اجازه رو دادن درممانده نگاهش کردم-نمیتونم نگین باید به دستور عمل کنم ولی اینقدر میبرمت جلو که

مرگشون و با تمام وجودت حس کنی این و گفت و ویلچر و راه انداخت به کمک سرهنگ ویلچر و درست مقابل اون دوتا طناب قرار دادن با صدای دست و سوتی که بلند شد نگاه هر سه متعجب به پشت چرخید آه خدای من دارن میارنشون پس بالاخره وقتش شده وقتش شده که انتقام مرگ مظلومانه خانوادم و از این کثافتا بگیرم اون دوتا رو درحالی که دستاشون به پشت زنجیر زده بودن پاهاشونم بسته بودن ازپله ها بالا آوردن چشمای جفتشونم بسته بود وقتی جفتشون و تو جایگاه بردن داد زدم کی چشم این کثافتا رو بسته بازشون کنید امیر فوراً" مرا به آرامش دعوت کرد-بگو باز کنن وگرنه خودم این کارو میکنم- خلاف قانون که همیشه عمل کرد مهم مرگشونه غیر اینکه حالا خوب نگاه کن چون به جای تو دارم این کارو میکنم امیر اولین طناب و دور کردن بهراد و اون یکی و دور کردن پدرش انداخت اومد کنار من ایستاد با قرائت حکم دادگاه مراسم آغاز شد پدرش آروم بود ولی بهراد مداوم تقلا میکرد حالتش نشون میداد که ترس بیش از حد بهش رخنه کرده ولی رنگ کبود چهره اش نشان از چیز دیگه ای بود فریاد کشیدیم تا از ترس جون نداده قالش و بکنید دستای سرد امیر دستان گر گرفتم و درخودش فشرد با کشیده شدن طناب ها دوموجود رذل پست به یک باره از رو زمین کنده شدن چه لحظه شیرینی و فرح بخشی بود با لذت تمام چشمام واز تلو تلو خوردن جنازه های بی مقدارشون سیراب کردم -اون کثافت خیلی زود راحت شد نباید میزاشتن به همین راحتی نفسش بریده بشه باید ذره ذره جونش و میگرفتن کثافت خیلی راحت تموم کرد خیلی راحت-آروم باش مهم اینکه دیگه نیست دیگه تموم شد تو اونا رو به سزای عملشون رسوندی حالا باید از این جا بریم -نه میخوام بمونم باید مطمئن بشم اون کثافتا تموم کردن-نگین تموم کردن نمیبینی دیگه تقلا نمیکنن باید بریم میخوام ببرمت بهشت زهرا سر خاک خانوادت امروز سالگردشونه تو تا حالا سر خاکشون نرفتی امروز بهترین فرصته منتظر نشد جوابی بهش بدم به کمک برادرش ویلچر و پائین برد خودش پشت و برادرش مقابل ایستاده بود و مدام جمعیت و کنار میزدن و از مصاحبه با خبرنگارا جلوگیری میکردن قبل از رسیدن به ماشین به برادرش گفت زود خودتون و برسونید این و گفت و به راه افتاد موقع سوار شدن تو ماشین هرکاری کردم حتی یه بند انگشتم و هم نتونستم تکون بدم-چه بلایی سرم اومده امیر من نمیتونم تکون بخورم-نترس چیزی نیست بخاطر شوکی که بهت وارد شده کم کم خوب میشی بزار کمکت کنم تا خواست بلندم کنه گفتم: نه امیربرو کنار متعجب گفت: تو خودت نمیتونی یکی باید کمکت کنه تا این جا خلوته باید بریم نگاهم و به اطراف چرخوندم و گفتم: آرمین کجاس اون و تو جمعیت دیدم اشتباه که نکردم-نه درست دیدی ولی من گفتم تورو میارم اونم با بقیه رفت حالا اجازه میدی کمکت کنم خجالت زده سرم و انداختم پائین گرمای دستاش حتی از رو لباسم حس کردم کمر بند و

بست خودشم نشست و راه افتاد-من خوب می‌شم؟!لبخندی زد و گفت: معلومه که خوب میشی این چه حرفیه دفعه پیشم همینطوری شده بودی ولی دیدی که راه افتادی-ولی اون موقع لمس نبودم من حتی نمیتونم انگشتم و تکون بدم-عجله نکن بچه جون کم کم تکونش میدی چیه نکنه دلت برای مشت‌هایی که میزدی تنگ شده-نه دلم برای همون امیر گذشته تنگ شده چیه خیلی ترحم برانگیز شدم دلخور نگاهی بهم انداخت و گفت: تمام تنتم لمس بشه زبونت همیشه -مگه دروغ میگم تا قبل از این که به این روز بیافتم هرچی بدوبیراه بود بارم میکردی و همه جوره از خودت میرونیدم حالا چی شده من که به این حال افتادم تو مهربون شدی جوابی بهم نداد منم دیگه ادامه ندادم چند دقیقه ای که درسکوت سپری شد با پرسیدن من چند وقت تو بی خبری بودم سکوت و شکست-نزدیک به سه ماه متعجب گفتم: سه ماه؟! -آره چرا اینقدر تعجب کردی دفعه قبل هفت ماه.....منظورم این بود که چرا اعدام اون آشغالا اینقدر طول کشید -خوب همه چیز باید قانونی طی میشد با مرگ بهنام خیلی چیزها بهم ریخت ولی خداروشکر بالاخره پرونده بسته شد این مدت نگران بودم که اونا اعدام بشن تو نتونی.....نفسش و با صدا بیرون داد و گفت: خداروشکر که هوشیار شدی و تونستی مرگشون با چشمت ببینی -ولی اون حسی که باید داشته باشم و ندارم نمیدونم چرا حس میکنم یه چیزی این وسط درست نیست-حتما" به این دلیل که قرار بود سه تایشون اعدام بشن ولی یکیشون زودتر به درک رفت - شاید ولی میدونستم که این نمیتونه باشه موقع پیاده شدن بازم خودش من و رو صندلی گذاشت هربار که بلندم میکرد تمام تنم خیس عرق میشد خودشم این و حس میکرد بخاطر همین نه نگاهم میکرد نه چیزی میگفت مقابل آرامگاه خانوادگیمون لحظه ای ایستاد و حاضران و از نظر گذراند فشاری به شانه ام داد ودوباره ویلچر را به حرکت درآورد چون مراسم مداحی درحال اجرا بود و جلو حسابی شلوغ با این چرخ نمیشد رفت به همین خاطر وقتی گفت بخوای میبرمت سری به علامت نه تکان دادم گوشم به حرفهایی بود که مداح میزد به صدای امیر نگاهم تغییر کرد-یکم گریه میتونه آرومت کنه-گریه کنم اون وقت باید برای کدومشون گریه کنم پدرم یا مادرم برادر بیچارم که نامزدش و اون کثافت بیچاره کرد کرد یا برادر کوچکم که حتی نتونست به خواستگاری اونی که میخواست بره برای کدومشون باید گریه کنم یا شایدم برای بیچارگی و تنهایی خودم باید گریه کنم -تنها نیستی پس ماها چی هستیم بی انصاف به چشماتش که خیس اشک بود زل زدم و گفتم: همیشه از یه چیز بیزار بودم اونم این که یکی بخواد دلش برام بسوزه نکن این کارو چون ازت متنفر می‌شم هنوزم میتونم ادامه بدم بدون وجود تا یا هرکس دیگه پس بیخود برای من دلسوزی نکن اگه قبل از زمین گیر شدنم بود ازخدا بود ولی حالا.....آروم باش خیلی خوب بعدا" دراین مورد باهم حرف می‌زنیم نگاهم و ازش

گرفتم و به آرمین که حالا مقابلم بود دوختم نسبت به او هم حسم و ازدست داده بودم وقتی مقابلم روزمین نشست صورتم و بطرف دیگه برگردوندم دستام و که تودست گرفت گفتم: اینقدر قدرت ندارم که بتونم دستت و کنار بزنم وگرنه این کار و می‌کردم- نگینم منم آرمین پوزخندی زد و گفتم: من تتم لمس شده نه حافظم دائی جان گره ای به پیشانی انداخت و گفت: من برای تو دائی نبودم بودم-همینم دلخورم کرده جایی که باید میبودی نبودی چرا؟ - نمیتونستم پیام بخدا نمیتونستم...امیر میون حرفش اومد و گفت: من اینارو برات توضیح میدم الان زمان مناسبی برای این بحث ها نیست وقتی بهش چشم دوختم محلت نداد حرفی بزنم اخمی کرد و گفت: بچه جون هرچیزی به وقتش زبون به دهن بگیر نمیبینی همه چشمشون به این جاس وقتی چشم چرخوندم دیدم حق با اونه به همین دلیل دیگه حرفی نزدیم با اتمام مراسم همه بعد از قرائت فاتحه برای تسلیت گویی بطرف من و آرمین آمدند من که فقط سری تکان میدادم ولی آرمین با همگی خوش و بش میکرد با حضور دوسه تا خبر نگار امیر اونا رو کنار زد و من و به داخل برد -میخوام تنها باشم- ولی....-امیر گفتم میخوام تنها باشم همه رو رد کن خواهش میکنم- باشه تو فقط آروم باش الان ردشون میکنم نگاه از او گرفته و به سنگ فرش مشکی قبر پدرم دوختم تازه این جا بود که با دیدن این صحنه باورم شد که دیگه تو این دنیای بی درو پیکر تنها و بی تکیه گاه موندم داغی اشک و که روگونه ام حس کردم نگاه از قبر پدر گرفته و به قبر مادرم دوختم حس دردناکیه آغوش امن ومطئن و پناهگاهت و به یک باره با هم ازدست بدی وازاونا دردناک تر ازدست دادن کسایی که همیشه و همه جا پشتت بودن و به هیچ کس اجازه نمیدادن بهت تو بگه برای کدومتون اشک بریزم برای عزای کدومتون ناله سر بدم حتی قادر نیستم دستم و به سنگ سرد قبرتون برسونم حتی نمیتونم به همین قبروتون نگاه کنم قرار بود سه تاشو و به جزای اعمال کثیفشون برسونم ولی یکیشون قصر دررفت میدونی محسن کی همون کثافتی که به نامزدت دست درازی کرد و آخرم نفسش و برید و انگشتش و برات فرستاد شرمندتم نتونستم کاری بکنم هیچ کاری ازم برنیومد هیچ کاری من احمق بودم که فکر میکردم میتونم انتقام همتون و بگیرم نتونستم تنها بودم شماها که تنهام گذاشتید دیگه هیچ کاری ازم برنیومد قرارمون این نبود که من تنها کاری بکنم من به پشتوامه شماها وارد این بازی شدم ولی اول راه ترکم کردید و تنهام گذاشتید چطور گذاشتید این اتفاق بیافته چطور اجازه دادید اون کثافت به این راحتی همتون و ازبین ببره چطور تونستید تنهام بزارید چطور تونستید تکان های دستی سبب شد چشمام و باز کنم اول همه چیز تو نظرم تیره و تار بود ولی کم کم همه چیز نمایان شد صورت خیس اشک امیر و از نظر گذروندم و گفتم:چیه سرتیپ چی باعث شده اینطوری اشک بریزی نکنه بخاطر این که ناچاری بچه ای مثل من و تحمل کنی به این

روز افتادی ولی خیالت راحت از این جا که برم کاری میکنم دیگه چشمتم بهم نیافته خیالت راحت - بعضی وقتا دلم میخواد وقتی اینطوری بلبل زبونی میکنی همچین بزمن تو دهننت که یدونه دندونم برات نمونه- بزمن سرتیپ خدا که مارو زده بندشتم بزمنه میبینی که همه کس و کارم این زیر خوابیدن کسی و ندارم که بخواد مانعت بشه پس با خیال راحت کاری که میخوای بکن- لعنتی به جای این حرفا سعی کن یه ذره گریه کنی شاید آروم بگیری لبخندی زدم و گفتم: کارم از گریه گذشته سرتیپ گذشته- نگین داغون میشی خودت و خالی کن گریه کن داد بزمن چه میدونم دلت میخواد من و بزمن ولی خودت و خالی کن میتوکی دختر یه بلایی سرت میاد- بیشتر از اینم ممکنه بلا سرم بیاد! این از همه کس و کارم اینم از وضع خودم اینم از اون کسی که دوسش داشتم و ازم بیزار بود و حالا یدفعه دلسوز شده و حس ترحمش فوران کرده بلا بالاتر از اینم ممکنه سر کسی بیاد توهم نیاز نیست خودت و این جا مچل کنی برو به معشوقت برس و من و با تنهایی و بی کسی خودم تنها بزار بی معطلی سیلی تو گوشم زد انگار منتظر همین سیلی بودم چون یدفعه بغضم ترکید و صدای گریم و به هوا بلند کرد مضطرب کنار پام زانو زد و گفت: چت شد من که محکم نزدم ببخشید آروم باش غلط کردم تورو خدا گریه نکن معذرت میخوام نگین... با توام نگین جفت دستام و تو دست گرفتی و گفتم: بیا بزمن هرچقدر دلت میخواد بزمن فقط آروم باش اشتباه کردم معذرت میخوام نگینم بخشید به صورت مهربون و مردونه اش که اینطوری برای گریم بی تاب شده بود چشم دوختم و گفتم: مگه نخواستی آروم بشم مگه خودت نگفتی گریه کنم منم دارم به حرف تو عمل میکنم اخم شیرینی کرد و گفتم: بخاطر سیلی نبود- نه پیرمرد توکه محکم نزدی دستم و رها کرد بلند شد و ایساد گفتم: حالا بزمن یطرف صورتت و سیاه و کیبود کنم من و میتوسونی خندیدم و گفتم: پیرمرد اون کارم بکنی هیچی بهت نمیگم چون نمیتونم سرت تلافی کنم- ولی زبونت خیلی درناک تر از دستته نگاه ازش گرفتم و گفتم: زبون من به ناحق باز همیشه هرچی خودت گفتی بهت برگردوندم بعدشم پیش خانوادم مراقب حرف زدنت و کارات باش الان فکر میکنم دخترشون دست یه شمر اسیر شده دیگه نمیدونن این پیرمرد خیلی دلسوزو فداکاره نفسش و با صدا بیرون داد و گفتم: تو درست بشو نیستی بهتره برم چون میتوسم یکم دیگه بمونم زبونت و بزارم کف دستت- باشه فقط قبل از رفتن به آرمین بگو بیاد کارش دارم- با اجازتون فقط ما دوتا این جائیم - آرمین رفت؟ - بله انگار فراموش کردی این همه آدم تشنه و گرسنه از کله صبح این جا بودن جز اون کی میخواست ازشون پذیرایی کنه گفتم بره به کارش برسه خودم تورو برمیگردونم ولی شرمنده باید یه فکری به حال خودت بکنی چون کاری پیش اومده که باید برم لبخندی به روش زدم و گفتم: باشه سرتیپ برو تا همین جا هم حسابی بهت زحمت دادم ازت ممنونم بتونم تو دامایت جبران

میکنم پشت چشمی نازک کرد که باعث شد بلند بخندم-هیس دختر اینقدر بلند نمیخنده-پرو پیرمرد دیرت میشه برو به کارت برس بدون این که چیزی بگه بیرون رفت و درو بست نگاهم و دورتا دور آرامگاه چرخوندم با دیدن عکس پدرم به گذشته برگشتم به یاد حرفهایی که درمورد بهراد بهم زده بود و هشدارهایی که بهم داده بود و من به هیچ کدوم توجهی نکرده بودم یدفعه یاد چیزی که درمورد سرهنگ و خانوادش زده بود افتادم پدرم مادر سرهنگ بخاطر ازدواج مجدد پدرش متارکه کردن و خرج و مخارج همشون و برادر بزرگه سرهنگ متقبل میشه به همین دلیل قید ازدواج و میزنه و خودش و وقف خانوادش میکنه چطور این مدت یاد اینا نیافتاده بودم این همه کنجکاوای کردم بفهمم چرا هیچ کدوم از پدرشون حرفی نمیزنن یادم نیومد خیلی پیشتر از اینا پدرم داستان زندگی اینا رو تمام و کمال برام گفته بود حتی یادمه گفته بود دلم میخواد دخترم با یکی مثل برادر وارسته ازدواج کنه لبخندی زدم و گفتم: کجایی پدرمن که خبر نداری دخترت اسیر همونی شده که یه روزی دلت میخواست یکی مثل اون به خواستگارش بیاد ولی دل اون.....کجایی بچه متعجب به امیر که روبه روم ایستاده بود چشم دوختم-به چی زل زدی فکر کردم یه بلایی سرت اومده با لبخند گفتم: چیه سرتیپ انگار خیلی دلت میخواد یه بلایی سرم بیاد تو چرا هنوز این جایی مگه کار نداشتی-نخیر میخواستم اینطوری تنهات بزارم تا راحت به عزاداریت برسی که میبینم دیگه خیلی خودت و هلاک کردی ببینم چرا دوساعته زل زدی به عکس پدرت و چشم برنمیداری-میشه یه دقیقه بشینی متعجب نگاهی بهم انداخت وقتی دید کاملاً" جدیم صندلی کشید و نشست چند دقیقه ای که درسکوت سپری شد زل زده بود و منتظر بود حرفم و بزنم وقتی سکوتم و دید گفتم: پس چرا ساکتی بگو ببینم چی شده دوباره -امیر یه چیزی یادم افتاده که یکم ترسوندم ابرویی بالا انداخت و گفت: چی بهش خیره شدم و گفتم: درمورد محتشم اخمی کرد و گفت: اون گور به گور شد باز دست از سرش برنمیداری-یه لحظه امیر من جدی دارم حرف میزنم ممکنه دردرس ساز بشه خودش و کشید جلو و گفت: پس بی مقدمه برو سر اصل مطلب تا عصبیم نکردی-مادر بهراد زنده است-خوب که چی -امیر متوجه نشدی گفتم مادر بهراد زنده است-خوب باید چکار کنم برم اونم بکشم -اه از دست تو من دارم جدی باهات حرف میزنم ببینم تو اصلاً" چیزی از مادرش میدونی لبش و به پائین حرکتی داد و سرش و تکون داد و گفت:فقط این که تو آلمان زندگی میکنه -منم همین فکر و میکردم ولی اون تو ایرانه غیر از این گویا مادرشم تو همین کاره چشمش گرد شد- مطمئنی-نه نفسش و با صدا بیرون داد و گفت: بلند شو بچه داری گیجم میکنی تا بلند شد گفتم: خواهش میکنم امیر بشین کلافه نشست و گفت:چیه نگین چی دوباره تو اون کله کوچکت میگذره-ببین پدرم کلی چیز دراین مورد بهم گفته بود که نمیدونم چرا تا حالا به

خاطرم نیومده الان که داشتم به عکسش نگاه میکردم خیلی چیزا رو بخاطر آوردم-پس به همین دلیل دوساعت زل زده بودی به عکس پدرت نگاهی به لبای خندونش انداختم و گفتم: امیر موضوع جدی تر از اونیه که فکرش بکنی مادر بهراد الان تو ایرانه-چی تو ایران از کجا میدونی-قرار بود یه مدت من و بفرسته پیش مادرش-از کجا میدونی منظورش آلمان نبوده-نه امیر اون آدرس یه جایی و به اسم بهشت بهم داد-بهشت؟! -آره -یعنی اسم منطقه اش بهشت بوده-نه نه آدرسش یادم نمیاد ولی خوب بخاطر دارم که گفت اسم اون باغ بهشته و مادرش مدتی اون جا تنها زندگی میکنه از فریبرز شنیدم زنا و دخترا رو اول به اون جا میبرن بعد منتقل میکنن جاهای دیگه اونطور که من از فریبرز شنیدم مادریه آدماش خیلی بیشتر از آدمای پسرش هستن- یه لحظه, این فریبرز کیه -خوب یکی از محافظای بهراد - صبر کن صبر کن این آدم همونی نیست که پریسا رو آورد به نشونی منزل ما-خودشه-اون وقت چطور با تو همکاری کرد-خوب من باهانش معامله کردم-میشه بفرماید سرکار خانم چه معامله ای با اون کردن-بله که میشه قرار شد اون سالم پریسا رو به آدرس مورد نظر برسونه در عوض من هم لوش ندم تا بتونه فرار کنه- تو خیلی...الله اکبر تو به چه حقی همچین کاری کردی تو یه مجرم و آزاد گذاشتی بره-مجرم نبود اون فقط یه محافظ بود همین تو هیچ کدوم از جرمای محتشم دخالتی نداشت تازه طی اون مدتی که من اون جا بودم خیلی سعی کرد من و منصرف کنه تا از اون جا فرار کنم بنده خدا بخاطر من کلی هم شکنجه شد ولی بازم به من و پریسا کمک کرد اونم اسیر بود و میخواست رها بشه-بچه چون از کجا میدونی اون یکی از افراد مادریه نبوده-انگاره اون اصلا" نمیدونست اون مادر داره موقعی که میرن اون زنا رو تحویل بگیرن تازه اون جا مادریه رو میبینه -هیچی یادت نیست اون آدرس کدوم طرف بود-فقط میدونم خارج از تهران بود امیر آگه نتونیم گیرش بندازیم اون به کارش ادامه میده این یعنی هیچ به هیچ همه زحمتها من به باد میره -سعی میکنم ازش اطلاعات به دست بیارم-منم.....شما هیچی خودت و میکشی کنار دیگه این موضوع ارتباطی به تو نداره ممکنه مادریه تا حالا ایران و ترک کرده باشه من خودم پیگیری میکنم و تو هم هیچ کاری نمیکنی متوجه شدی-بخوام نمیتونم اونم با این وضع -پس خدا رو شکر که به این حال افتادی-خیلی بد جنسی خوشحالی اینطوری شدم -نه نیستم برای این خدا رو شکر کردم که این دفعه موقع کار هوش و حواسم پی توی بچه نیست که میخوای چه دردمندی درست کنی خوب خانم مارپل اجازه میدید دیگه بریم -شرمنده حسابی از کارت افتادی سری تکان داد و گفت: از وقتی تو اون آسایشگاه دیدمت از همه چی افتادم کار که چیزی نیست -امیر کنت-نمیخوام بکش روت.....انگار تازه یاد چیزی افتاده باشه کتس و کشید روم و گفت: هوا سرد شده باید مراقب باشی سرما نخوری وقتی به چشمات زل زدم

فورا" نگاه ازم گرفت و ویلچر و به حرکت درآورد تو ماشین هر کدوم تو دنیای افکار خودمون غرق بودیم وقتی ماشین و از حرکت ایستاد متعجب اطراف و از نظر گذروم و بهش خیره ماندم کمر بندش و باز کرد و گفت: اونطوری نگاه نکن دکترا خواسته بیارمت وضعیتت و چک کنه -امیر چیزی هست که ازم پهن کرده باشی-نه بچه جون هیچی ازت پهنون نکردم اینم برای این آوردمت چون دوسه ماه تو اون وضع بودی و یدفعه تغییر کردی میخوام ببینم کی دست و پات تکون میخوره با خنده گفتم: چیه سرتیپ دلت برای کتک تنگ شده-تو خوب بشو هرکار دلت خواست بکن وقتی درسمت من و باز کرد گفتم: معلومه این مدت حسابی بخاطر دیدن من تو عذاب بودی که اینطوری آرزو میکنی خوب بشم گره ای به پیشانی انداخت ولی چیزی نگفت دکترا با چکاپ کامل با یقین گفت خیلی زود به حالت اولش برمیگرده ولی فعلا" باید مدتی تو بیمارستان بمونه تا چند تا آزمایش روش انجام بشه امیر زیر چشمی نگاهی بهم انداخت و پرسید: خیلی طول میکشه-نمیتونم بطور دقیق بگم ولی یه چیز و به یقین میگم که اگه یک مرتبه دیگه به این روز دربیاد دیگه امیدی بهش نیست خلیه که تا حالا مشکلی برایش پیش نیومده و همین یکم مارو متعجب کرده دستگاه عصبی ایشون بطور کامل قفل کرده بوده به گفته خودتون بار اول هفت ماه این بار هم سه ماه این علامت خوبی نیست باید خیلی مراقبش باشید هرچیزی که ممکنه هیجان زده یا غافلگیر شوکه نمیدونم هرچیزی که ممکنه به اون حالت برگردونش جلوگیری کنید خب ناچارم الان برایش یه سرم بگم بهش وصل کنن فشارش خیلی پائینه این مدت اینطوری نشده معلومه امروز حسابی خسته شده چیزی که خورده امیر متعجب بهم چشم دوخت و گفت: وای تو از صبح لب به هیچی نزدی من هیچ حواسم به این موضوع نبود دکترا خندید و گفت: سرتیپ اگه زن و بچه داشتی یادت میموند دست خودت نیست مجردی که از همه چیز غافل- زن که بله ندارم ولی یه بچه دارم با ابرو به من اشاره کرد اونم یه بچه غرغرو و کج خلق سعی کردم نسبت به حرفش هیچ عکس العملی نشون ندم ولی قلبا" از حرفش خوشم نیومد -چیه خانم توکلی حالت خوش نیست چشمام و باز کردم به دکترا خیره شدم و گفتم: سرم خیلی درد میکنه-پس به مسکن هم نیاز داری جای دیگه ای هم هست که درد داشته باشی آره قلبم-نه فقط سرم درد میکنه سری تکان داد رو پرونده تو دستش چیزی نوشت به دست پرستار داد و دستی رو شونه امیر گذاشت و گفت: داشتی میرفتی بیا کارت دارم-ببخشید اگه کارتون در رابطه با بیماری منه بهتر نیست به خودم بگید امیر متعجب به من که دیگه از صدام مشخص بود عصبیم چشم دوخت ولی دکترا لبخندی زد و گفت: نه هرچی مربوط به شما بود پیش خودتون بهش گفتم لازمه یکم استراحت کنید امروز حسابی خسته شدید روبه امیر گفت میبینمت و از اتاق بیرون رفت امیر صبر کرد تا پرستار سرم و وصل کنه وقتی اوهم

تنهامون گذاشت اومد جلو گفت: یدفعه چت شد چرا سر دکتر داد زدی عصبی بهش چشم دوختم و گفتم: زدم که خوب کردم میگی چی بهت زده گفت: یدفعه چت شد چرا اینطوری شدی-من هیچ طوری نشدم از شما هم ممنونم دیگه بهتره تشریف ببرید و به کاراتون برسید و بیشتر از این من بچه رو شرمنده دلسوزی های پدرانتون نکنید - نگین.....تنهام بزار سرتیپ...لطفا". لحظه ای خیره براندازم کرد بعد بدون حرفی از اتاق بیرون رفت و درو بست اینقدر حرفش عصبیم کرده بود که دلم میخواست توان داشتم درجا میکوبیدم تو دهنش کلافه چشمام و رو هم گذاشتم ولی تا ساعتی همش تو ذهنم با امیر در حال جنگ بودم تا بالاخره خواب بهم چیره شد وقتی چشم باز کردم هوا هنوز تاریک بود سرم و که چرخوندم درکمال تعجب با امیر که از پنجره به بیرون چشم دوخته بود مواجه شدم همین که صداش زدم فوراً "بطرفم چرخید نگاهی به ساعت انداخت و گفت: چرا بیدار شدی ببینم درد داری-تو چرا این جایی کی برگشتی لبه تخت نشست و گفت: نرفتم که بخوام برگردم-چرا چیه نکنه ترسیدی فرار کنم خرج بیمارستان بیافته گردنت سگرمه هاش و توهم کشید و گفت: نمیتونی به جای چرند مثل بچه آدم حرف بزنی -برای چی موندی تومگه خونه زندگی نداری نمیگی مادرت و نگران میکنی صورتم و از نظر گذراند وگفت:میدونه این جام نگران نمیشه گرسنه نیستی- نگفتی چرا موندی -صحبتام با دکترت طول کشید این شد موندگار شدم -خوب چی گفت -خصوصی بود-سرتیپ اگه درمورد منه بهتره به خودم بگی -نه در رابطه باتو نبود -دکتر من چه حرفی داره که بخواد با تو بزنه جز بیماری من هان-داد نرنی هم جوابت و میدم دکتر جنابعالی دوست صمیمی منه متوجه شدی در ضمن ماها رفت و آمد خانوادگی هم داریم سؤال دیگه ای هم داری وقتی سکوت من و دید گفت: چته نگین چی باعث شد یدفعه اینطوری بشی سرم و انداختم پائین و جوابی بهش ندادم هرچند چی میخواستم بهش بگم بگم از این که من وبه جای این که به چشم اونی که دوشش داری نگاه کنی به چشم بچه ات نگاه کردی ناراحتم کرده نه نباید بیشتر از این خودم و کوچک کنم -بهتره دیگه بری این جا به اندازه کافی دکتر و پرستار هست فقط زحمت بکش به آرمین بگو وکیل و بفرسته این جا کارش دارم از تو هم ممنونم ولی متاسفم که کاری ازم برای جبرانش برنمیاد -این یعنی نمیخوای دلیل رفتارت و بگی بهش چشم دوختم و گفتم: از یه بچه انتظار زیادی نباید داشته باشی سرتیپ خصلت بچه به دمدمی بودنشه صبح باید بری ستاد خیلی وقت برای استراحت نداری خداحافظ. سری تکان داد و بدون این که چیزی بگه از اتاق بیرون رفت برای رهایی از هرچی فکر و خیاله سعی کردم بخوابم ولی خیلی موفق نبودم سپیده زده بود که چشمام گرم شد با صدای گفتگویی آروم چشمام و باز کردم بازم امیر این بار آرمینم کنارش بود انگار سنگینی نگاهم و حس کرد چون سرش و بطرفم چرخوند

بعد به آرمین اشاره ای کرد فوراً" اومد کنارم بوسه ای رو موهام زد و حالم و جویا شد- خوبم -ولی اینطور بنظر نییاد -خواستہ بودم با وکیلیم تماس بگیری بیاد این جا نه که خودت بیای-اینقدر از دیدن من ناراحت شدی-نه دلم نمیخواد مزاحمت بشم و از کار و زندگی بندازمت -بسه نگین این چه حرفیه همه زندگیم فدای تو هیچ میفهمی چی میگگی-خیلی خوب حوصله تعارف تیکه پاره کردن ندارم تماس گرفتی بیاد امیر اومد جلو گفت:با وکیل چکار داری خیلی سرد نگاهم و بهش دوختم ولی جوابی بهش ندادم-ببین نگین من باید یه چیزی بهت بگم -خوب بگو میشنوم آرمین مردد نگاهی به امیر انداخت و خودش طوری کرد که انگار مفهومش این بود که چکار کنم-چیہ آرمین چی میخوای بگی که نمیتونی-وکیل تو منم نگاه از آرمین گرفته به امیر دوختم-متوجه نشدم چی گفتی-گفتم وکیل تو منم متوجه شدی - میدونستم متخصصی نه دیگه تا این حد حالا بگید جریان چیہ واضح و روشن و روشن -روشنه وکیلت منم هرکاری داری بگو که برات انجام بدم-این چی میگگی آرمین -راستش موقعی که به اون حال افتادی من هیچ طوری نتونستم وارد ایران بشم وکالت تام و الاختیار به امیر دادم میدونستم همه جورہ بهش اعتماد داری منم کاری و کردم که میدونستم اگه خودتم جای من بودی همون کارو میکردی سری تکان دادم و گفتم: اطمینان که بله دارم ولی بهتر نبود بیش از این ایشون و به زحمت و دردسر نندازی -چاره ای نبود کسی مطمئن تر از امیر نمیشناختم -تا این جا من کارا رو انجام دادم از این به بعد اگه تمایل به این کار نداری هرکسی وکه خودت بخوای برای این کار در نظر میگیرم -بحث تمایل نیست فکر کنم به این رویہ ادامه بدی خیلی زود عذرت و بخوان-نمیخواد تو نگران اخراج شدن من باشی کارت و بگو به آرمین نگاه کردم و گفتم: میخوام سهم الا رث آرمین تمام کمال از اموال من جدا بشه در اولین فرصت-این چه حرفیه نگین از چی حرف میزنی-بزار حرفام تموم شه آرمین کاری که گفتم میخوام فوراً" انجام بشه میمونه یه کار و اونم اینه که میخوام یه آسایشگاه برام پیدا کنی هر دو چشماشون از تعجب گرد شد-آسایشگاه میخوای چکار با نگاهم هردو رو از نظر گذروم وگفتم: سؤال بچگانه ای بود وضعم گویای همه چیز هست نیست-تو نیازی به آسایشگاه نداری خیلی زود خوب میشی-حالا تا وقتی خوب بشم میخوام چه غلطی بکنم هان نکنه هر روز باید آویزون یکیتون باشم تا خواست حرف بزنه پیش دستی کردم-همین که گفتم تا زمانی که خوب نشدم تو آسایشگاه میمونم بعدش میام پیش تو آرمین سری تکان داد و گفت: قرار به اومدنه از همین الان میبرمت -نه آرمین الان نه اگه قراره اینطوری باشم همین جا بمیرم بهتره تا بیام جلوی دست و پای تو یا کس دیگه ای و بگیرم خواهشا" این قیافه ها رو هم به خودتون نگیرید که حالم از هرچی دلسوزی و ترحمه بهم میخورہ جناب وکیل لطفا" این دوتا کار و در اسرع وقت انجام بده چون ناچار میشم در صورت انجام نشدن

وکیل و عوض کنم دیگه به سلامت میتونید تشریف ببرید به کارتون برسید بخاطر منم نیاز نیست از کار و زندگیتون مداوم بزنید -نگین!! چشم و بستم و گفتم: خیلی خسته ام آرمن لطفا" تنهام بزارید یک هفته ای که تو بیمارستان بودم خبری از امیر نبود و قتای ملاقات آرمن می اومد بهم سر میزد میرفت نه من چیزی درمورد امیر میپرسیدم نه او حرفی میزد ولی سخت دلتنگش بودم هرچند به قول مادرم باید رو دلی که یطرفه دل بسته سنگ بست، سنگ میبستم با رسیدن جواب آزمایشات سرو کله امیرم پیدا شد چشم حرص میزدن برای دیدنش ولی پلکهام خوداری میکردن چشم به دکتر دوختم و گفتم: خوب نتیجه دکتر لبخندی زد و گفت: تا حالا مریضی مثل تو نداشتم روحیه بالایی داری پوزخندی زدم و گفتم: چون دیگه چیزی برای از دست دادن ندارم خوشحال میشم تو آزمایشاتون زمان دقیق مرگم مشخص شده باشه ابرویی بالا انداخت و گفت: پس یعنی این روحیه فقط به این دلیل بالاس و تو منتظر نشستی مرگ بیاد سراغت اگه منتظر این بودی که باید بگم متاسفم همچین خبری نیست سرکار سالم سالم هستن ولی خوب زمان مییره تا بتونی قوای اولیت و به دست بیاری شما مرخصی -مرخص؟ یعنی میتونم برم-بله بفرمائید خونسرد نگاه از دکتر گرفته به امیر که حسابی تو رفتارم دقیق شده بود دوختم-جناب وکیل کاری که بهتون سپرده بودم انجام دادید -سهم دائیت به حساب ارزش منتقل شد -خوبه ودرمورد آسایشگاه چطور؟ -پیدا کردم دکتر میتونم ببرمش-بله ایشون مرخصن امیدوارم هرچه زودتر سلامتیتون و به دست بیارید -ممنونم با امیر دست داد و از اتاق بیرون رفت نگاهی به دور اتاق انداخت و بطرف کمد رفت لباسام و آورد رو تخت گذاشت بدون این که نگاهم کنه گفت: میگم یکی بیاد کمکت کنه -قبل از این که بری لطف کن آدرس آسایشگاه و برام بنویس بدون این که حرفی بزنه یا جوابی بهم بده از اتاق بیرون رفت چیزی نگذشته بود پرستاری وارد اتاق شد و لباسام و تنم کرد وقتی ازش خواستم کمکم کنه بشینم رو ویلچر گفت: وای نه آقای وارسته ببینن دعوا میکنن متعجب گفتم: چرا باید دعوا کنه-اولی که شما این جا بستری شدی موقع جابه جایتون گویا به پاتون ضربه وارد میشه ازاون به بعد به هیچ کس اجازه ندادن شما رو بلند کنه-یعنی همیشه خودش این کارو میکرد خندید و گفت: بله همیشه معلومه خیلی دوست داره که اینطوری هوات و داره شوهر خوبی نصیبت شده قدرش و بدون تاخواستم بگم شوهرم نیست با ضربه ای که به در خورد هردو سکوت کردیم -آماده است-بله بفرمائید ایشون خواستن بزارمشون رو ویلچر از ترس شما جرأت نکردم با اخم به امیر خیره شدم-ممنون شما بفرمائید با بسته شدن در گفتم: خوب از همه زهره چشم گرفتی نگاهش و بهم دوخت و گفت: از همه آره ولی از تو نتونستم-صدسالم نمیتونی لطفا" آدرس و بده-میبرمت-ممنون مزاحم شما نمیشم-حالا حالا هستی دستش و که آورد جلو با داد گفتم: برو کنار امیر اهمیتی

نداد رو ویلچر نشوندم و به راه افتاد-صبر کن امیر-وقت نیست منم دیرم شده باید فوراً" برم ستاد-به همین دلیل میگم صبر کن تو فقط آدرس و بده با آژانس میرم مزاحم تو هم نمیشم- فعلاً" مجبورم برای این که با اون جا آشنا کنم خودم ببرمت -نیاز به آشنایی نیست تو برو به کارت برس-هیس چقدر حرف میزنی سرم رفت وقتی میگم خودم میبرمت یعنی خودم میبرم بگو چشم و ساکت شو صورتم و بطرف دیگه ای چرخوندم تا رسیدن به مقصد هم دیگه حرفی نزدم اینقدر تو فکر بودم که اصلاً" متوجه محله ای که داشت من و میبرد نشدم تازه وقتی من و رو ویلچر نشوند فهمیدم کجا آورده-برای چی من و آوردی خونه خودتون- این جا برات مناسب تره-صبر کن امیر وایسا با توام لعنتی من این جا نمیام درو پشت سرش بست و گفت: برای نظر دادن خیلی دیره تصمیم گرفته شده-تو بیخود کردی خودسر برای خودت تصمیم گرفتی اومد مقابلم ایستاد تو چشمم زل زد از چیزی که گفته بودم خجالت کشیدم سرم و انداختم پائین و گفتم: معذرت میخوام گره ای به پیشانی انداخت ولی حرفی نزد-اونطوری نگاه نکن به اندازه کافی این مدت بخاطر دردسرایی که برات درست کردم شرمندت شدم نمیخوام بیشتر از این.....خواهش میکنم من و ببر به یه آسایشگاه نخواه بیشتر از این خرد بشم خواهش میکنم امیر -دختر خوبی باش و با من مخالفت نکن چون اینطوری عصبیم میکنی وقتی میگم تصمیم گرفته شده خودسر نبوده اون جا رو نگاه کن با دست به طبقه بالای خونشون اشاره کرد تا چند وقت پیش اون جا خالی از سکنه بود-اون جا رو آرمین از ما برای تو خریده تو که تو ایران کسی و نداری آرمینم که همه زندگیش اون طرف آبه میمونی خودت و خودت یه دختر تک و تنها تو این شهر میخواد چکار کنه این جا نزدیک ما که باشی ماهم خیالمون از بابت تو راحت تره آرمین برات دوتا پرستار گرفته خونه رو هم مبله کرده کاری هم اگه بودکافیه صدامون بزنی مامان و مرجان هستن منم که شبا میام اینطوری هم مادر خواهر من از تنهایی درمیان هم تو من خیلی دیرم شده اجازه میدی دیگه بریم داخل حسابی یخ کردم وقتی جوابی ندادم ویلچر و به داخل برد زمانی که من و بلند کرد و از پله ها شروع به بالا رفتن کرد تمام تنم از خجالت خیس عرق شد پراست من و به اتاق برد رو تخت گذاشت و گفت: هروقت کاری داشتی شمارم و به پرستارت دادم بگو باهام تماس بگیره فوراً" خودم و میرسونم ببینم تو حالت خوبه سری به علامت مثبت تکان دادم-ولی انگار جاییت درد میکنه خیلی بی تابی- چیزیم نیست فقط سرم گیج میره همین برو به کارت برس بابت همه چیزم ممنون -من کاری نکردم هرکاری بوده دائیت انجام داده من فقط از اون جا تالین جا آوردمت آرمینم دیگه باید برسه نمیدونم گفت باید بره دنبال یسری وسائل آه دیرم شد خداحافظ با خارج شدن امیر زنی تقریباً"چهل ساله وارد اتاق شد و سلام کرد سرتاپاش و از نظر گذروندم و جوابش ودادم لبخند گرمی که به

لب داشت چهرش و مهربان تر از حد معمول نشون میداد- اومد کنارم رو تخت نشست شروع کرد به باز کردن دگمه های مانتوم و گفت: اسم من سپیده است از امروز به بعد قراره پرستارت باشم یه خانم دیگه هم هست که کارای خونه و آشپزی به عهدشه اسمشم سولمازه تقریباً همسن و سال همیم بلند شد مانتو و شالم آویزون کرد و گفت: خوب با یه دوش آب گرم موافقی منتظر جوابم نشد چون فوراً رو ویلچر گذاشت و به حمام برد واقعا که اون دوش سالم و جا آورد داشت موهام و سشوار میکشید که اون یکی خبر داد آرمین اومده -خوبه ممنون -نمیخوای برات ببندم-نه همینطوری خوبه لطفاً بگودائیم بیاد تو اتاق کارش دارم چشمی گفت و از اتاق بیرون رفت آرمین با سبد گلی از رزهای سفید و قرمز وارد شد طبق عادت همیشه بوسه ای رو موهام گذاشت کنارم نشست-حالت چطوره-خوبم ممنون -شرمنده که نتونستم برای مرخص شدنت پیام رفته بودم دنبال یسری کارا خیلی بیشتر از انتظارم طول کشید-مهم نیست -چیه بنظر ناراحتی-نباید باشم -از این که نتونستم پیام ناراحتی-نه آرمین منظورم اومدن به این خونه است-به این باحالی خوشت اومد چه سبک باحالی برات انتخاب کردم-آرمین لطفاً جدی باش نظر تو بود یا امیر-من از خدام بود کی مطمئن تر از امیر و خانوادش ولی تا پیشنهاد نمیداد که نمیتونستم حرفی بزنم اون گفت منم قبول کردم-ولی بهتر بود قبلش با منم یه مشورتی میکردی-چطور راضی نیستی معلومه که نیستم هیچ میفهمی با این کارت چه صدمه ای به من میزنی همینطوری هم کلی کارام رو دوش امیر بوده نباید بیشتر از این من و خجالت زده میکردی میخوام تو اولین فرصت از این جا برم-چی داری میگی کجا میخوای بری تک و تنها فکر کردی میخوای چکار کنی تو که اینقدر لج بازی نمیای بریم منم که با این عجله نمیتونم برگردم تاوقتی این جایی خیال منم راحت تره بعدشم تو همه چیزت از اینا سواس میبینی که دوتا هم خدمتکار داری نخواستی رفت و آمد هم نکن کسی بهت خرده نمیگیره ولی نمیتونم تو رو تو آسایشگاه یا خونه دیگه ای بزارم نمیخوای کارات و انجام میدم با خودم میبرمت حالا چکار کنم اقدام کنم برای ویزا یا همین جا میمونی سرم و انداختم پایین- بغلم کرد همانطور که موهام نوازش میکرد گفت:نگینم هرکاری بگی همون و انجام میدم بخدا دارم پا به پات زجر میکشم میدونی جونم بهت بسته است بیشتر از این عذابم نده رضایت بده با خودم ببرمت نه که باید چند ماهی صبر کنی تا بتونم برگردم امیر آدم مطمئنیه فقط این جاس که درامانی تو یه دختری اونم تنها بیای که رو چشمم ازت نگهداری میکنم نه که بمون همین جا تا بتونم مقدمات برگشتم و فراهم کنم نگین چرا اینقدر ناآرومی چی شده چرا به من نمیگی چته تو این هفته صدبار این سؤال و ازت پرسیدم ولی یه بارم جوابم و ندادی - چیزیم نیست صورتم و تو دست گرفتی و گفت: دختر چرا اینقدر خود داری حرف بزن ببینم

چی عزیزم و ناراحت کرده تو بدترین شرایط اینطوری ندیده بودمت چی باعث شده اینقدر ساکت و کم حرف و کج خلق بشی - شرایط الانم نمیتونه دلیل خوبی باشه-نه نمیتونه نگینی که من میشناسم اینطور چیزا روش تاثیری نداره اونی که رنجت میده بهم بگو-گفتم که چیزی نیست از این که هیچ کار نمیتونم بکنم و فقط آویزون بقیه ام دارم عذاب میکشم حتی نمیتونم یه انگشتم و حرکت بدم اون وقت انتظار داری بشکنم بزنم و برقصم-با این که میدونم این نیست ولی باشه هرچی تو بگی قبلنا اینقدر باهام احساس غریبگی نمیکردی همه چیز و اول به من میگفتی نتونستم مانع ریختن قطرات اشکم بشم حتی نتونستم اونا رو پاک کنم وقتی دوباره درآغوشم کشید گفتم: چیزی نپرس چون نمیخوام بیشتر از این بشکنم خوب میشم یکم زمان لازم دارم ولی خوب میشم بخاطر منم نیاز نیست از کارت بزنی و بخوای برگردی تازه اون جا به موقعیتی که میخواستی رسیدی منم به قول تو فعلا" جام خوب و امنه فقط امیدوارم خیلی طولانی نشه چون طاقت این وضع برام خیلی سخته خیلی سخت - همه چیز همینطوری نیمونه امیر گفت دکترت گفته خیلی زود خوب میشی اصلا" چیزیت نیست هرآن ممکنه به حالت اولت برگردی فقط باید خودتم بخوای و تلاش کنی با گریه کردن و یه گوشه نشستن هیچی درست نمیشه مطمئنم تو اراده کنی به هرچی بخوای میرسی این که چیزی نیست خوب گرسنه نیستی-اشتها ندارم-نه دیگه نشد من که خیلی گرسنه ام الان میگم غذارو و بیارن با خواندن سپیده صورتم و بطرف دیگه ای چرخوندم و به پنجره چشم دوختم -لطفا" غذا رو بیارید این جا-ببخشید ولی آقای وارسته گفتن به هیچ وجه غذا تو اتاق سرو نشه خواستن ایشون از اتاق برن بیرون - خوب حق با ایشونه باشه بگو میز و بچنین ماهم الان میایم شماهم بفرمائید خودم میارمش -آرمین - جانم -بلیطت برای کیه؟- چهارشنبه چطور-قبل از رفتن ترتیب یه مهمونی بده تا از خانواده امیر بشه تشکر کرد بوسه ای رو گونه ام زد و گفت:چشم عزیزم حتما" این کارو میکنم -بهتره تا یه روز قبلش به امیر حرفی نزنی چون مطمئنا" مخالفت میکنه و مانعت میشه -اینم به چشم سر میز نگاهی به غذا انداختم ولی هرکاری کردم جز دوسه قاشق سوپ چیزی نتونستم بخورم اسرار آرمینم بی نتیجه بود خستگی و بهونه کردم و رو تخت دراز کشیدم ولی هرکاری کردم خوابم نبرد تمام افکارم حول و هوش امیر درگردش بود نمیفهمیدم رو چه حساب باید به آرمین همچین پیشنهادی بده تو کارها و رفتار سردش نشونی از علاقه دیده نمیشه که بگم به این دلیل بوده پس بخاطر چی دست به این کار زده با ضربه ای که به در خورد رشته افکارم از هم پاره شد -بیداری گلم -کاری داشتید-براتون مهمون اومده -مهمون؟ کی هست-خانواده آقای وارسته حوصله ندارید بگم خوابیدید -نه لطفا" یه لباس مناسب برام بیار چشمی گفت و سر کمد رفت وقتی میخواست شالم و بندازه روشونه ام گفتم اینطوری نه ببر از پشت گردنم رد

کن اضافش و بنداز جلو با لبخند کاری که خواسته بودم انجام داد از اتاق که بیرون رفتم اول نفر امیر و دیدم اصلاً فکر نمی‌کردم اونم باشه سعی کردم بی تفاوت باشم با مادر و خواهرش که احوالپرسی کردم نوبت به سرهنگ رسید با خنده گفت: خوشحالم که باز سر حال میبینمت با خنده گفتم: بایدم خوشحال باشی سرهنگ قصردر رفتی برات کلی برنامه ریخته بودم بلند خندید و گفت: امروز که از اتاق اومدی بیرون یاد اولین برخوردمون افتادم یادته اولین بار وقتی من و تو خونتون دیدی چطور نگام کردی لبخندی زدم و گفتم: فکر نمی‌کردم اینقدر زود همدیگر و ببینیم ولی حسابی رنگ از رخت پریده بود-آخه انتظار نداشتم دختر دادستان توکلی تو باشی وقتی اومدی برادرات خودشون و جمع و جور کردم و ساکت نشستن حساب کار اومد دستم همش ترس داشتم همون جا بخاطر بلایی که سر ماشین مامانیت آورده بودم دلم و بیاری -مرجان گفت: مگه باهم تصادف کردید خندیدم و گفتم: بله ولی برادر محترمت به ماشین تو پارک کوییده بود الحق که رانندگیتم مثل درجه هاتمه خنده اوبقیه رو هم به خنده انداخت ولی امیر با این که سعی میکرد بخنده ولی مشخص بود ظاهریه -نگین یه چیزی بیرسم راستش میگی-تا چی باشه با خنده گفت اون مدارک و همراه کیف پولم تو برام فرستاده بودی-آره کار من بود چون مسئول پرونده بودی برات فرستادم وگرنه عمراً" اون مدارک به دستت میرسید اون روز دم دادگاه اینقدر من و معطل کردی که طرف از دستم در رفت -منظورت محتشمه وای که وقتی جلوی در دادگاه دیدم اونطوری بهت اشاره کردبا خودم گفتم تو هم تودارو دسته اونی بعدشم فیلم تو دادگاه و دیدم همه گریخته بودن نمیدونم تو چطور جرأت کردی باهاتش اونطوری حرف بزنی-اینا دیگه گذشته بهتر درمورد چیزای دیگه ای حرف بزنی نیم نگاهی به امیر که این و گفت انداختم ولی او با آرمین سرگرم صحبت شد مرجانم از بند و زندانیا برام میگفت یک ساعتی که اون جا بودن تمام حواسم پی امیر بود با این که هیچ کدوم حتی یک کلمه هم با هم حرف نزدیم موقع رفتن رو به مادرش گفتم: چند ماهی مزاحمتونم تا جام و عوض کنم -چطور ازاین جا خوشت نمیداد-بحث خوش اومدن نیست یادمه گفته بودید این جا رو گذاشتید پسرتون ازدواج کرد زنش و بیاره این جا امیر به مادرش محلت نداد حرف بزنه گفت: عروسای الان دوست دارن مستقل زندگی کنن و از خانواده شوهرشون دور باشن ما هم میخواستیم این جا رو بفروشیم چه شما چه یکی دیگه خوب دیگه دیر وقته شبتون بخیر مرجان ناراحت نگاهی بهم انداخت صورتم و بوسید و همراه برادرش ازخونه بیرون زد مادرش لحظه ای بهم خیره ماند بعد با گفتن شبت بخیرخونه رو ترک کرد آرمین درو بست بطرفم چرخید دستاش و کرد تو جیش و گفت: ببینم تو و امیر دعواتون شده -نه چطور شانه ای بالا انداخت و گفت: همینطوری بنظرم یطوری بود -اون همیشه همینجوریه من خیلی خسته ام شب بخیر

سپیده من و به اتاق برد وقتی داشت لباسم و عوض میکرد خیره شده بود تو صورتم وقتی نگاهم و بهش دوختم لبخندی زد و گفت: تو دختر خیلی زیبا و جذابی هستی سخت میشه نگاه ازت گرفت راستش تا چند دقیقه پیش فکر میکردم آقای وارسته نامزدته آخه خیلی وسواس برات بخرج میده باورم نمیشه که هیچ نسبتی باهات نداره -اون خودش و بخاطر وضعیت من مقصر میدونه به همین خاطره که وسواس بخرج میده همین غیر از اون فقط فرمانده عملیاتی که توش بودم همین من و اون رابطه دیگه ای با هم نداریم-آره از رفتارت متوجه شدم که هیچ حسی بهش نداری ولی رفتار اون این و نمیگفت حالا نامزدش چه جوریه خوشگل هست به خودش میخوره-من ندیدمش فقط از مادرش تعریفش و شنیدم ولی نمیدونستم نامزد کرده آه اگه ممکنه یه استامینوفن به من بده سرم خیلی درد میکنه-چشم الان برات میارم درکه بسته شد منم چشمام و رو هم گذاشتم پس من فقط بهونه بودم تا بتونه زنش و از مادرش جدا کنه و بتونه زندگی مستقلی براش درست کنه خوبه همین اول کار متوجه شدم وگرنه ممکن بود برای خودم خیالبافی کنم -نگین خانم خوابیدی چشمام آروم باز کردم قرص و تو دهنم گذاشت وقتی دوباره چشمام و بستم گفتم: حالتون خیلی بده آقای وارسته رو خبر کنم عصبی چشم باز کردم گفتم: ببین سپیده خانم چی بهت میگم به هیچ عنوان تمایل ندارم گزارش این جا رو به وارسته بدی هم شما هم سولماز خانم مراقب باشید هیچ خبری از این جا به گوشش نرسه چون هیچ تمایل ندارم کسی تو زندگیم سرک بکشه متوجه شدید- بله ولی ایشون خواستن.....-اون خیلی غلط کرده زندگی من نه به اون نه به هیچ کس دیگه ارتباطی نداره ..چی شده نگین چرا داد میزنی-ببین چی بهت میگم آرمین قبل از این که از ایران بری دست و پای این امیر و جمع کن هیچ دلم نمیخواد اون فضول تو زندگی من سرک بکشه متوجه شدی-هیس صدات میره پائین حالا مگه چی شده بنده خدا جز خدمت چکار کرده-من نخوام اون کاری برای من انجام بده کی و باید ببینم نخوام دلش برای من بسوزه کی و باید ببینم هان-باشه باشه تورو خدا داد نزن آروم باش و فقط بگو چکار کرده که ناراحت شدی-دیگه میخواستی چکار کنه به چه حقی خواسته گزارش خونه من و اینا بهش بدن ببینم آرمین توواقعاً" این جا رو ازشون خریدی-معلومه تمام مبلغ و هم یه جا پرداخت کردم-مطمئنی-این چه حرفیه -به جون من قسم بخور-به جون خودت نگین من همه مبلغ و پرداخت کردم مگه میشه بزارم زیر دین کسی بمونی درضمن امیر اگه همچین حرفی زده فقط برای این بوده که بتونه به موقع کاری بود برات انجام بده همین-نمیخوام آرمین بهش بگو نمیخوام کاری برام بکنه اصلاً" نمیخوام دیگه ببینمش بهش بگو وگرنه طور دیگه بهش حالی میکنم- به صدای زنگ خونه سری تکان داد و گفت: خیلی خوب خیلی خوب آروم باش سپیده خانم پنجره رو ببند حتماً" صدامون و شنیدن آرمین خودش برای باز کردن

دررفت -سلام بیا تو امیر جان-سلام نه دیر وقته مزاحم نمیشم داشتم میرفتم بیرون دیدم پنجره اتاق نگین بازه بگو پرستارش ببنده سرما نخوره هوا خیلی سرده ببینم آرمین این یکی دوروز که این جا هستی-آره چطور -دارم میرم شهرستان دوسه روزی کار دارم نیستم نگین پس فردا باید یه آزمایش بده -آره برگه هاش و دیدم از یادآوریتم ممنون خودم میبرمش تو هم برو به کارت برس شرمنده این مدت حسابی بهت زحمت دادیم -زحمتی نبوده نگینم مثل مرجان خوب ببخشید که مزاحم شدم سلام برسون خداحافظ آرمین وقتی برگشت به آستانه در تکیه داد و گفت: اون فقط نگرانته همین صورتم و بطرف دیگه چرخوندم و گفتم: حالم از این نگرانی بهم میخوره خدا رو شکر این چند روز نیست حداقل میتونم نفس راحت بکشم چشمام و بستم یعنی چی یدفعه چکاری پیش اومده که لازم شده بره شهرستان حتما" صدام و شنیده و تصمیم گرفته چند روز از این جا دور باشه اصلا" به جهنم بشنوه بزار حساب کار بیاد دستش تا دیگه به خودش اجازه نده تو زندگیم دخالت کنه یه مدت هرچی گفت هرکاری کرد چیزی نگفتم یابو برداشتش فکر کرده خبریه ولی بهت نشون میدم یه من ماست چقدر کره داره تا خود صبح تو ذهنم یسره با امیر جنگیدم وقتی سپیده وارد اتاق شد با وحشت گفت: حالت خوب نیست چشمام و رو هم گذاشتم و گفتم: تنهام بزار -نگین جون رنگ به صورت نداری لباتم به کبودی میزنه اگه جایبت درد میکنه بگو میخوای مسکن بهت بزنم یا بهتره اصلا" برسونیمت بیمارستان چشمام و باز کردم خیره شدم تو چشماش- چیزیم نیست نتونستم بخوابم اینطوریم الانم فقط دلم میخواد تنها باشم نمیخوام هیچ کس تا وقتی خودم نخواستم وارد این اتاق بشه متوجه شدی نه برای غذا دارو هیچی به دائیتم بگو اونم نمیخوام ببینم دوباره چشمام و بستم و گفتم: درو هم ببند در که بسته شدبغض دوباره راه گلوم و بست نیمه های شب بود که صدای ماشین امیر و شنیده بودم بعد هم صدای گفتگوش با برادرش که ازش میخواست بگه داره کجا میره و اون در جواب گفته بود خیلی خسته ام و میخوام چند روزی استراحت کنم ولی هیچ کس نمیدونست اون فقط داره فرار میکنه اونم از من نمیفهمیدم اون که تا این حد حضور من تو این خونه عذابش میده چرا همچین پیشنهادی داده بود باید هرچه زودتر یه فکری برای جابه جاییم بکنم نه میخوام نه میتونم این وضع و تحمل کنم تازه این که اولشه فردا پس فردا هر وقت که بخواد بازنش پاشه بیاد این جا قلب من میخواد هزار بار تیکه پاره بشه ولی باید تا رفتن آرمین صبر کنم اون که باشه مانع میشه اول کار اینه که گوشیم و از امیر پس بگیرم ولی دیگه نمیخوام باهاش روبه رو بشم پس از سرهنگ میخوام که اونا رو برام بگیره آره وارسته میتونه تو خیلی چیزا کمکم کنه بدون این که حرفی به امیر بزنه وقتی تونستم تصمیم نهایی و بگیرم خواب بهم غلبه کرد وقتی چشم باز کردم که همه جا تو تاریکی مطلق بود اینقدر سرگیجه

داشتم که حتی نتونستم اونا رو باز نگه دارم همین که بستمشون انگار بیهوش شدم این بار وقتی چشم باز کردم دیدم چند تا چشم نگران بهم زل زدن وقتی دو چشم آشنا دیدم چشمام و بستم و گفتم: برید بیرون همتون دستی صورتم و نوازش کرد آرمین بود سردی حلقه تو دستش وحس کردم-آرمین خیلی خوابم میاد لطفا" تنهام بزار-نگین دوروزه لب به هیچی نزدی-اشتها ندارم هروقت گرسنه شدم خودم میگم -خواهش میکنم لج نکن آروم چشمام و باز کردم و گفتم: آرمین جان لج نمیکنم واقعا" اشتها ندارم فقط خوابم میاد لطفا" برق و هم خاموش کن چشمام و اذیت میکنه صداش و که خواست همه برن بیرون شنیدم ولی اهمیتی ندادم وقتی لبه تخت نشست کمی تکون خوردم ولی چشمام و باز نکردم تنها گفتم: هرکی هستی بیرون میخوام تنها باشم پتورو کنار زد نبضم و گرفت و گفت: برای تنها موندن وقت زیاد داری الان باید یه چیزی بخوری آروم چشمام و باز کردم برای این که حرصش و دربیارم گفتم: تو این جا چکار میکنی اصلا" کی بهت اجازه داده وارد این اتاق بشی برو بیرون -من برای اومدن به این جا یا هر جای دیگه نیاز به اجازه ندارم هرکار دلم بخواد انجام میدم توهم چاره ای جز اطاعت نداری-فکر کردی کی هستی که بخوای برای من اختیار داری کنی من نه زیر دستم نه از فک و فامیلت توهم بار آخرت باشه که سعی کردی تو کارای من دخالت کنی پتو رو کامل کنار زد از شونه هام گرفت رو تخت نشوند پتو رو درست کرد و سپیده رو صدا زد از این که حتی نمیتونستم دستش و کنار بزنم عذاب میکشیدم با تشر گفتم: بار آخرت باشه دستت به من خورد وگرنه.....ابرویی بالا انداخت و گفت: وگرنه چی میخوای بزنیم خوب بزن قول میدم از جام تکون نخورم -با من کار داشتید او همانطور که تو چشمای من زل زده بود گفت: غذای ایشون و بیار او چشمی گفت و از اتاق بیرون رفت امیر دست به سینه نشست و گفت: خوب میخواستی من و بزنی حالا چکار میکنی اول غذات و میخوری بعد تلاش میکنی یا اول تلاش میکنی من و بزنی بعدغذا میخوری-برو بیرون -نشد دیگه تا نزنیم از این جا تکون نمیخورم-داری سعی میکنی علیل بودم و به رخم بکشی نیاز به این کار نبود خودم خوب میدونم تو چه وضعیم تو هم لازم نیست هرروز به خودت زحمت بالا اومدن از این پله ها رو بدی تا این موضوع و بهم یادآوری کنی شایدم دلت میخواد خفیف و خار شدنم و هرروز با چشمت ببینی و لذت ببری نگاهش به یک بار غضبناک شد از این که تونستم عصییش کنم خوشحال شدم ادامه دادم پس خوب لذت ببر چون دلیل خیلی موجهیه برای به بازی گرفتن احساسات یه بچه ولی کور خوندی تو که هیچی نیستی گنده تر از توشم نمیتونه بخاطر همچین چیزی روحیه من و نابود کنه این آرزو رو با خودت به گور میبری پیرمرد بهتره یادت بمونه بچه ها دمدمین منم از این قائله مستثنی نیستم سری تکان داد و گفت: خوب خدارو شکر خیالم راحت شد ممنون که

از اشتباه درآوردیم با وارد شدن سپیده از جا بلند شد و بطرف پنجره رفت اون و باز کرد و گفت: تو روز این و باز کنی تا یکم هوای این جا عوض بشه خودش که نمیتونه تکون بخوره فعلا" شما باید این کارا رو برایش انجام بدی اصلا" فکر کن میخوای یه نوزاد و تروخشک کنی از این که اینقدر واضح داشت به همه چیز اشاره میکرد و سعی در خرد کردنم داشت نفسم به شماره افتاده بود چشمام و رو هم فشردم و زبونم و بین دندونام تا بتونم جلوی زبونم و بگیرم نمیخواستم بفهمه با این حرفها چقدر عصبیم کرده -نگین جون نمیخوای چیزی بخوری آرام و خونسرد گفتم: اشتها ندارم ببرش از این به بعد هم هروقت خودم میلم کشید بهت میگم میتونی بری این آقا رو هم راهنمایی کن خیلی خسته ام-چکار کنم آقای وارسته -نمیخوره خوب ببرش به قول خودش هروقت میلش بکشه خودش خبرت میکنه شما هم میتونی تا این بچه میخوابه به کارای دیگه سروسامون بدید اگه صداتون کرد که بیاید ببینید چکار داره نه که مزاحمش نشید بفرمائید با بسته شدن در گفت: ببینم تا کی میتونی تحمل کنی بچه جون- جوابی بهش ندادم اونم بلافاصله از اتاق بیرون رفت و درو کوبید هنوز حرارت دستش و روی مچ دستم حس میکردم با به یاد آوردن نگاهش لبخند رو لبم نشست با این که خیلی خوابیده بودم ولی نمیدونم چرا هرکاری میکردم نمیتونستم مانع بسته شدن پلکهام بشم فقط میتونستم به یه دلیل باشه اونم آرامشیه که با دیدن امیر پیدا کرده بودم این بار وقتی بیدار شدم دیگه از اون رخوت و سستی روز گذشته خبری نبود داشتم ساعت و نگاه میکردم که صدای امیر تکونم داد سرم و بطرف پنجره چرخوندم صدا از بیرون بود چی باعث شده که اینطوری داد و بیداد راه بندازه از امیر همچین رفتاری بعید بود سعی کردم ببینم چی داره میگه ولی چون پنجره بسته بود درست حرفهاش و نمیشنیدم تنها چیزی که فهمیدم این بود فرقمون از زمین تا آسمونه یکم که دقت کنید متوجه حرفهام میشید با ضربه ای که به در خورد سرم و فوراً" بطرف درچرخوندم -میتونم پیام تو با لبخند گفتم: آره آرمین جان صبح بخیر کنارم نشست و گفت: صبح توهم بخیر خوش اخلاق خندیدم و گفتم: معذرت میخوام ولی خیلی خسته بودم به تنهایی هم احتیاج مبرمی داشتم حالا حالت چطوره-نگین من خیلی نگرانتم لج بازی و بزار کنار بیا باهم بریم تک و تنها این جا میخوای چکار کنی-تنها نیستم گل پسر اخمی کرد و گفت: تا چند وقت پیش همین فکر و میکردم ولی...با خنده حرفش و بریدم و گفتم: من حالم خوبه نیاز به مراقب و بپا هم ندارم با خیال راحت برو به کارات برس خوب شدم که فوراً" میام پیش نه که دیگه هیچی فردا چهارشنبه است برای مراسمی که ازت خواسته بودم کاری کردی-آره این یکی دوروز ترتیب همه چیز و دادم ولی یدفعه نظرم تغییر کرد-چرا مگه اتفاقی افتاده-بهتر دیدم تو خونه نباشه تو یه رستوران خوب میز رزرو کردم-چیزی شده آرمین -نه -به من نگاه کن

و بگو چی شده -باور کن چیزی نشده ولی این یکی دوروز تو خونه امیرینا دعوا و سرو صدا بود فکر کردم اگه بیرون از این محیط بشه برای همه بهتره-آرمین طوری حرف میزنی که انگار دعواشون مربوط به ما میشه-نه همیشه ولی...مخالفت نکن نگین جان اینطوری بهتره-باشه مخالفتی ندارم هرکار خودت میدونی درسته بکن من فقط میخوامم یه جوری زحمتایی که این مدت برام کشیدن و بتونم گوشه ایش و جبران کنم آرمین لباسای من و چکار کردی-کدوم لباسا همونایی که توخونه خودت و خونه پدرم بود-میخوای چکار-خوب لازمشون دارم-همه رو رد کردم رفت-رد کردی برای چی تو که میدونستی من اونا رو خیلی دوست داشتم -آره ولی بهترش و برات گرفتم بعدشم اونا دیگه خیلی دموده شده بود نمیدونی چه چیزایی وارد بازار شده همه چی برات گرفتم باید سر فرصت نگاه بندازی برای امشب بهترینش و انتخاب کن جدیدا" سرو وضعت خیلی ساده شده با قبل به کلی تغییر کردی و این حرص من و درمیاره یکم به خودت بیشتر اهمیت بده درضمن یه نگاهی هم به صورتت تو آینه بندازی بد نیست وای نگین میبینمت فقط حرص میخورم تو نباید اجازه بدی یه مشکل اینطوری بهمت بریزه خندیدم و گفتم: نه این مشکل, نه مشکل دیگه هیچ چیزی من و نمیتونه بهم بریزه این مدتم برای چیز دیگه حالم خوب نبود ولی حالا کاملا" خوبم کارایی هم که گفتمی میکنم حالا همیشه سپیده رو صدا بزنی میخوام دوش بگیرم-باشه ولی قبلش باید یه چیزی بخوری تو این چند روز فقط سرم بهت وصل بوده-باشه بگو میز و بچنین-یعنی ازاین اتاق میای بیرون-معلومه که میام نکنه فکر کردی خودم و زندانی کردم من فقط نمیتونم راه برم نفس که میتونم بکشم بوسه ای رو موهام زد و گفتم: آفرین حالا شدی همون نگین خودم رو ویلچر گذاشتم و از اتاق بیرون برد با دیدن سولماز گفتم: لطفا" ملحفه تخته و عوض کن درو پنجره رو هم باز کن هوای اتاقم عوض شه سرش و به معنی باشه کج کرد و به اتاق رفت هیچ از این زنه خوشم نمی اومد یطوری نگاهم میکرد که حس بدی بهم دست میداد بعد از خوردن صبحانه آرمین برای کاری ازخونه بیرون زد سپیده هم من و به حمام برد بعد از اون ساعتی و جلوی کمدسپری کردم تا بالاخره یکی از لباسها رو انتخاب کردم -نگین جون-بله -میخوای یکم زیر ابروهاش و برات تمیز کنم خیلی ابروهاش پهنه نگاهی به خودم که مقابل آینه بودم انداختم از دیدن سرو صورت نامرتبم خودم حالم بد شد- اصلاح هم بلدی خندید و گفتم: معلومه که بلدم اولین بارت که نیست-نه البته فکر کنم یک سالی میشه که دست بهشون نزدم -مطمئنم حسابی تغییر میکنی اونطوری هرکی ببینت غش میکنه-فقط مراقب باش خیلی تغییر نکنم نمیخوام تعداد غشیا زیاد بشه ده بیست نفر کفایت میکنه خنده بلند او من و هم به خنده انداخت -سپیده خانم مراقب باش نازک نشه فقط یکم تمیز شه -یک ساعتی که اون سرگرم کارش بود منم تو فکر نوع برخوردیم با امیر بودم

باید کاری میکردم تا فکر کنه علاقم بهش فقط یه حس زودگذر بوده تا دیگه به فکر بازی دادم نیافته —وای خدای من نگاه چی شد متعجب به سپیده چشم دوختم چی چی شد سپیده خانم —خودت و میگم عزیزم میگم نگاه کن ببین چقدر تغییر کردی وقتی از مقابلم کنار رفت با دیدن تصویر تو آینه لبخند رو لبم نشست-معلومه به کارت حساسی واردی خندید و گفت: راستش قبلاً "آرایشگر بودم کارو کاسبی خوبی هم داشتم ولی از وقتی شوهرم طلاقم داد دارو ندارم و ازم گرفت کارو گذاشتم کنار-چرا دارو ندارت و —آخه گفت سالنت و بفروش بده من بچه مال تو منم بخاطر بچم قبول کردم ولی نامرد هم سرمایه و ازچنگم درآورد هم بچه رو بهم نداد الان دوساله نتونستم بچم و ببینم برای این که بتونم فراموشش کنم اومدم تو این کار تا شبانه روزم و با کار پرکنم-موفق هم بودی زهرخندی زد و گفت: یه مادر نمیتونه تو هیچ شرایطی بچش و فراموش کنه اگر خدا بعد از ده سال بهت بخشیده باشش-معذرت میخوام که سؤال میکنم ولی مشکلتون چی بود-معتاد بود تن به کار نمیداد بی کارو بی عار مطمئنم تا حالا هم اون سرمایه رو دود کرده رفته هوا فقط نگران بچم-چرا اقدام نکردی بچه رو بگیری -صدبار اقدام کردم ولی قانون کشور ما رو که میدونی بچه رو به مادر نمیدن اوایل میتونستم هفته ای یک بار ببینمش ولی بعد چون ازدواج کرد بهونه آورد بچه هوایی میشه دیگه اجازه نداد ببینمش یه جوری هم گم و گور شد که نتونستم پیداش کنم لبخندی به روش زدم و گفتم: راهش و بلد نبودی وگرنه زود پیداش میکردی -میتونم پیام تو از تو آینه نگاهی به سولماز انداختم با چشمان دریده بهم خیره شد و گفت: وای چه جیگری شدی آروم و سرد گفتم: کاری داشتید- حوصلم خیلی سر رفته بود گفتم پیام پیش شما ناراحت میشی برم بی تفاوت نگاه ازش گرفتم و گفتم: نه سپیده خانم میتونی یکم از پائین موهام و بزنی-وای حیفه خیلی تحریک کننده است متعجب به سولماز چشم دوختم خنده کریحی کرد و گفت: نمیدونی موی بلند تا چه حد میتونه مردا رو تحریک کنه چیه چرا اینطوری نگام میکنی تو هنوز خیلی بچه ای من سنی ازم گذشته میدونم چطور میشه تو دل مردا جا باز کرد یه بار که همین وارسته خوش تیپه میاد بالا موهات و پریشون کن اون وقت متوجه حرفم میشی-نگین جون اینقدر زیبایی داره که نیاز به جلب توجه کردن نداره-آره خوب قبول ولی این جور مردا رو باید از راه های مختلف به راه آورد اونایی که سربه زیرن خیلی راحت میان تو خط امتهانش ضرر نداره کافیه یه بار لباس لختی بپوشی سرو سینه رو بندازی بیرون ببین چه جوری با ولع زیرو روتو رصد میکنه اون وقت متوجه میشی این آخوند بازیا و ریش گذاشتن همش کشکه عصبی داد زدم بار آخرت باشه به خودت اجازه دادی درمورد امیر اینطوری حرف بزنی اون با همه اونایی که فقط جانماز آب میکشن تومنی ثنار فرق داره چشمکی زد زد و گفت: جوش نیار خوشگله فقط میخواستم تحریکت

کنم تا زیر زبونت و بکشم متعجب نگاهی به سپیده بعد به اون انداختم-نگفتم سپیده این شاپری دلش پیش همین امیر خانه دیدی حالا حق با من بود از این که اینقدر راحت گول خورده بودم و راز دلم بیرون افتاده بود از خودم عصبی شدم ولی خونسرد و آروم به نوعی که از حالتیم به احساسم پی نبره گفتم: تو این که بهش علاقه دارم شکی نیست این و همه هم میدونن نیاز به تحریک کردن نبود من چند ماه با امیر و خانوادش زندگی کردم پس خیلی طبیعی حسی به امیر یا بقیه افراد اون خانواده پیدا کنم ولی علاقه من با اونی که تو نظر تو خیلی فرق داره من برای امیر احترام زیادی قائلم ولی فقط احترامه نه چیزی فراتر از این از این به بعد برای پی بردن به چیزی نیاز نیست به خودت زحمت بدی و لقمه رو دور سرت بچرخونی از خودم بپرسی بهت میگم خوب سپیده خانم نگفتی میتونی برام یک ازپائینش کوتاه کنی -تونستن که میتونم فقط چقدر میخوای بزمن-اینقدری که صاف و یک دست بشه-باشه پس خیلی کوتاه نمیشه صبر کن تا قیچیم و بیارم با بیرون رفتن سپیده سولماز تو صورتم دقیق شد و گفت: چرا میخوای بگی بهش علاقه نداری -تو چه اسراری داری که بگی من بهش علاقه دارم -من تجربم تو این جور چیزا خیلی بالاس با یه نگاه میتونم بگم طرف چه حسی داره وبا اطمینان میگم این آقا خوش تیپه بدجور دلباخته با این حرف بلند زدم زیر خنده درحالی که نمیتونستم مانع خندم بشم بریده بریده گفتم عاشقمه اونم امیر دوباره خندیدم اونم لبخندی زد و گفت: آره جونم حسابی گرفتارت شده ببینم راسته نامزد داره درمیان خنده شانه ای به علامت نمیدونم بالا انداختم -مطمئن باش داشته باشه دکش میکنه نه که صاف میاد سر وقتت نفسم و با صدا بیرون دادم و گفتم: بسه دیگه دلم درد گرفت اینقدر داستان سرهم نکن -داستان نیست خوشگله حقیقته من خوب میتونم نگاه یه مرد و بخونم پریشب نافرمان رفته بود تو چشمات ولی تو گرم حرف زدن با داداشش بودی از این به بعد وقتی باهات روبه رو میشی یکم بهش بیشتر توجه کن با سر میاد طرفت -آره بایدم با سر بیاد نه که خیلی سالم ازخداشه -خیلی دوسش داری کلافه گفتم: لطفا" دیگه ادامه نده یه بار گفتم نه یعنی نه بزار خیالت و راحت کنم من یکی دیگه رو دوست دارم به کسی هم جز اون نمیتونم فکر کنم کجا موندی سپیده خانم -من این جام سولماز بیا کمک کن بشونیمش رو این صندلی سپیده شانه ای به موهام زد و دست به کار شد وقتی کارش تموم شد آینه ای پشت سرم گرفت از آینه درآورد نگاهی به موهای بلند و یک دستم که تا رو کمرم ریخته بود انداختم -عالی شد ممنون -کارتون اگه تموم شد میز و بچینم سری به علامت مثبت تکان دادم با بیرون رفتن سولماز سپیده دستم و گرفت و گفت: زیاد به حرفهای این اهمیت نده اجازه نده بیش تر از حدش حرف بزنی وگرنه بعدا" نمیشه جلوش و گرفت بعد از خوردن غذا که طبق معمول بخاطر نداشتن اشتها تنها دوسه قاشق خوردم رو تخت درواز کشیدم

هرکاری میکردم ذهنم و از چیزایی که سولماز گفته خالی کنم نمیتونستم من متوجه نگاه امیر که سولماز با اطمینان ازش حرف میزد اصلا" نشده بودم راستش اصلا" به امیر نگاه کردم که متوجه چیزی بشم اگه واقعا" حق با سولماز باشه و امیر هم به من علاقه داشته باشه چی ولی نه امکان نداره کاملا" از حرفها و نوع برخوردش میشه فهمید که اون هیچ تمایلی به من نداره اللخصوص حالا که به این وضع افتادم و خودم نیاز به چند نفر دارم که بهم رسیدگی کنن بیکار نیست خودش و گرفتار دختر علیلی مثل من بکنه بهتره فراموشش کنم اینطوری برای هردومون بهتره یک ساعت قبل از رفتن سپیده ،طبق خواسته خودم تنها یه ریمل و یه رژ ملایم برام زد و لباسم و تنم کرد وقتی سالم و رو سرم انداخت به به چه چشش بلند شد خندیدم و گفتم:چیه سپیده خانم میخوای امیدواری بهم بدی اینطوری میکنی-این چه حرفیه چشمم کف پات یه تو آینه به خودت نگاه بنداز ببین چی شدی -پس دیگه جدی جدی باید مراقب غشیا باشم هردو داشتیم بلند میخندیدیم که آرمین وارد اتاق شد-خدارو شکر نمردم و دوباره صدای خندهات و شنیدم -سلام دیر کردی-سلام به روی ماه خوشگلت عزیز دلم دوباره خندیدم و گفتم: دیگه جدی جدی داره باورم میشه خوشگلما-شیطون نه که تا حالا نمیدونستی خندیدم و با سر به سپیده که گفت میتونم برم اشاره کردم بره -سرتاپام و نگاهی انداخت و گفت: دوباره شدی نگین سابق-البته با یه فرق اون موقع رو دوتا پا بودم الان رو چهارتا چرخم-بسه نمیخوام حرفهای ناامید کننده بشنوم خوب آماده ای بریم دیر میشه -مهمونا آماده ان-بهشون گفته بودم چه ساعتی میخوایم بریم اول تورو میزارم تو ماشین بعد میرم سراغ اونا -آرمین سپیده رو که فراموش نکردی -نه تا تورو بزارم تو ماشین اونم آماده شده آرمین من و از پله ها پائین برد و سپیده چرخ و وقتی تو ماشین نشستم یه لحظه چشمم افتاد به پنجره اتاقی که مدتی توش اقامت داشتیم امیر گوشه ای از پرده رو زده بود کنار و داشت نگاهمون میکرد فوراً" سرم و بطرف دیگه ای چرخوندم که فکر کنه ندیدیمش آرمین و سپیده با چند دقیقه تاخیر اومدن و سوار شدن -چیه آرمین چرا دمق شدی -مهمون داشتن -یعنی نمیان-چرا با یکم تاخیر میان مهم نیست تا ما برسیم اونا هم میان هرچند ماهم زود داریم راه می افتیم این و گوش کن جدید با روشن کردن ضبط فهمیدم قصد داره ذهن من و منحرف کنه با ضربه ای که به شیشه خورد تکونی خوردم آرمین شیشه رو داد پائین وارسته خندید و گفت: سلام ترسوندمت-سلام کار همیشه خوبی -ممنون میبینم که توهم خوبی حیف شد کلی برای غذای تو نقشه کشیده بودم نگو توهم برای من نقشه داشتی خنده من اونا رو هم به خنده انداخت -آه اینقدر نخند دختر یادم رفت اومده بودم چی بگم ماهم میایم -مگه قرار بود نیاید -هان نه یعنی میخواستیم مهمونمون رفت بیایم که قرار شد امیر اونا رو برسونه خونشون بعد خودش بیاد -خوب اینطوری که زشته میخوای

بگو اونا هم بیان-نه بابا اونا بیان مجلس رسمی میشه همیشه درست و حسابی دلی از عزا درآورد با خنده گفتم چیه نکنه مهمون پدر زنته-نه بابا طرف زن و مادر زن آینده امیر دلم هری ریخت پائین ولی سعی کردم خودم و نیازم-پس بالاخره حتمی شد-حتمی که نه تازه قراره یه مدت رفت و آمد کنن باهم آشنا بشن البته خود دختره چیزی نمیدونه ولی ظاهرا" نمیدونه ننه همه چی و گذاشته گفت دستش امیر و میبینه سرخ و سفید میشه -وقتی قراره ازدواج کنن دیگه این کارا چه معنی داره-چی بگم امیر و هزار جور ادا اصول دیگه ,خوب صبر کنید ببینم عروس خانما بالاخره حاضر شدن یا نه که با هم حرکت کنیم اوه اوه مادر فولاد زره اومد نگاهم بطرف ورودی چرخید آرمین با بهت گفت: علی کدوم یکی قرار زنه امیر بشه -همین جلوئیه-اون؟ متعجب به آرمین نگاه کردم و ارسته گفتم:خانواده خوبی هستن امیرم به حجاب خیلی اهمیت میده بالاخره اومدن با فاصله گرفتن و ارسته به آرمین گفتم: اینا به این جور چیزا خیلی اهمیت میدن یه وقت جلوشون حرفی نزنن بهشون بر بخوره -باشه دست خودم نبود آخه حیف امیره این چیه همسن مادر بزرگ خدا بیمارزمونه خدایی امیر و نگاه کن اون کجا این کجا-بنده خدا آقا امیر هیچ رقمه بهم نمیان تیپ این خانم کجا خودش کجا من که نمیفهمم چطور به این خانم راضی شده-حتما" یه چیزی اون زیر داره که چشم یکی مثل امیر گرفتش آرمین با تعجب بهم چشم دوخت و من با لبخند سرم و بطرف دیگه چرخوندم که نگاهم با نگاه امیر تلاقی شد نگاهش دوباره دلم و لرزوند با سر سلام کردم همانطور جواب شنیدم صورتم و دوباره بطرف آرمین چرخوندم و گفتم: تا کی قراره این جا بمونیم حرکت کن دیگه راستی کلک مبارکه تو برای چی ماشین خریدی خندید و گفت: میزاشتی فردا صبح بهم تبریک میگفتی حالا وقت بود بلند خندیدم و گفتم: چکار کنم حواسم و پرت یکی دیگه کردی گفتم تبریک به اون واجب تره حالا بگو ببینم تو که داری میری ماشین میخواستی چکار-زرنگی همینطوری که نمیگم -آرمین ادیت نکن بگو دیگه-نوچ خودت باید حدس بزنی-حدسم درد میکنه-پس منم نمیگم-باشه پس منم قهرم همین که با خنده سرم و چرخوندم لبخند ازلبم محو شد دختره جلو کنار امیر نشسته بود هر دو نگاهشون به من بود با حالتی دختره رو که چادرش و ول کرده بود از نظر گذروم و بعد نگاهی با تمسخر به امیر انداختم و نگاه ازش گرفتم-خوب ما آماده ایم میتونیم راه بیافتیم -به آقا داماد هنوز وقت هست عجله نمیکردی با خیال راحت عوضشون میکردی به کت شلوارش که تغییر کرده بود اشاره کردم بلند خندید و گفت: واقعا" پس صبر کنید یادم رفته بلوزم و عوض کنم-سرهنگ!! با خنده بطرفم برگشت و گفت: شوخی کردم بابا راه بیافتید ما هم پشت سرتون میایم -راه بیافت آرمین کمی از راه و که طی کردیم آرمین گفت: خوبی نگین بدون این که نگاهش کنم گفتم: چقدر این آهنگ قشنگه میشه یه بار دیگه بزنی نگاه گذرایی بهم

انداخت و کاری که خواسته بودم انجام داد سرم و تکیه دادم و چشمام و بستم هیچ فکر نمی‌کردم دیدن یه زن دیگه کنار امیر تا این حد بتونه بهمم بریزه تصور این که خنده‌ها و نگاه امیر مال کسی غیر خودم باشه قلبم و اتیش میزد چه برسه به این که وجودش از آن یکی دیگه باشه نه نمیتونم طاقت بیارم از هم میپاشم به جهنم فکر میکنی براش مهمه آگه بود که با این وقاحت جلوی روی تو قرار نمی‌گرفت بیچاره از اولم براش مهم نبود و گرنه همون موقع که سالم و سرپا بودی و کلی خواستگار داشتی قدم جلو میزاشت نکرد این کارو چون از اولم میلی بهت نداشت حالا تو بشین عزای این و بگیر که یه پیرزن و به تو ترجیح داده بیچاره نزار بفهمه چه بلایی داره سرت میاد و گرنه تا جایی که توان داره عذابت میده مردا همشون همینطورین تا میفهمن یکی بهشون علاقه داره یابو برمیدارشون و فکر میکنن باید براش کلاس بزارن ... یا شنیدن اسم فوراً چشمام و از هم گشودم-جانم-خوبی گلم با خنده گفتم: معلومه که خوبم آرمین از رو این سی دی برام بزن خیلی قشنگه-واقعا" بهش چشم که دوختم دیدم با حالت خاصی داره براندازم میکنه-چیه به من نمیداد آهنگ آروم گوش کنم حتما" باید تند و وحشتناک باشه -چرا میاد اللخصوص آگه چیزم باشی اخمی کردم تا خواستم حرفی بزنم دستش و آورد بالا گفت: نه نگین هیچی نگو بزار برای بعد رسیدیم وارسته وقتی چشمش به رستوران افتاد اخمهاش و کشید توهم و گفت: ما رو آوردی این جا که نتونیم تکون بخوریم مارو باش دلمون و حسابی صابون زده بودیم خندیدم و گفتم: تا تو باشی دیگه برای جیب بقیه نقشه نکشی -خسیس تو هم جایی نمیخوابی زیرت آب بره میدونی چکار کنی بلند خندیدم و نگاهم و به مهمان دار دوختم تعظیمی کرد و گفت: سلام خیلی خوش آمدید خواهش میکنم بفرمائید وارد که شدیم وارسته اومد کنارم و کمی خم شد و گفت: وای این جا کجاس مارو آوردی یه لیوان آبم از گلومون پائین نمیره با خنده گفتم: ما اینیم دیگه من به جات میخورم نگران نباش وقتی پشت چشم نازک کرد دوباره به خنده افتادم با راهنمایی مهماندار تو قسمت ویژه ای وارد شدیم متوجه نگاه مادر امیر شدم که با چشم به دخترش اشاره ای کرد سعی کردم به روی خودم نیارم آرمین همه رو به نشستن دعوت کرد مهماندار وقتی میخواست پرده رو بکشه گفتم: نیازی نیست بفرمائید وقتی اون دور شد وارسته گفت: چی چی و نیاز نیست خسیس میزاشتی بکشه من بتونم یه چیزی بخورم-ا که ورشکستم کنی عمرا" جز وارسته بقیه خندیدن -خوب حالا چی بخوریم همه به وارسته نگاه کردن و من دوباره زدم زیر خنده-چرا میخندی نکنه مارو آوردی این جا غذا خوردن بقیه رو تماشا کنیم-پس مگه جز این انتظار دیگه ای هم داشتی -بابا روت و برم من از دوروز پیش هیچی نخوردم که این جا تلافی کنم خنده من همه رو به خنده انداخت -بابا از این خسیس هیچی یهمون نمی‌ماسه بگید چی میخورید خودم سفارش بدم-آخ جون حالا شد آرمین

بگو منو رو بیارن آرمین همانطور که میخندید برگه ای و مقابل وارسته گذاشت با دیدن رقما چشمش چیزی نمونده بود از حدقه بزنه بیرون-اینا به ریاله دیگه-خیر به دلاره بهت زده بهم چشم دوخت-نگین قلابیه دیگه-خسیس نمیخوای بگیری بگو نمیگیرم این کارا چیه مرد گنده-من این چیزا از گلوم پائین نمیره اصلا" حقیقتش و بخوای معدم اینا رو بخوره هنگ میکنه -باشه تو نخور رفتی خونه نون پنیر بخور ما میخوریم خوب انتخاب کنی تا پشیمون نشده-رحم کن نگین یکیش برابر با حقوق یه ماه منه-هیس آبرومون و بردی به مریم که با حرص این و گفت نگاه کردم و خندیدم-دلم برات میسوزه مریم جون نامزدت نافریم خسیسه -برو بابا خسیس چیه من و مریم حقوقمون و رو هم بزاریم شاید بتونیم نصف یه پرسش و سفارش بدیم حالا اگه مرجان و امیرم فداکاری کنن حقوقاشون و بدن به ما میتونیم یکیش و سفارش بدیم راستی امیر دیر کرد رفت اونا رو برسونه خودشم موندگار شد مرجانم با تمسخر گفت: اینایی که من میبینم تاخودشون نچسبونن ول کن نیستن چهره مادرش رفت توهم-زشته مرجان درست صحبت کن-حق داره مادر من اینم لقمه بود براش گرفتی-تقصیر من چیه من فقط پیشنهاد دادم دیدید بی خیالش شده بودم خودش زد به سرش-وای مامان اومد یه وقت جلوش حرفی نزنید بزنه به سرش همه نگاه ها بطرف مهماندار و امیر که داشتن بطرفمون می اومدن چرخید با دیدنش دوباره تپش قلبم شدت گرفت طوری که حس کردم بقیه هم دارن صدای وحشتناکش و که به سینه ام میکوبید میشنیدن -سلام و شرمنده که طول کشید همه به جز من جوابش و دادن منم به هوای جواب دادن به مهماندار حرفی باهاش نزدم -امیر کاش خانواده نامزدت و هم دعوت کرده بودی اینطوری خیلی بد شد-نه بابا چرا بد شد همینطوری که معذیم اونا هم اومده بودن بدتر میشدیم با خنده که بهش چشم دوختم گفت: بایدم بخندی خسیس من که همین و گاز میزنم شماها هم یه فکری به حال خودتون بکنید منظورش منو بود با خنده گفتم: بی انصاف با این وضع تا این جا اومدم حداقل نصفش کن لحن طنزم اون و هم که تا الان جدی بود به خنده انداخت با شنیدن اسمم نگاه از وارسته گرفتم مدیر رستوران بود سلام عرض شد خانم توکلی خیلی خوش آمدید واقعا" افتخار دادید-سلام -باعث خوشحالی که مجدد شما رو میبینم بابت مرگ خانوادتونم از طرف خودم و همه کارکنان این جا بهتون تسلیت میگم بقای عمر شما باشه-خیلی ممنونم -خوب اجازه بفرمائید بگم میز و بچنین -خواهش میکنم همه تا زمانی که مهماندارها مشغول چیدن میز بودن درسکوت بهم نگاه میکردن -خوب فرمایش دیگه ای نیست آرمین با تشکر اونا رو بدرقه کرد باخنده به وارسته چشم دوختم و گفتم: چیه سرهنگ گویا جز معدت خودتم هنگ کردی با صدا آب دهنش و قورت داد و گفت: حقیقتش آره -هنوز تا حساب کردن میز وقت برای هنگ کردن هست-بیخود من که غذام نیم ساعته تو دستم آماده

است شماها باهم کنار بیاد شروع کرد به تا کردن منو-آی آی نداشتیم نصفش سهم منه زود باش رد کن بیاد لب چید منو رو از وسط نصف کرد و جلوی روم گذاشت و گفت: خسیس بعدا" به خدمتت میرسم فقط صبر کن از این جا بریم -خوب سرهنگ حالا این و چه جوری بخوریم -ببین نگاه کن یاد بگیر حسابی که مچالش کرد گفت: اینطوری یدفعه بندازش بالا- بی سلیقه حداقل تاش میکردی این که تو معدت گره میخوره-تو نگران نباش یاد قیمت ها که بیافتم گرش باز میشه خندیدم و گفتم: بزارش کنار سرهنگ اون و به جای دسر بخور فعلا" اینا رو بزن تا سرد نشده بعد به بقیه نگاه کردم و گفتم: خواهش میکنم بفرمائید سرد میشه نگاهم که چرخوندم چشمم افتاد به امیر که موشکافانه بهم چشم دوخته بود با خنده گفتم: چیه سرتیپ چرا دمقی مهمونیت و بهم زدیم دلخوری وارسته با خنده و دهن پر گفتم: نه بابا امیر و چه به این حرفا ازاین ناراحتی که جلوی این آدمای با کلاس نمیتونه به این غذاها با پنگال حمله کنه خندیدم و به مهمانداری که با کمی فاصله ازمون قرار داشت اشاره کردم پرده رو بکشه وقتی کاری که گفته بودم انجام شد با خنده به وارسته چشم دوختم و گفتم:حالا با خیال راحت هر جور دلت میخواد بخور تو عروسیت تلافی میکنم کتتش و درآورد آستیناشم زد بالا بعد دستاش و بهم مالید و گفت: خوب حالا اول از کدوم بزنم به بدن وقتی آرمین به سوپ اشاره کرد اخمی کرد و گفت:چه دای زرنگی داری میخواد شکم من و با غذای آبکی پرکنه عمرا" اون مال خودتون دوتا اینا هم مال من -یواش علی این چه وضع خوردنه همه جا رو پرکردی-هیچی نگو خانم زود بخور تا اینا تموم نکردن دریم وگرنه من و تو میمونیم صورت حساب این جاو حقوق ده سالمون -فقط سرهنگ موقع رفتن مواظب چش و چار مردم باش دگمه هات کار دستشون نده خنده بلند آرمین و سپیده همه رو به خنده انداخت-چی برات بکشم نگین جون-فقط کمی سوپ-یعنی بازم نمیخوای چیزی بخوری - اشتها ندارم یکم سوپ کافیه وارسته وقتی ظرف سوپ و دید گفت: آخ جون تو از اون مهمونای خوبی مریم یادت باشه همیشه نگین و خونه دعوت کنی خیلی با صرفه است - بیخود به دلت صابون نزن همه رو سر عروسیت تلافی میکنم -ما که نمیخوایم عروسی بگیریم میمونه امیر سراون میتونی هر جور دوس داشتی تلافی کنی یه لحظه نگاهم به امیر که به ظرفش چشم دوخته بود افتاد-بسوزه پدر عاشقی که به دل پیرمردا هم رحم نمیکنه حرکتی به چشمهای سیاه و دلفریبش داد به صورتم دوخت چیزی نمونده بود همون جا جلوی همه همه چیز و جار بزنم خیلی بود که تونستم خودم و کنترل کنم -آره والا بسوزه با خنده چشم از امیر گرفته به وارسته دوختم-جدا" نمیخوای مراسم بگیری-نه بابا پولم کجا بود کی میخواد پول شام یه جماعت و بده-واقعا" اگه همشونم مثل خودت باشن که خونه خراب میشی-دهنش و پرکرد و گفت:بازم من همش ازدوروز قبل هیچی نخوردم این ایل و تباری

که من میشناسم از یه ماه قبل هیچی نمیخورن خونه که هیچ شهرو روسرم هوار میکنن بدتر از اون از کجا بیارم کلی پول جا بدم میدونی تالار فقط ورودیش چقدره-حق با نگینه روی هرچی خسیسه سفید کردی با خنده گفتم: جاش با من مشکل دیگه ای هم داری درحالی که یطرف صورتش بخاطر لقمه گنده ای که تو دهن داشت باد کرده بود به زور اون و پائین داد و گفت: باتو یعنی چی که باتو-نیاز نیست بری تالار ببینی من یه جای خوب و عالی برات سراغ دارم ورودی هم نداره فقطم به سرهنگای قلبی اجاره میدن دور دهنش و پاک کرد و گفت: جدی داری میگی یا سر کارم گذاشتی-مارو چه اومده به سرگذاشتن سرهنگ قلبیا وقتی سکوتش و دیدم خندیدم که باعث شد بگه پس سرکارم گذاشتی جدی شدم و گفتم: نه سرکار نیستی خونه پدرم خالیه میتونی مراسمت و اون جا برگزار کنی با دهن باز گفت: منظورت همون ویلای تو فرشته است سری به علامت مثبت تکان دادم -مگه اون جا رو نفروختید آرمین گفت: نه نگین علاقه خاصی به اون جا داره هیچ وقتم اون کار و نمیکنم خودش تمایل داره اون جا زندگی کنه ولی من بخاطر شرایطش هیچ موافق این قضیه نیستم -منم بودم تمایلیم به اون خونه بود خونه هم که نه قصر ولی از شوخی گذشته منم با آرمین موافقم زندگی کردن یه دختر تنها تو خونه به اون بزرگی اصلا" کار درستی نیست خیلی خطرناکه یه گردان آدم میخواد که فقط اون جا نگاهیانی بدن کارای دیگه پیش کش -خونه رو که خودت دیدی خانتمم ببر ببین میپسندنه یا نه راستی تاریخ مراسمتون مشخص شده-آره دوماه دیگه است البته اگه امیر قصدش گرفتن مراسم باشه که محال میدونم اون مادر دختر از این امر کوتاه بیان ما مراسممون و کمی عقب میندازیم تا اول اینا برگزار کنن راستی دراین مورد صحبتی داشتید امیرسری تکون داد و گفت: هنوز نه قرار بود امروز حرف بزنیم که وقت نشد میمونه برای دفعه بعد- امیدوارم هیچ وقتم نشه متعجب به مرجان نگاه کردم وارسته فوراً" برای این که جو تغییر بده گفت: چیه مرجان خانم حسودیت شد ما دوتا داریم میریم تو هنوز بیخ ریش مامانی مریم با خنده گفت: دوتا مرد پیدا شدن شر شما رو از سر مادرتون بکنن میمونه یه زن که باید دید برای مرجان پیدا میشه یانه با اشاره آرمین گفتم: پیدا که شده البته از نوع مردش نه زنش فقط مونده به دل خواهرشوهرت که ببینه چی توش میگذره با سرخ شدن مرجان دوتا برادرا متعجب به مرجان چشم دوختن -خبریه و ما بی خبریم به امیر که روبه مادرش این و گفت چشم دوختم مادره نگاهی به من انداخت و گفت:چند روز پیش نگین جون یه نفر و معرفی کرد قرار شد اول مرجان فکراش و بکنه اگه نظرش موافق بود شماهارو تو جریان بزاریم این بار هردو برادر به من چشم دوختن امیر و ندیدم گرفتم رو به وارسته گفتم:چیه تا الان که اسم خودت بود بشکن میزدی اسم خواهرت اومد اخمهات رفت توهم اینقدر برات سخته بیان خواستگاری خواهرت-خوب مگه

چیه غیرتی شدم خندیدم و به او که لقمه گنده ای تو دهنش گذاشت گفتم: آخی بنده خدا اشتها تم که از دست دادی — آره دیگه نکردید حداقل بعداً" بگید مگه من دیگه یه لقمه از گلوم پائین میره دوباره قاشق دیگه ای تودهن گذاشت داشتیم میخندیدیم که امیر گفت: همیشه بگید طرف کیه و جریان چیه به امیر که چهره کاملاً "جدی به خودش گرفته بود چشم دوختم — جریان اینه که برای خواهرتون خواستگار پیدا شده — خوب ادامه بده — بهتر نیست بزاریم برای بعد امیر نگاه گذرایی به برادرش انداخت و گفت: تو سرگرم باش لحن خشک امیر وارسته رو دلخور کرد — برای همه دخترا خواستگار میاد این که قیافه گرفتن نداره — شایدم طرف از اقوام منه بهت برخورد امیر مستقیم تو چشمام زل زد و گفت: بر نخورد ولی بعنوان برادر بزرگترش حق دارم بدونم کی اومده خواستگاری خواهرم پوزخندی که زدم باعث شد ابروهاش و بالا بندازه — برادر بزرگترش یه پسر سی ساله که فوق تخصص ارتوپده از لحاظ مالی تو سطح بالایی قرارداره همین طور از نظر خانوادگی از خواهر جنابعالی خوشش اومده اگه اینم از نظر شما بچه میاد و کارش از بنیاد غلط بهش میگم برو رد کارت چون برادر بزرگترش حق خودش میدونه نشناخته و ندیده ردت کنه چون باور نداره جز خودش کسی بتونه دل ببندد دراصل کسی و باور و قبول نداره با این که میدونم برات هیچ فرقی نمیکنه چون تو فقط به خودت فکر کنی ولی بازم میگم نظر خواهرت در رابطه با پسر عمه من مثبته حالا چه خوشت بیاد چه نیاد شایدم تمایل داری خواهرتم با یکی از ایل و تبار اونی که برای خودت انتخاب کردی وصلت کنه هان خجالت نکش بگو نفس های تندش حاکی از عصبانی شدنش داشت وارسته که هیچ حواسش به برادرش که گر گرفته بود نبود گفت: منظورت از پسر عمه ات نیماس همون دکی خودمون بدون این که نگاه از چشمای به خون نشسته امیر بگیرم گفتم: بله دکتر نیما افشار فکر کنم دیگه خوب روش شناخت پیدا کرده باشید — آره من که موافقم پسر خیلی خوب و ایده آلیه فکرشم نمیکردم طرف اون باشه من موافقم مبارکه پوزخندی زدم و گفتم: عروس یکی دیگه است باید صبر کنید ببینید چه جوابی میخواد بده با ابرو به امیر اشاره کردم دستای امیر هر دو همزمان مشت شد با تمسخر نگاهم و از مشت های گره کردش گرفتم و به صورتش دوختم — مرجان پدر داره و تونمیتونی صرف برادر بودن نقش پدر هم براش ایفا کنی اللخصوص که ما قبل از این که با مادرو خواهرت در این رابطه صحبت کنیم از پدرت اجازه گرفتیم پس خیلی اجازه تو نقشی تو این ماجرا نداره اگه کسی نبود کم کم یه سیلی و بهم زده بود ولی سرتیپ خواهرت از اون جایی که خیلی برات ارزش و احترام قائله همه چیز و منوط به موافقت و تائید تو گذاشته دیگه با خودته که بخوای خواهرت خوشبخت بشه و با کسی که دوست داره ازدواج کنه یا این که مجبور بشه تن به ازدواجی بده که هیچ تمایلی بهش نداره — چون بی نهایت پول دار خوشبختیش تضمین شده

است لبخندی زدم و گفتم: نه برادر بزرگتر قلبش در بست پیش خواهرته اینه که خوشبختیش و تضمین میکنه — حرمت نون نمک و نگه نداشت-نگه نداشته بود این چند روز آواره نبود و توخونه دختر دائیش میموند تن به آوارگی داد چون حرمت نگه داشت حتی دعوت امروز و نپذیرفت چون نخواست توی برادر وقتی جریان و میفهمی به خودت اجازه بدی بگی حرمت نگه نداشت نیما پسر حیض و نمک شناسی نیست به محض این که متوجه احساسش شد خودش پاش و ازخونتون برید ازخودت شنیدم چند مرتبه خواستی بیاد خونتون که نپذیرفته غیر اینه وقتی سکوتش و دیدم ادامه دادم پس حرمت تو و نون و نمکت و نگه داشت که پا تو خونت نداشت برادر بزرگتر هربار که این کلمه رو میگفتم ازقبل عصبی ترش میکردم نگاه سردم و از امیر که همچنان تو چشمم زل زده بود گرفتم به مادرش دوختم و گفتم: من تا چندماه دیگه از ایران میرم میمونه نیما اگه موافق این وصلت باشید که همین جا موندگار میشه نه که اونم با من راهی میشه از لحاظ خونه زندگی هم نگران هیچی نباشید جواب مثبت باشه که هر جا خود مرجان بخواد براش خونه میگیره میمونه چیزای دیگه که خودتون باید باهم کنار بیاید اینم برمیگرده به وقتی که برادر بزرگترش جوابش مثبت باشه بی اهمیت به نگاه پرشرر امیر با خنده رو کردم به وارسته گفتم: فکر نکن داشتیم حرف میزیم حواسم به تو نبودا دیدی سر همه گرمی خوب از خجالت شکمت دراومدی وقتی همه به او و دهن پرش نگاه کردن شلیک خنده باعث شد جو به کلی تغییر کنه-دور دهنش و پاک کرد و گفت: خدا بگم چکارت کنه دختر اینم جا بود مارو آوری فکر کنم دوکیلو بهم اضافه شد-فقط دوکیلو شکمو کم کم الان رفتی بالای صد کیلو به قول نگین موقع رفتن باید مراقب چشم مردم باشی ببین شکمت چقدر باد کرده اشاره ای که به آرمین کردم اورا ازجا بلند کرد —! اینا برای چی اومدن من که هنوز سیر نشدم مادرش و زنش هردو لبشون گاز گرفتن ولی من نتونستم جلوی خندیدم و بگیرم با چیده شدن دسر ها گل از گل سرهنگ شکفت نگاه های گاه گاه و تند امیر هربار که بهم می افتاد التهام و برای داشتن بیشتر میکرد حتی شنیدن صداش هم به نوعی روحم و نوازش میداد با این که میدونستم مال یکی دیگه است ولی همینا تشنه ترم میکرد که از حضورش حتی اندک عطش قلبم و سیراب کنم- چیه دم حساب کردن میزه اخمهاش رفته توهم نگاه از میز گرفته و به وارسته دوختم لبخندی زدم و گفتم: اخم نداره صورت حساب دست شما رو میبوسه به سرفه افتاد-شوخیتم هرچی زده بودم پروند خندیدم و گفتم: مگه ماباهم شوخی داریم سرهنگ ظرف خالی دسرش و رومیز گذاشت و گفت: اه اه اینا چقدر بدمزه بودن هیچی نتونستم بخورم بلند شو مریم بریم من دارم ضعف میکنم از گشنگی یه لقمه نون پنیر بده حالم بیاد سر جاش این بار خنده سپیده بود که همه رو خندوند — بشین سرهنگ آرمین حساب کرده-واقعا" که اینا خیلی خوش مزه

است وقتی ظرف دیگه ای برداشت مادرش گفت: بسه پسر رودل میکنی چه خبرته مگه از قحطی دررفتی- آره مادر مگه نمیدونی عروست یه نیمرو بلد بود اونم صبح سوزوندش اعتراض مریم باعث شد بگه ولی نمیدونید چه طعمی داشت فکر نکنم هیچ کدومتون به عمرتون نیمرو جزغاله خورده باشید ولی من خوردم کلی هم به به چه چه کردم- جرأتشم داشتی به به نگی چشمات و گرد کرد و گفت: راستش یاد صورت تو افتادم دهنم بسته شد مریم خجالت زده گفت: هنوز فراموش نکردید- من عادت کردم خیلی راحت از همه چیز بگذرم و فراموششون کنم اینم رو همونا امیر نفشش و با صدا بیرون داد و سرش و بطرف دیگه ای چرخوند خوب سرهنگ اجازه میفرمائید دیگه بریم - میخواید شما برید من بعدا" میام هان میشه - چرا نمیشه اتفاقا" بعد از رفتن ما شمارو این جا ننگه میدارن شستن ده سال ظرف این جا به پای شماس ببخشید چند لحظه به سپیده نگاه کردم و اشاره کردم دگمه رو بزنه - بله بفرمائید-..... سلام حالت چطوره -.....- خوبم چه خبر-.....- هنوز نه چطور -.....- پس اول خبر بده رو بگو بعد خوبه-.....- نه دست امیره چطوره -.....- الان دسترسی ندارم بگو ببینم چی فرستاده-.....- خیلی خوب حالا خوبه رو بگو-.....- چشمات و بستم و گفتم: به کل فراموش کرده بودم ممنونم آرمین بوسه ای یطرف صورتم گذاشت و گفت: نتونست طاقت بیاره بگو فردا به خدمتت میرسم ولی منم همونی که اون گفت خندیدم و گفتم: ممنون عزیزم, توهم شنیدی دیگه هرچند بوسه به سفارش همیشه خودش بعد از خجالتت درمیاد-.....- شدی کفتر نامه رسون بگو ببینم دیگه چه خبری داری-.....- میلاد؟ همون وستت و میگی-.....- خوب با من چکار داره -.....- بگو قبوله قالش و بکن وگرنه دست از سرت برنمیداره خندیدم و گفتم: وقتی آرمین میگه قبوله روحرفش نه نمیارم بگو نگین موافقت کرد-.....- با خودت هرساعتی خواستی میتونی قرار بزاری فقط برای بعد از ساعت پرواز آرمین بشه-.....- این چه حرفیه خوشحال شدم - بزرگواری خدانگهدار. نگاهم و روهمه چرخوندم اول رو مریم بعد امیر ثابت ماندم و گفتم: نیما سلام رسوند مرجان فوراً" سرش و انداخت پائین ولی امیر اخمهاش بیشتر رفت توهم, با بلند شدن امیر بقیه هم از جا بلند شدند وقتی کنار ماشین قرار گرفتیم سرهنگ دورتادور ماشین و نگاهی اناخت و گفت: آرمین کرایه کردی آرمین خندید و گفت: کرایه چیه پسر جان مال نگینه مریم فوراً" گفت: توکه با این وضعت نمیتونی بشینی پشت فرمون نگاه پر غضب امیرکه به مریم افتاد اوراساکت کرد- ایشالا وقتی خوب شد خودش میشینه براش راننده دیدم - تواین خونه دوتا ماشین بود کاری بود علی و مرجان بودن که بخوان براش انجام بدن انگار یکی با تیغ کشید رو قلبم مرجان و علی مثل همیشه نگفت خودم- ممنونم امیر جان تا این جا هم به تو و خانوادت حسابی زحمت دادیم همین طوری بخاطر قبول

پیشنهادت کلی مواخذه شدم چندماهی همسایتونه تا کاراش انجام بشه -مرجان گفت: واقعا" نگین قصد اری بری وارسته به جای من گفت: اون موقع که خانوادش زنده بودن این دوتا هرجا میرفتن با هم بودن دیگه چه برسه به الان از محسن خدایامرز شنیده بودم نگین اگه دائیش بگه بمیر درجا میمیره لبخندی زدم و گفتم: الانم همینه حالا که داره میره قلب من و هم اره با خودش مییره جایی که آرمین نباشه طاقت موندن ندارم اینطوری شماها هم ازدست من خلاص میشید مادرش گفت: این چه حرفیه تو شدی جزئی از خانواده ما هیچ کدوم از ما فرقی بین تو و مرجان نمیزاریم ازخدا بود کنار خودما میموندی ولی خوب دیدیم راحت نیستی این پیشنهاد و دادیم-ازتون ممنونم و هستون و باور کردم حرفم و با کنایه زدم امیرم خوب متوجه شد چون قفل ماشینش و زد و گفت: بقیه حرفها بمونه تو خونه بهتره راه بیافتیم دیر وقته مرجان بیا تو ماشین من کارت دارم مرجان مضطرب نگاهی به مادرش بع من انداخت چشمی گفت و سوار شد وقتی امیر سوار شد روبه سرهنگ گفتم: لطفا" اون دوتا گوشی که دست امیره ازش بگیر لازمشون دارم سری تکان داد و گفت:باشه آرمین خودش من و تو ماشین گذاشت کمرم و بست و سوار شدبلافاصله اشاره کردم ضبط و بزنه با روشن شدن ضبط امیر فوراً" بطرفم چرخید توجهی نکردم سرم و تکیه دادم چشمامم بستم - من خیلی نگرانتم نگین-نباش-ولی هستم تا چند روز پیش فکر میکردم میتونم به امیر اعتماد کنم ولی حالا.....-امیر همون آدم چند روز پیشه هیچ تغییری نکرده توهرشرایطی میتونی روحرف و قولش حساب کنی نگران نباش-نگین به من بگو چی بین تو و امیر گذشته که تا این حد ازهم دورتون کرده.....نگین نمیخوای جوابم و بدی-وقتی چیزی نبوده چی باید بهت بگم-فقط حقیقت -به روبه رو چشم دوختم و گفتم: حقیقت...خوب حقیقت اصلی اینه که امیر حسی به من نداره -چرنده داد زدم نه چرند نیست اون لعنتی تو چشمم زل زد گفت توبرای من با مرجان هیچ فرقی نداری من هیچ حسی مبنی بردوست داشتن به تو ندارم گفت دلش جای دیگس متوجه شدی لعنتی چرا میخوای چیزی و به زبون بیارم که میدونی داره عذابم میده ماشین کشید کنار و باضرب زد رو ترمز ماشین با صدای وحشتناکی درجا ایستاد-امیر خودش اینارو به تو گفت-بسه آرمین-خودش اینارو گفت -آره خودش گفت اونم نه یه بار دوبار صدبار راه بیافت سرم داره میترکه-پس این تیکه های که شما دوتا امشب بارهم میکردید فقط به این دلیل بود-خواهش میکنم آرمین -چرا زودتر بهم نگفتی چرا ریختی توخودت خندیدم و گفتم:بسه آرمین خوبه من و خوب میشناسی با فریاد گفت برای این که میشناسمت میگم من نمیخوام تورواز دست بدم من تو این دنیای لعنتی هیچ کس و ندارم برای زنده موندت برای بودنت داشتنت روزی هزار بار سجده شکر به جا آوردم نمیتونم ببینم به همین راحتی داری پرپر میزنی خنده های ظاهری و واقعیت و خوب ازهم

تشخیص میدم وای خدای من چطور اون دوروز که خودت و زندونی کردی نفهمیدم همه اینا به این دلیله که میخوای به زور فکرش و ازسرت بیرون کنی با ضربه ای که به شیشه خورد آرمین غضبناک ازشیشه به بیرون چشم دوخت امیر و وارسته هردو هراسان به ما نگاه میکردن آرمین دستی تو موهاش کشید خواست پیاده شه که گفتم: خواهش میکنم آرمین نزار چیزی بفهمه عصبی داد زد فقط ساکت شو بزار ببینم چه غلطی میکنم سپیده خانم رانندگی بلدی-بله -بیا بشین آرمین که پیاده شد امیر گفت: چه اتفاقی افتاده نکنه حالش بد شده آرمین بدون این که جوابی به امیر بده با غضب براندازش کرد-خواهش میکنم آرمین خیلی خوب هرچی تو بگی خواهش میکنم تمومش کن لطفا" برگشت بهم زل زد-آرمین جان به خدا تموم شده لطفا" بخاطر من توهم بگذر خواهش میکنم آگه واقعا"برات مهمم همین جا دفنش کن مشتش و کوبید رو سقف و گفت: چطوری دفنش کنم لعنتی این کار یعنی از دست دادن تو-اشتباه میکنی-چی و اشتباه میکنم لعنتی هیچ میفهمی با این کار چه بلایی داری سر خودت میاری-من عادت کردم قراربود اتفاقی برام بیافته این مدت افتاده بودمن جون سخت تراز این حرفهام آگه قرارباشه خوب بشم همینطوری هم میشم من زیر تیغ جراحی نمیرم لب به اونا هم نمیزنم وقتی با چشمای گرد شده نگاهم کرد التماس گونه گفتم:برای آخرین بار آرمین به خدا آگه به حرفی که میزنم اهمیت ندی کاری میکنم آگه تمام دنیا رو هم زیرو رو کنی دستت بهم نرسه به ارواح خاک داداشم میزارمت کنار دیگه خود دانی امیر گفت: چی شده آرمین مشکل چیه جریان جراحی چیه؟ نگاه از او که روی حرفش با آرمین بود ولی نگاهش به من بود گرفتم- لطفا" خواهرت و بفرست تو ماشین برادرت باید باهات صحبت کنم با فریاد گفتم: آرمین ازت خواهش کردم نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:لازمه قبل از رفتنم درمورد برخی از مسائل با کسی که وکیلته صحبتی داشته باشم-من هنوز زنده ام هر وقت مردم هرکار دلت خواست بکن -با روشی که تو درپیش گرفتی چیزی طول نمیکشه خبر مردنت و بهم میدن ومن نمیزارم ازهمین الان جلوش میگیرم-چطوری لامصب چطوری با خرد کردن من-توکه تو این زمینه به حرف من نیستی شاید امیر بتونه راضیت کنه ممکنه این آخرین فرصت برای بهبودیت باشه بشین سپیده خانم سپیده نشست و ماشین و آروم به حرکت درآورد -فکر میکنی داییت از موضوع اصلی حرفی به آقا امیر بزنه- امیدوارم نگو وگرنه دیگه هیچی ازم نمیمونه تا همین جاشم تا تونسته خردم کرده این بار دیگه دووم نمیارم -منم با سولماز موافقم-درچه مورد-زبونش میگه نه ولی چشماتش دنبالت سوسو میزنه متعجب بهش نگاه کردم - خودتم خوب میدونی دوست داره این وسط حتما" یه چیزی هست که مانعش میشه- دلش پیش یکی دیگه است اینه که مانع شده عشق یطرفه هم راه به جایی نذاره چارش فقط سوختن و ساختن-پس باید ازاین جا بری-ازقصد من و کشیده

این جا نمیدونم چرا میخواد عذابم بده امروز بدترین روز زندگیم بود خیلی تونستم تحمل کنم شاید واقعا" پوستم در برابر مشکلات این زندگی لعنتی کلفت شده و خودم خبر ندارم شایدم قسمتم اینه که هرچی که دوست دارم از دست بدم من دیگه هیچی ندارم که دلم و بهش خوش کنم این مدت اگه تونستم مرگ خانوادم و تحمل کنم حضور امیر و محبتش بود ولی.....یکم گریه سبکت میکنه-آره ولی به همون اندازه هم جلوی چشم امیر خارو خفیف میکنه -هرچی بیشتر بهش فکر کنی بدتر میشی-تنها چیزی که ازش دارم فکر و خیالشه قصدم ندارم از دستش بدم چون تو تمام دنیا همین یه چیزه که هیچ کس و هیچ چیز نمیتونه ازم بگیرش- نگین دق میکنی-چشمام و بستم و گفتم:خدا رو شکر نمیتونه تو قلب و ذهنم و ببینه وگرنه راحت همونم ازم میگرفت اونطوری دق میکردم باز حداقل اینطوری خیالش هست که بشه مرحم زخمهام خارو شکر-دختر ازپا میافتی آخه این که نشد عشق تو با این کار فقط به خودت صدمه میزنی -صدمه اصلی و اون بهم زد که کاری کرد بهش علاقمند بشم -ولی باید فراموشش کنی داره ازداوج میکنه اون زنی هم که من دیدم به این راحتی ها راه و برای ورود یه رقیب باز نمیزاره جنگیدن باهاش خیلی سخته-اگه دلش با من بود بخاطرش باهمه دنیا درمی افتادم باخت من از قبل تعیین شده است دیگه جنگیدن معنایی نداره همیشه ضبط و بزنی با روشن شدن ضبط چشمام و بستم تو اگه واقعا" به من هیچ حسی نداری برای چی اونطوری بهم زل زده بودی تو چشمام نگرانی موج میزد این و نمیتونی منکر بشی نه نمیتونی آه که همین حسای عجیب غریبته که تا این حد من و به تو وابسته کرد هروقت میبینمت لم میخواد درسکوت فقط نگاهت کنم چون یه چیزی بهم میگه نگاهت صادق تر از زبونته این فقط حس من نیست هرکس میبینت همین و میگه کاش میفهمیدم چی باعث شده تا این حد ازم فاصله بگیری -چیه جا خوش کردی دلت نمیاد ازماشین مامانیت دل بکنی با لبخند چشمام و باز کردم و به وارسته چشم دوختم-خوشت اومده مال تو -تعارف اومد نیومد داره میتونم بشینم- حتما" -اگه با پرستارت کاری نداری بره استراحت کنه تا ...دیگه ادامه نداد با خنده گفتم: برو سپیده خانم فعلا" با شما کاری ندارم با رفتن او وارسته پشت رل نشست و گفت:حوصله داری به خدمت برسم بلند خندیدم و گفتم:توهم میبینی من نمیتونم جم بخورم میخوای از فرصت استفاه کنی-واقعا" نمیتونی دست و پات و تگون بدی- نه سرهنگ دریغ از یه انگشت دست که دیکگه جای خود داره- برای چی اینقدر مغروری با خنده گفتم: من کجام مغروره- همه جات چرا وقتی ناراحتی درد داری میریزی تو خودت و تحمل میکنی هیچ کس اینطوری نمیگه وای چقدر قویه اصلا" بگو ببینم جریان جراحی چیه- جریانی نیست آرمین بی خودی داره شلوغش میکنه یکی پیدا شده میگه من میتونم کاری کنم خوب بشی منم گفتم رون-تا اون جایی که من میدونم تونیاز به جراحی نداری-خوب منم

همین و میگم ولی آرمین زیر بار نمیره میگه طرف مدارکم پزشکیت و دیده گفته من میتونم خوبش کنم ولی میدونم چرته اون فقط میخواد خودش و به من نزدیک کنه که منم هیچ دلم نمیخواد با اون روبه رو بشم-چرا -خوب بای این که قبلا" خواستگارم بود -خوب پس موضوع اینه نمیخوای تورو با این وضع ببینه-نه بابا سرهنگ قلبی موضوع این نیست چطور بگم اون برای فردا بعد از رفتن آرمین قرار گذاشته بیا این جا-خوب مشکلتش کجاس- مشکل اینه من فرا تنهام سپیده کار داره بعدازظهر میخواد بره-یعنی میخواد تورو تنها بزاره-قراره سولماز به جاش بیاد ولی بعد از ساعتی که اون میاد -ازتنها بودن باهانش میترسی-نفسم و با صدا بیرون دادم و گفتم:بحث ترس نیست سرهنگ متاسفم که نمیتونم برات بازش کنم ولی تمایلی به دیدنش ندارم حالا به هر دلیل و بهونه ای که میخواد باشه - جریان قرصایی که آرمین میگفت چیه-چند روز پیش خودش برام فرستاده که ممکنه اگه چیزی که فکر میکنه باشه با خوردن این قرصا زودتر جواب بگیرم-وتو نخوردی-چرا بابا آرمین همه رو به زور به خوردم داده اگه فقط به همین جا ختم میشد حرفی نداشتم این پسره خیلی گیره به راحتی چشمش بهم بیافته دست از سرم برنمیداره-چه جور پسریه-خیلی خوب و مودبه با خانواده و اصل و نصب دارم هست از لحاظ ظاهرم خیلی خوبه ولی-جای دیگه خرابه نه خندیدم و گفتم:به من این حرفها میاد-تو به امیر علاقه اری رسته اخی کردم و گفتم:یدفعه برای چی به همچین چیزی رسیدی-برای این که حال هر دو تون درست مثل همه پوزخندی زدم و گفتم:برادرت با چیزی که میگی دنیایی فاصله داره-هممون همین فکر و میکردیم بهش چشم دوختم خواستم چیزی بگم که متوجه آرمین و امیر که با فاصله کمی از ماشین ایستاده بودن و نگاهمون میکردن شدم وارسته رد نگاهم و دنبال کرد با دیدن اونا بالبخند درو باز کرد و گفت: بیرون بده بفرمائید داخل نگین منم از راه به در کردی اینا چیه گوش میدی خندیدم و گفتم:چقدرم بدت اومد -خوب این برای اینه که من تا حالا از اینا گوش نکرده بودم ولی خیلی با حال بود البته فکر کنم جو ماشینت من و گرفته بهتره برم بخوابم تا قاطی نکردم راستی بابت امشب ممنون خیلی غذا خوش مزه بود بازم از این کارا بکن خنده من خودش و هم به خنده انداخت وارسته با هر دوی اونا دست داد و برای رفتن به داخل منزل از شون فاصله گرفت آرمین کمکم کرد بشینم رو ویلچر وقتی کیفم و روپام قرار داد تو چشمات زل زدم-نمیتونستم دل نگروون برم -الان به هدفت رسیدی- بدون این که جوابی بهم بده حرکت کرد توجهی به امیر نکردم حتی وقتی بابت امشب تشکر کرد جوابش و هم ندادم و فقط نگاهش کردم آرمین من و به دست سپیه سپر به اون یکی اتاق رفت فردای اون روز همراه سپیده آرمین و تا فرودگاه بدرقه کردم موقع برگشت وقتی تو ماشین نشستم اینقدر سردردم شدید بود که سرم و تکیه دادم و چشمام و بستم -میخوای ضبط و خاموش کنم -نه

فقط یه قرص بهم بده بعدشم حرکت کن زودتر برسیم شب مهمون دارم چشمی گفت و درماشین باز کرد وقتی دوباره سوار شد ضربه آرومی رو چونه ام زد چشمم و که باز کردم یه لحظه فکر کردم اشتباه میبینم ولی نه خودش بود قرص و مقابل چشمم حرکتی داد و آورد نزدیک دهنم کمی هم آب بهم داد -این جا چکار میکنی-بقیه چکار میکنن منم مثل اونا-بقیه برای راهی کردن مسافرشون میان یا خودشون مسافرن توجی-منم دختر همسایمون مسافر داشت برای بدرقه مسافر اون اوامده بودم کتتش و درآورد و گفت: اینا چیه گوش میکنی-خاموشش نکن وقتی با اخم بهم چشم دوخت گفتم: لطفا" سری تکون داد و کتتش و رویام پرت کرد ولی با درد وحشتناکی که رو جفت دستام پیچید صدای فریادم به هوا بلند شد که اورا وحشت زده بطرفم کشید سپیده فوراً" پیاده شد درسمت من و باز کرد و گفت: چت شد نگین جون کجات درد میکنه-نگین حرف بزن نگین با توام وقتی دستام و گرفت ناله ای کردم و چشمم و باز کردم و روچشمای مضطربش ثابت ماندم-نگاهش رو جفت دستام ثابت ماند کتتش و از رویام برداشت و جفت دستام و کمی بالا آورد لبم و بین دندون گرفتم تا صدای نالم بلند نشه-کدومش درد میکنه دوباره بهش چشم دوختم ولی هیچی نگفتم با سر انگشتش رو انگشتام فشاری وارد کرد وقتی بهم چشم دوخت هاله ای از اشک تو چشمش پربود-دارن تکون میخورن هیچ عکس العملی ازخودم نشون دادم دوباره به انگشتهام خیره شد این بار فشار محکم تری بهشون وارد کرد سعی کن حرکتشون بدی...-نگین میخوام دستات و تکون بدی همین الان کاری که خواسته بود و انجام دادم ولی فقط تونستم مچ دستام و کمی حرمت بدم با پیچیدن درد تو دستام بی رمق چشمم و بستم -خیلی درد میکنه چشمم و روهم فشردم -الان اینطوری شدی یا چند وقته تو چشمش زل زدم و گفتم: کتت و که انداختی درد پیچید تودستم نگاهش و رو صورتم چرخوند گفت: سپیده خانم سوار شید باید حرکت کنیم وقتی سپیده درجلو رو بست تا بره سوار شه امیر با پوزخند گفت: پس معجزه لازم داشته معجزه عشق -میخواست دوباره آزارم بده داشت با روح و روانم بازی میکرد-نه سرتیپ عشق دیروز تو برای امروز من معجزه نمیکنه داروهای خواستگارمه که معجزه کرده باتو هم رفتن سگرمه هاش لبخندی زدم و چشمم و بستم ولی همچنان داشتم از درد به خودم میپیچدم-بهتر نیست ببریمش بیمارستان-نه خواستگارش بیمارستان و براش میاره توخونه اون حتما" میتونه براش معجزه کنه زیر چشمی نگاهش بهش انداختم و گفتم: حتما" میتونه تا حالا که خیلی موفق بوده صدای تند نفس هاش نشون از موفق بودنم درعصبی کردنش داشت-آقای وارسته من امشب ساعت هفت باید برم جایی نمیتونم شب بمونم به جای خودم از سولماز خواستم که بیاد ولی گفته هشت به بعد میرسه مهمون ایشونم ساعت هفت و نیم میرسن -خوب مشکل چیه؟-مشکل این جاس که کسی نیست درو برای

ایشون باز کنه خنده ناگهانیم به شدت عصبانیتش افزود -از من میخواید بمونم تا دربون مهمون ایشون باشم -من شرمنده ام ولی اگه از قبل برای این روز قرار نذاشته بودم اصلا" نمیرفتم-پرو عزیزم نگران نباش خودم یه فکری براش میکنم شاید حضور خودش معجزه کنه و بتونم خودم درو به روش باز کنم وقتی با چشمانی شرربار بهم چشم دوخت گفتم: راستی سرتیپ اومدنا خانمت و دیدم بعد خنده تمسخر آمیزی کردم نیم نگاهی بهم انداخت و گفت: چشمت روشن-چشم من که از اولم روشن بود ولی فکر نکنم وقتی بفهمی چی دیدمسپیده خانم لطفا" دگمه رو برام بزن-سلام-.....-ممنونم تو چطوری-.....-مگه خودت نمیای-.....یعنی میخواد تنها بلند شه بیاد-وقتی زیر چشمی نگاه کردن امیر و دیدم گفتم: نه چه ایرادی بگو منتظرشم -.....-مطمئن باش اگه چیزی باشه اولین نفر تو خبردار میشی -.....-حتما" از تم ممنونم -.....-خداحافظ.سرم و تکیه ام و گفتم:لطفا" یکم سریع تر برو نمیخوام همزمان با مهمونم برسم چشمام و بستم ولی درد دستام بقدری زیاد بود که داشت امونم و میبرید بی شک اگه امیر توماشین نبود زده بودم زیر گریه وقتی ماشین از حرکت ایستاد آروم چشمام و باز کردم همون لحظه امیر دستش و برای برداشتن کتتش جلو آورده بود نگاهش و از کتتش به صورت من تغییر داد-چیه حاجت میخوای اینطوری چسبیدیش لبخندی زورکی زدم و گفتم:دستام درد گرفت نمیخواستم بیافته خاکی شه جلوی بعضی ها آبروت بره به سختی لای انگشتهام و باز کردم چیزی نمونده بود فریادی از درد بکشم-خوبی سری به علامت مثبت تکان دادم کتتش و برداشت و پیاده شد سپیده پیش دستی کرد و من و رو ویلچر نشوند تازه به جلوی در رسیده بودیم که سروکله مرجان و مادرش پیدا شد مادرش صورتم و بوسی وگفت:چرا اینقدر رنگت پریده حالت خوب نیست-چرا خوبم -ولی بنظر نمیاد خوب باشی داداشی نگین چرا اینطوریه امیر نیم نگاهی بهم انداخت و گفت:امروز انگشتاش تکون خورد درد داره-اینقدری که اون مادرو دختر از شنیدن این حرف خوشحال شدن خودم نشده بودم مادرش چندین مرتبه صورتم و بوسید و خدارو شکر کرد آخرم گفت:نمیزارم بری بالا شام همین جا میمونی وساطتت امیر نبود به زور وارد خونه کرده بودم سپیده لباسم و تعویض کرد و گفت:همه افراد خانواده آقا امیر علاقه خاصی بهت دارن مخصوصا" مادرش-آره مدتی که باهاشون زندگی میکردم خدایی هیچ فرقی بین من و مرجان نمیزاشتن بعد پوزخندی زدم و گفتم:دخترشون بودم و باور دیگه ای داشتم دستی رو صورتم کشید و گفت: شاید درست نباشه بگم ولی من چیزی تو چشمای آقا امیر دیدم که.....نذاشتم ادامه بده باهمون چشما من و گول زد خوب بلده بازی بده عادتشه وازاین کار لذت میبره لطفا" رویه لباسم و بیار شال سفیدم و هم میخوام لباسی که خواسته بودم و تنم کرد و گفت:خیلی رنگ و روت پریده بزار یه دستی بهش بکشم سری به علامت

مثبت تکان دادم وقتی سپیده دست از کار کشیدم خندم گرفتم لبخندی زد و گفت: هان داری لذت میبری آره خندیدیم و گفتم: تا حالا از خط چشم نقره ای استفاده نکرده بودم-میبینی چه بهت میاد این آقا الان باید تو رو ببینه گره ای به پیشانی انداختم و گفتم: امیر آدمی نیست که با این چیزا بشه تحریکش کرد محکم تر از این حرفهاس منم عادت ندارم با این چیزا جلب توجه کنم -منظوری نداشتیم-میدونم برو به کارت برس دیرت میشه -خوبی نگین جون ببینم هنوز درد داری-آره خیلی زیاد میشه پتورو بکشی رو دستام دستم و تو دست گرفت و گفت: سرده؟ -نه ولی دستام دوباره دارن از حس می افتن ناراحت پتو رو کشید و گفت: امروز میونم نمیرو چشمام و بستم و گفتم: بلند شو برو اتفاقی برای من نمی افته چیزیم بشه پائین پرآدمه لطفا" برق و هم خاموش کن آباژور و زد برق و خاموش کرد از اتاق بیرون رفت اینقدر چشمام و رو هم فشار دادم تا بالاخره خوابم برد یه لحظه با گرمای دستی آروم چشمام و از هم باز کردم لحظه ای به چشمهای نگرانش خیره ماندم -بهتر نشدی چشمام و دوباره بستم که باعث شد پتو رو کنار بزنه و دستم و بگیره-چقدر سردن-مثل تو فکر کردم آروم گفتم ولی اینقدری بلند بود که در جوابم بگه تو انتظار بی جایی داری پوزخندی زدم و گفتم: من هیچ انتظاری از تو ندارم لطفا" تنهام بزار-متاسفم که باید بگم نمیتونم مهمونت چند دقیقه ای میشه اومده بهش خیره شدم و گفتم: مگه ساعت چنده-هفت و سی و پنج دقیقه خیلی دقیق و وقت شناسه-همیشه همینطور بوده سولماز هنوز نیومده-اومده بود که من ناچار نبودم الان این جا باشه-متاسفم که ناچار شدمی وقتت و برای دختر زمین گیری مثل من هدر بدی نگاه غضبناکش و رو صورتم حرکتی داد بلند شد و از اتاق بیرون رفت چیزی نگذشته بود که ضربه ای به در خوردبلافاصله چشمام و باز کردم وارد اتاق که شد عطر همیشگیش فضای اتاق و احاطه کرد ناخودآگاه لبخندی رو لبم نشست-سلام به دختر همیشه مبارز میتونم پیام تو -سلام خواهش میکنم رو صندلی کنار تخت نشست و گفت: حالت چطوره-هنوز زنده ام-مگه قرار بود نباشی -من تا جون عزرائیل و نگیرم نمیروم حالت چطوره خیلی وقته ندیدمت-ایران نبودم تازه برگشتم از نیما شنیدم چه اتفاقی برات افتاده بخاطر خانوادت و وضعیت خودت واقعا" متاسفم امیدوارم بتونم کاری برات بکنم-فکر نکنم بتونی پس به فکر معجزه کردن نباش -من برای معجزه نیومدم وای از دیروز استرس دیدنت و داشتم هنوزم زبونت تیز و برنده است-انتظار داشتی حالا که زمین گیر شدم زبونم زمین گیر شده باشه خندید و گفت: نه از تو همچین انتظاری نداشتیم باید اعتراف کنم الان با آرامش بیشتری این جا نشستم و ترس این و ندارم که هرآن یه مشت حوالم بدی لب خندی زدم و گفتم: ولی من هیچ وقت تورو نزد-من و که بله ولی وقتی من بودم هر دفعه یکی و میزدی و به این طریق خوب از من زهره چشم میگرفتی-الانم خیلی خوشحال نباش ممکنه

یدفعه بتونم یکی از دستام و حرکت بدم-همین لنتظارم دارم داروها رو استفاده کردی-راستش و بگم یا سرکارت بزارم خندید و گفت: هرطور دوست داری-آرمین به زور به خوردم میداد ولی هیچ کدوم و نخوردم-فکرش و میکردم به من اعتماد نداشتی یا میلی به زندگی نداری کدومش -هیچ کدوم تو این که تو و نیما بهترین های رشتتونید شک ندارم ولی.....بزار من تمومش کنم اگه قرار به خوب شدن همینطوری هم میشی درسته وقتی جوابی ندادم گفت: من تو رو خوب میشناسم حس است و درکت میکنم ولی الان زمان لجبازی نیست نخوردن داروها روند بهبودیت و تاخیر میندازه از اون جایی که خوب میشناسمت میگم اگه خیلی زود سرپا نشی سر خودت یه بلایی میاری-اینی که من میبینم تا بلایی سر بقیه نیاره دست برنمیداره نگاه هردو بطرف در چرخید -میتونم پیام تو مزاحم که نیستم میلاد از جا بلند شد و گفت: خواهش میکنم بفرمائید امیر اومد جلو لبه تخت کنار من نشست وگفت: اینم تمام مدارک پزشکی که ایستادی بشین میلاد که مشخص بود حضور امیرمعذبش کرده چشمی گفت و نشست خنده ام گرفته بود ولی به زور خودم و نگه داشتم -اون قرصایی که براش فرستاده بودید بدون دیدن پرونده پزشکی فرستاده بودی میلاد فوراً "نگاهش و از رو برگه ها گرفت به امیر دوخت و گفت:نه آخرین آزمایش و عکساش و نیما برام آورده بود ولی لازم بود کل پرونده رو ببینم -شاید اگه همون قرصا رو ادامه بده نتیجه بگیره گفتی تونستی دستت و حرکت بدی میلاد فوراً" بهم چشم دوخت-تو تونستی دستت و تکون بدی-آره البته فقط از مچ به پائین مدارک و گوشه ای انداخت و خودش و کشید جلو گفت: کدوم دستته- هردو-دردم داری-خیلی زیاد نگاه گذرایی به امیر انداختم -درست نمیتونست نفس بکشه میلاد نگاه گذرایی به امیر بعد به من انداخت و گفت: این دختر مبارز و هیچی نمیتونه ازپا دربیاره مخصوص اینطور دردا اجازه میدی یه نگاهی به دستت بندازم -خوب سعی کن خیلی آروم دونه دونه انگشتات و تکون بدی-نه نه همه رو نه یکی یکی.....چیزی حس نمیکنی-چرا -پس چرا حرکتشون نمیدی ببینم درد داره سری به علامت مثبت تکان دادم- اهمیتی نده کاری که گفتم بکن حالا از انگشت کوچک یکی یکی حرکت بده هرکدوم و که نتونستی برو بعدی -پس همه رو میتونی تکون بدی به سختی نفسم و بیرون دادم و گفتم:آره -از کی اینطوری شدی-دوساعت پیش -جای دیگه ای هم هست توبدنت که حرکتش بدی-نه -درد چی دردم نداری-جز دستام نه -خیلی خوب حالا سعی کن دستت و بیاری بالا خیلی فشار نیار یکم که باشه خوبه هرکاری کردم نتونستم درد هرلحظه بیشتر میشد و نفسم و به شماره انداخته بود -پس نمیتونی ایرادی نداره کم کم بهتر میشی برات یسری مسکن مینویسم ولی خواهشاً" این بار ازشون استفاده کن این دردا ممکنه چند وقتی ادامه داشته باشه و تو نمیتونی هر روز تحملش کنی به جای این کار سعی کن هر روز تمرین هایی که میگم انجام

بدی خوب کدوم دستت و نیما برات گچ گرفته بود-راست -آستینت و بزن بالا...آه معذرت میخوام امیر نیم نگاهی بهم انداخت و آستین لباسم و بالا زد میلاد که دستم و گرفت اخمهای امیر رفت توهم -هرجا حس کردی درد داره بگو -پس درد نداره-اصلا" حسش نمیکنم دستم و آروم رها کرد و گفت: دستت هیچ مشکلی نداره برخلاف نظر نیما من معتقدم دستت نیاز به جراحی نداره تو عکساتم چیز خاصی وجود نداره خودتم هیچ مشکلی نداری فقط باید صبور باشی ممکنه همین فردا بتونی کامل حرکت کنی ممکنه هست این کار چند سالی طول بکشه تنها کاری که باید بکنی اینه که ناامید نشی و تمریناتی که بهت میگم انجام بدی داروهاتم باید استفاده کنی لطفا" اون داروها رو از امروز به بعد بخور فکر نکن آرمین و گول زدی اینافقط برای سلامت خودته مطمئن باش بهت کمک میکنه امیر نگاهی از تعجب بهم انداخت و گفت: یعنی تو اون داروها نخوردی-سری به علامت نه تکان دادم با حالتی براندازم کردو آستین لباسم و کشید پائین -خودم داروهات و میگیرم و برات میارم-ممنون راضی به زحمت شما نیستیم نسخه رو بدید خودم تهیه میکنم میلاد نگاه گذارایی به امیر بعد به من انداخت نسخه رو مهر کرد و بطرف امیر گرفت -پرونده ها رو میبرم تا بتونم دقیق تر نگاهی بهشون بندازم ممکنه لازم بشه چندتا آزمایش دیگه هم انجام بدی تا اون موقع حتما" داروها رو استفاده کن اگه دردت آروم نشد حتما" خبرم کن شمارم و که داری - نه گوشیم و از رومیز کنار تختی برداشت شمارش و زد و گفت: اینم شماره که بهونه ای نداشته باشی لطفا" دردت و جدی بگیر البته اگه تمایلی به خوب شدن داری ببینم نیما میگفت پرستار داری نمیبینمش-استثنا" امروز من به جاش پرستاریش و میکنم متعجب بطرف در چرخیدم سولماز هر دو رو از نظر گذروند و سلام کرد امیر نگاه تندش و به من دوخت فهمیدم چی ناراحتش کرده ولی اهمیتی ندادم-پس شما به پرستارش بگید سر ساعت داروهاش و بده حتی یه دقیقه اینطرف اونطرف نشه بگو وقتی قرص و بهش داد دورتادور دهندش و بگرده ببینه گوشه کنار مخفیش نکرده باشه -ای به چشم دیگه باس چکار کنه میلاد که سرش تو پرونده ها بود و سفارش میکرد با این جمله و لحن لاتی سولماز بهت زده سرش و بلند کرد اول به او بعد به من نگاهی انداخت -یه پمادم هست که مخصوص درده زمانی که درد داشت براش بزنه -اینم به چشم میلاد آب دهندش و قورت داد و به امیر چشم دوخت-بفرمائید با شما فعلا" کاری نداریم با بیرون رفتن سولماز میلاد آروم گفت: این دیگه کیه این جا چکاره است-کارای خونه رو انجام میده دوباره آب دهندش و قورت داد وگفت:ازکجا پیداش کردی گوشه خیابون یه وقت کار دستت نده قیافش خیلی غلط اندازه خندیدم و گفتم: اصلا" عوض نشدی خودشم خندید و گفت: دستت درد نکنه منظورت ترسو و این حرفهاس دیگه آره خنده دوبارم دوباره لبخند به لبش آورد ازجا بلند شد و گفت: خوب

من دیگه زحمت و کم میکنم کاری بود خبرم کن -تشریف داشته باشید شام در خدمتتون باشیم
لحن خشک و جدی امیر نگاه میلاد و دوباره رو او ثابت کرد با لبخند گفت: به دل نگیر
لحنش همینطوریه بخاطر شغلشه کلا" نوع حرف زدنش همینطوریه میلاد لبخندی زد و
گفت: از تعارفتون ممنون امشب دعوتم دفعه دیگه حتما" دعوتتون میپذیرم خیلی از
ملاقاتتون خوشوقت شدم جناب وارسته امیر دست او را فشرد و گفت: منم همینطور میلاد
نگاهی بهم انداخت و گفت: امیدوارم دفعه دیگه که میبینمت سلامتت و کامل بدست آورده
باشی -خوشحال شدم دیدمت از تم ممنونم به زحمت افتادی-وظیفه بود -شرمنده که نمیتونم
همراهیت کنم لبخندی زد و گفت: به بار همراهیم کردی برای هفتاد و هفت پشتم بسه خندیدم
و گفتم: اون دیگه مقصرش خودت بودی نه من بهت گفتم نباید به اون سگا نزدیک بشی
گوش نکردی-ولی نیما میگفت اوناجز به حرف تو به حرف هیچ کس گوش نمیکنن
میتونستی با یه اشاره آرومشون کنی جواب من و به اون وسیله دادی-لبخندی زدم و گفتم:
خوب خدا رو شکر که خودت متوجه شدی -بله ولی تا مدتی جای جوابت درد میکرد دیگه
نتونستم مانع خندیدنم بشم --خیلی زود میام دیدنت البته با خبرای خوش-از الان برای گفتن
این حرف خیلی زوده لطفا" از حدسیاتتون چیزی به آرمین نگید نمیخوام بیخود امیدوار بشه-
بیخود نیست ولی فعلا" به اون حرفی نمیزنم-وهمینطور نیما خندید و گفت: چیه شده رادیو
بی بی سی-ای یه همچین چیزایی-باشه خیالت راحت با خودت تماس میگیرم البته فکر
میکنم قبلش باید با ایشون هماهنگ کنم -ممنون میشم مطمئنا" آرمین شماره ایشون و بهت
داده -بله داده با اجازتون جناب وارسته خدانگهدار سری هم برای من تکان داد و از اتاق
بیرون رفت امیر هم پشت سرش سولماز بلافاصله وارد اتاق شد کنارم نشست سرش و آورد
نزدیک گوشم و گفت: کلک این یارو کی بود-یه آشنا-چه آشنایای جیگری داری یکی از
یکی دیگه مامانی تر ببینم کلک دوست پسرت بوده با ضربه محکمی که به در خورد
سولماز وحشت زده از جا پرید نگاه غضبناک امیر باعث شد سولماز بدون این که چیزی بگه
فورا" از اتاق بیرون بره امیر با حرص درو کوبید اومد خودش و روصندلی انداخت و به من
چشم دوخت -چیه سرتیپ اخمهاات وکشیدی هرکی ندونه میگه طرف رقیبت بوده که
اینطوریت کرده -اولا" رقیب به کسی میگن که تو حد و اندازه های آدم باشه دوما" من
خواستگار تو نبودم که بخواد رقیبی برای من محسوب بشه-خوبه پس دلیلی نداره که
اینطوری به من زل بزنی و با اخم براندازم کنی همسایه چشماتش و گرد کرد و گفت: کاش
خواهرم بودی همین جا بخاطر نوع رفتارت گردنت و میشکستم-رفتارم متوجه نمیشم-یعنی
نمیفهمی نباید با یه مرد غریبه بگو بخند راه بندازی-بسه امیر میلاد از بچگی باما بزرگ
شده ماهمه با هم هم بازی بودیم مدتی که با نیما برای درس رفتن خارج از هم دور افتادیم

مطمئن باش آگه میلاد پسری بود که پاش از حدش درازتر میکرد اول نفر برادر ام بعدهم آرمین به خدمتش میرسیدن -دراز تر نکرده و ازت خواستگاری کرده-پس این تورو ناراحت کرده برای دختر هزار تا خواستگار میاد تا یکی بالاخره جواب بگیره-گویا این از تو جواب گرفته خندیدم و گفتم: آره جواب بله رو با شش تا سگ بر اش فرستادم تا جلوی در اسکورتش کردن میلاد پسر خوبیه فقط بدیش اینه خیلی پاستوریزه است و با پسرای امروزی خیلی فرق داره لطفا" از این به بعد آگه این جا اومد اینقدر خشک باهش رفتار نکن خیلی حساسه نمیخوام دوستیش با نیما بخاطر من بهم بخوره -موشکافانه نگاهم کرد و گفت: فقط به همین دلیل میخوای جور دیگه باهش رفتار کنم-بله فقط به همین خاطر - پرستارت کی برمیگرده ساعت یازده-این زنه رو رد کن تا اون ساعت نیاز به پرستار نداری شامم که پائینی -باشه ردش میکنم پائینم نیام خیلی خسته ام پوزخندی زد و گفت: خسته ای یا میترسی بیای متعجب گفتم: ازچی باید بترسم لولو دارید که بخواد من و بخوره وقتی نگاه خیرش دیدم گفتم:حالم خوب نیست ترجیح میدم استراحت کنم بلند شد و گفت: متاسفم که نمیتونم بهت اجازه بدم تنها بمونی مادرم خواسته حتما" بیرمت پائین نیای مجبورم میکنه من بیام این جا منم حوصله تور ندارم پتو رو کام کنار زد خواست بلندم کنه که گفتم: نیام امیر برو کنار -میخوای بچه بازی دربیاری سرم و تکیه دادم چشمم و بستم و گفتم: فقط میخوام استراحت کنم لطفا" تنهام بزار خودتم این زنه رو رد کن -حالا که نمیای بزار بمونه-ترجیح میدم تنها باشم این سروصداش خیلی زیاده خیلی هم حرف میزنه منم طاقت سرو صدا رو ندارم سرم درد میکنه-ولی فکر کنم جای دیگته که درد میکنه چشمم و که باز کردم تو چشمای امیر که نزدیکم نشسته بود ثابت ماندم بازم قصد عذاب دادنم و داشت برای این که فکر کنه متوجه کنایش نشدم گفتم: آره امیر دستام خیلی درد میکنه با کوچکتین صدا درد دستم بیشتر میشه لطفا" ردش کن درضمن ممنون که نذاشتی مهمونم پشت در بمونه از مهمون خودت غافل شدی چشمم و به روی نگاه سردش بستم چند ثانیه ای طول کشید تا بلند شد و از اتاق بیرون رفت صدای امیر و که از او خواست خونه رو ترک کنه شنیدم باز و بسته شدن دوبار در ورودی بهم فهموند هر دو از خونه خارج شدن داشتم به نگاه امیر فکر میکردم که خوابم برد با احساس سرمای شدیدی چشمم و باز کردم با دیدن اون دوگویی مشکمی که بهم زل زده بود تکونی خوردم-نترس منم نفسم و با صدا بیرون دادم و گفتم: اینجا چکار میکنی امیر اونم این موقع -فکر میکردم پرستارت اومده داروهات و آوردم بهش بدم که دیدم خبری ازش نیست-چشمم و به ساعت دوختم-یازده گذشته گرسنه نیستی-نه -مگه میشه تو ناهارم نخوردی -اشتها ندارم از جا بلند شد و از اتاق بیرون رفت فکر کردم رفته وقتی دوباره به اتاق برگشت لیوانی آب پرتقال تو دست داشت این بار از دفعه قبل نزدیک تر

نشست —دهنت و باز کن-نمیخورم امیر نمیتونم-نمیتونم و نمیخوام باز کن وقتی کاری که گفته بود نکردم لیوان و روکنار تختی گذاشت دستش و طوری گذاشت با فشاری که وارد کرد دهنم باز شد قرص و تو دهنم انداخت لیوان و هم به لبم نزدیک کرد ناچاراً کمی خوردم وقتی سرم و حرکتی دادم مقداری آب پرتقال روی لباسم ریخت —دهنت و باز کن ببینم-برای چی-میخوام ببینم خوردیش یا نه-باور کن خوردمش-پس باز کن نگاهی تو دهنم انداخت دستمالی برداشت دور دهنم و پاک کرد و گفت: ببین چکار کردی لباستم که کثیف کردی باید از این به بعد برات پیش بندم ببندم بلند شد از تو کمد پیراهنی آورد وقتی کنارم نشست با چشمایی از حدقه در رفته براندازش کردم و گفتم: توکه نمیخواهی.....جزمن کسی دیگه ای هست برات عوضش کنه عصبی گفتم: برو بیرون امیر همین الانگفتم همین الان چند تا دستمال برداشت خودش و کشید جلو تو چشمم زل زد دستمال و تو یقم جایی که خیس بود گذاشت و گفت:فکر میکردم خوب رومن شناخت پیدا کردی با تمسخر گفتم:آره خودمم همین فکر و میکردم ولی خیلی راحت روش خط قرمز کشیدی و گفتمی باورت ازمن غلطه پس انتظار بی جاییه کهدستش و به معنی این که دیگه ادامه ندم بالا آورد حرم نفس هاش داشت بی تابم میکرد آروم گفتم:لطفا" بروانگشتاش و رو چشماش فشار داد و اتاق و ترک کرد با شنیدن صدای گفتگو خیالم راحت شد چشمم و رو هم گذاشتم خیلی زودتر از اونی که فکر کنم به خواب رفتم صبح چون از قبل با نیما قرار گذاشته بودم زود بیدار شدم تازه وارد راهرو شده بودیم که صدای مادر امیر هردومون و بی حرکت کرد-ببین امیر رفتار دیشبت و هیچی نمیتونه توجیح کنه اون بخاطر تو مونده بود ولی تو حتی یک کلمه هم باهاش حرف نزدی حتی ازش بخاطر نبودتم عذر خواهی نکردی به جای تو برادرت رسوندش شماها قرار گذاشتید مدتی با هم باشید تا رورفتار هم شناخت پیدا کنید ولی مداوم داری ازش فرار میکنی خوب مادر اگه باب میلتم نیست چرا خودت و عذاب میدی —بحث این حرفها نیست-پس حرف اصلی تو چیه چرا به من نمیگی و خودت خلاص کنی —مادر من نمیتونستم نگین و تنها بزارم حالش هیچ خوب نبود-به من میگفتی یا به خواهرت-مادر من هیچ کس حریف اون لج باز نمیشه از درد داشت به خودش میپیچید ولی باز داروهاش و نمیخورد اجبار من نبود شاید تا الان کارش به بیمارستان کشیده بود بعدشم قرارمون چیز دیگه ای بود نمیفهمم هرروز هرروز این جا چکار میکنه-امیر!!-خواهش میکنم الان اصلاً" حوصله این حرفها رو ندارم —نبایدم داشته باشی منم تا خود صبح تو حیاط قدم میزدم و آه میکشیدم به همین حال می افتادم پسر جون زندگی بازی نیست اینقدر خودت و حسرت و به بازی نگیر-مادرمن عزیز من بازی چیه میبینی که پرونده ای که تودست دارم کلی اعصابم و بهم ریخته این پرونده که حل شد هرچور دلتون خواست برنامه

بریزید-امیر تو دلت بهم ریخته نه کارت تو دیروز به بهونه خرید دارو از خونه بیرون زدی نیم ساعت بعد برگشتی تمام مدت و بالا سپری کردی درست زمانی که اون داشت میرفت اومدی امیر با این کار فقط به خودت نیست که آسیب میزنی دونه دیگه هم صدمه میبینی مهم تر از همشونم نگین تو خودت حس و اون و میدونی ولی باز.....من فقط نگرانم بودم همین -دلیل این نگرانی علاقه نیست-بسه مادر من یه به تفاوت سنی ما فکر کردی اون بچه است - بیست و پنج سالشه معنی دوست داشتتم خوب درک میکنه پس بچه نیست- هست اون فقط بخاطر وضعیتش تصور میکرد که به من علاقمند شده همین به حس بچگانه که همیشه اعتماد کرد-پس تو به حس اون شک داری نه خودت-من حسم به اون کاملاً واضح و مشخصه هیچ فرقی برام با مرجان نداره لطفاً به افکار یه بچه خیلی پرو بال ندید من شب دیر برمیگردم منتظرم نباشید خداحافظ سرم و بلند کردم به سپیده که ناراحت بهم زل زده بود چشم دوختم دیگه نتونستم مانع ریختن اشکم بشم فوراً به داخل بردم و سرم و درآغوش کشید -متاسفم عزیزم اون آدم ارزشش و نداره که خودت و بخاطرش به این روز بندازی وقتی دلش باهات نیست یعنی نیست برای تو موقعیت کم نیست وقتی خوب بشی میبینی از درو دیوار خواستگاره که برات بریزه دیگه هم آروم باش پسر عمه ات اینطوری ببینت ممکنه کاری بکنه که وضع حسابی خراب بشه الان صورتت و تمیز میکنم وقتی از خونه بیرون رفتیم از دیدن امیر که تو ماشین نیما نشسته بود حسابی تعجب کردم هردو با دیدنمون از ماشین پیاده شدن وقتی مقابلشون رسیدم امیر ابرویی بالا انداخت و دقیق شد تو صورتم نیما جواب سلامم و داد گفت: حالت خوب نیست سپیده به جای من گفت: تا خود صبح فقط درد کشیده -پس چرا خبرم نکردید سپیده با حالتی گفت: اتفاقاً میخواستم صداتون کنم به نگین جونم گفتم بیدارید و تو حیاط نشستید ولی زیر بار نرفت و گفت دلش نمیخواد مزاحم همسایشون بشه -نگین چرا من و خبر نکردی لبخندی زدم و گفتم: چیز مهمی نبود که تورو بکشونم این جا با میلاد هم صحبت کردم طبق گفتش که عمل کردم دردم ساکت شد خوب دیر میشه بهتره دیگه بریم البته اگه شماها کارتون باهم تموم شده نیما به امیر نگاه کرد امیر نگاه کلافش و به زمین دوخت و گفت:شب جمعه تشریف بیارید نیما خوشحال تشکری کرد و گفت: خوب دیگه میتونیم بریم وقتی نیما ماشین رو با به صدا درآوردن بوغ به حرکت درآورد امیر هنوز ایستاده بود و به زمین نگاه میکرد تمام روز و با نیما گذروندم ولی دریغ از این که به اندازه سرسوزنی فکرم از صحبتهای خودش و مادرش تهی بشه شب وقتی نیما ما رو به خونه رسوند امیر و که با همون لباسا تو حیاط روپله نشسته بود و سرش و بین دستاش گرفته بود دیدم با سر به سپیده اشاره کردم ببرم داخل ولی درست وقتی میخواستیم از کنارش بگذریم گفت: تصور نمیکنی یه دختر خانواده دار این موقع شب به

خونه برنمیگرده - نه چون دیگه خانواده ای ندارم که بخوام به همچین چیزیش فکر کنم عصبی داد زد اونا رو از دست دادی اصلیت خودت و چی اونم به باد دادی تو چشمات خیره شدم و گفتم: تصور نمیکنم به تو ارتباطی داشته باشه بی مقدمه سیلی محکمی تو گوشم زد اینقدر ضربه اش محکم بود که ویلچر تکونی خورد و رو زمین افتادم و صدای نالم به هوا بلند شد اوکه هیچ فکر نمیکرد این اتفاق بیافته وحشت زده خودش و بالای سرم رسوند وقتی میخواست بلندم کنه با فریاد خواستم ازم فاصله بگیره صدای من بود یا چیز دیگه همه ساکنان خونه رو بیرون کشید سپیده فوراً" من و رو ویلچر نشوند و به جواب وارسته که گفت چه اتفاقی افتاده گفت: این و از برادرتون بپرسید که این بلا رو سر این دختر بدبخت آورد - خدا مرگم بده صورتش داره خون میاد درحالی که نفسم از درد به شماره افتاده بود از سپیده خواستم من و به داخل بیره ولی اون روکرد به امیر و گفت: اصل و نصبش فراموشش نشده هیچ چیزی هم نمیتونه باعث شه فراموشش کنه این بنده خدا تمام روز تو بیمارستان کنار پسر عمه و دکترش سپری کرده چون برای انجام آزمایشی از نخاش باید خودش و به اون جا میرسوند دکترش گفته بعد از این آزمایش به هیچ عنوان نباید زیاد جابه جا بشه اون وقت این بلا رو سرش آوردید اصلاً" من نمیفهمم شما روچه حساب اینقدر این بنده خدا رو سؤال جواب میکنی جناب سرتیپ وارسته-سرتیپ نه سرلشگر بعدشم گویا شما در جریان نیستید که ایشان در نبود دانیشون حضانت این خانم و بعهد دارن پس حق پدري به گردنش دارن و میتونن هر جور که دلشون میخواد ازش سؤال جواب کنن نگاهم و رو سرتیپای نامزد امیر چرخی دادم بلوز یاسی رنگ و شلوار لوله تفنگی سفید به تن داشت روسریشم کوتاه بود آرایش نسبتاً" غلیظی هم داشت آروم حرکتی به چشمهام دادم و روامیر ثابتش کردم و گفتم: پس بالاخره به سردوشی هات اضافه شد خوشحالم زحمات پدران اون مدتت به باد نرفت سرلشگر رو دوشش و از نظر گذروندم با پوزخند ادامه دادم حالا اگه سئوالات پدرانتون تموم شد اجازه هم میفرمائید از حضورتون مرخص شم پدر جان - نه نه کجا بری مرجان مادر بدو جعبه کمکهای اولیه رو بیار ببین صورت نازنینش به چه روزی افتاده - نیازی نیست به شما زحمت نمیدم سپیده خانم هستن سپیده منتظر نشد کسی نظری بده فوراً" چرخ و به حرکت در آورد صدای جروبحت مادرو برادرش و شنیدم ولی گریه امونی بهم نمیداد بتونم صداشون و واضح بشنوم- در خونه رو قفل کن هیچ کس و هم راه نده خودمم میخوام تنها باشم هر وقت لازمت داشت صدات میکنم ولی... همین که گفتم در اتاق و هم ببند برقم خاموش کن وقتی خواست آباژور بزنه گفتم: میخوام تاریک باشه لطفا" برو بیرون درکه بسته شد دوباره اشکهای من سرازیر شد معلوم نیست چی گفته که اون پیر دختر به خودش اجازه داد اونطوری با من حرف بزنه ... پدر آه خدای من حق پدري به گردنم داره

تا دیروز حکم برادر داشت و امروز شد پدر فردا قراره چه نسبتی دیگه ای باهام پیدا کنه حتما" پدربزرگ دیگه گریه مجالی نداد بتونم به چیز دیگه ای فکر کنم سه روز تمام از خوردن سرباز میزدم هیچ رقمه حاضر نبودم با کسی صحبت کنم حتی جواب تلفن های آرمین و نیما رو هم نمیدادم میلادم که دیگه جای خود داشت شب روز سوم بود که دراتاق با ضرب باز شد اینقدر بی حال و بی رمق بودم که حتی نتونستم لای چشمم و باز کنم نجواگونه گفتم: مگه نگفتم تا صدات نزدم پات و تو اتاق نزار برو بیرون سپیده-نگینم دخترم چشمات و باز کن منم آروم لای چشمم و باز کردم قبل از او چشمم رو امیر ثابت ماندپلکهام و دوباره روهم فشردم و بدون این که حتی نگاهی به مادرم انداخته باشم گفتم: معذرت میخوام خانم شریفی حالم هیچ خوب نیست لطفا" تنهام بزارید -نگین جون این چکاریه با خودت میکنی ببین به چه حالی افتادی-چیزیم نیست دستام درد میکنه کم کم بهتر میشم-دروغ دستاش نیست مدام از درد به خودش میپیچه ولی نمیزاره بهش نزدیک بشم یه رو شونه سمت چپش و نگاه کنید متوجه میشید لباسش غرق خونه -خدای من امیر مادر یه کاری بکن وقتی دستی و رو یقه لباسم حس کردم فوراً" چشمم و از هم گشودم امیر بود- دستت به من نخوره برو کنار-فقط میخوام نگاهی به زخمت بندازم -خجالت بکش برو کنار بی توجه به من دگمه های لباسم و باز کرد با فریاد از مادرش خواستم پسرش و بکشه کنار ولی چیزی گفت که دنیا روسرم خراب شد ولی قبل از این که بتونم حرفی بزنم دردی که توشونه ام پیچید هر حرفی و تو گلوم خفه کرد-بتادین توخونه هست-آره الان میارم -دستت و بکش.... شما چی گفتم خانم شریفی منظورت از حرفی که زدی چی بود-امیر مادر مگه بهش نگفته بودی شما دوتا بهم محرم هستید بهت زده به امیر چشم دوختم-مادرت چی داره میگه سرش و انداخت پائین و گفت: میخواستم سر فرصت همه چیز و بهت بگم-فرصت کدوم فرصت از چی دارید حرف میزنید توبامن چکار کردی لعنتی-عصبی تو چشمم زل زد و گفت: چاره ای نبود اون موقع چاره دیگه ای نداشتیم مجبور شدیم همچین تصمیمی بگیریم - بگیرید؟ با کی؟ چه تصمیمی؟-وقتی تو اون وضع بودی یکی باید تو رو جابه جا میکرد به کارات میرسید هیچ کس نبود آرمینم نمیتونست برگرده ایران برای این که اون پرونده هنوز بسته نشده بود و ممکن بود جانش تو خطر بیافتهحرف بزن امیر بگو تو چکار کردی..... داد زد هیچی فقط یه صیغه محرمیت بین مادوتا خونده شد تا من بتونم به کارات برسم همین همین همین هیچی جز این نبوده کارات و پرستارا انجام میدادن من فقطبخدا که چاره دیگه ای نبود وگرنه هیچ وقت این کارو نمیکردیم این کار با رضایت آرمین صورت گرفت منم هیچ وقت.....بسه دیگه نمیخوام بشنوم.....نگین به چشم خواهرم بهت نگاه کردم میکنم.....درمیان گریه فریادی کشیدم که خفه شو کثافت هر غلطی

دلت میخواد میکنی بعد میگی به چشم برادرت نگات کردم هرطور دلت میخواد باهام برخورد میکنی توهین میکنی تحقیر میکنی خرد میکنی بعد میگی همه اش پدرونه است تا این جا هرطور دلت خواسته بازیم دادی فقط بگو به چه گناهی اینطوری عذابم میدی فقط برای این که حسم و بهت گفتم تو شهر شما جواب حس یه دختر و اینطوری بهش میدن با به بازی گرفتن احساسش با خرد کردنش یا با ایفا کردن نقش برادرو پدر مردش لعنتی کدومش مادرش از بازوی امیر گرفت بطرف درکشید و گفت: برو باید تنها باهش حرف بزنی-باید خودم توضیح بدم-قرار بود توضیح بدی تا حالا داده بودی نمیخوام دوباره شاهد زندگی نباتیش باشم برو بیرون با بسته شدن دراتاق صدای هقهق گریم به هوا بلند شد آرام کنارم نشست و سرم و به سینه چسباند-آروم باش دخترم موضوع چیزی نیست که تو فکر میکنی- سرم و برداشتم بهش خیره شدم و گفتم: نیست تازه میگی نیست دیگه چی باید باشه اول کاری کرد بهش وابسته شدم بعد خیلی راحت که حسم و فهمید احساسم و به سخره گرفت و گفت توبه چشم من مرجانی چند روز بعد شد پدر حالا هم صیغه محرمیت با دختر خودت این کارو کرده بودن چی میگفتی -قصدهش فقط کمک به تو بود همین-کمک!! شما به این میگی کمک اون قصدهش کمک نبوده بخداوندی خدا نبوده پسرت فقط میخواست زندگی من و نابود کنه گذشتم که یکی دیگه ازم گرفته بود با این کار اونم حال و آیندم و ازم گرفت-ختر قشنگم این چه حرفیه اون فقط میخواست وقتی دستش بهت میخوره این وسط گناهی پاتون نوشته نشه همین با پوزخند گفتم:اگه به همچین چیزی اهمیت میداد کار دیگه ای میکرد پرستارا میتونستن من و جابه جا کنن البته اگه موضوع فقط به همین جا ختم بشه-نگین امیر من آدم چشم ناپاکی نیست-منم این و نگفتم ولی خودتون بگید این کارش جز این که خواسته زندگی من و تباه کنه چه معنی داره من که قرار نبود همیشه تو اون وضع بمونم بالاخره بهوش می اومدم با تصمیم و حسی هم که اون به من داشت هیچ وقت قرارنبوده کنار من باشه درسته وقتی جوابی نداد گفتم: حالا به این فکر کنید من دختر که یه بار صیغه یکی شدم که میدونم دختر و صیغه نمیکنن و عقد موقت میکننش چطور میتونم فردها آینده ای داشته باشم امیر با این که اینا همه رو میدونست ولی دست به این کار زد , زد چون هدفی از این کارش داشته اون وقت و بی وقت کنار من گذرونده شم ازکجا میدونی فقط به یه جابه جایی ختم شدهینطور بود هیچ وقت پیشنهاد نمیداد من به این جا بیام اینا رو بزارید کنار هم فقط به یه نتیجه میرسید-محاله امیر من دست از پا خطا نمیکنه اینطور بود نمیگفت براش زن بگیرم-خودتونم میدونید زن گرفتنش فقط بهونه است چطور تا به این سن هیچ وقت اسم زن و نمی آورد حالا یدفعه دلش خواسته زن بگیره-نگین توجی میخوای بگی -پسرت با من بی دفاع حسارد گناهم فقط این بود که بهش گفتم دوسش دارم چون فکر میکردم اونم همین

حس و بهم داره یعنی کارهاش اینطور بهم القا کرده بود ولی دیگه یادم رفته بو اون بخاطر این که من به گفتش عمل نکردم و پا توخونه محتشم برای به دام انداختنش گذاشتم اینطور بی رحمانه مجازاتم کرد این چند وقت رفتار قبل و بعد از رفتن به خونه محتشم و کنار هم گذاشتم جز این به هیچ نتیجه ای نرسیدم پسرت به تصور این که تو اون یک ماه ممکنه اتفاقی برای من افتاده باشه اینطور ظالمانه باهام رفتار میکنه ولی به روح پدر بیست روز اول که محتشم نبود وقتی هم اومد اصلا "پیش من پیداش نمیشد خودشونم مداوم داشتن صدام و میشنیدن به گفته اون یکی پسرتونم خودش تو اون خونه دوربین کار گذاشته پس حتما" همه چیز و میدیده شما جای من اینطور بی رحمانه باهاتون رفتار شده بود چکار میکردید چند وقت دیگه که موعد صیغه به پایان برسه میدونید من میشم چی بیوه فرقی هم نمیکنه دختر باشم یا چیز دیگه ولی اسمم میشه بیوه شما خودت و بزار جای من جزاین به چه نتیجه ای میرسی نمیتونم باور کنم امیر قصدش کمک به من بوده باشه اگه این بود راه های دیگه ای هم وجود داشت که بتونه بهم کمک کنه ولیگریه دیگه اجازه نداد ادامه بدم -باید باهاش حرف بزنم من به امیر ایمان دارم میدونم جز کمک بهت هیچی تو سرش نبوده باید باهاش حرف بزنم به او که مستاصل پاهاش و رو زمین میکشید و این جمله رو باخودش تکرار میکرد چشم دوختم با رفتن او سپیده وارد اتاق شد صورتش خیس اشک بو-الهی برات بمیرم بزار ببینم چی به روزت اومده...وای خدای من وقتی بتادین و روزخم کشید درد و سوزش وحشتناکش صدای فریادم و بلند کرد روی زخم و که بست تاپ دکلمه ای تم کرد و گفت: روش چیزی نباشه بهتره حالا یکم از این بخور-نمیتونم سپیده ببرش-تا نخوریش نمیرم دهنتم و باز کن به زور چندتا قاشق سوپ تو دهنم ریخت مسکنی هم بهم داد وقتی دردم ساکت شد خوابم بهم چیره شد نیمه های شب بود با نوازش دستی به آرومی چشمام و از هم گشودم با سایه روشنی که تو اتاق بود درست نمیتونستم صورتش و بینم-تویی سپیده با فشرده شدن دگمه آباژور خواب از سرم پرید وحشت زده به امیر که کنارم نشسته بود چشم دوختم چشماش کاسه ای ازخون بودتمام دگمه های پیراهنش باز بود و موهای سینهش درحال خودنمایی بود تو...ای..ن جا..چکار میکنی بدون این که جوابی بهم بده دستش و روگونم کشید سپیده کجایی ..سپیده-هرچقدر دلت میخواد فریاد بزن هیچ کس به دادت نمیرسه نه سپیده این جاس نه کسی پائین فقط من و توایم ..فقط ...من و.... تو صدای آروم و نجواگونش به وحشتم افزود-چی میخوای برای چی اومدی این جادستاش و دو طرف بازو هام گذاشت با حرکتی ازجا بلندم و روتخت گذاشت با کناررفتن پتو نگاهش رو بالاتم حرکتی داد و گفت: آماده ام که هستی با فریاد گفتم:خفه شو کثافت گم شو بیرون انگشتش و از رو گونم حرکتی داد و شروع کرد پائین رفتن با التماس گفتم: تورو خدا امیر کاری به من

نداشته باش-دیگه خیلی دیر شده مگه خودت نگفتی من هدفم فقط یه چیز بوده خوب اومدم به هدفم برس چی از این بهتر که تمام خانوادم رفتن شهرستان پرستارتم که من فرستادم رفت میمونیم من و تو فقط من و تو این خونه خالی وقتی گرمای دستاش و رو جفت شونه هام حس کردم گفتم: باورم همیشه تمام این کارا فقط برای این بود رسیدن به همچین خواسته ای ابرویی بالا انداخت و گفت: خوب مگه جز این توقعی داشتی ناباورانه از نظر گذروندمش اشکام یکی بعد از دیگری به روی گونم جاری میشد-روهمه چیز پا گذاشتی از احساس و غرورم گرفته تا آیندم پا رو ابروم نزار با نوک انگشتت شروع به زدودن اشکهام کرد حرارت بیش از حد دستاش عصبیم کرده بود-برو کنار امیر نه تنها کنار نرفت بلکه صورتشم نزدیک تر آورد چونم و با یه دستش فشرد و بطرف خودش کشید چیزی نمونده بود باهش تماس پیدا کنم چشمام و بستم و گفتم: خواهش میکنم امیر کاری بهم نداشته باش نزار رو باوری که یه روزی ازت داشتم خط بکشم-خوب بکش با هراس چشمام و باز کردم صورتش و بطرف صورتم و چسبوند کنار گوشم گفت: میخوام به باوری که داشتی مهر تائید بزنم همون کاری و میکنم که باور داشتی بخاطرش دست بهش زدم. وقتی دستاش و دورم حلقه کرد فریادی کشیدم و دستام و روسینش گذاشتم و با تمام قدرت از خودم دورش کردم جفت دستام و به حالت ضرب در روسینه ام که با باز شدن زیپ بلوزم برهنه شده بود قرار دادم دستاش و روسرش گذاشت سرش و بینش مخفی کرد انگشتاشو توهم قلاب کرد و گفت: توی بچه بدون این که اون مغز پوکت و بکار بندازی نشستی برای خودت داستان سرایی کردی وقتی دستاش و برداشت و بهم چشم دوخت مضطرب خودم و عقب کشیدم سری تکان داد و گفت: آخه دختره ی احمق من اگه قصدم چیز دیگه ای بود هیچ وقت نمیذاشتم صیغه ای این وسط جاری بشه این کارو کردم کسی به خودش اجازه نده به بهونه بلند کردنت به خواسته اش برسه آخه احمق من اگه چیز دیگه ای میخواستم خیلی زودتر به نیتم میرسیدم و رهاش میکردم ولی بچه جون با نوک انگشت چندبار زد رو پیشونیم تو این کله پوکت فروکن امیر هرچی هست نامرد نیست نامرد نیستم که بخوام از یه دختر اونم چی یه بچه استفاده کنم من فقط صرف این که پدرت و خوب میشناختم دست به اون کار زدم نخواستم تو اون شرایط آواره بشی بیافتی زیر دست هرکس و ناکسوقتی تو چشمام زل زد قطرات اشکش جاری شد نتونستم ببینم دست کس دیگه به نگینه.....نگین من بخوره ناباورانه به لبهاش چشم دوختم-من اگه نیت سوئی داشتم نمیذاشتم صیغه بینمون جاری بشه اینقدر برام عزیز بودی که حتی نخواستم دستت و همینطوری تو دست بگیرم - بازی جدیدته دستاش و آورد جلو خودم و به انتهای تخت چسبوندم و گفتم: خواهش میکنم کاری به من نداشته باش-کاریت ندارم بچه, کاری بهت ندارم زیپ لباسم و بست پتورو با

ضرب پرت کردم روم از جا بلند شد و گفت: بازی نیست نگین هیچ کدوم از چیزایی که بهت گفتم نه بازیه نه دروغ همش حقیقت محضه ولی خوب شرایط..... پنجره رو باز کرد چندتا نفس عمیقی کشید و گفت: درست از اولین باری که تو اون آسایشگاه دیدمت بهت علاقمند شدم اون روز مادرم و آوردم بالای سرت و گفتم نگاه کن چقدر بچه ساله ولی دیگه نمیدونستم همون بچه دلم و ویرون میکنه از اون روز به بعد تو شدی بهونه ای که من و هرروز به اون آسایشگاه دور افتاده میکشید تا این که علی با دیدنت حافظش برگشت و همه چیز و درموردت گفت وقتی فهمیدم کی هستی و برای چی اونجایی نه بخاطر برادرم که به اون روز افتاده بود نه بخاطر اضافه کردن یه سردوشیهام فقط بخاطر تو وارد اون بازی شدم درحالی که هیچ ارتباطی بامن و کارم نداشت کلی دونگی کردم تا تونستم نظر موافقشون و جلب کنم همه اینا فقط و فقط بخاطر تو و حسی بود که بهت پیدا کرده بودم آوردمت توخونم تا هم هر لحظه جلوی چشم باشی هم خیالم راحت باشه که کسی بهت صدمه ای نمیزنه همش هراس این و داشتیم که اگه بفهمی چه حسی بهت دارم ترکم کنی ولی اون روز وقتی اونقدر صریح به علاقت اشاره کردی چیزی نمونده بود کل عملیات و بهم بزنم نمیخواستم از دستت بم تو تمام زندگیم توتنها کسی بودی که تونسته بود تا این حد تودل من جا باز کنه به قول مرجان اونم تودل سنگی مثل دل من وقتی تو اون مراسم لعنتی نگاه ها رو که مداومم روسرتاپات چرخ میخورد میدیدم دلم میخواست یکیشون و زنده نزارم بیشتر از همه نگاه های زهر دار محتشم عصیم کرده بود چون خوب حسش و درک میکردم چون خودمم وقتی نگاهت میکردم هون حس بهم دست میداد و من نمیخواستم جز خودم کسی با دیدن این چشمها..... بطرفم چرخید و نفسش و با صدا بیرون داد و گفت: روز عملیات عاقدی که دیدی یکی از بهترین دوستای خودم بود وقتی جریان و براش گفتم خودش صیغه رو بینمون جاری کرد ناباورانه به او که با قدمهای سنگین اومد جلو و کنارم نشست چشم دوختم دستم و گرفت همانطور که نوازشش میداد گفت: بین من و تو فقط یه صیغه معمولی مدت دار یا عقد موقت جاری نشده با چرخشی به نگاهش تو چشمم زل زد و گفت: دکترت گفته بود نباید امیدی به بهبودت داشته باشم میگفت دیگه هیچ وقت از اون حال بیرون نیمای نمیتونستم باور کنم نخواستم که باور کنم نمیتونستم اون نگاه پریشون و که فقط با دیدن من بود که آروم میگرفتم ترک کنم ازش خواستم صیغه رو بینمون جاری کنه تو الان رسماً و قانوناً زن منی ولی دوستم گفت اسماتون و وارد شناسنامه هم نمیکنم فقط تویه برگ این موضوع ثبت شد اونم فقط به این دلیل که اگه تو از اون حالت بیرون اومدی و موافق این موضوع نبود بشه کاری کرد ولی دکترت گفته بود امیدی بهت نیست من نمیخواستم و نتونستم تورو تو دست اونا بسپرم از همه چیز زدم و کنارت موندم ولی هیچ وقت به خودم

اجازه ندادم حتی نگاهی جز صورتت دوباره سرش و پائین انداخت-اگه اینای که میگی حقیقت داره چرا من و ازخودت روندی فقط بخاطر زمین گیر بودنم؟ یا پا گذاشتن خونه محتشم -هیچ کدوم -امیر!! شانه های مردانه اش بر اثر گریه بالا پائین میرفت -این وسط چی هست که مانع بودن کنار هم میشه خواست بلند شه که دستش و محکم چسبیدم با لبخند دستام و از نظر گذروند بوسه ای رو جفتشون زد و گفت: خوشحالم که بالاخره تونستی اینا رو حرکت بدی- خواهش میکنم امیر من و با یه دنیا فکر و خیال تنها نزار بهم بگو موضوع چیه چشمای خیس اشکش و بهم دوخت سرم و به سینه اش چسبوند همانطور که موهام نوازش میکرد گفت: توهمه چیز برای بیچاره کردن من یه جا داری -میخوام دلالت و بشنوم -نپرس نگینم هیچی نپرس چون نمیتونم حرف بزنم توکه نمیخوای تو چشمای تو بشکنم- داری من و میترسونی -خودمم میترسم مرد نیستی که بفهمی گذشتن از عشقت حلات چه معنی داره من نه مریضم نه مرتاض نمیدونم چطور تا حالا خودم و نگه داشتم ولی خود داریم فقط بخاطر علاقه بیش از حدی که بهت دارم باهربار دیدنتم بیشتر میشه دوطرف صورتم و بین دستاش نگه داشت توچشمام زل زد و گفت: دوست دارم نگین دوست دارم چیزی و که میدیدم میشنیدم تو مخیلم نمیگنجید امیر مغرور که هیچ اهمیتی بهم نمیداد حالا تو چشمام زل بزنه و حرف از دوست داشتن بگه روی جفت چشمای بارانیم بوسه ای زد دوباره سرم و درآغوش کشید و گفت: متاسفم برای همه چیز باید بدونی برای خودم عذاب آورتر و سخت تره ولی من و تو نمیتونیم کنار هم باشیم تا خواستم حرف بزنم محکم تر به سینه فشردم و گفت: هیچ وقت ازم نخواه دلپیش و برات بگم نزار خرد بشم که دیگه هیچی برام نیمونه اگه توهم حسست همونقدر به من عمیقه به حرمتش قسمت میدم هیچ وقت ازم نخوای دلپیش و برات بگم- با این که حقمه بدونم ولی هرچی تو بگی و هرچورتو بخوای با تکان های شدیدی که شانه هاش میخورد دلم به جای این که برای خودم بسوزه برای او سوخت چی میتونست یه مرد و تا این حد عاصی کنه که اینطوری مقابل یه زن اشک بریزه اینقدر تو بغل هم اشک ریختیم و ناله کردیم که هوا روبه روشنایی رفت همانطور که موهام و نوازش میکرد گفت: وقتی کنارتم دلم میخواد زمان متوقف بشه نمیخوام از دستت بدم ولی چاره ای ندارم از دوستم میخوام بیاد این جا تا صیغه طلاق و جاری کنه-نه امیر..... متعجب من و ازخودش دور کرد و گفت: چرا نه دستش و زیر چونم گذاشت آورد بالا و گفت: تو چشمای من نگاه کن وقتی بهش خیره شدم گفت: تا زمانی که زن منی نمیتونی آینده ای داشته باشی با کمی مکث گفت نمیتونی ازدواج کنی باید این صیغه جاری بشه -گفتم نه توهم نباید این کارو بکنی مگه غیر اینه که این عقد فقط رویه برگه ثبت شده نه جای دیگه- که چی-این هست یانه؟-آره هست -خوب برای تو در دسری درست نمیکنه مانع ازدواج تو

نمیشه عصبی ازم فاصله گرفت و گفت: فکر کردی همه اینا رو گفتم تا برسم به خودم ازدواج من همچین فکری نکردم فقط نمیخوام صیغه طلاق جاری بشه موقع عقد که اختیاری نداشتی ولی حالا دارم و من راضی به طلاق نیستم-با داد گفت: بچه جون بفهم من نمیتونم کنارت باشم-خوب نباش ابروهاش و بالا داد وگفت: چی تو سرت میگذره نگین اون و بگو-هیچی بخدا هیچی فقط بزار همینطوری بمونم جزاین هیچی ازت نمیخوام مطمئن باش مشکلی هم برات ایجاد نمیکنم کاری هم بهت ندارم بخوای ازاین جا هم میرم ولی طلاق نه کنارم نشست و گفت: توهمیشه اینطوری نیمونوی نیاز به یه همدم داری-نمیخوام-ازتنهایی دق میکنی-نمیکنم چون تورو تو قلبم دارم - حرف زدن آسونه یه مدت که بگذره خودت خسته میشی-با اون همه بی توجهی و خردشدن خسته نشدم حالا که حقیقت و میدونم بشم-پس آیندت چی -هیچی همینطوری ادامه میدم توهیچی برام حق انتخاب نگذاشتی حداقل تواین بزار میدونم نگران چی هستی قراره ازدواج کنی و من میتونم برات دردرساز بشم ولی به جان خودت قسم میخورم هیچ وقت نه سرراحت قرار بگیرم نه مشکلی برات درست کنم همه چیزایی هم که این جا گفتمی همین جا تو قلبم دفن میکنم -تو دیونه ای نگین یه دیونه تمام عیار دستاش و که باز کرد این بار با میل خودم سرم و به سینش چسبوندم چقدر تو همان حال موندیم نمیدونم فقط با باز شدن دروردی امیر فوراً بلند شد و روبه پنجره ایستاد سولماز بود هر وقت میرسید کلی سروصدا به پا میکرد با شنیدن صدای سپیده که گفت هیس چه خبرته خونه رو گذاشتی روسرت امیر فوراً" به طرفم برگشت آرام گفتم: مگه نگفتمی فرستادیش رفته سری به علامت مثبت تکان داد -چیه چرا آرام حرف میزنی نکنه این خوشگله بازم مهمون داره سپیده نتونست مانع سولماز بشه و او دراتاق و باز کرد از دیدن امیر که دست به سینه کنار پنجره ایستاده بود جا خورد سپیده بازوی او را چسبید و سر به زیر گفت: معذرت میخوایم بیا بیرون او را عقب کشید و درو بست امیر دوباره بهم چشم دوخت و گفت: دیگه باید برم به مادرم گفتم همه چیز و خودم بهت توضیح میدم اونم راضی شد ولی از موضوع اصلی خبری نداره میدونی که منظورم چیه سری به علامت مثبت تکان دادم و گفتم: هیچ وقتم نمیفهمه مطمئن باش کنارم قرار گرفت دستام و تو دست گرفت و گفت: لج نکن نگین بزار همه چیز و تموم کنیم -تونگران چی هستی بهت که گفتم هیچ وقت مزاحمتی برات ایجاد نمیکنم با فریاد گفت: موضوع من نیستم بچه جون بفهم موضوع تو و آیندته-داری میگی من آینده من پس فقط خودم حق دارم براش تصمیم بگیرم منم راضی به طلاق نیستم هیچ وقتم پشیمون نمیشم تحت هیچ شرایطی هم کسی از موضوع با خبر نمیشه مطمئن باش هیچ وقت ازاین موضوع به نفع خودم استفاده نمیکنم- نگین!! -بهتره دیگه بری نفهم تا الان این جا بودی بهتره لباس و به پیشونیم چسبوند بعد از بوسه ای طولانی بطرف

در رفت موقع خارج شدن برگشت نگاهی بهم انداخت و درو بست صداس و که پشت سر هم به اون دوتا سفارش میکرد میشنیدم و اشک میریختم وقتی سپیده و سولماز هر دو با هم وارد اتاق شدن انتظار داشتم سولماز مثل همیشه لودگی کنه ولی خیلی جدی گفت: تا کی قراره بخاطر یه عشق یطرفه خودت و خار و خفیف کنی این آدم آگه دلش با تو بود درنگ نمیکرد فراموشش کن دنیاتون خیلی باهم فرق داره مطمئن باش زیر یه سققم برید زود از هم جدا میشید پس بی خیالش شو درمیان گریه لبخندی زدم و گفتم: متاسفانه حق باتو همه چی تموم شد دیگه تموم شد - ببینم تومیتونی دستت و تکون بدی خندیدم و گفتم: آره میتونم سپیده درحالی که اشک میرخت پشتش و کرد و از اتاق بیرون رفت ولی سولماز کنارم نشست و گفت: خیلی سخته فراموشش کنی بخوایم نمیتونی چون خودم همچین تجربه ای داشتم دیونش بودم ولی صاف و ایساده تو صورتم گفت یکی دیگه رو میخوام از تو هم بیزارم خردم کرد لهم کرد از اون روز به بعد زندگیم زیرو شد شدم یکی دیگه پشت پا زدم به همه چی حالا اینی شدم که میبینی همه چی داشتم و حالا هیچی ندارم بعدشم ناچار شدم شهر و دیارم و ترک کنم تا تو گمنامی زندگی کنم خواستم اینطوری زندگی کنم تا جلوی چشمم نباشه و من از دیدن خوشبختیش عذاب بکشم ولی دیدم این جا هم نمیتونم فراموشش کنم هر جا بری آسمون همون رنگه چون دلت همراهه توهم بیخود تلاش نکن وقتی یکی و دوست داشته باشی هیچ رقمه نمیتونی فراموشش کنی فقط بزارش کنار مخصوصاً الان که فقط با یه طبقه از هم فاصله دارید عشقتش و ندید بگیر تا عذاب نکشی سخته اینقدر سخت که حاضری جونت بگیرن ولی عشقت و نه یه مدت که بگذره وقتی یکم سرد بشی و از اون التهاب اولیه بیافتی تازه میفهمی که چقدر به نفعت بوده که راهتون از هم سوا شده تو عاشق آدم خوبی شدی هم پاک و نجیبه هم با خدا و سر به زیر خودتم دختر خوبی هستی ولی از بد روزگار مرد به کسی احتیاج داره که سالم باشه و بتونه خواسته هاش و برآورده کنه و تو نمیتونی برایش یه زن ایده آل باشی باید بهش حق داد سری تکان دادم و گفتم: میدونم بهش حق میدم گفتم که دیگه همه چی تموم شد عشق من یطرفه بود و.....ولش کن تا من دوش بگیرم برام صبحانه آماده میکنی- آئی آئی ببینم کلک نکنه از دیشب این جا بوده هان راستش و بگو بلند خندیدم و گفتم: تو داری درمورد امیر حرف میزنی هزار شیم با صدتا زن تنها باشه ازش آبی گرم همیشه خودشم خندید و گفت: این و راست میگی خیلی خوب الان یه صبحانه مقوی برات آماده میکنم که حالت و بیاره سر جاش کاجی دوست داری خنده من خودش و هم به خنده انداخت لپم و کشید و از اتاق بیرون رفت سپیده هرکاری کرد من و بیره مخالفت کردم و گفتم میخوام خودم برم هرچند دقیقه یه بار می اومد در میزد و حالم جویا میشد بعد از مدتها از این که بدون خجالت و رودربایستی خودم میتونستم حمام کنم خیلی خوشحال بودم با

یادآوری حرکت دیشب امیر تنم لرزید آگه واقعا" حسی بهم نداشت سرنوشت وحشتناکی درانتظارم بود من که همه چیزم از دست داده بودم آبروم از دست میدادم دیگه دلیلی برای زنده موندن نداشتم بی شک خودم و خلاص می‌کردم ولی.....بابا اومدم چقدر در میزنی حوله رو تنم کردم خودم و رو ویلچرم کشیدم و درو باز کردم سولماز با دیدنم کل کشید دستی زد و شروع کرد به گفتن بدو بدو مبارک بادا هرکاری هم می‌کردم ساکت شه گوشش بدهکار نبود یه لحظه با صدای ضربه هایی که به درخورد هر سه ساکت شدیم با وحشت به سپیده نگاه کردم وگفتم: آبروم رفت حتما" امیره صدامون و شنیده بیچاره شدم-بزار ببینم کیه با وارد شدن مادر امیر به اتاق حوله رو محکم تر کردم-سلام خوش آمدید-سلام به روی ماهت عزیزم عافیت باشه -خیلی ممنون خواهش میکنم بفرمائید منم لباس بپوشم میرسم خدمتتون فوراً" به اتاق رفتم به کمک سپیده لباس تنم کردم وقتی روبه روش قرار گرفتم گفتم: موهات خشک می‌کردی مادر سرده مریض میشی صورت نگرانش و از نظر گذرانم و گفتم: اتفاقی افتاده بنظر نگران میاید-راستش نگران تو بودم امیر بهم گفت موضوع و بهت گفته -همه چیز و بهم گفت ولی بهتر بود همون اول روشنم می‌کرد ولی خوب الانم دیر نیست -نگین تو حالت خوبه-بله کاملاً" نگران نباشید-ولی من نگرانم می ترسم با این کار دوباره بری تو اون حالت-نگران نباشید چیزیم همیشه الانم کاملاً" خوبم میبینید که دستام خوب شده با تحیر به دستام چشم دوخت و گفت: تکون میخوره؟ -دستام و بالا پائین کردم و گفتم: بله هر دو درد هم نداره پس نگران من نباشید من یاد گرفتم با سختیا مبارزه کنم هیچ چیزی هم نمیتونه من و از پا دربیاره -امیر زندگیت و از سخت هم سخت تر کرد خندیدم و گفتم: برعکس اون زندگیم و راحت کرد نه سخت با از دست دادن خانوادم حس می‌کردم دیگه تو این دنیا تنها شدم ولی میبینم به جای مادرم شما و به جای دوتا برادر از دست رفتم دوتا برادر دیگه و یه خواهر نصیب شده اینا همه رو مدیون امیرم امیدوارم شما هم من و بعنوان دختر کوچک ترتون قبول داشته باشید بلند شد محکم بغلم کرد و گفت: بخدا که از همون اول که دیدمت مهرت بدجور به دلم افتاد خدا شاهده همون قدر که مرجان و دوست دارم تورو هم دوست دارم و فرقی با بچه خودم برام نداشتی و نداری- بله میدونم ازتون ممنونم اون مدت حسابی برام زحمت کشیدید و من هیچ جوری قادر نیستم تلافی کن -این چه حرفیه عزیزم هرکاری کردم برای بچم بوده هیچ منتهی سرت نیست -بفرمائید چای و شیرینی مادر امیر نشست به سولماز نگاه کرد و گفت: راستی صدای دست و مبارک مبارک شنیدم خبریه فوراً" به سولماز نگاه کردم خندیدم و گفتم: خبر مهم تر از این که این عروسک دستاش و میتونه تکون بده دهننون و شیرین کنید ایشالا چند روز دیگه راه می افته و برامون عربی میرقصه وقتی نگاه پرتعجبم دید گفتم: اونطوری نگاه نکن حوصلم سررفته بود یه سی دی

گذاشتم که دیدم داری کودتا میکنی خندیدم و گفتم: حالا سی دی چی بود -الان نشونت میدم وقتی سی دی و گذاشت آه از نهادم بلند شد فیلم مربوط به تولد پدرم بود درست چند روز قبل از رفتن به زندان برایش تولد گرفتیم با اشاره های سولمار از فکر بیرون اومدم و به مادر امیر که اشاره میکرد چشم دوختم از دیدن او که خودش و کشیده بود جلو و با دقت رقص من و نگاه میکرد خندم گرفت با شنیدن صدای خنده من بهم نگاه کرد و گفت: وای نگین خودتی درمیان خنده گفتم بله خودم-دختر چطور خودت و اونطوری تکون میدی همراه با گفتن این جمله خودش و تکون داد باعث شد هرسمون به خنده بیافتیم خودشم خندید و گفت: من تا حالا همچین رقصی ندیده بودم پس عربی اینه باید خیلی سخت باشه ها نه؟ به زور جلوی خندم و نگه داشتم و گفتم: خیلی نه ولی به تمرین زیادی احتیاج داره -سولماز گفت: نگین قول بده خوب شدی مفصل برامون برقصی باشه-اگه خوب شدم باشه-خوب میشی مادر خوب میشی فقط من و یادتون نره صدا کنید آه راستی تا یادم نرفته با پسر عمه ات تماس بگیر مادر بگو مراسم امشب بهم خورده -متعجب گفتم: چرا بهم خورده-نمیدونم مادر کله صبح گفت بهت خبر بدم که باهات تماس بگیرم بگی این کار نشدنیه ولی هرچی گفتم چرا جوابی نداد تو میدونی چی شده-فکر میکنم ولی نگران نباشید یه سوء تفاهمه رفع میشه حالا اگه از نظر شما ایرادی نداشته باشه قرار امشب برقرار بمونه فقط منم مجبورم همراه نیما بیام میدونید که این جا جز من کسی و نداره-قدمت رو چشم عزیزم ولی اگه امیر موافقت نکنه چی-نگران نباشید اگه موافقت نکرد خبرتون میکنم که همه چیز منتفی نه که ما ساعت هفت مزاحمتون میشیم-مراحمد عزیزم پس من برم به مرجان خبر بدم ازوقتی داداشش اونطوری گفته غمیرک زده اصلا" نفهمیدم این دختر کی عاشق شد و ما هیچ کدوم خبر دارنشدید-خصلت عشق همینه بی خبرو یدفعه سروکله اش پیدا میشه غم زده بهم چشم دوخت برای این که جو و عوض کنم گفتم: حالا بهتره تا خودش و هلاک نکرده خبرش کنید با رفتن او سولماز گفت: رفتن توپائین اصلا" درست نیست هرچی ازش دوری کنی اینقدر برات بهتره-برعکس هرچی بیشتر جلو چشم باشه برام بهتره راحت تر با دلم کنار میام بابت صبحانه مقویت ممنون خیلی خوشمزه بود خندید و گفت: چکار کنم مادرش پیدا شد گفتم الان برات بیارم میگه پسر چشم و گوش بستم و این دختر ورپریده ازراه به در کرده اون وقت سر پسر عمه ات بی کلاه میموند حالا میخوای چکار کنی-هیچی زنگ میزنم به خودش-پسر عمه ات-نه امیر سری تکان داد وگفت: خدا آخر عاقبتت و به خیر بگذرونه برو برو تلفنت و بزنی منم یه بار دیگه این و ببینم خندیدم و به اتاق رفتم به جای تلفن برایش مسیج زدم جز مسائلی که مطرح کردی موضوع دیگه ای هم هست که باعث شده مراسم امشب و بهم بزنی در جوابم مسیج زد که نه ولی صلاح تو اینه که خانوادهامون ازهم دورباشن

در جوابش زدم چرا نکنه فکر میکنی با این اتفاق ناچار میشی وجود من و تحمل کنی بلافاصله تماس گرفت -سلام- سلام معلومه چی میگي-خودت جای من برداشتی جز این میکنی موضوع من و تو صبح تموم شد بهت گفتم تو قلبم دفنش میکنم ولی انگار تو اصلاً من و حرفهام قبول نداری-این چه حرفیه معلومه که دارم-پس مطمئن باش از جانب من هیچ مشکلی برات درست نمیشه اگه دیدن من باعث میشه اذیت بشی باشه من نمیام ولی مانع اون دوتا نشو میدونی بهم علاقه دارن ببینم نکنه چیزی این وسط هست که نباید دلیلش وبپرسم -نگین!! ازت خواهش میکنم بخاطر من سنگ جلو پای اون دوتا ننداز بزار کنارهم به چیزی که میخوان برسن خواهش میکنم امیر قول میدم هیچ وقت جلوی چشمت ظاهر نشم مراسم امشب و بهم نزن خوشحالیشون و ضایع نکن خواهش میکنم امیر -باشه کاری بهشون ندارم تماس قطع شد مجالی برای فکر به موضوع جدید برام نداشت چون بلافاصله مسیجی فرستاد که بچه جون شب منتظرتم پسرعمه ات تنها بیاد دروبراش باز نمیکنم. خوشحال از اتاق بیرون رفتم و از سپیده خواستم بره موضوع رو به مادر امیر خبر بده خودم صبحانه مفصلی خوردم و به اتاق برگشتم بعد از مدتها لب تايم و روشن کردم و خودم و تا بعدازظهر به این طریق سرگرم کردم یک ساعت قبل از رفتن آرایش ملایمی کردم لباس شیکی هم پوشیدم بعد از مدتها شالم و اونطور که خودم دوست داشتم بستم وقتی از اتاق بیرون رفتم اون دوتا دوباره سرو صدا به پا کردن -تورو خدا یواش امیر خونه است الان صداتون میشنوه ولی مگه به خرجشون میرفت با به صدا دراومدن زنگ خونه هر دو سکوت کردن-خدا پدرت و بیامرزه کاش زودتر اومده بود بهش بگو الان میام پائین- تنها میری میتونی-آره میتونم دعا کنید همه چی بخیر بگذره -میگذره عروسک میگذره برو که الان تو دل عروس داماد دارن کارخونه قند میسابن معتطلشون نکن وقتی مقابل نیما قرار گرفتم متحیر گل و شیرینی و لبه پله گذاشت و گفت: خواب میبینم یا واقعا" خودتی خندیدم و گفتم: میخوای یدونه بهت بزنم ببینی بیداری دستم و جلوی صورتش تکون دادم صورتش و آورد نزدیک و گفت: جون من بزن ببینم خوابم یا بیدار-بیچاره امیر اومد الان به خدمتت میرسه فوراً" راست ایستاد با صدای بلند خندیدم و گفتم: دیدی بیداری -قلبم وایساد دیونه فکر کردم واقعا" امیره-پسر شجاع تو که اینقدر از امیر میترسی الان چطوری میخوای باهانش روبه رو بشی-وای نگو نگین قلبم داره وایمیسته یعنی ممکنه مخالفت کنن شانه ای بالا انداختم و گفتم: احتمالش هست-زهر مار خدایا اینم دختر دائیه ما داریم-دلتم بخواد دوست نداری میرم بالا تنها برو خواستکاری-وای نگین وایسا نوکرتم غلط کردم چشم به امیر بیافته خودم و خیس میکنم خندیدم و سری تکون دادم و گفتم: خیلی خوب بیا ترس فقط حواست به شلوارت باشه من این جا لباس مردونه ندارم -سعی خودم و میکنم ولی

کاره دیگه حالا که شلوار مردونه نداری بگو پرستارت یه دامن برام آماده کنه داشتیم میخندیدم که یه لحظه چشمم افتاد به امیر که پشت پنجره اتاقی بود که من قبلاً" توش بودم وقتی من و متوجه خودش دید پرده رو انداخت و رفت-خیلی خوب مردم منتظرن گل و شیرینی و بردار راه بیافت پس چرا وایسادی من و نگاه میکنی زنگ و فشار بده آب دهنش و با صدا قورت داد و زنگ فشرد با چند ثانیه تاخیر دربار شد از دیدن امیر تو اون لباس رسمی دلم ضعف رفت ولی باید خودار میبودم -سلام که کردیم اول جواب نیما رو داد باهاش دست داد بعد به من خیره شد سعی کردم نگاهش نکنم ولی مگه نگاه خیرش گذاشت وقتی چشم توچشم شدیم تکون محسوسی خورد و فوراً" چشم از من گرفت -سلام خوش آمدید خواهش میکنم بفرمائید داخل چرا اون جا ایستادید با خنده گفتم: منتظریم برادر عروسمون اجازه بدن سرش و انداخت پائین و گفت: ببخشید یه لحظه فراموشم شد باید دعوتتون کنم داخل با خنده گفتم: داماد یکی دیگه است تو هل شدی با تعارف مجدد مادرش وارد خونه شدیم گل و شیرینی و به دست امیر داد و پشت سرم وارد شد مرجان و سرهنگ کنار هم ایستاده بودن وقتی سرهنگ سلام کرد نیما که حسابی هل شده بود گفت: سلام آقا مرجان با این حرف نتونستم خودم و نگه دارم و بلند زدم زیر خنده مرجان چادرش و جلوی دهنش گرفت و پشتش و کرد مادرش و سرهنگ هم مثل من بلند خندیدند ولی امیر تنها لبخندی زد خود نیما که حسابی خجالت کشیده بود سرخ سرخ بود درمیان خنده گفتم: ببخشید سرهنگ دفعه اولشه هول کرده الان همه رو فقط به یه شکل میبینی اونم درحالی که میخندید دستش و بطرف نیما دراز کرد و گفت: ایراد نداره پیشامد پیش میاد دیگه بفرمائید از اینطرف خیلی خوش آمدید ببینم تورو.... بدون پرستارت اومدی-با پرستار من چکار داری-منظورم اینه..... دستام و تکون دادم و گفتم: میبینی که میتونم پیام -کی اینطوری شدی ببینم دردم داری مثل اون روز با خنده گفتم: میخوای همه سئوالاتت همین جواب بدم این بنده خدا همینطوری هم هول شده- آه معذرت میخوام بفرمائید بنشینید نیما همون جلو نشست که منم بتونم با چرخم کنارش قرار بگیرم امیر با فاصله کمی از ما نشست سرهنگ طرف دیگه من نشست و گفت: بگو ببینم چی شد حرکت کردن-نگاه گذارایی به امیر انداختم و یاد اتفاقی که افتاده بود افتادم اونم انگار یاد همین افتاده بود چون سرش و پائین انداخت-نمیدونم صبح که بیدار شدم دیدم تکون میخوره-درد که نمیکنن-فعلاً" خبری از درد نیست-خوب خدا رو شکر پاهات چی اونا حرکت نمیکنن- هنوز نه وقتی اونا هم به حرکت افتادن باید سوراخ موش گیرببازی بلند خندید و گفت: همیشه سرتو شیره مالید فراموش کنی باشه توخوب شو هرچور دلت خواست تلافی کن -بخاطر تلافی هم که شده سعیم و میکنم دوباره خندید نگاه از من گرفت-خوب آقا نیما حالت چطوره چند وقتیه که خبری ازت نیست نیما بدون این که به

وارسته نگاهی بندازه گفت: ممنونم سرگرم کارم بودم چند روزی هم تهران نبودم برای همایش به شیراز رفته بودم — وارسته با خنده گفت: حالا چرا سرت و بلند نمیکنی من برادر عروسم نه خودش با خنده گفتم: ادیتش نکن سرهنگ از ترس برادر بزرگه است که جرأت نمیکنه سرش و بیاره بالا وارسته سری تکون داد و گفت: درکت میکنم منم روز خواستگاریم همینطوری بودم — چی و درک میکنی مگه داداش من مثل داداش تو ترسناکه به مریم نگاه کردم — سلام خوش اومدید صورتم و بوسید جواب سلامش و دادم و گفتم: عزیزم حتما" بوده که بنده خدا داره آه میکشه دیگه-نخیرم داداش من خیلی آقاس-مگه ما گفتیم برادر مرجان خیلی خانمه خوب اونم آقاس — خوب آره ولی داداش من کجا داداش بد اخلاق این کجا — خوب حالا ما نیومدیم خواستگاری داداشت که اینطوری بازار گرمی میکنی خندید و کنار شوهرش نشست-خوشحالم که میبینم مثل همون موقع سرحالی ایشالا هرچه زودتر سلامت کاملت و به دست بیاری ازش تشکر کردم چشمم افتاد به مرجان که با سینی چای وارد پذیرایی شد وقتی سینی و مقابل نیما گرفت چشمم افتاد به امیر که با حالتی سر تا پای خواهرش و برانداز میکرد نگاهش و چرخوند برای چند ثانیه ای رومن ثابت مان بعد نگاهش و به زمین دوخت اینقدر ناراحت و تو خودش بود که نگاه مادر و برادرش مداوم به هم بود وقتی چند دقیقه ای درسکوت سپری شد وارسته گفت: راستش ما منتظر پدرم بودیم ولی نمیدونم چرا هنوز نرسیده لبخندی زدم و گفتم: پدرتون تشریف نمیارن امیر متعجب سرش و بلند کرد و به من چشم دوخت-ایشون دوساعت پیش با من تماس گرفتن و گفتن چون برادر بزرگش حق پدری به گردن مرجان جون داره هر تصمیمی که بگیره ایشونم همون و میپذیره اختیار تام به پسر بزرگشون دادن گفتن به ایشون بگم برای همه چیز هر جور که صلاح میدونه تصمیم گیری کنه مادرش به او خیره شد و سری تکان داد تا شروع کنه ولی امیر همچنان ساکت بود نیما زیر چشمی نگاهی به او بعد به من انداخت — نگاه از امیر گرفته به مادرش دوختم و گفتم: قبل از این که برادرش نظرش و بگه اجازه بدید این دونفر صحبتهاشون و باهم بکنند آگه به توافق رسیدن بعد ایشون نظرشون و بگن — اصلش همینه با خنده به سرهنگ نگاه کردم ولی امیر ابرویی بالا انداخته بود و او را خیره خیره برانداز میکرد — خوب برادر بزرگ نظرت چیه اجازه میدی این دوتا حرفهاشون و با هم بززن بدون این که نگاه کنه سری به علامت مثبت تکان داد مادرش خوشحال گفت: بلند شو دخترم آقا نیما رو راهنمایی کن نیما با گفتن با اجازه شما آقا امیر از جا بلند شد و پشت سر مرجان راه افتاد-علی یه دقیقه جات و با من عوض کن با نگین کار دارم —میخواهی زیر آب خواهر من و بزنی-بیا برو آقا مرجان زیر آب چیه کاری دیگه ای دارم خندیدم و به مریم که خودش و کشید کنارم چشم دوختم-کنار گوشم گفت: شنیدم یه کارایی کردی گفتم: چه

کاری - آروم گفت: رقص عربی و این چیزا دیگه کلک خندیدم و گفتم: خوب حالا که چی - منم میخوام ببینم - ای به چشم فقط اینطوری نمیتونم برات زنده اجرا کنم خندید و گفت: با وجود این شمر اینطوری نبودی هم نمیتونستی نگاه گذرایی به امیر که سر به زیر نشسته بود انداختم - نشونم میدی - چی و ؟ - حواست کجاس فیلم میگم دیگه - آره حتما" هر وقت خواستی بیا بالا - وای من که طی هفته نیستم امروزم برم معلوم نیست دیگه کی بتونم پیام این جا - خیلی خوب الان میگم سپیده بیارش صورتم و بوسید و بلند شد - چیه خبریه ریخت و پاش راه انداختی مریم پشت چشمی نازک کرد و گفت: بله هست ولی شرمنده آقا نمیتونم به شما بگم خندیدم و شماره سپیده گرفتم - سلام سپیده جان - - اگه ممکنه زحمت بکش لب تاب من و بیار پائین - - ممنون عزیزم . با بلند شدن صدای زنگ وارسته گفت: پشت درکمین کرده بود خندیدم و گفتم: چه عرض کنم با بلند شدن وارسته مریم گفت: راسته تو مربی رقص بودی - آره - پدیرت مخالفت نمیکرد - نه اصلا" کاملا" آزادم گذاشته بود خودشم عاشق رقصم بود شبی نبود که نرسیده من و وادار نکنه براش برقصم - سلام قبل از این که نگاهم به شخص تازه وارد بیافته به امیر افتاد سگرمه هاش توهم رفت آروم از جا بلند شد جواب سلامش و داد - خواهش میکنم آقا امیر بفرمائید سلام مژگان خانم حالتون چطوره - سلام دخترم خوش اومدی - ممنونم خوبی مریم جون مریم با او دست داد و با اکراه حالش و پرسید نگاهش به من که افتاد اخم هاش و کشید توهم و گفت: شماهم که این جایی میبینم حالت خیلی بهتره این خانواده رو حسابی نگران کرده بودی با شنیدن صدای سولماز هیچ جوابی بهش ندادم وارسته که مشخص بود از نوع برخورد دختره هیچ راضی نیست عصبی بطرف در رفت - سلام سرهنگ این و بدید به عروسک - عروسک دیگه کیه ما این جا عروسک نداریم ماما شما عروسک دارید - امیر بلند گفت: تعارفشون کن داخل با نگین کار داره سولماز بلند گفت: از دعوتتون ممنون مجلس رسمیه بعدا" برای صرف شیرینی مزاحمتون میشیم بفرما سرهنگ این و برسون دست عروسک لازم داره جمله دختره که گفت: منظورش از مجلس رسمیه چیه خبری بوده باعث شد باقی حرفش و با سرهنگ متوجه نشم مادر امیر گفت: خواستگاری مرجانه با حالت بدی گفت: پس به این دلیل از ایشونم دعوت کردید بیان این جا اونم برای همچین مجلس رسمی ای حضورش ضروری بود نگاهم به امیر افتاد دانه های درشت عرق رو پیشونیش با هم درجدال بودن مریم پیش دستی کرد و گفت: مجلس رسمی غیر رسمی نداره سیما جون نگین مهمون نیست که نیاز به دعوت داشته باشه عضوی از این خانواده محسوب میشه درضمن بهتره بدونی نگین الان بعنوان همراه خواستکار مرجان این جاس چون خواستگار مرجان پسر عمه ایشونه متوجه شدی سرهنگ دستی تو موهاش کشید و گفت: بیا نگین اینم لب تابت خندیدم و گفتم: ممنون

سرهنگ شرمنده این سولماز نوع حرف زدنش همینطوریه-آره یه چیزایی از میلاد شنیده بودم ولی باورم نمیشد راسته میلاد ازش گرخیده بود با خنده سری به علامت مثبت تکان دادم-بچه مثبته دیگه حالا این تو چی داری ببینم نکنه باز مارپل شدی هان-نه بابا دیگه حالش و ندارم اینم بخاطر خانمت گفتم بیاره-بیا مریم جون وای سرهنگ لطفاً" شما نه -ای بابا حالا مگه چی میشه-شرمنده یه فیلم خانوادگیه خانما بی حجابن نشست و گفت: آهان خوب از اول بگید علی تو بشین اونطرف متعجب به مادرش نگاه کرد و گفت: شماهم -وای بیا برو پسر فضولی نکن من از مریم خواستم بگه نگین این بیاره خندیدم و سری تکان دادم -حداقل بگید درمورد چی هست اینطوری رفتید توش -فضولی موقوف با اومدن نیما و مرجان اونا ناچار شدن ندیده خاموشش کنن از نگاه خندان نیما به همه چی پی بردم به مرجان چشم دوختم و گفتم:خوب عروس خانم نظرت چیه سر به زیر گفت: هرچی امیرو مامان بگن اول به مادرش نگاه کردم لبخندی زد و گفت: من مخالفتی ندارم وقتی به امیر چشم دوختم سیما محلت نداد و گفت: فکر نمیکنین برای گرفتن جواب خیلی زود باشه امیر به من چشم دوخت و گفت: از اون جایی که آقا نیما رو خوب میشناسم دورادور با خانواده ایشون همینطور تو آشنام مخالفتی ندارم با لبخند گفتم: پس مبارکه دیگه صورتم و از نظر گذروند و گفت: مبارکه وقتی من دست زدم بقیه هم به تبعیت از من همین کارو کردن و به هردو تبریک گفتن کمی که درسکوت گذشت گفتم: خوب برادر بزرگتر نمیخواهی چیزی بگی بهم چشم دوخت و گفت: چی باید بگم-نظرت درمورد مهریه مراسم -من تجربه ای تو این چیزا ندارم نمیدونم چی بگم-پس من میگم موافق بودید که مبارکه نه هرچی خودت گفتی لبخندی زد و گفت: شروع کن خانم بزرگ-بنده خدا این اولین جایی نیست که اومدم خواستگاری سرم کلاه نمیره-به به دادماد ما چند مرتبه تشریف بردن خواستگاری با خنده رو به سرهنگ گفتم: این بنده خدا اولین مرتبشه برادر خودم رکود شکسته بود بعدشم دائیم و یکی دوتا از پسرای فامیل نیما سربه زیر گفت: تو فامیل ما سرزبون دارتر از نگین نبود هرکی خواستگاری میخواست بره حتما" نگین و با خودش میبرد آخه مهارت زیادی تو جواب بله گرفتن داره -پس به این دلیل به جای بزرگ تر ایشون و با خودت آوردی کلافه به سیما چشم دوختم و گفتم:بزرگتر ایشون چند سالی میشه که فوت کردن مابقی فامیلشونم تو خارج بسر میبری از کل اون خاندان فقط من و نیما تو ایرانیم این دلیل حضور من تو این مراسمه اگه اجازه بفرمائید و سؤال دیگه ای نداشته باشید ما به مراسم رسمیمون برسیم و صحبتهامون و بکنیم البته با بزرگتر مرجان جون نه مهمنشون مریم لبخندی زد و به او که لب ورچید چشم دوخت به امیر چشم دوختم و گفتم:هرچی برای دخترای خودمون تا حالا درنظر گرفتیم برای خواهر شما هم میگیریم مهریه رو به تعداد سال تولدش سکه میندازیم

حالا خواهر شما متولد چه سالیه علی با خنده گفت: ده هزار میلادی با خنده گفتم: تو خوبی باشه، ولی قبول -بابا شوخی کردم- ولی من جدی گفتم بیشتر از اینم میگفتی حرفی توش نمیزدم -بله همه میدونن تو یک کلامی ولی من موافق نیستم- پس دست به کار شدی خودت پیشنهاد بدی سرش و انداخت پائین و گفت: چهارده سکه کفایت میکنه مهریه بالا خوشبختیش و تضمین نمیکنه امیدوارم علاقتش بتونه لبخندی زدم و گفتم: شک نکن که میتونه ولی اگه ناراحت نشی و نخوای بهونه بیاری یه زمین هزار متری هم رومهریه ای که تعیین کردی بزاریم چون خود داماد موافق اون مهر نیست امیر نگاهی به نیما انداخت نیما سربه زیر گفت: پدرم زمانی که زنده بود هزار متر زمین به همین عنوان برام گذاشته این خواسته پدرمه امیر سری تکان داد و گفت: خدا بیامرزشون هرطور خودتون تمایل دارید -خوب بریم سر بقیه چیزا تو خانواده ما مراسم ازدواج بزن برقص توش نیست همه مذهبی برگزار میشه مریم فوراً" گفت: راست میگی خندیدم و گفتم: چیه اون فیلم و دیدی فکر کردی بقیه هم همینطورین نه عزیزم اون تولد پدرمه و گردانندشم فقط منم من با کل خاندان سوا از همیم ولی مراسم و طبق سنت شما برگزار میکنیم میمونه خونه که اونم خودشون دوتا باهم توافق میکنن که تو کدوم محله بخوان زندگی کنن فوراً" سند میخوره دیگه دیگه خرید و آه از همه مهمتر تاریخ عروسی کی باشه برادر جان امیر ابرویی بالا انداخت و ناراحت براندازم کرد- بهتره خیلی نامزدیشون طولانی نشه ما رسم نداریم بیشتر از دو هفته دختر و نامزد نگه داریم شماهم چاره ای نداری جز موافقت نداری خوب موافقتی دیگه -چه عرض کنم ریش و قیچی دست شماس فقط لطفا" ازته نزن- ای به چشم با اجازه برادر بزرگ عروسمون پانزده روز دیگه تولد حضرت علیه عقد و عروسی و یه جا برگزار کنیم از شنبه هم این دوتا بیافتن دنبال کاراشون اول آزمایش بعد خونه تالار و و و خوبه مخالفتی که نداری - یعنی تو پانزده روز میشه همه این کارا رو انجام داد- چرا نمیشه سرهنگ من رکورد قبلیم هشت روز بود این که پانزده روزه البته بازم برمیگرده به امیر موافق نباشه که میزاریم بعهد خودش همه به او چشم دوختن سرش و کمی آورد بالا به من چشم دوخت و گفت: زمان خوبی مبارک باشه خوشحال به نیما که نفس راحتی کشید چشم دوختم و گفتم: پس دیگه میتونیم انگشتر دست عروسمون بکنیم نیما فوراً" بهم چشم دوخت و نزدیک گوشم گفت: ولی من انگشتر نگرفتم خندیدم و گفتم: اول بزار ببین اجازه میدن بعد بگو تدارک دیدی سرخ شد و سرش و انداخت پائین وقتی به امیر چشم دوختم شانه ای بالا انداخت و گفت: اینم قبوله شماره سپیده رو گرفتم و ازش خواستم وسائل و بیارن پائین بعد روبه مریم گفتم: شرمنده اگه ممکنه بهشون کمک کن دونفری نمیتونن سری تکان داد و از خونه بیرون رفت با شنیدن صدای کل همه بطرف در ورودی چشم دوختن سولماز جلوتر از همه درحالی که سینی

بزرگی و رو سر داشت وارد شد همانطورم کل میکشید خندیدم و به امیر که دستش و رو پیشونیش کشید خیره شدم نیما متعجب بلند شد سرپا ایستاد سه تا مجمع بزرگ همون جلو رو زمین گذاشته شد با اشاره ای که به سپیده کردم قاب انگشتر و برداشت و به دست من داد نگاهی به نیما که همانطور سرپا ایستاده بود انداختم و گفتم: این یکی و شرمنده شما حلقه رو میتونی بندازی دستش این و من میندازم با اشاره مادرش از جا بلند شد اومد صندلی کناریم نشست لپاش حسابی گل انداخته بود انگشتر و دستش کردم و کنار گوشش گفتم: چه خبرته آبرومون بردی الان میگه عروس شهرستانیه تا پس کله ات سرخه خنده آرومی کرد و سرش و پائین انداخت سولماز یکی یکی وسائل و درمی آورد نشون میداد و مقابل مرجان رو زمین میگذاشت سیما با حسرت به مجمع ها چشم دوخته بود امیر هم دست به سینه نشسته بود و حرکات من و زیر نظر داشت تمام سعیم این بود نگاهم بهش نیافته ولی مگه میشد وقتی کارشون به پایان رسید سیما با حالتی گفت: بنده خدا اونی که بخواد از خانواده شما دختر بگیره بیچاره میشه ببینم مهریه دخترای خودتون چقدره چند صد متر زمین باید پشت قوالتون بندازن نیما گفت: کسی بالاتر از چهارده سکه نداریم فقط مهریه نگین باهمه فرق میکنه چشمای امیر بطرز عجیبی تغییر کرد با غضب گفت: فرق میکنه مگه نگین متاهل بوده از سنوالتش خندم گرفت نیما فوراً گفت: نه نه متاهل چیه نگین همه خواستگارش و میپروند سیما با پوزخند گفت: ولی خودت گفتی مهرش فرق میکرد-بله گفتم ولی نگفتم متاهل بوده که به خواست خود نگین قراربراین بود هر وقت کسی که باب میلش بود پیدا شد یک سکه مهرش باشه -چی فقط یک سکه؟ نیما نگاهی به سیما انداخت و گفت: بله یک سکه سیما دوباره با پوزخند گفت: اون وقت بهای این یک سکه چند هزار متر زمین بوده-هیچی گفتم که مهرش با بقیه دخترای فامیل تفاوت داشت فقط و فقط یک سکه پدرشم موافق بود چون براین باور بود دخترش بین تمام دخترای فامیل و دوست و آشنا تکه مهرشم باید تک باشه درضمن یه چیزی که ممکن باورتون نشه ولی قسم خورده بود اگه کسی که باب میل دخترش بود پیدا شد منتظر نمونن اون پا پیش بزاره و خودش برای خواستگاری اقدام کنه به همین دلیل از دخترش خواسته بود اگه زمانی رسید که زنده نبود خودش این کارو بکنه -چه چیزا حالا بزنه طرفی که این خوشش اومده ازش خوشش نیاد اون وقت چی میشه-هیچی دیگه اون از اقبال بلندمه نگاه من و امیر لحظه ای درهم گره خورد ولی زود نگاهم و دزدیدم و به نیما که گفت: محاله نگین دست رو هرکسی بزاره باسر بطرفش میره دوختم -خوب بله بخاطر کرور کرور اموال پدرشه که یه جا بهش رسیده هیچ کس به پول نه نمیگه امیر عصبی بلند شد و گفت: باید طرف خیلی احمق باشه که اصالت خانوادگی و نجابت نگین و نیینه و فکرش بره طرف ارث کلونش مادر لطفاً چند لحظه تشریف بیارید

همه با نگاهشون امیر و دنبال کردن با اشاره مریم به وارسته نگاهم و به زمین دوختم -نگین کی وقت کردی این کارا رو بکنی با خنده به نیما نگاه کردم وگفتم: میدونستم اینقدر استرس داری که به فکر اینا نمی افتی امروز با این دوتا رفتم زحمت بستن و تزئیناتی هم که میبینی همین دونفر کشیدن بعدا" از خجالتشون دربیای یادت نره-به روی چشم ازتم ممنونم ابروم و خریدی-کاری نکردم پسر دایی من که دیگه برادری ندارم با وجود تو آرزو به دل نمیونم قرار بود همه این کارا رو برای مهدی هم بکنم ولی.....آهی کشیدم و گفتم: امیدوارم خوشبخت بشید فقط حواست باشه با بد کسی طرفی به خواهرش تو بگی گردنت و میکشونه براش جز برادری پدری هم کردها -هرکاری بتونم براش انجام میدم و دریغ نمیکنم-میدونم پسر دایی خوب میشناسمت چه ززای هستی نتونست خودش و نگه داره و خندید وارسته گفت: به به میبینم داماد ما هم بلده بخنده-کجاش و دیدی خوبم ریشه میره نیما دوباره سرخ شد -جناب داماد نمیخوای این همه گشونه رو به شام دعوت کنی وارسته فوراً دستاش و بهم مالید وگفت: آخ جون گفتم من که فقط جای قبلی میام اون جا نباشه اشتها کور میشه بلند خندیدم و گفتم:باشه هر وقت سور درجت و دادی چشم منم میبرمت همون جا راستی سرهنگ تمامی و گرفتی دیگه -بله البته از نوع قلابیش سری تکون دادم وگفتم: تبریک میگم لیاقتش و داشتی بخاطر اون پرونده خیلی سختی کشیدی- این بین فقط سرتو بی کلاه موند همه درجه گرفتن جز تو تو این کار بودی الان زده بودی رو دست امیر راستی اینا کجا رفتن با بلند شدن وارسته مریم فوراً لب تاب و زد و گفت: تا نیومدن فیلممون و ببینیم مریم و مرجان از اونطرف سپیده و سولمازم از طرف دیگه مشغول تماشای فیلم شدن سیما که اونا رو اونطوری دید خودش و کشید جلو گفت: چی میبینید اینطوری رفتید توش سرگرم صحبت با نیما بودم که صدای وارسته حواسم و پرت کرد-خوب بزارید ببینم چیه همتون خراب شدید سر لب تاب بدبخت-داریم زلزله میبینم! فضولی موقوف دیگه هرچیزی و که نباید تو ببینی ببین خاله پسرت و. مادرش با دست اون و دور کرد وگفت: پسر یه دقیقه آروم بگیر بزار ببینم چکار میکنه برو دیگه-چه بدبختیه ها نگین تو بگو چی اون تو اینا نمیزارن من ببینم-گفتم که سرهنگ یه فیلم خانوادگیه آگه خانما توش حجاب داشتن میزاشتم ببینی- نگین فیلم مبارزت و بده ببینه داری دیگه -مبارزه مگه تو مبارزه هم میکردی-معلومه بابای همه رو درمی آورد به زن و مردم رحم نمیکرد تویه دوره خانوادگی پدرش ازش خواست با همه مبارزه کنه اونم همه رو شکست داد به جز پدر خودش -بیا نگین این تموم شد فیلمی که پسر عمه ات میگه بزار فیلم و آوردم وارسته اون و به تلویزیون وصل کرد تا همه بتونن ببینن با شروع فیلم همه سکوت کردن صدای من و پدرم بود-بیا برو دختر نکنه ترسیدی- ازچی باید بترسم پدرمن اینا رو من بزنم هیچی ازشون نمیونه-بیا برو دختر کم رجز

بخون-باشه حالا بهتون نشون میدم کی رجز میخونه خوب جماعت خانما و آقایون کتک خور هرکی کتک خورش ملس تره بیاد جلو-اول من-ای قریبون داداش گلم بشم من زمین خوردتم برو کنار گلم اوف میثی میثینی گریه میکنی صدای خنده فامیل باعث شد مهدی دستم و بکشه و بگه بیا کوچولو الان با دو ضربه ناکارت میکنم-فدات شم که خدای اعتماد به نفسی خودت بگو کجات بزنم که گریه نکنی-مراقب باش خودت به گریه نیافتی-هلاکتیم پیر وسط که میخوام مشت و مالت بدم با شروع مبارزه مهدی حمله میکرد و من جا خالی میدام و بلند میخندیدم با اعتراض پدرم که خواست حمله کنم با حرکتی به زمین زدمش خودمم فوراً" بلندش کردم و صورتش و بوسیدم اونم به حالت قهر دستم و کنار زد و کنار مادرم نشست-خوب تا این داداشی من شیشه ها رو از آبغوره پر میکنه بعدی بیاد جلو -اوه اوه اوه نامروت گفتم بیاید نگفتم سنگین وزنتون و بفرستید صدای خنده ها بار دیگه جو و بهم زد-خوب پسر عمو کوچکه البته از لحاظ سنی بیا ببینم توچنته چی داری اولین پایی که بطرفم انداخت جواب دادم و با مشتی تو صورتش عقب عقب رفت و رو صندلی افتاد براش دست تکون دادم و گفتم: دیر وقته پسر عمو جیش بوس لالا خوب بعدی با اومدن نیما گفتم: به به دکی جون شماهم بله -وای جون مادرت نرنی سرو صورتتم و کبود کنی اون وقت هیچ کس نمیپسندما رو دست مامانم میترشم خندیدم و گفتم: قبول کن باختی خودت برو کنار دستاش و آورد بالا گفت: تسلیم من فردا امتهان دارم میزنه مخم و جابه جا میکنه محسن پیر که خوراک خودته -من با اون مبارزه نمیکنم-! ! شماها هنوز باهم قهرید-بابا بیچارم کرده هزار جا رفتیم خواستگاری روهمه ایراد گذاشته هرکی ندونه میگه این میخواد زندگی کنه- چه فرقی میکنه برادر من تو خوشبخت بشی من خوشبختم ولی از شوخی گذشته یکی و برات نشون کردم آس آس ببینی پس می افتی-جدی میگی یا بازم سرکارم گذاشتی-نه به جون تو میشناسیش لنگش پیدا نمیشه همکارم هستید-ببینم نکنه منظورت سروان..آی آی معلومه خودتم گلوت گیر کرده هان-بابا منظورتون کیه خوب به ما هم بگید دیگه -سروان ملکی صبای خودمون چطوره -مگه میشه دختر من دست روکسی بزازه و بد باشه قربونت بشم که به خودم رفتی بدو محسن زود کتکت و بخور که مردیم از گشنگی صدای خنده های خانوادم مدام تو سرم میپیچید دستم و رو شقیقه هام گذاشتم و اروم فشارشون دادم-خوبی نگین به سختی بغضم و فرو دادم به چهره گرفته امیر نگاهی انداختم و سری به علامت مثبت تکان دادم وارسته فوراً" فیلم و خاموش کرد و گفت:هیچ حواسمون نبود شرمنده نمیخواستیم ناراحت بشی -ایرادی نداره مهم نیست -میخوای بریم-آره لطفا" حال خوب نیست نیما بلند شد و گفت: با اجازتون ما دیگه زحمت و کم میکنیم -کجا شام تشریف داشته باشید -ممنون ایشالا دفعه دیگه امیر بطرف سپیده رفت چند کلمه ای باهاش حرف زد و

مارو تا جلوی در همراهی کرد نیما چند دقیقه ای و بالا موند بعد رفت پنج شنبه ها هم سپیده شبا رو میرفت خونه خودش سولمازم هم همراه او ازخونه بیرون زد بلافاصله لباس راحتی به تن کردم موهامم باز گذاشتم از سپیده خواسته بودم در اتاق و باز بزاره هوا حسابی سرد بود ولی هیچ تمایلی برای بستنش نداشتم از تو گر گرفته بودم و به این طریق میخواستم خودم و برای دمی هم که شده خنک کنم ولی افسوس که کار از جای دیگه خراب بود و با این چیزا آتش درونم خاموش بشو نبود مداوم چهره سیما با نگاه های پی درپیش به امیر نشستن کنار او به حرف کشیدنش هیچ کدوم از ذهنم دور نمیشد مهم ترین دلیلی که پائین حالم و خراب کرد این موضوع بود نه دیدن اون فیلم-چیه عروسک آه میکشی با شنیدن صدای امیر تکون خوردم لبخندی زد کنارم نشست و گفت: دیدم بازه گفتم بیام ببندمش لبخندی زدم و گفتم: پس از این به بعد هرروز باز میزارمش خندید و گفت: چیه ناراحتی هنوز از فکرشون بیرون نیومدی -سخته از فکر کسانی که دوششون داری بیرون بیای ولی خوب چاره ای نیست مهمونت رفت خودش و کشید کاملاً" کنارم به تخت تکیه کرد و گفت: نمیدونم شما رفتید منم زدم بیرون الانم ماشین و کوچه بالا پارک کردم که نفهمن من اومدم -کارم داشتی که اینطوری اومدی این جا-آره اومدم ببینم اون چی بود اونا میدیدن و نداشتی علی بیبینه خندیدم و گفتم: پس بگو چی کشوندت این جا -آفرین فضولیم من و کشید این جا حالا به من نشونش میدی یا منم نباید ببینم-تو مانعی نداری میتونی ببینی خم شد لب تاب و ازرومیز برداشت و گفت: بیا بزن ببینم چی بود که زنا بعد رفتنتون سرشون توگوش هم بود و مدام ازش حرف میزدن فیلم و زدم و گفتم: تافضولی کار دستت نداده بگیر ببین پیرمرد خندیدو به لب تاب چشم دوخت تمام مدتی که او محو تماشای فیلم بود من زل زده بودم تو صورتش خیلی سخته ازعهده من خارجه نمیتونم کسی غیر خودم و کنارش ببینم اونم حالا که میدونم زن قانونی و شرعیشم کاش میتونستم دلیل اصلیش و که ازم دوری میکرد بفهمم اونطوری ممکن بود بتونم کاری بکنم -بیخود نبود چشم از این نمیگرفتن حسابی کودتا کردی فکر میکنی الانم بتونی همینطوری برقصی-تونستن که بله ولی نه با این وضع-خوب میشی خیلی زودتر ازاونی که فکرش و کنی خوب میشی ولی بهم قول بده اون موقع یه بار برام برقصی میخوام از نزدیک ببینم چطوری خودت و اونقدر خوب میلرزونی تو چشمات زل زدم و گفتم: اگه تا وقتی که خوب شدم مجرد بودی باشه یه بار کاری که خواستی و میکنم لب تاب و کنار تخت گذاشت و بلند شد-هوا خیلی سرد شده دیگه شبا این و باز نزار مریض میشی مراقب این پرده هم باش کنار نره داخل دیده میشه -چشم مراقبم پرده رو کشید همانطور که بطرف در میرفت گفت: چیزی خوردی-اشتها نداشتم با رفتنش چشمام و بستم توکه صبح گفتمی همه چی تمومه پس برای چی باز بلند شدی اومدی این جا اومدی بی تابم کنی و

بزاری بری من که میدونم امروز فردا از دستت میدم حداقل نیا که بتونم با دلم زودتر کنار بیام تو با این کار فقط من و هوایی میکنی-خوابیدی آروم چشمام و باز کردم سینی حاوی غذا رو روتخت گذاشت و گفت: شروع کن-اشتها ندارم تو بخور-آهان وقتی میگی اشتها نداری یعنی سهم منم میدی بالا هنوز یادم نرفته خونه دائیت چه بلایی سرم آوردی -خیلی بدجنسی من که اون روز چیزی نخوردم-آره جون خودت نخوردی یه قاشقم به من نرسید قاشق چنگال و به دستم داد و ظرف و نزدیک من گذاشت-میتونی یا بهت بدم-میتونم تو بخور-باهم میخوریم زود باش اینقدر گشنه ام که تو رو میتونم درسته قورت بدم شرم زده سرم و پائین انداختم -مگه نگفتی گرسنه ای پس چرا نمیخوری قاشق چنگالش و تو سینی گذاشت وگفت:جریان مهریه چیه متعجب گفتم:منظورت مهریه ای که برای مرجان.....نه خودت لبخندی به روش زدم و گفتم:توکه شنیدی -واقعا" تو و پدرت همچین تصمیمی داشتید-آره -دائیتم ازش خبر داشت -همه میدونستن چطور -روزی که قرار شد صیغه خونده بشه دوستم ازم خواست مهری برات مشخص کنم با دائیت که صحبت کردم گذاشت بعهدہ خودم ولی من نمیتونستم تصمیم بگیرم تا خود طرف گفت با چهارده تا میخونم خوب که شد هرطور خواستی به توافق برسید منم موافقت کردم ولی وقتی صیغه تموم شد گفت هرکاری کردم زبونم به چهارده تا نچرخید نمیدونم چرا تمام مدت فقط یدونه تو ذهنم بود انگار یه نفر مداوم تو سرم صدا میزد فقط یکی امشب که جریان و شنیدم راستش یه جوری شدم -این تصمیم خیلی وقت پیش گرفته شده بود هیچ وقتم تغییر نمیکرد-واقعا"اگه از کسی خواست می اومد پدرت ازش خواستگاری میکرد-آره از خودمم خواست همین کارو بکنم البته به شرطی که خودش زنده نباشه-واقعا"این کارو میکردی ناراحت بهش چشم دوختم و گفتم: مگه نکردم توهیچ وقت از احساسات چیزی نکفتی این من بودم که.....خواهش میکنم تمومش کن قرار شد این ماجرا به کل فراموش بشه- سؤال کردی جواب شنیدی منم قول دادم فراموشش کنم ولی اومدنت به این جا.....فقط نگرانتم بودم همین موقع رفتن حالت هیچ خوب نبود نباید اون فیلم و میدیدی-اون فیلم نبود که حالم و بد کرد چون روزی هزار بار دارم میبینمشون اون دختره لعنتی که از هر فرصتی برای چسبیدن به تو استفاده میکرد عصبیم کرده بود فهمیدی وقتی داشتی باهاش حرف میزدی علنا" داشتی من و شکنجه میکردی اینا بود که حال من و خراب کرد نه چیز دیگه-آروم باش نگینم دلیلی برای عصبانیت نیست با پوزخند گفتم:اگه منم جلوی چشمت با یه پسر دیگه که با قصد و نیت طرفم اومده بود حرف میزدم بازم همین و میگفتی دلیلی برای عصبانیت نیست بلندش بره که گفتم:حداقل داری جایگزین انتخاب میکنی یکی و انتخاب کن که از من بالا تر باشه نه پائین تر اینطوری به شعورم توهین نمیشه وقتی برگشت بهم چشم دوخت صورتم و بطرف

دیگه ای چرخوندم اومد سینی و کناری گذاشت و کنارم نشست و گفت: من دنبال جایگزین نیستم نگین هیچ چیزی نمیتونه جای تورو بگیره با پوزخند سری تکان دادم و گفتم: به همین دلیله که با یکی دیگه گرم میگیری و اهمیتی به من نمیدی-نگین!!-بسه امیر لطفا! تنهام بزار اینطوری تو فقط با روح و روان من بازی میکنی از تحمل من خارجه به جای این که بزاره بره خودش و کشید کنارم و سرم و به سینه اش تکیه داد و موهام نوازش کرد و نزدیک گوشم گفت: من دنبال جایگزین نیستم عزیزم که اگه اینطور بود باید دورتادور کره زمین و میگشتم بازم محال بود بتونم یکی بالاتر از تو برای خودم پیدا کنم به اون زنه به چشم رقیب نگاه نکن خودتم میدونی پائین تر از چیزیه که به چشم بیاد من هیچ تمایلی به بودنش ندارم چطور تا حالا متوجه این موضوع نشدی -تمایل نداری و هرروز هرروز این جاس و بهت چسبیده-نگین اینطوری حرف نزن هروقت اون بوده من فرار کردم-اگه واقعا میلی بهش نداری چرا پاش و قطع نمیکنی-درست به همین دلیله که کاری بهش ندارم من تورو دوست دارم همین وبس -واقعا انگار باورت شده من بچه ام با جملات کودکانه میخوای سرم شیره بمالی-شیره نیست حقیقته اگه اون هست برای اینه که کسی دیگه به من گیر نده به فکر ازدواج باش منم با اون ازدواج نمیکنم نه با اون نه باهیچ کس دیگه چون جز تو نمیتونم کسی و کنارم ببینم-پس چرا.....نگین قرارمون و فراموش کردی دلیل نخواه چون نمیتونم چیزی بگم بهت قول میدم با هیچ کس ازدواج نکنم خیالت راحت شد عروسکم دیگه آروم بگیر تونباید اینقدر عصبی بشی اصلا"برات خوب نیست غذا که نخوردی حداقل استراحت کن-مادرت نگران میشه نمیخوای بری-تا وقتی خوابت ببره کنارت میمونم کنارم دراز کشیدی دستش و زیر سرم قرار داد و با اون یکی دستش شروع به بازی دادن موهام کرد زودتر از اونی که فکر میکردم خواب بهم چیره شد صبح وقتی چشم باز کردم لبخند برلبم نشست-صبح بخیر -صبح توهم بخیر خوب خوابیدی-آره چرا نرفتی-دیدم آروم خوابیدی ترسیدم دستم و بردارم بیدار بشی-پس توفیق اجباری نصیبت شده - با میل بود نه اجبار اجازه میدی من برم الانه که ماشین بیاد دنبالم کمکم کرد روتخت نشستم-سعی کن هم غذات و بخوری هم داروهاتو توخیلی ضعیف شدی نمیخوام برات مشکلی پیش بیاد باشه سرم و به معنای باشه تکان دادم بوسه ای رو پیشانیم زد و بلند شد -کاری داشتی چیزی خواستی بهم زنگ بزن ,خودت باشه خانم با خنده گفتم:چشم آقا -باشه بچه جون دستم بنداز -برو پیرمرد دیرت میشه حواستم باشه شیطننت نکنی-یعنی چی من کجا شیطننت کردم خودم خبر ندارم -حالا با خنده سری تکون داد و گفت: یکم دیگه بخواب بچه جون تا اون دوتا زلزله بیان وقت داری ,چیزی میخوای برات بیارم -نه ممنون خداحافظ با رفتنش چشمام و بستم و به شبی که کنارش گذرونده بودم فکر کردم باور داشتم دوستم داره ولی

چیزی که ازم دورش میکرد و نمیدونستم چیه شاید بیماری دارم که باعث شده.....چطور تا حالا متوجه نشدم اون مدت که مراقبم بوده حتما"متوجه چیزی شده که ازگفتنش به من وحشت داره فوراً" با میلاد تماس گرفتم و باهاش قرار گذاشتم و ازش خواستم به آرمین و نیما چیزی از این قرار نگه ساعت ده به کافی شاپ مورد نظر رفتم از سپیده و سولماز هم خواستم سر میز دیگه ای بشینم و مراقب باشن یه وقت کسی تعقیبمون نکرده باشه وقتی مقابل میلاد قرار گرفتم کنجکاو نگاهی بهم انداخت و گفت: چی باعث شده اینقدر با عجله من و بکشی این جا و بخوای کسی از موضوع باخبر نشه جریان چیه نگرانم کردی لبخندی به روش زدم و گفتم: اول باید مطمئن بشم که به کسی حرفی نزدی-باور کن به هیچ کس نگفتم -باید قول بدی حرفی هم نمیزنی-نگین نیاز به محکم کاری نیست وقتی گفتم نمیگم یعنی نمیگم ولی اگه با قول آروم میگیری باشه قول میدم حالا بگو چی شده تمام مدارک و رومیز گذاشتم و گفتم:یه نگاهی به اینا بنداز مدارک و زیر و رو کرد و گفت: خوب اینا رو که قبلاً" هم دیده بودم-چیزی بینشون کم نبود-با تعجب نگاه دیگه ای به مدارک انداخت و گفت: مثلاً" چی اینا که تکمیل بهش خیره شدم ولی حرفی نزدم-نگین داری من و میترسونی روراست بگو چی شده چی بین اینا کمه که اینطوریت کرده-منم میخوام همین و بدونم اگه دقت کرده باشی مدارک همه صفحه بندی داره سه صفحه اش نیست میخوام بدونم اون سه صفحه چی بوده نگاه دوباره ای انداخت و گفت: حق با تو سه صفحه اش نیست میلاد امیر ازت خواسته اونا رو برداری-نه باور کن اون بنده خدا فقط اینا رو داد من بخونم همین ما حرفی باهم نزدیم کی جرأت میکنه درمورد تو بااون حرف بزنه همچین نگاه میکنه آدم و به وحشت میندازه حالا چرا فکر کردی کار امیر میتونه باشه شاید کار آرمین یا چه میدونم نیما باشه -نه اونا همچین کاری نمیکنن چیزی ازم مخفی نمیکنن ولی امیر ممکن این کارو بکنه مخصوص الان که.....الان که چی؟ -این و فراموش کن میتونی کاری کنی مدارک و به دست بیاریم-تونستن که میشه مراجعه میکنم به آزمایشگاه مورد نظر و کپیش و میگیرم ولی خودت فکر میکنی چی بوده که لازم شده از تو مخفیش کنن-نمیدونم ولی میخوام بفهمم چون خیلی چیزا برام مشخص میشه -مثلاً"؟ وقتی سکوت کردم گفت: چی آزارت میده نمیتونی به منم بگی خندیدم و گفتم:درحال حاضر تو تنها کسی هستی که میتونم بهش اعتماد کنم اگه نیما و آرمین بفهمن فوراً"امیر و با خبر میکنن-پس تو نمیخوای اون چیزی بفهمه ولی چرا -خوب برای این که امیر مدارک و پنهون کرده میخوام بدونم به چه دلیل این کارو کرده کمی فکر کرد و گفت: من تو مدارک پزشکی تو به مورد خاصی نخوردم حتی کوچترین چیزی که بتونه یه شبهه ایجاد کنه نبود نمیتونم بفهمم چی تو اونا بوده که لازم شده اونا رو مخفی کنه -همینم من و به شک انداخته اگه واقعا" من مشکلی ندارم چه

دلیلی داشته اونا رو برداره- هرکاری لازم باشه انجام میدم تا همه چی دستگیرم بشه به محض این که فهمیدم خبرت میکنم -میخوام یه لطف دیگه هم درحکم بکنی-بگو چکار باید بکنم-میخوام به یه دکتر خوب بهم معرفی کنی ابرویی بالا انداخت و گفت: چه دکتری؟- میخوام چکاپ کامل بشم میخوام اونا رو با اینا تطبیق بدی-متوجه شدم باشه الان میتونی بیای -امروز کاری نداری خندید وگفت: به شانست امروز وقتم آزاده قهوه ات بخور سرد شد اون روز کامل تو کلینیک تخصصی بودم که میلاد بهم معرفی کرده بود خودشم تمام وقت همون جا کنارم بود و کارهام و انجام میداد وقتی به خونه رسیدم ساعت از هشت گذشته بود وارد خونه که شدیم همه تو حیاط بودن نیما با دیدنم فوراً " جلو دوید و گفت: هیچ معلومه از صبح کجا گذاشتی رفتی چرا گوشیت خاموشه حسابی نگرانمون کردی نگاه امیر هم حاکی از عصبانیتش داشت با لبخند گفتم: اول سلام دوم شرمنده خواستم اول مطمئن بشم بعد خبرتون کنم -چی شده موضوع چیه؟ -همین جا باید بگم همیشه بریم بالا بعد نگاه گذرایی به بقیه انداخت و سری به علامت مثبت تکان داد جلو تر که رفتم اول مرجان سلام کرد-سلام عروس خانم حالت چطوره با خنده تشکر کرد به بقیه هم سلام کردم سرتاپای سیما رو هم نگاهی انداختم بعد روبه نیما گفتم: امروز آزمایش رفته بودید؟-آره بعدشم رفتیم دنباله تالار و یسری کار دیگه میخواستیم توهم باشی کهمعذرت میخوام امروز از صبح تا همین الان تو کلینیک بودم ببینم حالا تالار هم دیدید-آره ولی اکثراً" جاها رزرو شده-چرا تو ویلای تو فرشته نمیگیری اون جا که بزرگ و جاداره-ولی.....-ولی چی -فکر نکنم درست باشه مراسمی اون جا برگزار بشه میترسم با دیدن اون جا بهم بریزی خندیدم و گفتم: نترس بهم نمیریزم فردا نامزدت و بیر اون جا رو ببینه پسندید که کارای دیگتون و انجام بدید با خنده گفت: چیه اینقدر از دستم شکاری داری میفرستیم اون جا میخوای بلایی که سر میلاد آوردی سر من هم بیاری خندیدم و گفتم: نترس با تو کاری ندارن خیلی خوب خودمم میام اتفاقاً" باز هستن نباشم ممکنه بهتون آسیب بزنن-از چی حرف میزنی نگین به سرهنگ نگاه کردم و گفتم: هیچی شش تا جوجه دارم که خیلی جنگین هرکی و میبینن نوکشون میزنن نیما بلند خندید و گفت: قربونشون برم چه جوجه های ریزه میزه ای هم هستن حالا واقعا" خودتم میخوای بیای-آره خیلی وقته به اون جا سر نزدم یسری مدارک لازم دارم که باید بردارم پیشنهاد اون جا رو اول به شما داده بودم خندید و گفت: هنوز تا جشن ما دوماهی مونده البته باید ببینم امیر میخواد چکار کنه نگاهم به امیر افتاد دستی رو شونه برادرش گذاشت و گفت:به فکر مراسم باش و زودتر مادر و از دست غرغرای مریم خلاص کن - خیلی بدجنسی امیر من غرغر میکنم یا داداش خودت -خوب حالا گریه نکن تو ما رو از شر غرغرای علی خلاص کن خوب شد-اوه اوه چطور جرأت میکنی باهاش اینطوری

حرف بزنی دست به تیغش خیلی خوبه ها-! نگین خنده بلندم خودشون و هم به خنده انداخت -خوب فردا ساعت شش میریم اون جا رو میبینم خوبه موافقید و ارسته به امیر نگاه کرد و گفت: توهم میای دیگه همون لحظه چشمش به من افتاد منتظر بودم مخالفت کنه ولی سری تکون داد و گفت: آره دلم میخواد جوجه هاش و ببینم شاید همشون و آوردم همین جا تا دیگه هوس سر زدن به جوجه ها به سرش نزنه بزار بره خنده بلند نیما نگاهم و از امیر منحرف کرد-دستش و جلوی دهنش گذاشت و گفت: ببخشید وای قیافه همه بعد دیدن جوجه ها دیدن داره لبخندی زدم و گفتم: قبل از اونا قیافه برادر زننه که دیدن داره نگاهی به امیر که با تعجب به او که اونطوری میخندید انداخت و خنده رو لبش ماسید این بار من خندیدم -داشتید جایی میرفتید -نه تازه اومدیم البته آقا امیر و سرهنگ تازه از سرکار رسیدن من و مرجان خانم دنبال کارا بودیم ایشون و نمیدونم- من از دیشب این جام کاملاً مشخص بود با این حرف قصد داشت من و بجزونه به همین دلیل روکردم به امیر و گفتم: راستی شنیدم دیشب تو محل کارت بودی ببینم فرار کردی یا واقعا" سرت به پرونده دیگه ای گرمه مریم و مرجان هردو ریز ریز شروع کردن به خندیدن و ارسته فوراً" گفت: شنیدم داری درمورد یه چیزایی تحقیق میکنی جریان چیه مشکلی پیش اومده -نه چیز مهمی نبود خوب ببخشید من خیلی خسته ام میرم استراحت کنم نگین توهم باید خسته باشی-سولماز گفت: آقا امیر مژدگونی من و بده یه خبر خوب بهت بدم-سولماز!! -نشد دیگه نگین جون خودم اول فهمیدم خودمم خبر و میدم امیر نگاهی موشکافانه به من انداخت و گفت: مژدگانیتون محفوظ بفرمائید خبرتون چیه-بهتر نیست اول خبرو بشنوی بعد قولش و بدی ممکنه ارزشش و نداشته باشه سولماز ابروهای هشتش و بالا انداخت دست به کمر زد و گفت: هر خبری که مربوط به نگین باشه با ارزشه اینطور نیست آقا امیر سولماز همچنان نگاهش به سیما بود -همینطوره حالا میفرمائید این خبر خوش چیه -یه نگاه به پاهاش بندازید متوجه میشید امیر فوراً" کنار پام رو زمین نشست و گفت: ببینم نگین میتونی تکونشون بدی -خیلی کم تو چشمم زل زد و گفت: میخوام ببینم, کدومش حرکت میکنه-هر دو البته فعلاً" از مچ به پائین به سختی مچ پاهام و حرکت دادم ولی خیلی زود خسته شدم -درد داری- آره ولی خیلی نیست بلند شد و گفت: سپیده خانم داروهایی که دکترش داده که هست-بله ولی امروز داروهاش و تغییر داد -نسخش و بده بگیرم-اومدنا سر راه گرفتیم ممنون -سر ساعت بهش بدید اخیانا" اگه شب درداش بیشتر شد خبرم کنید البته یک ساعت دیگه برمیگردم ستاد ولی گوشه پیشمه خبرم کنید فوراً" خودم و میرسونم -توهرچه زودتر خوب شی برای این بنده خدا هم همونقدر بهتره کارش که زیاد هست استراحتم که نداره اینطوری بیشتر وقتشم ناچاره برای تو بزاره با وجود تو انتظار بی جائیه وقت کنه به چیزای دیگه برسه تو واقعا" این جا

کسی و نداری یا توجه‌های این خانواده بهت مزه کرده دلم میخواست میتونستم با مشت چنان تو دهنش میزاشتم که نتونه ازجا بلند شه -توجه های این خانواده همه رو جذب خودشون میکنه غیر این بود که تو هر روز این جا نبودی ولی من به این دلیل نیستم که این جام دلیل محکم تری برای بودنم دارم وقتی به امیر نگاه کردم رنگ از رخس پریده بود با پوزخند گفتم: دایلم اون بالاس خونم این جاس تصورم نمیکنم این موضوع به مهمون همسایم ارتباطی داشته باشه ازاین به بعد سعی نکن تو مسائلی که هیچ بهت ارتباطی نداره دخالت کنی وگرنه کاری میکنم تا آخر عمر حرف زدن از خاطرت بره بعد به امیر نگاه کردم و گفتم: خیلی مهمونتون شانس آورده من هنوز رو این چرخم وگرنه یه دندونم تو دهنش نمونده بود تا خواست حرف بزنه دستم و بالا بردم و گفتم: تمایل ندارم چیزی بشنوم لطفا" وظیفتون و درقبال مهمونتون درست انجام بدید تا دیگه کمبود توجه هایی که بهش میشه رو اینطوری سر کس دیگه ای هوار نکنه دختره زد زیر گریه و با عجله به داخل خونه رفت مشتای گره کردم و روچرخ کوبیدم و گفتم: چرا همینطوری وایساید من و نگاه میکنید بریم دیگه تازه وارد اتاق شده بودم که دراتاق ضربه ای خورد و باز شد با دیدن مادر امیر همه چیز دستگیرم شد -اگه تشریف آوردید من و بخاطر حرفام به عروس آیندتون مورد شماتت قرار بدید گوش میکنم ولی قبلش بهتره بدونید که به هیچ عنوان از حرفهایی که زدم پشیمون نیستم اون آدم فکر میکنه هرطور که دلش بخواد صرف این که قراره عروس شما بشه به من بی احترامی کنه و من هیچ حقی دراین مورد براش قائل نیستم درکل زبون تند و آدم گستاخ و نمیتونم تحمل کنم لبخندی به روم زد و گفت: من برای این این جا نیومده بودم عزیزم از مرجان شنیدم پاهات حرکت کرده اومدم ببینم حقیقت داره یا نه اتفاقی هم که افتاده رو شنیدم به سیما هم گفتم حق نداشته اون حرفها رو به تو بزنه امیر بعنوان برادر بزرگتر هرکاری برات بکنه وظیفشه ولی گلم عزیزم اون قرار همسر امیر بشه وقتی میبینی امیر به تو توجه میکنه ولی به اون نه خوب حسودیش میشه تو اگه کاری داری به من بگو میدونم تو حرفی به امیر نمیزنی و خودش پیگیر کارته ولی ازت میخوام کاری داشتی به من بگی منم مثل مادرت سیما هم حق داره ناراحت بشه بالاخره اونا میخوان باهم برن زیر یه سقف دلم نمیخواد خدایی نکرده از همین اول کاری مشکلی با هم پیدا کنن امیر به حرف تو گوش میده باتو هم راحت تره توازش بخواه با سیما یکم صمیمی تر برخورد کنه باشه عزیزم برای برادرت این کارو میکنی حس کردم یه چیزی راه گلوم و گرفته و داره خفم میکنه نگاهم و به زمین دوختم و سری به علامت مثبت تکان دادم بوسه ای رو سرم زد و گفت: ازت ممنونم دخترم آینده امیر دربینه بخاطر اونم که شده سعی کن با خودت و دلت کنار بیای من خوب میدونم تو چه حسی داری خدا شاهد منم از خدام بود تو عروسم باشی ولی چه کنم که

امیر نظرش نسبت به تو.....خواهش میکنم دیگه ادامه کاری که خواستید و میکنم هرچند بهتر میدونم از این جا برم -دختر گلم من این حرفا رو نزدم تو بگی از این جا بری تو دیگه جزئی از خانواده ما هستی همه تورو بعنوان دختر این خانواده قبول کردن من فقط ازت خواستم به امیر کمک کنی تا بتونه با خودش کنار بیاد اون خیلی حساسه و مراعات همه رو میکنه برای این که یه وقت کسی از دستش ناراحت نشه به همین دلیله وقتی تو هستی طرف سیما نمیره اونا باید بتونن باهم برخوردی داشته باشن تا برای آیندشون تصمیم بگیرن سیما از همه نظر به امیر میخوره همش یه سال از امیر کوچکتره از لحاظ خانوادگی هم تو یه سطح هستن رو خانوادشونم خوب شناخت داریم نه که خدایی نکرده بگم تو ایرادی داری نه تواز همه لحاظ سر تری ولی چه کنم که این پسر نمیدونم چی تو کلش میگذره وقتی توجهش و به تو میدیدم با خودم میگفتم خداروشکر بالاخره یکی پیدا شد که امیر بتونه دوشش داشته باشه ولی وقتی صاف تو چشمام نگاه کرد گفت مابه درد هم نمیخوریم خوب حتما" یه چیزی دیده که این و گفته هرچی شمدادوتا ارتباطتون باهم کمتر باشه اینقدر امیر میتونه به آیندش سروسامون بده ازمن به دل نگیر عزیزم من مادرم مادرهم جز سعادت بچش چیزی نمیخواد ببینم حالا راسته پات تکون میخوره بدون این که نگاهش کنم آرامم گفتم: ازطرف من مطمئن باشید دیگه هیچ چیزی و به امیر نمیگم حتی نمیزارم از اون پله ها پاش و بالا بزاره بقیه اش دیگه به من ربطی نداره صورتم و بوسید و گفت: مرسی عزیزم همین که ببینه تو حالت خوبه و نیازی بهش نداری سرگرم زندگی خودش میشه به جون مرجانم فقط نگران امیر نیستم خوب میفهمم هر بار که چشم تو چشم میشید به چه حالی می افتی دیشبم دستگیرم شد وقتی سیما کنار امیر نشست و آرام شروع کرد به حرف زدن اون باعث شد حالت بد بشه نه اون فیلم ولی چه کنم به جان خودش خیلی سعی کردم بفهمم تو سرش چی میگذره ولی فقط میگه همیشه نمیتونم به جان خودش میلم به تو برای امیرم بیشتر از سیماس چون برخوردت اخلاقت و خوب میشناسم ولی چه کنم مادر که این پسر دستم و بسته سری تکون دادم وگفتم: میفهمم نگران نباشید امیرم خیلی زود به گفته خودتون سرو سامون میگیره و شما رو از این فکر و خیال رها میکنه با روشن شدن ماشین امیر مادرش فوراً" دوید پشت پنجره خدایا باز چی شد این که داره میره نگین جون مادر برم ببینم کجا داره میره بعد بهت سر میزنم وقتی از اتاق بیرون رفت به سپیده چشم دوختم دستم و رو گلوم قرار دادم و گفتم: درو قفل کن هیچ کس و راه نده هیچ کس سپیده با عجله از اتاق بیرون رفت ولی سولماز اومد جلوی پام زانو زد و گفت: چرا صدات گرفت نگین فقط نگاهش کردم-بدبخت سخته میکنی حرف بزنی یه چیزی بگو ولی من هیچ حرکتی نتونستم بکنم-سپیده بیا ببین چه بلایی سرش اومد سپیدهنگین بیچاره دق میکنی نگین برو کنار

ببینم سولماز سیلی محکمی بهم زد -گریه کن گریه کن بزار راحت شی صدات و خفه نکن داد بزن جیغ بکش فحش بده بزار خلاص شی اصلا" بزن بریز بیاش توخودت نریز گریه کن بدبخت بدتر شی همین امیری که داری براش هلاک میشی هم بهت نگاه نمیکنه به سختی لبهای بهم چسبیدم و از هم گشودم و گفتم: من و از این جا ببرید-کجا بریم کجا دوست داری ببریمت -میخوام برم پیش پدرم -چی؟ -خواهش میکنم خواهش میکنم من و ببرید نمیخوام این جا باشم دارم خفه میشم دارن خفم میکنن دارن خفم میکنن-خیلی خوب من میبرمت - دیونه شدی سولماز نصفه شب میخوای ببریش بهشت زهرا-حرف نزن میترسی نیا اون جا میتونه گریه کنه راحت شه وگرنه فردا صبح خودش و باید ببریم دفن کنیم سولماز من و رو صندلی جلو نشوند کمر بند و هم بست وقتی میخواست درو ببنده وارسته مقابلش سبز شد-چی شده این موقع شب کجا دارید میرید-یه گشتی بزنیم -الان این موقع برو کنار ببینم دروباز کرد و گفت: ببینمت نگین حالت خوبه-خوبم-خدای من چه بلایی سرت اومده درد داری آره صبر کن الان لباس میپوشم-نه سرهنگ چیزیم نیست با دکترم هماهنگ کردم لطفا" به هیچ کس حرفی نزنید -ولی امیر...گفتم هیچ کس اللخصوص اون راه بیافت سولماز-بزار من همراهت بیام دیر وقته -خیلی هم دیر نیست مزاحم شما و خانوادتون نمیشم شبتون بخیر سولماز دیگه محلت نداد اون حرفی بزنه ماشین و به حرکت درآورد و با تمام سرعت از اون جا فاصله گرفت تا رسیدن به آرامگاه پدرم اون دوتا هرکاری کردن که حالا که این جا کسی نیست یکم گریه کن نتونستم که نتونستم ولی همین که درآرامگاه باز شد و چشمم به اون سنگ فرشها افتاد بغضم ترکید دیگه نتونستم خودم و نگه دارم خودم و رو قبر پدرم کشیدم و بنای گریستن سر دادم و تا نتونستم خودم و خالی کردم تنها وقتی سرم و از رو قبر پدرم برداشتم که حس کردم یکی شوئم و فشار میده وقتی سر بلند کردم نگاهم افتاد به چشمای سرخ سولماز-آروم شدی-معذرت میخوام شما ها رو فراموش کرده بودم-بنده خدا خودتم یادت رفته چه برسه به بقیه هوا روشن شده بهتره دیگه برگردیم الان همه جا رو دنبالت زیر پا گذاشتن-کیا؟خوب خانواده وارسته اللخصوص امیر-خبری شده-یه خط درمیون هی زنگ میزنن ماهم جواب ندادیم آخرم گوشیا رو خاموش کردیم -خوب کردید ببینم حسابی خوابتون میاد آره -نه بابا خواب از سرمون پریده فقط دلمون داره ضعف میره-خوب با یه صبحونه مفصل موافقید-این جا خندیدم وگفتم: نه یه جای درست و حسابی-درست حسابی با این سرو لباس نگاهی به خودم که غرق درخاک بودم انداختم و گفتم: خوب کاری نداره تمیز میکنیم میریم همیشه-کار نشد نداره راه بیافت قبل از این که تو ماشین بشینیم به سروضعمون سروسامونی دادیم بعد برای صرف صبحانه به یه کله پزی درست و حسابی رفتیم بعدهم رفتیم خونه سولماز ,خونش سرجمع پنجاه متر بود ولی ازتمیزی برق میزد-

شرمنده اندازه کاخ باباجونت نیست ولی برای استراحت بدک نیست البته باید گرد بخوایم دست و پامون بهم گیر نکنه درمیان مزه پراکنی های او خوابمون برد ساعت چهار هم ازخونه بیرون زدیم ماشین و بیرون گذاشت و بی صدا به طبقه خودمون رفتیم پیراست خزیدم تو حموم دوش آب گرمی گرفتم حسابی به خودم رسیدم بعد هم لباسی که به تازگی آرمین برام فرستاده بود تنم کردم وقتی اون دوتا چشمشون به من افتاد لحظه ای متحیر براندازم کردن-خودتی نگین خندیدم و گفتم: نه روح مرحومه خوب خودم دیگه چیه خیلی تغییر کردم-زیر و رو شدی دختر این که الان تورو ببینه پس می افته-خوب بیافته به من چه حاضرید بریم الان نیما میرسه-چند دقیقه ای میشه رسیده پائینه -خوبه بریم وارد حیاط که شدیم همه بودن حتی مادرش سلام که کردم همه بطرفم چرخیدن قشنگ تعجب و تو نگاه همشون دیدم ولی توجهی نکردم نیما با لبخند گفت: سلام دختر دای میبینم خداروشکر خوبی-به لطف دوست جنابعالی بله خوبم -شنیدم دیشب بیمارستان بودی-بودم ولی صبح مرخص شدم خیلی مهم نبود خوب قرارمون پابرجاس یا جای دیگه میرفتید-نه قراره همه باهم بیایم خندیدم و گفتم: قدم همه رو چشم بفرمائید سنگینی نگاه امیر آزارم میداد ولی حتی نیم نگاه هم بهش ننداختم اونم به این دلیل که سیما کنارش بود .موقع سوار شدن تو ماشین همین که دیدم داره میاد سمت بهترین گزینه تلفنم بود که از دستش خلاصم کنه -جانم-.....- سلام -.....-خیلی بهترم تو چطوری با زحماتای من-.....-شرمنده دارم میرم خونه پدرم چطور-.....-نه چه ایرادی بیا اون جا میبینمت -.....-خواهش میکنم خداحافظ.امیر نگاه تندى بهم انداخت بدون این که حرفی بزنه رفت نشست توماشینش-باکی اینطوری بگو بخند راه انداخته بودی-میلااد-میلااد؟ توکه سایه اون و با تیر میزدی -خوب از امروز نمیزنم ماشین و حرکت درآورد و گفت: راستش و بگو چی تو سرته -میخوام زندگیم و نجات بدم البته به شیوه خودم-وشیوه خودت اینه که جلوی امیر به یکی دیگه ابراز علاقه کنی-مگه من الان این کارو کردم-نه ولی خوب اون مرده زود تحریک میشه -منم همین و میخوام-پس تصمیم گرفتی بکشونیش سمت خودت-نه فقط میخوام امتهانش کنم -درچه مورد -خوب میخوام ببینم تا چه حد حرفه‌اش صحت داشته شاید بتونم هر دو مون و خلاص کنم-یعنی باورم بشه قصدت فقط همینه-من عادت به شکست ندارم احتم عشق و زندگیم و تقدیم یکی دیگه نمیکنم -به هر قیمتی؟ -به جز غرور و آبروم قیمتش هرچی باشه میپردازم فقط بدون کمک شما موفق نمیشم-من که هستم تو چی سپیده-منم هستم خیلی دلم میخواد روی این دختره ترشیده کم بشه خیلی خودش و تحویل میگیره دیدی چقدر به خودش مالیده بود نه به تو که یه مداد تو چشمت زدی اینقدر تغییر کردی نه به اون که کیلویی مالیده هیچی به هیچی دیدی امیر چطوری نگات میکرد دلش میخواست درسته قورتت بده یاد حرف اون شبش افتادم و

بلند خندیدم سرم و که چرخوندم امیر و درحالی که ناراحت بهم زل زده بود دیدم خونسرد نگاه ازش گرفته به روبه رو دوختم جلوی درب ویلا وقتی همه جمع شدن نیما دستاش و آورد بالا گفت: من که عمرا" اول برم تو. خندیدم و گفتم: میدونستم خیلی شجاعی ولی دیگه نه تا این حد وارسته گفت: چرا مگه اون تو خبریه-آره اونم چه خبری جوجه هاش پشت درکمین نشستن-آخی حتما" حسابی گرسنه ان تا حالا نمرده باشن خوبه-جوجه های من خیلی سرسختن بعدشم خودشون بلدن شکار میکنن و میخورن-جوجه و شکار نیما فهقه ای زد و گفت: برو کم این بنده خدا رو سرکار بزار دروباز کردم و گفتم: خوب کسی داوطلب هست اول بره داخل -بیخود نقشه نکش من نمیزارم هیچ کس به جز خودت بره یالا برو به جوجه هات غذا بده تا ما بتونیم پیام تو-بیا نترس گرسنه نیستن غذا داشتن فقط اگه اومدن طرفتون فرار نکنید که حمله میکنن -نگین مگه جوجه هم حمله میکنه با خنده سری تکون دادم و گفتم: جوجه های من آره بفرمائید داخل ببخشید من جلوتر میرم وارد که شدم اول خبری نبود ولی همین که درحیاط بسته شد هرشش تاشون پارس کنان بطرفمون حمله ور شدن تا امیر خواست بیاد جلو نیما بازوش و گرفت و گفت: مگه ازجونت سیر شدی وایسا کنار جز نگین هیچ کس نمیتونه اینا رو آروم کنه-ولی اینا وحشین ممکنه بهش صدمه بزنن- اینا جوجه های خودش بزرگشون کرده کاری به کارش ندارن -جوجه؟ تا سگا به ما رسیدن سیما و مریم جیغ کشیدن مرجان هم وحشت زده امیر چسبیده بود دستم و که جلو بردم هرشش تا دورم حلقه زدن پارس کردن سرشون و یکی یکی نوازش کردم-حالتون چطوره جوجه های من تنها موندید آره وقتی یکیشون پارس کرد سیما دوباره جیغی کشید که باعث شد بطرفش هجوم ببره اونم از ترس پا گذاشت به فرار مادرش با فریاد گفت: امیر مادر یه کاری بکن الان تیکه پارش میکنه برای این که یه وقت امیر کاری که مادرش خواسته بود ونکنه سوتی زدم و گفتم: راش بیا این جا پسر بدو چادر سیما رو رها کرد و اومد نزدیکم -بشین پسر خوب آفرین زیر گردنش و نوازشی کردم و گفتم: با مهمونای من کاری نداشته باشید و برید پی کارتون فوراً" بلند شدن و ازمون فاصله گرفتن-چه خوب به حرفت گوش میکنن با خنده گفتم: چیه سرهنگ رنگ ازرخت پریده -کی من نه بابا من از این چیزا نمیترم-واقعا" خوب پس مخالفتی نداری راش و صدا بزنم بیاد-جون مادرت بی خیالخوبی سیماجون-این جا هم جابود اومدید چیزی نمونده بود اون وحشی یه لقمه چیم کنه نیما گفت:لقمه چیه سیما خانم اینا که نمیخوردنتون کاری میکردن با ذره بین هم کسی پیداتون نکنه شانس آوردید نگین این جا بود وگرنه محال بود بتونید از دستش فرار کنید راش ازهمشون وحشی تره -حالا چرا شش تا نیما کنار امیر قرار گرفت و گفت: اینا رو خواستگار نگین وقتی طوله بودن براش هدیه آورد-هدیه اونم طوله سگ چیز بهتری نبود -

اون خیلی چیزا بعنوان پیش کش بر اش می آورد ولی نگین هیچی و قبول نمیکرد اصلا" اهمیتی نمیداد ولی خوب وقتی چشمش به اینا افتاد نمیدونم چی شد که قبولشون کرد تمام خانواده با خواستگارش موافق بودن جز خودش ناگفته نماند ماهان پسر بی نظیر و تکی بود فوق العاده هم متول ولی اونم مثل خواستکارای دیگه دست رد به سینه اش خورد ولی هیچ کدوم مثل میلاد بدبخت از اش جواب رد نشنیدن-همین میلادی که الان داره معالجه اش میکنه نیما بلند خندید و گفت: آره به بیچاره گفت برو تو محوطه جوابم و میگم راش برات بیاره اون بدبختم فکر کرده بود راش باید خدمتکاری چیزی باشه هیچی دیگه چشمتون روز بد نبینه صددر صدبخت و دورباغ گردونده بود آخرم با لباس ریش شده راهی خوش کرده بود از شلوارش هیچی نمونده بود این بدجنس همین جا کنار استخر نشسته بود و از اش فیلم میگرفته وارسته قهقهه ای زد و گفت: پس باید دیدنی باشه سیما گفت: وای چطور دلت اومد چقدر سنگ دلی تو لبخندی به روش زدم و گفتم: اونی که سعی میکنه بامن وارد جنگ بشه باید بدونه راهی جز تسلیم نداره من عادت به شکست نداشته و ندارم هرچیزی که دوست داشته باشم اراده کنم به دست میارم -وا اون بدبخت اومده خواستگاریت اون وقت تو اون بلا رو سرش آوردی من بودم صد سال سیاه پشت سرم و نگاه نمیکردم -برعکس خواستگاری من از در میزدیشون از دیوار می اومدن وقتی نگاه کلافه امیر و دیدم گفتم: خوب بهتره از بحث داغ خواستگارا بیایم بیرون عروس دامادا یه نگاهی بندازن ببینن خوششون میاد یانه-این جا محشره خیلی قشنگه -آره البته تو فصل بهار که سرسبزه قشنگ تره ولی خوب شماها عروسیتون زمستونه شانس بیارید برف بیاره اون وقت جذابیتش چند برابر میشه بفرمائید بریم داخل و ببینید -نگین فکر میکنی داخل کفاف دویست تا مهمون و بده وارسته گفت: دویست تا چیه کم کم دوهزار تا راحت داخل جا میشن نیما سری به علامت مثبت تکان داد و گفت: بهتره خودتون ببینید تا متوجه شید سیما خیلی آروم گفت: آقا امیر شماهم قبلا" این جا اومده بودی مثلا" نمیخواست کسی متوجه بشه از قصد گفتم: آره اومده بود البته خیلی وقت پیش کارشم ربطی به جریان اون پرونده نداشت اون موقع تازه سرهنگ تمام شده بود بفرمائید داخل امیر نگاهی بهم انداخت و گفت: ولی اون موقع پدرت گفت همه رفتن مسافرت خندیدم و گفتم: آره برادر جان ولی پدرم نمیزاشت من از اش دور بشم وقتی اومدی من پای دوربینا بودم وای سیما جون نمیدونی نامزدت چقدر جوون بود هم وقتی گفتم برادر جان هم وقتی نامزدت رنگ از رخ امیر پرید بی اهمیت به او ادامه دادم فکر کنم اون موقع سی و هفت هشت سالش بود ولی پوستش اینقدر تیره بود که فکر کردم باید مال جنوب باشه ولی پدرم گفت ماموریت بوده همون باعث شده پوستش تغییر رنگ بده وارسته گفت: آره یادمه یک سال جنوب بود وقتی اومد ما نشناختیمش ولی فکر کنم اون

موقع زیاد زیاد سی و دوسه سالش بود الانم هنوز چهل سالش نشده-واقعا" من فکر کردم کم کم چهل و هفت هشت و داره -خودت چند سالته با لبخند به سیما نگاه کردم و گفتم: همه فکر میکنند بیست پنج سالمه ولی تازه رفتم تو بیست و دو سال امیر متعجب بهم نگاه کرد نیما سری تکون داد و گفت: راست میگه پدرش بابت یه کاری شناسنامه اش و تغییر داد البته شناسنامه تقلبیش و از بین بردن اون شبی که شام با آرمین بیرون بودید تولدش بود اون ماشینم هدیه آرمین بعنوان کاوی تولدشه سری چرخوندم و گفتم: خوب مرجان جون چطوره میپسندی-خیلی قشنگه-عزیزم تعارف و بزار کنار خوشت نمیاد تا وقت هست بگو بگردیم یه جای خوب پیدا کنیم-مادرش که از اولی که وارد شده بود محو تماشای خونه بود گفت:نه این جا خیلی بزرگ و قشنگه همین جا خوبه علی شماها هم همین جا جشنتون و برگزار کنید نظر تو چیه مریم-آره خاله منم موافقم -پس من ترتیب باقی کارها رو میدم شما دونفر عروسیتون تو زمستونه شانس با سیماجون و برادر امیره تو بهار این جا خیلی قشنگ تره میشه از فضای بیرونم استفاده کرد خوب تا شما مشغولید منم یه سری به این جا بزنم میرسم خدمتتون -وارسته گفت:این جا امنه نگین مشکلی نداره متعجب گفتم: از چه نظر-میگم دزدی نزده نگاه بنداز ببین چیزی کم نشده-با وجود جوجه ها محاله کسی بتونه وارد این جا بشه از قصد رفتم پای تلفن میدونستم پیغام های زیادی برام اومده چون همه رو روگوشیم دریافت میکردم و از اون طریق هرکدوم و که نمیخواستم پاک میکردم دگمه رو زدم و رفتم طرف قاب عکس خانوادگی چندتایی که بوق خورد و پیام ها شنیده شد رسید به اصل کاری که از قصد میخواستم امیر بشنوه-سلام زندگی من میدونم درچه وضعی هستی پس پرسیدن حالت معنایی نداره دارم میام ایران جمعه میرسم فقط و فقط بخاطر دیدن تو که دارم میام پیغام و گرفتی حتما" باهام تماس بگیر خیلی وقته دلم میخواد صدات و بشنوم قربانت ماهان وقتی برگشتم دیدم همه به من چشم دوختن ولی به روی خودم نیاوردم رفتم جلو شماره رو زدم نیما اومد جلو گفت: پسر این چقدر حلال زاده است هیچ فکر نمیکردم با اون همه بلا بازم ازش خبری بشه -خودمم فکرش و نمیکردم ولی خوب ماهانه دیگه شخصیت منحصر به فردی داره -این یعنی امیدوار باشیم مراسم دیگه ای هم درپیشه بلافاصله نگاهم با نگاه امیر گره خورد درمانده بهم چشم دوخته بود-نمیدونم, امکانش هست سپیده لطفا" گوشه من واز تو کیفم بده جلوی چشمات شماره ماهان و تو گوشیم سیو کردم و گفتم: بچه ها یادم بندازید باهات تماس بگیرم ببینم پروازش چه ساعتی میشینه-سولماز گفت: این آقا ماهان چه جور یاس خوشگل مشکلی هست به خود عروسکمون میخوره نیما لبخندی زد و گفت: تا نبینیدش متوجه نمیشید همینقدر بگم که از همه لحاظ تکه فکر کنم نگین باید عکسی ازش داشته باشه اون یه بار به خواسته نگین مدل آرمین شده بود باید توهمون اتاق باشه

نگین عکسای کار آرمین و اون جا میزاره صبر کنید ببینم هست نشونتون بدم امیر کلافه مداوم توخونه قدم میزد وقتی نیما با یه بوم بزرگ برگشت امیر با چشمانی گشاد شده به عکس زل زد-همینه واقعا" خواستگار نگین اینه نیما گفت: باید الانش و ببینید یه چیزی شده باور نکردی این عکس مال بیست و دوسالگیشه درست وقتی که نگین آب پاکی و ریخت رودستش و راهی آمریکا کردش -دوست شما بوده -ماهان پسر خاله نگینه از همون موقع که نگین هشت نه سالش بود ماهان چشمش دنبالش بود اگه تا الان ازدواج نکرده فقط بخاطر اینه که نگینم مجرد بنده خدا هنوزم امیدواره نگین بهش جواب بده امیدوارم این بار دیگه نگین قبولش کنه چون تا حالا بین این همه خواستگار هیچ کس و ندیدم به اون رسیده باشه ولی این پدرو دختر خیلی باهم مچ بودن دائم میگفت یکی هست که فقط برای نگین من آفریده شده نگینم موافقت کرده ماهمه منتظر خبر عروسیش بودیم که یدفعه ورق برگشت و اون اتفاقا افتاد هرکلمه ای که از ذهن نیما خارج میشد مثل پتکی بود که برسر امیر کوبیده میشد آخرم بی رمق رومبل نشست سرش و تکیه داد و چشماش و بست به سولماز اشاره کردم بره و برای همه شربت بیاره اولم برای امیر گرفت و گفت: چیه آقا امیر بنظر حالتون خوب نیما نگاه امیر اول به من بعد به سولماز افتاد-چیزی نیست دیشب خوابیدم خسته ام تو دلم گفتم آره جون خودت خسته ای کاری میکنم به پام بیافتی و بگی دلیل بی دلیل بدون تو نمیتونم ادامه بدم بعد از این که خوب خونه رو بالا پائین کردن توافق کردن مراسم همون جا برگزار شه همون جا هم نشسته بودن و تعداد مهمانها رو تخمین میزدن یه لحظه به صدای امیر نگاهم از عکس پدرم بطرف او چرخید داشت با موبایلش صحبت میکرد همانطور به من زل زده بود خیلی سرد نگاهم و به صورتش پاشیدم و بی تفاوت به نگاه پراز خواهشش با مرجان سرگرم صحبت شدم تلفنش که تموم شد روکرد به مادرش و گفت: کارتون تموم شده بریم -چیه مادر جایی میخوای بری-بله میرم ستاد-تو دیشبم ستاد بودی از پا می افتی مادر همیشه فردا کارت و انجام بدی-نه مادر همیشه لطفا" بلند شیدموقع رفتن نیما کنارم قرار گرفت و گفت: نگین ماهان از وضعیت تو هیچ اطلاعی نداره اگه تورو اینطوری ببینه سکنه میکنه -یعنی نمیدونه خانوادش مردن معنی عشق و دوست داشتن و فهمیدیم نیما نگاهی به سیما انداخت و گفت: از اون موضوع اطلاع داره ولی خوب چون همه حسش و به نگین میدونن در رابطه با وضعش که نمیتونه حرکت کنه چیزی نمیدونه نگین و اینطوری ببینه خودشم زمین گیر میشه اینقدر به نگین وابسته است که اون موقع نگین تب میکرد اونم می افتاد تو جا حالا اگه نگین و اینطوری ببینه.....هنوز چند روزی تا اومدنش زمان هست بخاطر اونم که شده سعی میکنم از رو این چرخ بلند شم نیما یه زنگ به میلاد بزن ببین نرسید نگاهم و بطرف امیر که سنگینی نگاهش چند دقیقه ای میشد حس میکردم

چرخوندم از نگاهش خشم زبانه میکشید خونسرد گفتم: چیه برادر خسته ای یا کارت گره خورده که اینطوری شدی سیما با مادرش چند قدمی از ما جلوتر حرکت میکردن وارسته و مریم و مرجان فقط کنار من بودن امیر عصبی اومد جلو چونه من محکم گرفت فشاری داد و با تشر گفت: اگه فقط یک مرتبه فقط یک مرتبه دیگه من و برادر خطاب کنی بلایی سرت میارم که تا عمر داری فراموش نکنی وارسته مچ دست امیر گرفت کشید و گفت: چته امیر چرا اینطوری میکنی انتظار داری چی صدات کنه خودت خواستی راهتون سوا شه جدیداً" مثل بچه ها دمدمی شدی هیچ میفهمی با خودت چند چندی-نگین میلاد میگه بیرونه پس چرا نیومد داخل نیما خندید و گفت: یعنی نمیدونی ناغلا .. ببینم اتفاقی افتاده وارسته سری تکان داد و گفت: نه چیزی نیست بریم دیگه برنامه امشب که به راس نیما خندید و گفت: بله برادر زن جان بریم میلاد جلوی درانتظارمون و میکشید -سلام چرا نیومدی داخل -سلام به همگی ممنون دفعه قبل به اندازه کافی پذیرایی شدم نگین یه چیزی برات آوردم خواهشاً" نه نیار که افسرده میشم خیلی گشتم تا تونستم پیداش کنم -حالا چی هست -صبر کن الان میارم همه منتظر بودن ببینن چی میخواد به من بده وقتی اومد متعجب به چوب دستیها نگاه کردم-نه نیار کمکت میکنه -میلاد چی داری میگی نگین هنوز نمیتونه روپاش بایسته این کار خطر داره بی تفاوت به امیر گفتم: تومطمئنی میتونم-شک ندارم تستت خوب بود پاهات قدرتش و داره فقط باید خودت بخوای- به خودم باشه الان این کارو نمیکنم ولی بخاطر ماهان این کارو میکنم-داره میاد ایران چوبها رو گرفتم و گفتم: آره داره میاد -عجله نکن ممکنه بار اول نتونی -کاری نیست من اراده کنم نتونم فشار وحشتناکی که رو دستام بود داشت امانم و میبرید ولی بخاطر نگاه نگران امیرم که شده باید سرپا بایستم با هزار مصیبت خودم و صاف کردم ولی چیزی نمونده نقش زمین بشم که امیر بین زمین و آسمون نگهم داشت-گفتم الان وقتش نیست فقط لج کن بگیر بشین تا بلایی سرخودت نیارودی - تو چشمات زل زدم و گفتم: دیگه رو اون نمیشینم سپیده لطفا" کمک کن سولماز یطرف سپیده هم طرف دیگم قرار گرفتم بازوم چسبیدن وقتی تونستم راست بایستم گفتم: خیلی خوب برید کنار-نگین چشم دوختم لبخندی به روش زدم و گفتم: چیه برادر جان چرا داد میزنی بدون این که جوابی بهم بده عصبی رفت سوار ماشینش شد میلاد گفت:عجله نکن سعی کن قدم برداری اگه نتونستی بعد میتونی وقتی به سختی چند تا قدم برداشتم باخنده گفتم: آخی چی بود اون چرخ خسته شده بودم اینقدر نیم قد نگاتون میکردم-درد هم داری نفسم و با صدا بیرون دادم و گفتم: وحشتناک ولی گفتم که ارزشش وداره شماها چرا چسبیدید به من برید کنار تا کنار ماشین خودم با همون چوب دستی ها رفتم ماشین امیر کنار ماشین من پارک بود نگاهی به او که توماشین نشسته بود و سرش و روفرمون گذاشته بود انداختم و بلند

گفتم: برادر امیر دیدی تونستم وقتی دلخور بهم چشم دوخت گفتم: من برای رسیدن به چیزی که میخوام از هیچ چیزی ترس و واهمه ندارم هیچ کس نمیتونه مانع بشه فکر میکنی خودم بتونم رانندگی کنم عصبی از ماشین پیاده شد در جلو رو باز کرد و گفت: مردم گناهی ندارن اسیر لج بازی تو بشن حالا حالاها نمیتونی پشت رل بشینی - ولی قول میدم جمعه خودم برم دنبال ماهان حالا میبینی برادر جان بعد نگاه از چشمای پر غضب امیر گرفته به میلاد دوختم و گفتم: چطور بود دکتر-عالی ولی خیلی نباید خودت و خسته کنی فکر کنم لازم باشه الان یکی از مسکنات و بخوری همراهت که داری سپیده گفتم: من آوردم الان بهش میدم - لازمه؟ - حتما" بخور هرچی کمتر درد بکشی اینقدر برات بهتره قرص و از سپیده گرفتم و گفتم: خوب چرا همه زل زدید به من نمیخواید حرکت کنید - قراره کجا بریم-جایی که بتونید برای مراسمتون غذا سفارش بدید حالا کیا میان - خوب معلومه همه میایم دیگه کلی به شکمون صابون زدیم خندیدیم و گفتم: میخوای پسر عمه من و ورشکست کنی سرهنگ-نه بابا من که غدام خیلی کمه این حرفا چیه ورشکست نه بابا هوای دامادمون و دارم با انگشتش عدد ده و نشون داد یعنی ده پرس میخواد بخوره داشتم میخندیدم که حرف امیر لبخند و رو لبم خشک کرد-من نمیتونم پیام میرم ستاد سیما هم فوراً" گفتم: پس اگه زحمتی نیست سرراه من و بزارید خونه لباسام درب و داغون شده -بفرمائید سوار شید برای این که حرصم و به نوعی خالی کنم با لبخند گفتم: برادر امیر جدیداً" ستاد از جلوی خونه نامزدت میگذره بگو پس شبایی که میگی ستادم کجا غیبت میزنه صدای خنده همه به هوا بلند شد نشستیم و چوب دستی ها روبه دست سپیده سپردم ناراحت نگاهی بهم انداخت و اونا رو تو صندوق عقب جای داد بدون این که نگاهی به ماشین امیر بندازم گفتم: حرکت کن-میخوای بزاری باهم تنها بمونن-نه الان میرم گیساش و میکشم پرتش میکنم جلوی راش انتظار داری چکار کنم -ازش بخوای باهامون بیاد بهت نه نمیگه-میخوام صدسال سیا نیاد خودش میدونه اون پیر دختر چقدر سوء استفاده گره منتظره فقط باهاش تنها بشه اون وقت همچین چیزی گفت -حتما" خواسته تلافی کنه -هرکاری میخواد بکنه حریف من نمیتونه بشه داشتم شاره میگرفتم که ضربه ای به شیشه خورد متعجب به امیر نگاه کردم و شیشه رو پائین دادم-بله -مشکلی پیش اومده پس چرا حرکت نمیکنید دستم و آوردم بالا یعنی حرفی نزنه-سلام - فکر نیمکردم بشناسیم حالت چطوره-با خنده به سولماز اشاره کردم و زدم رو آیفون-تا الان تعریفی نداشتیم ولی حالا که صدات شنیدم معجزه شد تو چطوری شنیدم کسالت داری- چیزیم نیست خیلی بهترم-نگینم مطمئنی حالت خوبه این آرمین و نیما حرفی به من نمیزنن ولی دلم خیلی آشوبه خودت بگو حالت چطوره-گفتم که ماهان جان خوب خوبم الانم هیچ مشکلی ندارم واقعا" داری میای ایران-ازوقتی شنیدم حالت خوب نیست دل تو دلم نیست

ببینمت با هزار مصیبت تونستم کارام و درست کنم پروازت چه ساعتی میشینه-چهار -
خوبه خودم میام دنبالت -نه نگینم فقط آدرست بده راضی به زحمت تو نیستم-این چه حرفیه
من همش یه پسر خاله دارم هزار تا که نیستن-فدای دل مهربونت بشم از همین الان برای
دیدنت ثانیه شماری میکنم -میبینمت خداحافظ. وقتی قطع کردم به امیر چشم دوختم و گفتم:
آه ببخشید فراموش کردم این جایی کاری داشتی سری با تاسف تکون داد سوار ماشینش شد
و با سرعت از مون فاصله گرفت-نگین فکر میکنی این کارا نتیجه ای هم داره-نمیدونم ولی
باید بفهمه این چند وقت من چی کشیدم -ولی مردها با زنا خیلی فرق دارن -آره زنا زودرنج
ترن باید بفهمه نباید احساس کسی و به سخره بگیره جوری به خدمتش میرسم که تا آخر
عمر هوس بازی کردن با دل و احساس کسی به سرش نزنه حرکت کن اون شب با این که
با وجود مزه هایی که نیما میلاد و سرهنگ میریختن حسابی بهمون خوش گذشت ولی برای
من فقط در ظاهر اینطوری بود تمام حواسم پی امیر و اون دختره بود نمیدونم تونسته
از دست اون خلاص شه یا نه وقتی برگشتیم هنوز برنگشته بود به کمک چوب دستی ها به
واحد خودم رفتم سپیده میخواست کمک کنه لباسم و عوض کنم که مخالفت کردم وارد اتاق
شدم و درو بستم همین که برق و زدم از چیزی که دیدم کم مونده بود فریاد بکشم دستم و رو
سینه ام گذاشتم و گفتم:ترسوندیم این جا چکار میکنی بدون این که جوابی بهم بده رو تخت
جابه جا شد دستش و زیر سرش زد و بهم چشم دوخت ضربه ای به درخورد-خوبی نگین
جون چیزی شده امیر رو بینیش زد که حرفی نزنم درو قفل کردم و گفتم: نه عزیزم برید
استراحت کنید میخوام برم دوش بگیرم لبه تخت نشستم چوب دستی ها رو روی زمین
گذاشتم -از کی این جایی- از همون موقع که ازتون جدا شدم پوزخندی زدم و گفتم: اون
موقع که حسابی سرت شلوغ بود چطوری از این جا سر درآوردی -فکر میکردم متوجه
شدی که داشتم بهونه می آوردم پالتوم و رو تخت گذاشتم و گفتم: بهونه, اون وقت برای چی
-یعنی تو متوجه نشی -نه نشدم خودت گفتی داری میری ستاد چیه نکنه بهونه ات برای این
بود که بتونی با نامزدت بری بیرون عصبی رو تخت نشست و گفت: اینقدر اون و به من
نچسبون ابرویی بالا انداختم و گفتم: نگو که سیما لولو سرخرمنه و بیخودی با تو میپره -یه
بارم بهت گفتم من نه با اون نه با هیچ کس دیگه ازدواج نمیکنم من زن دارم-واقعا" ؟ دستام
و گرفت و گفت: نگین اون همه برات حرف زدم یکی در یکی دروازه دیگه آره-چیزی یادم
نمیاد فقط یادمه گفتی دلیل نخواه همین منم نخواستم توهم گفتی به زودی سر سامون میگیری
این دختره رو هم برای همین هر روز میکشونی این جا غیر اینه -من کاری با اون ندارم
اون خودش میاد -مگه میشه دیونه نیست جایی پابزاره که کسی روی خوش نشونش نده -
بچه جون این حقه خیلی قدیمی شده سعی نکن با این حرفها من و بازی بدی -بازی چیه

پیرمرد خودم از مادرت شنیدم به زودی مراسم نامزدیته نگو که مادرت سر خود تصمیم گرفته-مادرم؟ -بسه امیر این موضوع ارتباطی به من نداره چرا سعی میکنی اینطوری برخورد کنی تو آزادی میتونی هر جور که دلت میخواد برای زندگی و آیندت تصمیم بگیری همونطور که من آزادم و این حق و دارم-شاید من بتونم ولی تو نمیتونی-چرا کی میخواد مانع بشه-من -تو؟ شرمنده اون وقت میشه بگی چطوری میخوای این کارو بکنی روچه حساب؟ - رو حساب این که تو زن منی زن من متوجه شدی ونمیتونی تا وقتی زن منی برای خودت تصمیمی بگیری -زنتم اون وقت توبا یه تیکه برگه میگی من زنتم اگه زنتم چرا اسم تو شناسنامه نیست اگه زنتم چرا خانوادت بی خبرن اگه من زنتم اون پیر دختری که کنارت میندازی این ور اون وری میری کیه اگه من زنتم چرا کنار تو نیستم هان سرش و انداخت پائین-خوب میبینم که حرفی برای زدن نداری یعنی نمیتونی چیزی بگی کاری کردی که موندی توش حالا انتظار داری من برات چکار کنم بشینم و شاهد عشق بازی تو با یکی دیگه باشم فقط صرف این که جنابعالی یه روزی سرخود تصمیمی گرفتی و هر دو مون و گرفتار کردی البته تو که گرفتار نشدی داری راحت زندگیت و میکنی این من بدبختم که شدم اسیر تو تو حتی جرأتش و نداشتی به مادرت بگی چکار کردی اون وقت انتظار داری من چکار بکنم این چند روز حسابی فکر کردم فقط به یه نتیجه رسیدم وقتی سکوتم و دید گفتم: نتیجه فکرات چی بوده نگین -یا میری به خانوادت همه چیز و میگی هر دو مون خلاص میکنی یا-طلاقت بدم آره نتیجه فکرت این شده -جز این دوراه چیزی به ذهنم نرسید-چطور تا دیروز اسم طلاق و نمی آوردی یدفعه چه اتفاقی افتاد که همچین تصمیمی گرفتی ببینم این تصمیم ارتباطی هم به برگشت پسر خالت داره ؟ -به چشمش که کاسه ای از خون بود خیره شدم و گفتم:سعی نکن همه چیز و بهم ربط بدی فقط تا فردای عروسی خواهرت بهت وقت میدم فکرات و بکنی و تصمیمت و بگیری وگرنه باماهان میرم -نگین-هرچقدر دلت میخواد فریاد بزن هرکاری هم دلت میخواد بکن از حرفم برنمیگردم بخاطر تو تا حالا خیلی تحقیر شدم اگه تا حالا تحمل کردم فقط بخاطر علاقه ایه که بهت دارم ولی دیگه تحمل نمیکنم هستن کسایی که فقط دلشون بخواد یه نگاه بهشون بندازم زندگیم و با کسی شروع میکنم که بدونم دنبال عذرو بهانه نیست و واقعا" بهم علاقه داره و حاضره بخاطرم هرکاری بکنه متاسفانه تو فقط ادعاش و داشتی هرچند فکر کنم اونم برای توجیه کاری بوده که کردی وگرنه من چیزی صرف علاقه این مدت تو رفتار تو ندیدم با بازی دادن من و وقت و بی وقت پیدا شدنت این جا نمیتونی سرم شیریه بمالی که آره ماهم بله من تظاهر نمیخوام من به یه مرد احتیاج دارم کسی که پشتم باشه و بشه تکیه گاهم من سایه نمیخوام میفهمی سایه نمیخوام چون وقتی خورشید بره اونم گم میشه درست مثل تو ولی با یه

فرق سایه روزا هست شب نیست تو برعکسی مطمئن باش اجازه نمیدم صرف یه برگه به خواسته ای که تو سرته بررسی حالا هم بزار برو خیلی خسته ام تا وقتی نتونستی تصمیم بگیری نمیخوام ببینمت دوباره بلند شدم دروباز کردم و کنار در ایستادم سپیده و سولمازم همچنان با همون لباسا پشت دربودن -یکیتون این آقا رو به بیرون راهنمایی کنه نرفت مادرش و خبر کنید پسرش و از خونه دختر مردم جمع کنه درحالی که از شدت درد جفت پام و به کمک اون چوب دستها میکشیدم به سالن رفتم و رومبل ولو شدم سپیده اومد کنارم نشست و آروم گفت: خیلی تند رفتی سرم و تکیه دادم چشمام و بستم -برام مسکن بیار سپیده دارم میمیرم از درد فوراً" بلند شد آمپولم و آماده کرد-دراز بکش نگین بعد از تزریق آمپول گفتم: برو ردش کن میخوام بخوابم-ولی.... نری جیغ میکشم کل خانوادش بریزن این جا زود باش سولماز و سپیده هردو با هم وارد اتاق شدن و خیلی آروم با امیر به گفتگو پرداختن تقریباً" یکربع گذشته بود که امیر سربه زیر از خونه بیرون زد به کمک اون دوتا رو تخت دراز کشیدم -سولماز فردا یکی و بیار قفل و عوض کنه مراقب باش دیگه کلید این جا دستش نیافته یه بار دیگه هم خواست وارد این جا بشه مادرش و صدا کنید-نگین داری زیاده روی میکنی با این کارا بیشتر ازت دور میشه-ایرادی نداره وقتی اینقدر شهامت نداره دلیل رفتارش و بگه و بیخودی طفره میره همون بهتر که دور بشه حالا ماهان که برسه تلافی کار امروزش و درمیارم بفهمه من تو این چندساعت چی کشیدم عوض این چند ساعت چند روز عذابش میدم آه.... درد داری-آره خیلی داره دیونم میکنه -نباید خیلی به خودت فشار می آوردی میلاد گفت فقط چند تا قدم ولی هوس پیاده روی به سرت زد اینقدر که لج باز و یدنده ای بزار برات ماساژ بدم شاید آروم بشه-نمیخواد بوی پماد اذیتم میکنه شماهم برید بخوابید دیشبم بخاطر من اسیر بودید -مطمئنی خوبی-لبخندی زدم و گفتم: من سرسخت تر از این حرفهام قرار بود چیزیم بشه خانوادم و از دست دادم شده بود نه حالا برید دیگه چشماتون باز همیشه-کاری داشتی فوراً" صدام کن -باشه شب بخیر با رفتن اونا شروع کردم به جستجو تو فیلمام تا بالاخره پیداش کردم تا خود صبح چندین مرتبه دیدمش پنج گذشته بود که دیگه دیدم دردم داره شدیدتر میشه آروم بلند شدم شالم و دور موهام پیچیدم از خونه بیرون زدم با احتیاط وارد حیاط شدم سرکی تو پارکینگ کشیدم ماشینش نبود خیالم راحت شد آروم سعی کردم گام بردارم هرچند تا که برمیداشتم ناچار میشدم بایستم و نفسی تازه کنم سرگرم بودم که صدای وارسته تکونم داد-آه معذرت میخوام ترسوندمت با خنده سلام کردم و گفتم: یکم صبح بخیر-صبح توهم بخیر این موقع تو این هوا این جا چکار میکنی-میبینی که دارم تمرین میکنم-چیه به تکاپو افتادی-نمیخوام ماهان اینطوری ببینم-دقیق نگاهم کرد و گفت: دلیل خاصی داره که نمیخواهی اینطوری ببینت-آره اون اینقدر دیونه است

من و اینطوری ببینه به همین روز می افته و دلم نمیخواد اینطوری ببینمش به اندازه کافی بخاطر من عذاب کشیده-تو حالت خوبه -آره خیلی-ولی بنظر درد داری-آره اونم در حد تیم ملی ولی چاره ای نیست باید تحمل کنم-زیاده روی نکن دختر کار دست خودت میدی شنیدی که میلاد چی بهت گفت روزی چند تا قدم این روشی که تو درپیش گرفتی حتما" از فردا کوهپیمایی هم میخوای بری-بتونم شک نکن میرم سری تکان داد و گفت: از امیر خبر داری-امیر؟ نه مگه ستاد نیست-نه رفت-رفت کجا؟-شانه ای بالا انداخت وگفت: نمیدونم پاک زده به سرش دیشب یسر اومد گفت: داره میره پی کاری هرچی هم ازش خواستم بگه جریان چیه هیچی نگفت میخوام برم سروگوشی آب بدم ببینم پرونده ای که تو دست داره چیه که زیرو روش کرده لبه باغچه نشستم و گفتم: بفهمه ناراحت نمیشه -آخرش که چی باید بفهمیم چی باعث شده به این حال و روز دربیاد دیشب مادرم ببند اشک ریخته -چرا مگه اتفاق جدیدی افتاده-آره مادر سیما تماس گرفته و گفته پسرت هرچی دلش خواسته بار دخترم کرده اونم از وقتی اومده ببند داره گریه میکنه از مادرم خواسته تکلیف دخترش و روشن کنه اگه واقعا" امیر قصد ازدواج داره رسما" بره خواستگاریش امیرم یه کلمه حرف نزد فقط گفت باید فکر کنم وقتی برگشتم تکلیف خودم و اون وروشن میکنم تو این مدت حق این که پاش تو این خونه برسه نداره من فکر میکنم امیر.....وقتی دیدم حرفش برید بهش چشم دوختم وگفتم: خوب نگفتی چی فکر میکنی-نگین امیر به تو علاقه داره -خوب - خوب؟ یعنی چی که خوب میخوام نظرت و بدونم توهم دوشش داری-مگه تا حالا شک داشتی جا خورد-خیلی رکی نگین لبخندی زدم و گفتم: چیه این ادیتت میکنه-نه اتفاقا" خوبه حداقل تو میدونی با خودت چندچندی ولی این وسط یه چیزی هست که امیر و ازت فراری میده -و تو میدونی اون چیه-فکر میکنم البته رو شناختی که ازش دارم به این نتیجه رسیدم نا گفته نماند یه بارم سربسته وقتی با مادرم حرف میزد یه چیزایی دستگیرم شد اون بخاطر وضعیتته که مرده-یعنی منظورت وضع جسمیمه-نه بابا منظورم وضع مالیته-متوجه نمیشم سرهنگ یعنی چی -ازمن نشنیده بگیر مادرم راجع به تو باهاش حرف زد اونم گفت اولاً" نگین بچه است ما خیلی باهم تفاوت سنی داریم من جای باباشم دوما" یه به فرقی که باهم داریم فکر کردید ویلچری که روش میشینه دوتای پول ماشین منه کل خونه من یه اتاق خونه اونم همیشه من چطور میتونم فرداها برارش زندگی درست کنم که حداقل مثل خونه باباش نه پائین ترم نباشه حقوق یه ماه من برای اون از پول تو جیبیش خیلی پائین تره نه ما باهم نمیتونیم باشیم بهش حق میدم منم بودم همین فکرآه به سرم میزد چه برسه به اون که خیلی غد و مغروره -برای خودم متاسفم چون فکر میکردم خوب من و شناختید این چیزا به اندازه سرسوزنی برای من اهمیت نداره-این مدت به هممون ثابت شده تو چطوری هستی

ولی امیره با خصوصیات خاص خودش برای مرد سخته زنش بگه نمیتونی از عهده خرج و مخارجم بریبیای فکر کنم اصلاً" دنبال کار نرفته از دیروز که درمورد پسرخالت شنیده آروم و قرار نداده دیدی که چطور وقتی بهش گفتی برادر قاطی کرد برایش سخته از دستت بده من تا حالا امیر و اینطوری ندیده بودم حتی ملاحظه ماها رو هم نکرد بهت اخطار داد برادر خطابش نکنی راستی تو چرا اونطوری صدایش میزدی-خواسته مادرت-مادرم؟ -آره ازم خواسته کاری کنم کشیده شه طرف سیما خوب انتظار داری جز این چکار کنم بلندش کنم با دست خودم بزارمش تو بغل برادرت لطفا" درمورد مادرت و این حرفها چیزی به برادرت نگو خودتم انگار نه انگار که چیزی شنیدی -نگین نمیخواهی کاری بکنی-چکار کنم بیام خواستگاری برادرت -خودت گفتی از کسی که دوشش داری این کارو هم حاضری بکنی-قبل از این که به این وضع بیافتم این کارو کردم ولی برادرت جواب رد بهم داد - واقعا" تو بهش پیشنهاد ازدواج دادی-آره دادم چیه خیلی تعجب کردی -آخه دخترا از این کارا نمیکنن -ولی میبینی که من احمق این کارو بخاطر کسی که دوشش داشتم کردم ولی چی شنیدم جواب رد حالا اگه راه دیگه ای به ذهن تو میرسه بگو تا انجام بدم -سعی میکنم پیداش کنم و باهاش حرف بزنم شاید این وسط چیزی هست که نمیتونه به تو بگه بنده خدا مادرم و بگو با این همه کار دست تنها مونده با شنیدن صدای بوق سری تکان داد و گفت: اومدن دنبالم به محض این که پیداش کردم خبرت میکنم خداحافظ. با رفتن او من هم به داخل برگشتم هنوز خواب بودن برای امیر پیامک زدم با فرار چیزی حل نمیشه شایدم کار بهونه بوده و با سیما فرار گذاشتی که هر دو یذعه غیبتون زد . انتظار داشتم جوابی برام بفرسته ولی خبری نشد ده گذشته بود همراه سپیده و سولماز از خونه بیرون زدیم چون با چوب دستی ها بودم تند راه رفتن برام دشوار بود تازه وارد حیاط شده بودیم که صدای کوبیده شدن در تگونم داد و یکی از چوب دستها نقش زمین شد چیزی نمونه بود خودم بیافتم که بین زمین و هوا معلق شدم وقتی برگشتم با امیر روبه رو شدم سپیده فوراً" خودش و بهم رسوند وگفت: چیزیت نشد نگین جون خوبی امیر آروم گذاشتم زمین -نفسم و بیرون دادم گفتم: آره خوبم البته به لطف این برادر انتظار داشتم عصبی بشه ولی لبخندی زد و آروم از کنارم گذشت به کمک سپیده سوار شدم وقتی از خونه بیرون رفتیم گفت: دیدی وقتی گفتی برادر دیگه هیچ عکس العملی از خودش نشون داد غلط نکنم قبول کرده که فقط برادرت باشه - ممکنه خوب همیشه یکم تندتر بری-نگین هیچ متوجه هستی داری چکار میکنی دیونه نامزدت نیست دوستت نیست شوهرته - وقتی خودش معنی این حرف و نمیفهمه انتظار داری من چکار کنم برم به پاش بیافتم به جهنم بزار هر غلطی که میخواد بکنه- باورم نمیشه وقتی گفتی برای چیزی که بخوای هرکاری میکنی به دست بیاری باورم شد ولی حالا خیلی

راحت تسلیم شدی-سولماز چرا نمیفهمی کاری از من ساخته نیست اون دیونه با خود من نیست که مشکل داره-نگو با وضع جسمیته که باورم همیشه-اون دیونه بخاطر وضع مالیه مننه که تردید داره-اوه خدای من چرا تا حالا متوجه نشده بودیم پس بگو چرا دیروز وقتی همه ازخونه تعریف میکردن اون به اون حال افتاده بود سولماز گفت: بیچاره حق داره تازه میفهمم چرا اون شب با حرفی که اون پیر دختر زد عصبی شد-منظورت کدوم حرفه-روز نامزدی مرجان وقتی سیما گفت هرکی خونه زندگی تورو ببینه محاله پا پس بکشه حق داره نگین موضوع کمی نیست تو توی آسمون و اون رو زمین سیر میکنه-ولی آقا امیرم وضع بدی نداره این محله هم جز گرون ترین محله هاست خونشم که بزرگ و قشنگه فکرم نمیکنم درآمدش کم باشه-نه نیست فقط به اندازه پول آدامس این عروسکم همیشه-برای من این چیزا معنی نداره -برای تو نداره برای اون که از نزدیک خونه زندگیت و نحوه نشست و برخاستت و میدونه معنی داره فرض کن هیچ کدوم از اینا الان دستت نبود و تو زن امیر بودی وقتی نمیتونست از عهده چیزی که تو میخوای بر بیاد به چه روزی درمیای ناخودآگاه قبلت و با الانت مقایسه میکنی-اینطور نیست شما که از من هیچی نمیدونید من همون موقع هم که پدرم زنده بود جز کادویی که تو مناسبتی از شون میگرفتم حتی یه هزارتومنی هم ازش قبول نمیکردم خودم کار میکردم جز خود امیر چیزای دیگه هم برام مهم نیست حاضرم کنار خیابون چادر بزنه ولی کنارم باشه فقط به حضورش دلخوشم نه این چیزا-پس مطمئنش کن-چطور اون باید خودش به باور برسه ولی من دیگه طاقت ندارم هربار که این دختره رو میبینم دلم میخواد زیر دست و پا لهش کنم ولی چه فایده که اون تمام قد و من فعلا" نیم قد برابرشم-ولی زود خوب میشی-اگه تا وقتی خوب نشدم میخس وکوبید چی-اگه واقعا" دوست داشته باشه هیچ کس نمیتونه جای تورو بر اش بگیره-بهتره یه بار دیگه باهانش حرف بزنی باور هات و خواسته هات و به زبون بیاری شاید از زبون خودت بشنوه قانع بشه- نمیخوام خرد بشه اون بخاطر غرور بیش از حدش حتی راضی نشد دلیل رفتارش و به زبون بیاره از منم خواست اگه غرورش برام اهمیت داره دلیلی ازش نخوام ولی.....از پنجره به بیرون چشم دوختم و ادامه دادم-کاش این چند وقت سراغم نیومده بود-نگین اتفاقی که بینتون نیافتاده-نه امیر محتاط تر از این حرفهاس بعد با پوزخند گفتم: اصلش اینه ترسو تر از این حرفهاس -چرا محتاط چرا میگی ترسو چرا اینطوری نمیبینی که چون فکر میکنه باید همه چی و تموم کنه طرفت نمیداد-بازم همونیه که من گفتم اون ترسوایی بیش نیست جلوی این پاساژ نگه دار خدا کنه چیزایی که میخوام پیدا کنم سرگرم خرید بودم که چندین مرتبه پیامک های مختلفی برام رسید ولی همه فاقد شماره بود اینقدر ذهنم و درگیر کرده بود و که هیچی از خریدم نفهمیدم وقتی رسیدیم دوبرادر تو حیاط بودن مشخص بود اونا هم

تازه رسیدن پیاده که شدم هردو جواب سلام و دادن وارسته نگاهی به پام انداخت و گفت: بردت کمتر شده-آره خیلی -خوبه ولی بنظر هنوز پات و میکشی-برای این که درست چیزی حس نمیکنم -مشکلی برات درست نکنه بهتر نیست یه مدت با همون چرخ این ور اون ور بری-آه نه نمیخوام ماهان اینطوری ببینم گفتم که خیلی حساسه بعد نگاهم و به سپیده دوختم و گفتم: لطفا" وسائل و ببرید جابه جا کنید من با سرهنگ کار دارم خودم میام با رفتن اونا نگاهی به ساعت انداختم و گفتم: اگه الان کاری ندارید میخوام تا یه جایی با من بیاید-نه کاری ندارم حالا کجا میخواید برید -تشریف بیارید بهتون میگم بی توجه به امیر تو ماشین نشستم و منتظر وارسته شدم وقتی ماشین و به حرکت درآورد گفت: خوب کجا باید بریم-منزل پدرم -مشکلی پیش اومده-مطمئن نیستم ولی فکر کنم دارم می افتم تو دردرس-چه نوع درد سری- راستش چند روز پیش یه مسیج برام اومد که من اهمیتی بهش ندادم حقیقتش چون دیدم هیچ شماره ای نداره فکر کردم ممکنه اشتباهی اومده باشه ولی امروز هجدا مسیج رسید که دیگه مطمئنم کرد هرکی هست اشتباه نگرفته-درمورد چی هست-خودم درست سر درنیاوردم ولی هرکی هست یه قصدی از فرستادن اینا داره اللخصوص همش به یه رازی اشاره میکنه-چه رازی خندیدم و گفتم: نمیدونم سرهنگ میگیم که همش میگه رازی و افشا میکنم که هیچ کس ازش خبری نداره-تو چیزایی که فرستاده نگفته قصدش چیه بالاخره باید با یه هدفی این کارا رو بکنه دیگه-تنها چیزی که بهش اشاره کرده اینه که من باید بی چون و چرا برم طرفش وگرنه به اطرافیانم آسیب میزنه متعجب گفتم: این خیلی جدیه نگین فکر نکنم کسی از سر شوخی یا سربه سر گذاشتن دست به این کار بزنه حالا چرا میخوای بری خونه پدرت -برای این که من دستگاہایی دارم که ممکنه بتونیم شناسایش کنیم اگه ازت خواستم همراهم بیای برای این که قبلا" خیلی از کارا رو محسن انجام میداد و من کارکرد با بعضی هاش و بلد نیستم ولی مطمئنم که تو بلدی -چرا حرفی به امیر نزدی- تمایلی ندارم برادرت از این موضوع باخبر بشه-آخه برای چی-چون یکی دوتا از مسیج ها مربوط به برادرته تهدید کرده پای اون این وسط باز شه اول اون و از بین میبره-خدای من نگین باید اقدام اساسی بکنیم سرخود که همیشه کاری پیش برد-بزار اول مطمئن بشیم بعد- نگین فکر میکنی کی پشت این ماجراس-چی بگم هیچی به ذهنم نمیرسه -ولی من به یه نفر شک دارم وقتی بهش چشم دوختم گفتم: سیما خندیدم و گفتم: فکرشم نکن اون نمیتونه دست به این کار بزنه-چرا نمیتونه بنظر به امیر علاقه پیدا کرده به تو هم که حسادت میکنه شاید خواسته به نوعی تهدید کنه تا تو عقب بکشی -شاید ولی دلم میخواد مطمئن بشم -منم موافقم حالا دستگاه ها کجا هست-تو اتاق خودم البته یه جای مخفی تواتاق دارم وقتی همراه هم وارد اتاق شدیم سوتی زد و گفت: چه اتاقی داری خندیدم و بطرف کتابخونم رفتم و بهش

خیره شدم-میخواهی کتاب برداری سری تکان دادم و قفسه کتاب ها رو به عقب فشار دادن قفسه با صدای قیژ قیژ بلندی جابه جا شد و ارسته متحیر نگاهی به من بعد کتابخونه انداخت گفت: اتاقت مثل این فیلم ترسناکا میمونه -وسائل این جاس وارد که شد بهت زده دستگاه ها رو از نظر گذروند و گفت:برای خودت یه پا گانگستری هستی تو اینا رو از کجا آوردی میدونی اگه اینا رو این جا پیدا کنن میگن جاسوسی چیزی هستی-کسی نمیتونه همچین حرفی بزنه تمام اینا مجوز داره-مجوز-بله خیلی از کارای پدرم محسن این جا انجام میشد کاظمی هم درجریان بود خوب بهتره شروع کنیم دیر وقته دستگاه ها رو به کار انداختم دوساعت تمام دوتایی سر دستگاه بودیم ولی هیچی به هیچی-نگین سیگنالا دست کاری شده محال بدونم بشه کاری کرد -باید صبر کنیم و امیدوار باشیم تماس بگیره شاید از اون طریق بشه کاری کرد خوب بهتره دیگه برگردیم ساعت یازده است فقط لطفا" چیزی به امیر نگو - پرسید کجا بودیم چی بگم -بگید این جا یه سری وسائل آورده بودن که باید تحویل می گرفتیم- مثلا" خندیدم و گفتم: چه میدونم یه چیزی بگو دیگه صندلی میز هرچی وقتی رسیدیم امیر لبه پنجره نشسته بود با دیدنمون پرده رو انداخت و ارسته سری تکون داد و گفت: خدا به خیر بگذرونه الانه که بیاد جیغ و داد راه بندازه -هرچی بهت گفتم تحویلش بده نه بیشتر نه کمتر سری تکان داد و از هم جدا شدیم اون هفته هر روز تقریبا" ده تا پیامک برام میرسید ولی نه خودم تونستم کاری بکنم نه و ارسته روز جمعه سر ساعت از خونه بیرون زدم حسابی به خودم رسیده بودم وارد حیاط که شدم دیدم نیما و و ارسته هم حاضر و آماده ان خندیدم و گفتم: چه خبره کجا میرید نیما گفت: معلومه دنبال پسر خاله تو-خودم میرم نیاز نیست شماها زحمت بکشید-حتما" خودت میخوای رانندگی کنی-پسر عمه مگه نمیدونی دوسه روزه خودم میشینم پشت فرمون-وای نگین راست میگی اینقدر خوب شدی که بتونی رانندگی کنی-خوب خوب که نه ولی راحت رانندگی میکنم -ما حاضریم متعجب به پشت سرم نگاه کردم مریم و مرجان بودن-سلام شماها هم میاید-معلومه که میایم.... نگین جون -جانم سلام -سلام عزیزم حالت چگونه صورتش و بوسیدم و گفتم: خیلی ممنونم امری داشتید-امشب شام خونه ما دعوتید-وای نه به شما زحمت نمیدیم میدونید که مهمون دارم-قدم مهمونتم رو چشم به همین خاطر میگم شام بیاید-می افتید تو زحمت-هیچ زحمتی نیست علی مادر امیر و نمیدونی کجا رفته-نه خبر ندارم ولی فکر کنم رفته ستاد چون با لباس فرمش بود -دیر میشه اگه میخواید بیاید حرکت کنید طول مسیر درسکوت به امیر و این که میتونست امروز همراه اینا بیاید ولی نیومد فکر میکردم پرواز ماهان با نیم ساعت تاخیر نشست نیما با دیدن ماهان ذوق زده گفت دیدمش اوناهاش -آروم نیما میدونی از این حرکات هیچ خوشش نمیاد-کجاس کدومه-مگه چندتا خوش تیپ و خوشگل مثل پسرخاله من هست که

میگی کدومه - اوه اوه کی میره این همه راه و چی از پسرخالش تعریف میکنه-تعریفی هم هست عزیزم آروم دستی برآش تکون دادم لحظه ای بی حرکت ایستاد و نگاهم کرد بعد با گامهای محکم و استوار بطرفم اومد -خیلی با عکسش فرق داره شمادوتا خیلی بهم شباهت دارید بی توجه به اونا چند گامی به جلو رفتم -سلام ماهان جان با تاثر نگاهی به گچ پام انداخت و گفت:سلام خانومی چه بلایی سرت اومده -چیزی مهمی نیست خوش اومدی- ممنونم چقدر تغییر کردی خندیدم و گفتم: نه به اندازه تو نرسیده غوغا به پا کردی نگاهی به دخترایی که با کمی فاصله ازما ایستاده بودن و به ماهان چشم دوخته بودن انداخت و اخمی کرد و دوباره به من چشم دوخت-ماهم هستیم سلام نیما با ماهان دست داد و گفت: به کشور خودت خوش اومدی -متشکرم حالت چطوره خیلی وقته ندیدمت-توپ توپ بزار معرفی کنم ایشون سرهنگ و ارسته برادر خانم و ایشونم خانمشون مریم خانم اول باوارسته دست داد و خیلی گرم احوالش و جويا شد همینطور احوال مریم بعد به مرجان چشم دوخت و گفت: ایشونم باید همون خانمی باشن که بالاخره تو رو از پیر شدن نجات داد از آشنائیتون خوشبختم خانم بهتونم تبریک میگم -خیلی ممنون منم از آشنایی با شما خوشبخت شدم برادرم امیر خیلی دلش میخواست می اومد ولی کاری برآش پیش اومد عذر خواهی کرد و گفت تو اولین فرصت به دیدنتون میاد-ازلطفشون ممنونم شماها هم به زحمت افتادید مخصوص تو نگینم چرا با این وضعت تا این جا اومدی - این موضوع مال امروز دیروز نیست تا چند روز دیگه گچش و باز میکنم بهتره دیگه بریم خسته ای -کسی نمیخواد مارو تحویل بگیره متعجب به پشت برگشتم از دیدن آرمین چوب دستها از دستم رها شد-فدات شم آرمین جان چرا نکفتی توهم داری میای محکم بغلم کرد و گفت: حالا از دیدن کدوممون بیشتر خوشحال شدی از ورای شانه های آرمین نگاهی به ماهان که بهم زل زده بود انداختم و گفتم:خوب معلومه ماهان تو غافلگیرم کردی خوش اومدی عزیز دلم نصف کجاس خندید و گفت: ایناهاش این جاس با دیدن پریسا از آرمین جدا شدم این بار درآغوش او جا گرفتم - میبینم حسابی آب زیر پوستت رفته کلک دای من بهت ساخته ها خندید و گفت: دیونه الان میشنون- خوب بشنون آی نیما خان تو خبر داشتی دارن میان آره-خوب معلومه که خبر داشتم -همون بخاطر خواهرته که اومدی تو تنبل تر از این حرفایی که بخوای این راه و بیای حالا اون گل و برای کی آوردی-خوب معلومه برای دامادمون خندیدم و گفتم: پاچه خوار ماهان چوب دستها رو بطرفم گرفت و گفت: میتونی راحت با اینا حرکت کنی- بدون اونا هم میتونم ولی خوب اونطوری یکم سخته ناراحت به پام چشم دوخت و گفت: مطمئنی میتونی نگین بنظر.....ماهان جان خوبم بریم دیگه موقع برگشت آرمین و پریسا تو ماشین نیما من و ماهانم تو ماشین و ارسته قرار گرفتیم همین که نشستیم گفت:چطور این اتفاق برات

افتاده و ارسته نگاهی از تو آینه به من انداخت و سری تکان داد-پله ها رو ندیدم این شد که اینطوری شد ابرویی بالا انداخت و گفت: باور کنم از پله افتادی و اتفاق دیگه ای برات نیافتاده -آره باور کن خوب این مدت چکارا میکردی-مثل سابق -پس حسابی مشغول بودی حال مادرت چطوره اونا نمیخوان بیان-چرا همه یه روز قبل از مراسم میرسن تو میخوای چکار کنی نمیخوای باما بیای -نمیدونم هنوز تصمیم نگرفتم-ولی آرمین میگفت ویزات آماده است یعنی بیشتر کارات و کردی-راستش آره منتظر یه جوابی هستم اگه مثبت باشه که موندگارم منفی باشه که با شماها راهی میشم -پس امیدوارم منفی باشه ناراحت بهش چشم دوختم گفتم: ولی زندگی و آینده من به اون جواب مربوطه بازم امیدواری منفی باشه- متاسفم نمیخواستم ناراحتت کنم خودتم میدونی حاضرم هرچی دارم بدم تا تو راضی باشی کاری از من برمیا-نه ممنون یه لحظه ببخشید -بله -سلام -سلام شما؟! -میزاشتی میرسید بعد من و فراموش میکردی -تویی امیرچرا اینقدر صدات گرفته-چیز مهمی نیست مسافرت رسید-بله - متاسفم که نتونستم پیام ناچار شدم برای رسیدگی به پرونده خودم و برسونم ستاد-ایرادی نداره به کارت برس-علی هم همراهت اومد-بله اومد-دم دستته -بله گوشی بیا سرهنگ برادرت کارت داره وقتی اون مشغول صحبت بود ماهان آروم گفت: امیر کیه نگین؟ لبخندی به روش زدم و گفتم: برادر خانم نیما -چرا به گوشی برادرش زنگ نزده زده رو گوشی تو -به این دلیل که بخاطر نیومدنش عذر خواهی کرد دقیق بهم چشم دوخت و آروم تر از قبل گفت: اسمش که همونیه که پدرت گفت خودشم همونه بدون این که جوابی بهش بدم نگاه ازش گرفتم اونم دیگه حرفی نزد-سرهنگ گوشی و بهم داد و گفت: بنده خدا یه روزم استراحت نداره با تمسخر گفتم: برادرت تصمیم داره هرچی نشون و درجه است رو دوشش جمع کنه خندید و گفت: فکر کنم این پرونده هم تموم شه یه تشویقی درست و حسابی بگیره خدا کنه بدون مشکل به پایان برسه عملیاتشون.....-عملیاتشون چی-هیچی بابا مثلاً" قرار بود تو چیزی نفهمی -ممکنه خطری داشته باشه-خطر که صدر در صد ولی تهران نیست ممکنه ناچار بشه یکی دوماهی بره خارج از تهران خوب رسیدیم ماهان خان خیلی خوش اومدی بفرمائید و ارسته و مریم از اومدن به بالا سر باز زدن سولماز با دیدن ماهان گل از گلش شکفت و شروع به مزه پراکنی کرد نیما هم که این مدت خوب به اخلاق سولماز آشنایی پیدا کرده بود با او همگام شد تا ساعتی که میخواستیم به طبقه پائین بریم به بگو بخند سپری شد حواسم کامل به ماهان بود که منتظر فرصتی بود تا بتونه تنها گیرم بیاره ولی نذاشتم همچین فرصتی به دست بیاره چون حسابی فکرم پیش امیر بود و با تنها شدن ممکن بود همه چی و لو بدم بالاخره زمان رفتن رسید و من به بهونه تعویض لباس به اتاقم رفتم برای این که یه وقت از این فرصت استفاده نکنه از سپیده خواستم که کمک کنه وقتی در

اتاق و قفل کرد کنارم نشست و دستم و گرفت و گفت: نگین چه تصمیمی داری-هیچی-یعنی همه برنامه ها رو فراموش کردی سرم و انداختم پائین و گفتم: نمیتونم سپیده -فکر میکنی آگه امیر پسر خالت و ببینه چه عکس العملی نشون میده-چی بگم تا حالا تو همچین موقعیتی گیر نیافتادم عکس العملی ازش ببینم ولی آگه به حس من ایمان داشته باشه میدونه انتخاب من اونه نه ماهان-ولی خودمونیم پسر خاله محشری داری-آره هم محشره هم تک ولی من دوشش ندارم نه که دوشش نداشته باشم نه خیلی هم دوشش دارم ولی همیشه به چشم برادر دیدمش نه چیز دیگه -این به خوبی از نگاهت مشهوده ولی آگه ناراحت نشی باید بگم پسر خالت بیشتر بهت میخوره تا امیر شما دوتا از همه لحاظ مثل همید بهتر نبود این و انتخاب میکردی-مقصر دلمه سپیده جون اون امیر و میخواد نه ماهان و , ولی باید منتظر موند دید امیرم همین و میخواد-واگه نخواد-شک نکن با ماهان میرم میشه اون سنجاق نقره ایه که زنجیر بلندی داره بهم بدی.روسریم و به وسیله اون سنجاق بستم و بلند شدم-نگین درد نداری-چرا خیلی زیاد -دختر هیچ حواست هست روی پاهات زخم شده اینطوری بلای دیگه ای سر خودت میاری-چیزی نمیشه سختیم همین چند روزه-ولی نگین تو از زانو به پائین لمسی نباید به خودت فشار بیاری میتروسم خوب نشده بدتر بشی-نگران نباش چیزیم نمیشه بریم دیگه دیر شد ببینم چیزایی که گفته بودم خریدید-آره آماده است وقتی از اتاق بیرون رفتم ماهان با نیما و آرمین به آرومی مشغول صحبت بود با دیدن من همگی از جا بلند شدن وارد حیاط که شدیم فوراً"نگاهی به پارکینگ انداختم هنوز خبری از امیر نبود بی رمق همراه بقیه وارد خونه شدم چشمم که به سیما افتاد دلم میخواست هرچی دق و دلیه سرش خالی کنم نزدیک گوش مرجان گفتم: تحریمش تموم شد-نه بابا امیر بفهمه اومده خون به پا میکنه قرار بود تصمیم گرفت خودش باهاش تماس بگیره ولی این از اون پرو هاس-پس با وجود این کارمن خیلی سخته بغلم کرد و گفت: قربونت بشم خودتم میدونی امیر تو رو دوست داره نه این و -چه خبره دل میدید قلوه میگیرید سلام سرتاپاش و نگاه گذرایی انداختم و خیلی سرد پاسخش و دادم ولی مرجان ناچاراً" باهاش روبوسی کرد مادر امیر طبق روال همیشه با گفتن خوش اومدی گلم من و تو بغل گرفت و چند مرتبه صورتم و بوسید تشکر کردم و ماهان و بهش معرفی کردم با ماهانم مثل آرمین برخورد کرد گویی چندین ساله که میشناسش همین باعث شد ماهان از اون حالت رسمی بیرون بیاد نیما و وارسته افتاده بودن به جون هم مداوم با مزه پراکنیهاشون بقیه رو میخندوندن ولی من بی تاب چشمم مداوم به ساعت بود وقتی آخرین بار به ساعت نگاه کردم ماهان آروم پرسید: منتظر کسی هستی؟ صدای ضربه ای که به درخورد بعداز اون یالا گفتن امیر سبب شد جوابی به ماهان ندم با دیدن امیر تو لباس فرمش که ابهت خاصی بهش داده بود لبخندی رو

لبم نشست - سلام به همگی - به به سلام امیر خان حالت چطوره آرمین و امیر همدیگر و در آغوش کشیدن - خیلی خوش اومدی آرمین جان شرمنده که نتونستم پیام پیش واز - این چه حرفیه به اندازه کافی تا حالا بهت زحمت دادیم امیر نیم نگاهی بطرف من انداخت و گفت: هرکاری کردم وظیفه بوده خیلی خوش آمدید خانم , پریسا که به احترام امیر سرپا ایستاده بود تشکر کرد وقتی بطرف ما اومد خواستم بلند شدم که با دست اشاره کرد و گفت: بشین راحت باش خوش اومدی چشمت روشن از ظاهرت مشخصه از خوشحالی تو پوستت نمیگنجی متوجه کنایش شدم به همین دلیل لبخندی زدم و گفتم: صد البته که نیم بیشترش بخاطر دیدن شماس ایشون پسر خالم ماهان هستن امیر که تا این لحظه از چشم دوختن به ماهان اجتناب میکرد در اینجا دستش و بطرف ماهان دراز کرد و گفت: از آشنایی با شما خوشوقتم خیلی خوش آمدید ماهان با حالتی او را برانداز کرد دستش و فشرد و گفت: منم همینطور از لطفتون ممنونم - سلام آقا امیر شنیدین صدای نازک سیما اورا همچین تکان داد که نیما و وارسته رو به خنده انداخت ولی فوراً " خودشون و جمع کردن - سلام خانم خوش آمدید اینقدر سرد جملاتش و ادا کرد که من آگه جای سیما بودم همون جا سینی چایی که تو دست داشتی تو صورتش میکوبیدم وارسته بلند شد سینی و ازش گرفت و گفت: شما بفرمائید من میگیرم وقتی وارسته سینی و مقابل من گرفت با خنده گفتم: خواستی خودت و جای عروس جا بزنی همچین به خنده افتاد که یه فنجون تو سینی برعکس شد و چیزی نمونده بود رو من بریزه که ماهان جفت دستاش و زیر چای سرازیر شده گرفت و مانع شد - خدای من ماهان داغه دستت چای جمع شده تو دستش و به درخواست وارسته تو سینی خالی کرد و به عذر خواهی وارسته با لبخند پاسخ داد - ببینم دستت چی شد چشمش و تو چشمم دوخت لبخندی زد و گفت: چیزی نشد خانومی اینقدر ها هم داغ نبود نگران نباش - بلند شو دستت و با آب سرد بشور زود باش - چشم میشورم آرام باش - تشریف بیارید من راهنمائیتون میکنم ماهان دوباره سرتاپای امیر و براندازی کرد از جا بلند شد و پشت سر او به راه افتاد - اوه اوه چه پذیرایی گرمی بود لبخندی به روش زدم و گفتم: گرم نبود سرهنگ داغ بود دستای پسر خالم و سوزوندی راستش و بگو عمدی بود - نه باور کن تعمدی درکار نبود - خیلی خوب باور کردم چرا هول کردی - اون نگاهی که امیر خان بهش انداخت به هرکی دیگه انداخته بود تا حالا دامن لازم شده بود تو اون جمع کسی از جریان دامن اطلاع نداشت بلند خندیدم و گفتم: همونی که شب خواستگاریت بهت دادم بیار برای برادر زنت - عمراً " هنوز خرم کامل از پل نگذشته خودم بهش نیاز دارم - هیچ معلومه حواست کجاست تو که نمیتونی چرا سینی و میگیری - باور کن تقصیر دختر خالشت بود اون من و خندوند امیر نگاهی عاقل اندر سفینه به من انداخت و گفت: ایشون امشب سرخوشن تو باید مراقب میبودی - زیاد سخت نگیر

برادرت داشت جور تو رو میکشید اصولاً" عروس خانما چای و میگردونن چشماش و گرد کرد ولی هیچی نتونست بگه- بنده خدا اونی که میخواد شوهر تو بشه خیلی بداخلاقی وارسته که نزدیک ما دوتا بود داشت حرفهامون و میشنید بلند خندید که با نگاه تند امیر خندش یدفعه قطع شد امیر نزدیک آرمین نشست و با او گرم گرفت بااومدن ماهان نگاهی اول به او بعد به من انداخت و دوباره شروع به صحبت کرد ولی کاملاً" حواسش به من و ماهان که آروم داشتیم باهم میزدیم بود با فراخوندن همه سر میز آروم بلند شدم و چوب دستها رو از ماهان گرفتم سرمیز موضوع صحبت رفتن برای خرید بود وقتی بالاخره امیر راضی شد اونا رو همراهی کنه مادرش گفت: بهترین زمانه تا شمادوتاهم حرفهاتون و بزنیید و به نتیجه برسید امیر مادر سحر خانم امروز تماس گرفته بود منم قرار و گذاشتم برای بعد از عروسی مرجان به اندازه کافی هردوتون زمان داشتید که با هم آشنا بشید میخوام قبل از مراسم علی مراسم شما برگزار بشه -مادر الان وقت این حرفها نیست -اتفاقاً" الان وقتشه دوست دارم تو مراسمت نگین جون و فامیلشم شرکت داشته باشن- نگین کنار گوشمونه هر وقت مراسمی بود اول نفر ایشون خواهد بود-نه دیگه مادر نگین جون گویا قراره از ایران بره امیر ابرویی بالا انداخت و گفت: مادر درست شنیده؟ -بله ولی همه چیز بستگی به جوابی داره که منتظرشم خلاف نظرم باشه که حتما" راهی میشم-راستی نگین برای ویزا اقدام کردی-چند روزی میشه که گرفتم -امیر دلگیر گفت:پس از قبل فکر همه جا رو کرده بودی-همینطوره -نگین جون توهم باما برای خرید میای-نه عزیزم با این پا جلوی دست و پاتون و میگیرم بعدشم قراره با ماهان چندجا بریم سر بزنییم بهتون خوش بگذره راستی ماهان جانبه ماهان چشم دوختم و آروم شروع کردم باهاش به حرف زدن همانطور هم میخندیدم همین باعث شده بود امیر حساسی عصبی بشه از غذای که نیم خورده رهش کرد کاملاً" مشخص بود بعد از شام مردا یطرف و زنا هم طرف دیگه قرار گرفتن و باهم گرم گرفتن تمام حواسم سمت امیر بود که گاهی به آرمین گاهی هم با ماهان صحبت میکرد خنده های بلند وارسته و مزه هایی که نیما مینداخت باعث شد همه نظرشون به اونا جلب بشه وارسته با خنده روبه من گفت: نکین نگفته بودی میلاد بنده خدا یه مدت بستری بوده نگاهی به نیما انداختم و گفتم: آخر نتونستی زبونت نگه داری لو دادی چه بلایی راش سرش آورده خنده بلند آرمین و نیما باعث شد وارسته هم دوباره بخنده-پس حقیقت داره بیچاره پس تا یه مدت نمیتونسته بشینه این جمله باعث شد همه بفهمن چه اتفاقی براش افتاده و با بخنده افتادن همه نگاهم به امیر افتاد که موشکافانه ماهان و زیر نظر گرفته بود نگاهم و که چرخوندم با نگاه ماهان که بهم چشم دوخته بود تلاقی شد لبخندی زد و گفت:جدی جدی خودت نشسته بودی نگاش میکردی با خنده گفتم: نگاش نمیکردم داشتتم ازش فیلم میگرفتم -ماهان خان هدیه

قحط بود بابا اونا چیه آدم جرأت نمیکنه طرفشون بره-منم به همین دلیل اونا رو بهش دادم ولی خوب گویا.....نگاه گذرایی به امیر انداخت خوب متوجه منظورش شدم -اونا رو دادم تا نگیان از دست موجودی که ازش بدش می اومد درامان باشه-ازچی؟ -اشاره کردم حرف نزنه ولی وارسته دید و گفت: نشد دیگه اشاره اشاره نداریم جریان چیه تواز چی بدت میاد-چیه دنبال اینی ازم نقطه ضعف بگیری-توهم مگه نقطه ضعف داری-پسر عمه جون تو سرگرم دامنت باش بدفرم رفته تو نخت خنده بلندی سر داد و صورتش و بین دستاش پنهون کرد-حرف تو حرف نیارید بگید ببینم ازچی بدش میاد میخوام تو مواقع لزوم ازش استفاده کنم خندیدم و گفتم: یه بار برادرت ازش استفاده کرد بسه به تو نمیرسه امیر بهم چشم دوخت و گفت:ولی شانس با من یار بود چون جوجه هات همراهت نبود-پس امیر میدونه تو از چی بدت میاد امیر بدون این که زحمت گرفتن نگاه و به خودش بده گفت:آره میدونم اتفاقاً خیلی هم به موقع متوجهش شدم نفسم و با صدا بیرون دادم و گفتم:تو با بدجنسی تمام ازش استفاده کردی-این کارو نکرده بودم الان هیچ کدوممون زنده این جا نشسته بودیم-ولی بالون کار داشتی من و به کشتن میدادی-بیرون مراقب بودم تمرین خوبی بود ببینم تا چه حد میتونم روش حساب کنم-فکر نکنم دیگه بتونی ازش استفاده کنی-لازم بشه بازم این کارو میکنم- ولی من از این به بعد جوجه هام و هرجا برم با خودم میبرم-جوجه های تو کاری به من نخواهند داشت فراموش کردی اون روز چکار کردی آهی کشیدم و گفتم:اصلاً یادم نبود کم زرنگ نیستیا امیرخان-نبود که الان همچین درجه هایی رو شونش نبود-اوه اوه همچین خوش بحالته متخصص طرف دار کم نداری -اینقدر متخصص متخصص کردی توپایگام به این اسم صدام میزنن وارسته هم بلند خندید و گفت: پس توهم به درد من دچاری با خنده گفتم: نکنه توروهم سرهنگ قلبی میخونن-مریم خندید و گفت:وای باید بودید میدید یه روز جلوی مافوق یکی اومدو سرهنگ قلبی خطابش کرد هیچی دیگه هم خودش هم علی بنده خدانتبیه شدن با صدای بلند خندیدم -آره باید بخندی خودت که تنبیه نشدی تا یه هفته همه دستم مینداختن تازه وقتی فهمیدن این لقب و تو بهم دادی چیزای دیگه هم بارم کردن -توچی متخصص کسی به تو حرفی نزده-کی جرأتش داره با خنده به نیما چشم دوختم و گفتم:پس خودمونیم همه دامای فک و فایملا رو وقتی امیر هست کش میرن-ای بابا قبول نیست خودتون میگید دوتایی میخندید بگید ما هم بخندیم نیما سرش و کرد تو گوش وارسته و جریان و گفت همچین خنده ای کرد که همه متعجب نگاهش کردن-از پس اون فقط نگین برمیاد خوشم میاد همچین به خدمتش میرسه نمیتونه نطق بکشه -نه سرهنگ جون البته از نوع...مادرش گفت قلبیش خندیدم و گفتم:ببین مادرتم دیگه قبول کرده ولی از شوخی گذشته فعلاً برعکس شده دستمون و گذاشته تو پوست گردو دارم براش نقشه میکشم یه

جور دیگه به خدمتش برسم-ماهم هستیم-آهان مردای شجاع خیلی راست میگید دامنا رو بزارید زمین بعد دستاتون و بگیرید بالا-باور کن زمینه خنده ما سه تا اعتراض بقیه رو مبنی بر دونستن موضوع دربرداشت یه لحظه با گرمای دستی نگاه از وارسته گرفتم-امیر بود لیوان آب و به همراه قرصم بطرفم گرفته بود قرص و فوراً" گرفتم و آروم گفتم:مگه نگفتم امشب نمیخوام اخی کرد و گفت:یا همین الان میخوری یا میرم چرخت و میارم و بهش نشون میدم -بدجنس بعد به خدمتت میرسم ابرویی بالا انداخت و اشاره کرد بخورم قرص و خوردم لیوان و ازم گرفت و گفت:ازاین به بعد خلاف نظرم کاری کنی به همه میگم از چی میترسی-هیچ کس مثل تو نیست که بخواد از نقطه ضعف یه دختر سوء استفاده کنه خندید و گفت: دختر؟ توبه همه چی شبیهی الا دختر-چیه نکنه جریان و به تو هم گفت به وارسته چشم دوختم و گفتم:برادر محترمت گیر داده یا به من میگی جریان دامن این دوتا چیه یا من میدونم و شماها-نگین!! پیروزمندانه ابرو هام و بالا انداختم و گفتم:به من چه متخصص برو از خودشون بپرس با اشاره ماهان به ساعت سری تکان دادم و گفتم:دیگه دیر وقته با اجازتون ما رفع زحمت کنیم-تازه سر شبه کجا به این زودی-سر هنگ ساعت از یازده گذشته کجاش سرشبه -نگین جان قرار و نمیخوای بگی-آه ممنون آرمین جان به کل فراموشش کرده بودم فردا شب همگی شام دعوتید البته نه تو منزل-ای ول میدونستم ماکه هستیم-نه زحمت نمیدیم مهمون داری بهتره به مهمونات برسی-شما به خواست همین مهمونا دعوتید درهر صورت فردا ساعت هفت حرکت میکنیم لطفا" آماده باشید روی صحبت با بقیه بود ولی نگاهم به امیر سری تکان داد و گفت: از دعوتتون ممنونیم من که شرمنده نیستم بقیه رو نمیدونم -امیر بیخود بهونه نیار همه میدونن تو فردا مرخصی داری خونسرد نگاهم و به امیر دوختم وگفتم:شاید برنامه ریزی دیگه ای دارن ببخشید فراموش کردم قرار بود فردا روز سرنوشت ساز برای شما باشه خوب ایشون و خط میزنیم بقیه که هستن با موافقت همه به آرمین اشاره کردم بلند شه موقع رفتن از همه تشکر و خداحافظی کردم الا امیر اصلاً" اهمیتی بهش ندادم طبق قراری که قبل از مهمونی با ماهان گذاشته بودم تو حیاط موندم و از سپیده خواستم پالتوم و برام بیاره وقتی من و ماهان بطرف ماشین رفتیم همون لحظه امیرم با لباس فرم بیرون اومد با دیدنم نگاهی به ساعت انداخت بعد تو صورتم دقیق شد و گفت: مشکلی پیش اومده حالت خوبه برای این که حرصش و دربیارم گفتم: از این بهتر نمیشم دارم میرم هوا خوری -این موقع اونم تنها-تنها نیست متعجب به پشت برگشت با دیدن ماهان سگرمه هاش رفت توهم نگاهش و دوباره به من دوخت حسش و درک کردم چون خودم نسبت به اون همون حس و داشتم-بهتر نبود آرمینم همراهتون می اومد توکه با این پا نمیتونی رانندگی کنی ایشونم فکر نمیکنم هنوز گواهی نامش تبدیل شده باشه -خودم میتونم

ابروهاش و عصبی بالا داد و گفت: میتونی اون وقت مگه کنترلی هم روشن داری- امیر....-امیر بی امیر من و عصبی نکن یا آرمین و هم خبر کن یا برگرد بالا استراحت کن- آرمین خسته است-پس حتما" پسر خالتم خسته است دلیلی نداره نرسیده ایشون بخاطر خودت اذیت کنی-خواست منه نه نگین وقتی امیر بهش چشم دوخت گفت:باید باهاش حرف بزنم - یعنی توخونه نمیتونید صحبت کنید که با این وضعش نصفه شب ازخونه میکشیدش بیرون- ببخشید ولی متوجه نمیشم شما به چه دلیل به خودت اجازه میدی برای نگین اختیار داری کنی-امیر صداش و بالا برد و گفت: به این دلیل که..... امیر خواهش میکنم عصبی نگاهی بهم انداخت سوار ماشینش شد و به سرعت دور شد-چه خبره نگین برای چی اینطوری برخورد کرد نفسم و با صدا بیرون دادم گفتم:بشین بهت میگم متعجب به من که گچ پام و درآوردم چشم دوخت-خدای من پس....آره دروغ بود پام نشکسته ماشین و به حرکت درآوردم و گفتم:نزدیک سه ماه کامل فلج بودم هیچ کنترلی رو دست و پا به کل سیستم عصبیم نداشتم همه زحمت من این مدت رو دوش امیر بود آگه دیدی الان عصبی شد فقط به همین دلیل بود-ولی بنظرم خیلی بیشتر از یه نگرانی بود خوشحال میشم صادقانه همه چیزو از زبون خودت بشنوم امیر کیه خندیدم و گفتم:همینی که دیدی-نگین خواهش میکنم ما هیچ وقت چیز پنهونی از هم نداشتیم وقتی امشب وارد شد قبل از هرچیز با نگاهش گشت تا تورو پیدا کرد توهم که قبل از اومدن او به کل مضطرب بودی و مداوم نگاهت به ساعت بود دوشش داری؟ وقتی جوابی بهش ندادم گفتم: سؤال بچگانه ای بود معلومه که دوشش داری فقط یه چیزی ازوقتی وارد ایران شدم ذهنم و بدجور به خودش مشغول کرده این امیر همونی نیست که پدربت قرار بود در رابطه با ازدواجت باهاش صحبت کنه-چرا خودشه شیشه رو داد پائین گفت:دارم خفه میشم نمیتونم نفس بکشم چند تا نفس عمیق کشید-خواهش میکنم ماهان لطفا" آروم باش نگاه پر از دردش و بهم دوخت و گفت:آروم باشم چطوری میدونی چند ساله دارم انتظار میکشم فکر کردم حالا که برگشتم دیگه هیچ مشکلی نیست تو راضی میشی-ماهان من هیچ وقت قولی به تو نداده بودم غیر اینکه همین موقع هم بهت گفتم تو برای من فقط حکم برادر و داری نه بیشتر و تو بهم قول دادی دیگه هیچ وقت حرفی از ازدواج با من نزنی چی باعث شد بعد از اون حرفهای پدرم دوباره به این فکر بیافتی-وقتی آرمین بهم گفت نگین اونی نیست که قبلا" میشناختیش باورم نشد ولی امشب وقتی نگاهت وبه اون دیدم باورم شد چی داره که تو رو بطرف خودش کشونده ماشین و زدم کنار و گفتم:یعنی متوجه نشدی-شمادوتا هیچیتون بهم نمیخوره هیچ به تفاوت سنیتون فکر کردی- برام مهم نیست-بله متوجه شدم بود که همچین تصمیم احمقانه ای نمیگرفتی -اینقدر خوبی تو وجودش هست که این موضوع اصلا" به چشم نمیاد انتظار ندارم انتخابم و تائید کنی ولی

انتظارم ندارم به انتخابم توهین کنی من به امیر علاقه دارم چند ساله که دوشم دارم و تو این و از همون موقع میدونستی موضوع مال الان نیست که بخوای بگی من و بازی دادی یا دستم انداختی من همون اول قاطع بهت گفتم نه چون حسی که به تو دارم درست مثل حسی که به محسن و مهدی داشتم - اونم دوست داره؟ سرم و بطرف دیگه ای چرخوندم-معلومه که داره وگرنه با دیدن تو کنار من اینقدر عصبی نمیشد چرا قطعیش نمیکنید-نمیدونم چرا تردید داره متعجب نگاهم کرد و گفت: تردید اون وقت به چه علت؟ -شاید فاصله طبقاتی - برای تو که هیچ وقت مهم نبوده بوده؟ -نه نبوده ولی نمیتونم مستقیم از این موضوع حرفی بزنم-پوزخندی زد و گفت: نمیخوای غرورش و جریحه دار کنی ولی غرور این وسط معنی نداره مهم دل تو که با اونه کاش منم از دار دنیا هیچی نداشتم ماشین و به حرکت درآوردم و گفتم:بازم فرقی نمیکرد -خیلی سنگ دلی-نیستم فقط رکم و از بازی دادن احساس دیگران بیزار قبول نداری -چرا با اومدنم موافقت کردی-اومدن نیومدن با من نبود بود؟ -وقتی بهم زنگ زدی حس کردم دیگه همه چی حل شده-منم وقتی گفتم داری برمیگردی همین فکر و میکردم انتظار داشتم حالا که همه خانوادم و از دست دادم تو بعنوان برادر بطرفم بیای نه خواستگار -تمام این سالها با خودم جنگیدم ولی موفق نبودم-چون هر روز به خودت وعده وعید دروغی دادی-توجه میفهمی عشق و دوست داشتن چیه-چرا میفهم این مدت خوب معناس و درک کردم-کاش معنای بی توجهی و ندیده گرفتن و هم درک میکردی-درک کردم با تمام وجودم درک کردم متعجب نگاهی بهم انداخت تمام ماجرا رو بی کم و کاست براش گفتم وقتی سکوت کردم عصبی گفتم:اون سرخود تصمیم گرفت تورو عقد کنه حالا داره میزنه زیرش -سرخود نبوده با موافقت آرمین بوده -از آرمین بعیده چرا باید همچین کار بچگانه ای بکنه-برای این که از احساس من با خبر بوده-ممکن بود دارو نداشت و بالا بکشه-ماهان امیر خیلی وقت پیش امتحانش و پس داده بود هیچ وقت همچین کاری نمیکرد - گویا تو به اون ایمان داری-خیلی بالاتر از ایمان امیر با تمام مردایی که تا حالا دیدم و شناختم فرق داره تو اون و نمیشناسی وگرنه حرف من و تائید میکردی امیر اولین و آخرین مردیه که وارد قلب من شده هیچ کس به اندازه تو نمیتونه حس من و درک کنه مطمئنم که با دیدن امیر به صدق گفته هام پی بردی اینطور نیست-آره ولی خدا خدا کردم برعکسش و از تو بشنوم حالا تصمیمت چیه میخوای منتظر بمونی ببینی چه کاری میخواد بکنه-چاره ای ندارم-داری ,برو به مادرش همه چیز و بگو و قائله رو ختم کن-نمیتونم بهش قول دادم تا تصمیمش و نگرفته کاری نکنم-زد و گفت همه چی تموم میخوای چکار کنی راحت ازش بگذری اونم کسی که میگی دوشش داری-فعلا" تنها چارم صبر کردنه-اگه واقعا" دوست داشته باشه هیچ رقمه ازت نمیگذره ولی اگه گذشت بدون هرچی تا حالا بهت گفته دروغ

بوده-از همین میترسم ماهان امیر اهل دروغ و بازی دادن نیست ولی اینقدر مغرور هست کهیعنی حاضر تو رو از دست بده ولی غرورش نشکنه پس فاتحه همچین عشقی خونده است-ماشین و وارد پارک کردم و پیاده شدم تمام شب جلوی پنجره به انتظار ایستادم ولی خبری ازش نشد که نشد حتی با گوشیشم تماس گرفتم ولی خاموش بود تازه رو تخت نشسته بودم که صدای درخونه رو شنیدم فوراً "خودم و به بالکن رسوندم لبه باغچه نشسته بود و سرش و بین دستاش گرفته بود نگاهم و چرخوندم تا یه سنگ ریزه پیدا کردم و بطرفش پرت کردم فوراً" بالا رو نگاه کرد گوشه و نشونش دادم و به داخل برگشتم با اولین زنگ جواب داد-سلام چرا دیر کردی-برای چی تا این ساعت بیداری چیه تازه از هوا خوری اومدی-منتظر تو بودم-من؟ چرا من دورت که پره-امیر از تو این نوع صحبت بعیده-خسته ام نگین میبینی که تازه کارم تموم شده دوساعت دیگه هم پسر عمت پیداش میشه میخوان برای خرید برن باید همراهیشون کنم-باشه مزاحمت نمیشم برو استراحت کن تماس و که قطع کردم خودش تماس گرفت-جانم-چی شده نگفتی برای چی بیداری-گفتم منتظر تو بودم- خوب حالا من اومدم کارت و بگو-کاری نداشتم فقط نگرانتم بودم -نگران برای چی مگه من بچه ام بعدشم کار من وقت و بی وقته هنوز این و نمیدونی-چرا و هر دفعه من همین بالا پشت پنجره سپری میکنم تا از سلامتت مطمئن بشم کاش شغلت این نبود هر بار که از این در میری بیرون دل من و هم با خودت میبری - ایراد نداره به جاش دل منم همین جا گرو میمونه این به اون در-دستم میندازی-برو بچه جون برو بگیر بخواب یکی دوساعت دیگه که مهمونات بیدار شن این افکار ازذهنت مپره -کاش اینطور بود حداقل اینقدر عذاب نمیکشیدم تماس و قطع کردم و رو تخت دراز کشیدم اون روز ماهان به همراه آرمین و پریسا برای انجام یسری کارها ازخونه بیرون رفتن و من درد پام و بهونه کردم و همراهیشون نکردم ساعت نزدیک دوازده بود که نیماباهام تماس گرفت و گفت مدارکش و توخونه وارسته جا گذاشته فوراً" بهش برسونم وقتی به آدرس مورد نظر رسیدم از دیدن اون جمعیت وحشت کردم فوراً" خودم و بهشون رسوندم ولی جز امیر و سیما خبری از بقیه نبود سیما بدون چادر ایستاده بود و گریه میکرد صورت امیر جای چنگ بود بازوش و گرفتم و بطرف خودم چرخوندمش با دیدنم گفت: تو این جا چکار میکنی-چی شده صورتت چرا زخمیه نگاه پر نفرتی به سیما انداخت ولی حرفی نزد -چی شده سیما چادرت کو-اون احمقا با دوتا پسر بودن یکیشون چادرم و کشید وقتی امیر خواست حرفی بزنه مردا که پا گذاشتن به فرار یکی از زنا هم چند بار زد تو صورت امیر-وتو چکار کردی-چکار باید میکردم عصبی به امیر خیره شدم-هیچ کاری نکردی-با زن دربیافتم-کدومشون این کار و کرد-مهم نیست بهتره بریم-گفتم کدومشون بود سیما با دست زنه رو نشونم داد یه دختر قرتی که سرو وضعش

نشون میداد چیه جلو رفتم و مقابلش ایستادم-هان به چی زل زدی نکنه تو هم تنتت میخواره- چه جورم فقط کسی پیدا نمیشه بخارونه دستش و گذاشت رو سینم هلم بده که بهش محلت ندادم با دوتا لگد تو شکمش به زمین کوبیدمش امیر فوراً" بازوم و گرفت و گفت: زشته راه بیافت مگه زن تو خیابون دعوا میکنه بدون اهمیت به او بطرف دختره که دست از دهنش برداشته بود رفتم و با مستی تو صورتش خفش کردم چادر سیما رو برداشتم تو سینش پرت کردم همون لحظه نیما و مرجان هم سر رسیدن با فهمیدن ماجرا گفت: من رفته بودم ببینم میتونم کاری کنم ماشین و نبرن که نشد مدارک همراه نبود بردن سوئیچ و بطرف امیر گرفتم و گفتم: این ماشین هرچه زودتر از این جا برید به خدمت اینا هم خودم میرسم-به اندازه کافی به خدمتشون رسیدی حسابی هم جلب توجه کردی من نمیفهمم تو این جا چکار میکنی-من ازش خواستم مدارک و برام بیاره گویا همین اطراف کاری داشته-با دست به روبه رو اشاره کردم و گفتم: با میلاد قرار دارم هردو به بیمارستان چشم دوختن-مشکلی داری ببینم نکنه باز درد داری-نه جواب یکی از آزمایشاتی که منتظرش بودیم اومده میرم ببینم نتیجه چی شد شماها برید به کارتون برسید من تا بعدازظهر این جا کار دارم بعدشم خود میلاد من و میرسونه -لازم نکرده چه ساعتی کارت تموم میشه-مشخص نیست میلاد امشب دعوته خودش من و میاره بیا نیما اینم کیف مدارکت دستمالی هم بطرف امیر گرفتم و گفتم: زخم صورتت و تمیز کن خداحافظ پنج گذشته بود که رسیدم مشخص بود اونا هم تازه رسیدن خبری از سیما نبود امیر با دیدنم گفت:پس میلاد کجاس -بیرون داره با ماهان و آرمین صحبت میکنه نیما کارتون تموم شد-آره خدا رو شکر فکر نمیکردم بتونیم تو یه روز جمعش کنیم آدرسایی که دادی نبود حسابی به مشکل میخوریم ...خوبی نگین به سختی پام و جابه جا کردم و سری به علامت مثبت تکان دادم-توبرای چی هنوز این جایی مگه نگفتم نباید زیاد سرپا باشی رو اولین پله نشستم به او و بقیه که درحال احوالپرسی بودن چشم دوختم مرجان کنارم نشست و گفت:چته نگین رنگت حسابی پریده-خسته ام عزیزم سیما رو نمیبینم رفته-نه بابا اون به این راحتیا شونه خالی نمیکنه زود تر از همه رفته داخل برای چاپلوسی خندیدم وگفتم: داری خواهر شوهر بازی درمیاری با اخم گفت:خدا به دور آدم قحطه حیف داداشم نیست بخواد اون و بگیره-حرفهاشون به کجا کشید نتیجه ای هم داشت- خودت که امیر و میشناسی فقط اون حرف زد نه سر تکون داد نه یه کلمه حرف زد ولی حسابی سرخوش بود خودمم شک دارم ولی امیدوارم امیر دیونه بازی درنیاورده باشه این دختره هیچ رقمه بهش نمیخوره- ولی مادرت که خیلی اسرار داره پسرش با اون ازدواج کنه-شاید باورت نشه ولی مامان هیچ از سیما خوشش نمیاد ولی خوب چون امیر تا حالا نه گفته نه ,نه نگفته آره مردد مونده -پس حتما" موافقه که حرفی نزده-نگین چرا اون جا

نشستی لبخندی به روی ماهان زدم و گفتم: منتظر بودم ببینم شماها چکار میکنید میاید بالا یا میخواید برید-کاری که با ما نداری-نه -پس میریم تا اون ساعت برمیگردیم چیزی خواستی کاری داشتی تماس بگیردیگه هم برو بالا هوا سرده بلند شدم و نگاه گذرای به امیر انداختم و با اونا خداحافظی کردم وقتی رفتن منم به راه افتادم تازه وارد خونه شده بودم میخواستم درو ببندم که یکی درو فشار داد متعجب به امیر که پشت در بود چشم دوختم خودم وکشیدم کنار تا وارد شه درو پشت سرش بست و گفت: تا این ساعت بیمارستان بودی سری به علامت مثبت تکان دادم و با دست اشاره کردم بشینه روبه روم نشست و گفت: خوب -خوب چی؟ -نتیجه چی شد-همه چیز طبیعی ابرویی بالا انداخت و گفت: آزمایش مربوط به چی بود-یه چکاپ کامل اخمی کرد و گفت: تو تازه آزمایش داده بودی به چه دلیل دوباره این کارو کردی-برای این که چهارتا از برگه ها گم شده بود و میخواستم ببینم مسئله چیه؟ -حالا فهمیدی-خوب آره -میتونستی ازخودم بپرسی-مطمئن نبودم راستش و بگی-تا حالا چندبار دروغ ازم شنیدی-اگه جوابت منفی باشه یه بار-چرا همه چیز و بهم قاطی میکنی-قاطی هست خوب نتیجه صحبتات چی شد مستقیم بهم چشم دوخت و گفت:متاسفم نگین من و تو راهمون ازهم سواس با شنیدن این حرف دیگی از آب جوش انگار روم خالی کردن فقط نگاهش کردم اومد کنارم نشست دستم و گرفت و گفت: لطفا" درکم کن من وتو خیلی با هم فرق داریم مهم ترینش سنمونه من هفده سال ازت بزرگترم-میدونی برام مهم نیست-این یه دلیلش بود -آه بله یادم رفته بود خواسته بودی دلیل اصلیت و ازت نخوام که بهم بگی ببینم دلالت این نبود که بین من و این دختره داشتی سبک سنگین میکردی ببینی کدوم به دلت بیشتر میشینیم-چرند نگو-تتهام بزار دستش و انداخت زیر چوئم آورد بالا تو چشماتش که زل زدم گفت:شک نکن که هیچ کس نتونسته تا حالا گوشه ای از فکر و قلب من و به خودش اختصاص بده ولی تو شدی ملکه ذهن من جز تو به هیچ چیز و هیچ کس نمیتونم فکر کنم ولی چه کنم چاره ای ندارم باور کن اگه پدرتم بود مخالفت میکرد چون دلیم قانع کننده است-بهتر نیست دلیل قانع کنندت و اول برای من بگی تا ببینی میتونه من قانع کنه یا نه-تو با هیچ دلیل و بر هانی قانع نمیشی اینقدر که کله شقی-پس تلاش بیخود نکن چون من به این راحتی پا پس نمیکشم یادت نره که من الان زنتم -نمیتونی ازش استفاده کنی قول دادی به کسی حرفی نزنای درمیان خنده اشکم سرازیر شد-نگران نباش با معرفت نمیزارم زندگیت دستخوش تغییر بشه دیگه راحتم بزار-نگین-بسه دیگه نمیخوام بشنوم به اندازه کافی شنیدم حالا میخوام تنها باشم برو با خیال راحت با انتخاب دومت خوش باش صورتم و بین دستاش گرفت و گفت:انتخاب اول و آخر من تویی به من نگاه کن نگین سعی کردم صورتم واز بین دستاش بیرون بکشم ولی نشد با تشر بهش چشم دوختم از دیدن

صورت خیس اشکش دلم بیشتر به درد اومد-نمی بخشمت امیر نمی بخشم من خیلی وقته درگیر عشق توام ولی تو خیلی راحت من و گذاشتی کنار اونم به دلایل واهی کاش اینقدر شهامت داشتی که دلالت و بگی و جواب بشنوی ولی میدونی تو غرورت خیلی بیشتر از من برات مهمه خدا رو شکر حداقل به ارزش خودم تو قلب تو پی بردم تا پایان جشن خواهرت نمیخوام آرمین یا بقیه از موضوع مطلع بشن خودم بعدش بهشون میگم خواستم بلند شم که مانع شد دوباره بهش چشم دوختم-به اندازه کافی خرد شدم و دیدی چیه هنوز ارضا نشدی درسکوت فقط بهم خیره ماند زوایای صورتش و دقیق از نظر گذروم تا بعدها هیچ وقت یادم نره عاشق چه کسی بودم با رها کردن دستم به سختی از جا بلند شدم و به اتاق رفتم همان جا پشت در رو زمین نشستم و سرم و بین دستم گرفتم درکه بسته شد سرم و بلند کردم و به درتکیه دادم به همین راحتی دفتر زندگی منم بسته شد بی رمق خودم و زیر دوش انداختم برای سبک شدنم هرکاری کردم حتی نتونستم یه قطره اشک بریزم تنها راهش فراموشی بود موهام و با سشوار خشک کردم خیلی ساده صورتم و درست کردم لباسم پوشیدم و از خونه بیرون زدم تازه به حیاط رسیده بودم که امیر و وارسته و مادرشون روبه روم ظاهر شدن نگاه خیره امیر و ندید گرفتم و با وارسته و مادرش حسابی گرم گرفتم طوری برخورد کردم که انگار نه انگار که اتفاقی افتاده وقتی خوش و بش مادرش تموم شد گفتم: راستی سرهنگ خبری برای من نداری میدونی چند وقته منتظرم خندید و گفت: بزار اول ازت فاصله بگیرم بعد چند قدم به عقب برداشت و گفت: متاسفانه هیچی به هیچی توهم دیگه فکرش و نکن سرکاری بود-آره این چند روز دیدم خبری نیست متوجه شدم در هر صورت ممنون به زحمت افتادی -کاری نکردم داشتی جایی میرفتی-سرهنگ یه نگاه به ساعت انداختی هفته قرار یادت رفت-آهان نه میبینی که ماهم این جائیم ولی خبری از دائی جونت نیست راستی با پسر خالت چکار کردی-باید چکار میکردم -میگم قرار مداری چیزی نیست خندیدم و گفتم: انگار خیلی دلت میخواد زودتر از دست من خلاص بشی-نه بابا همینطوری پرسیدم میخواستم ببینم دلم و صابون بزخم یا نه با خنده گفتم:نه خبری نیست همون دیشب ردش کردم -واقعا" یعنی تو به خواستگاری ماهان بازم جواب رد دادی-خوب معلومه من از تصمیمی که بگیرم هیچ وقت برنمیگردم ماهان برای من حکم یه فامیل و داره نه بیشتر فقط خیلی برام عزیزه خانمت نمیداد-چرا اونا که مثل تو نیستن بشمار سه حاضری دوساعت طولش میدن-یه لحظه ببخشید جانم -سلام عزیزم کجایی-....-نه تو حیاطم الان میایم .آرمین بیرون منتظره بهتره راه بیافتیم او بلند خانما رو صدا زد اول مادرش بعد من بیرون رفتم ماهان با دیدنم فوراً پیاده شد و درو برام باز کرد -سلام دیر که نکردیم-نه مثل همیشه وقت شناس خندید و گفت: نمیشینی سری تکان دادم و سوار شدم وقتی همه تو

ماشیناشون مستقر شدن حرکت کردیم اون شب تا تونستم گفتم و خندیدم و کوچکترین اهمیتی به امیر ندادم با این که داشتم از درون متلاشی میشدم ولی نذاشتم هیچ کس متوجه ناراحتیم بشه تا خود پنجشنبه خودم واز چشم امیر و خانوادش پنهون کردم و هیچ رقصه باهاشون رودرو نشدم موقع رفتن به جشن علی رغم اسرارهای ماهان و آرمین اونا رو تنها راهی کردم و گفتم آماده شدم خودم میام سپیده و سولماز هم باهم رفته بودن لباس رقص آتشی که آرمین برام آورده بود پوشیدم و نگاهی تو آینه به خودم انداختم اینقدر این چهار روز که ندیده بودمش دلم براش تنگ شده بود که نمیدونستم با دیدنش ممکنه چه عکس العملی از خودم نشون بدم ماشین و پارک کردم و پیاده شدم از قبل چندین پایه گل فرستاده بودم کیفم و تو دست گرفتم و عصای اهدایی ماهان که سر شیر از جنس طلا بود و برداشتم و پیاده شدم و آروم و به راه افتادم با این که خیلی راه رفتن برام سخت بود ولی به هر زحمتی بود خودم و به مقابل درورودی رسوندم نیما و وارسته هر دو جلوی در کنار چند نفری ایستاده بودن و صحبت میکردن اول نفر که متوجه من شد وارسته بود با اشاره ای که به نیما کرد هر دو بطرفم اومدن بعد از تبریک وارسته نگاهی به پاهام انداخت و گفت: راحتی نگین اینطوری میتونی راه بری لبخندی زدم و گفتم: بله میتونم خوب شماها نمیخواید بزارید من برم داخل-آه ببخشید بیا ما تا یه جایی همراهیت میکنیم داخل خیلی شلوغه هرکدوم از اونا طرفینم و گرفتن با ورودمون نگاه مردایی که تو محوطه بودن بطرفمون چرخید -اوه چه خبره فکر نمیکردم همه بیان-خودمم فکرش و نمیکردم ولی همه جمع شدن به ناچار با اونا که بیشترشون از مردای فامیل بودن احوالپرسی کردم و به تسلیت و اظهار تاسفشون پاسخ دادم تازه به نیمه ها رسیده بودیم که سنگینی نگاهی وادارم کرد جهت نگاهم و تغییر بدم با دیدن امیر دلم تکون خورد چقدر تو اون کت شلوار مشکی پرابهت و جذاب جلوه میکرد سخت بود ولی بی تفاوت نگاه ازش گرفتم و به ماهان دوختم و با لبخند پاسخش و دادم وقتی آرمین همراه امیر بطرفم اومدن ناچار شدم باهاش همکلام بشم-تبریک میگم جناب وارسته منتظر جواب نشدم نگاهم و به آرمین دوختم و با خنده گفتم: قربونت بشم داماد یکی دیگس مثل ماه شدی خندید و بازوم و تودست گرفت و گفت: بلکه تو ازم تعریف کنی دیر کردی فکر کردم دیگه نمیای-خیلی وقته حاضرم ولی نشستم پای تلفن به کل از ساعت قافل شدم همه چی روبراهه نیما گفت: آره ازت ممنونم فکرشم نمیکردم این جا به این شکل دراومده باشه-کاری نکردم فکرش مال یکی دیگس من فقط اجراش کردم خوب این جا خیلی شلوغه من میرم داخل آرمین تا جلوی در همراهیم کرد و گفت: حالت خوبه خندیدم و گفتم: آره چقدر راه رفتن با عصا سخته-منظورم حال دلت بود بازم خندیدم و گفتم: چه جورم فعلا" خداحافظ وارد قسمت زنونه هم که شدم ناچار شدم با خیلی ها حال احوال کنم هیچ راغب

نبودم چون دلم نمیخواست تسلیتشون و توهمچین روزی بشنوم چیزی نگذشته بود که اطلاع دادن عاقد اومده به کمک سپیده پالتوم و درآوردم رویه لباس و رودوشم انداختم و به اتاق رفتم آخرین نفر من بودم که وارد اتاق عقد شدم به همین دلیل نگاه ها بطرفم چرخید مادر ماهان با دیدنم خودش و به من رسوند و محکم درآغوشم کشید دیدنش حال عجیبی بهم دست داد ولی حوصله گریه زاری نداشتم ازورای شاننه او به نگاهم حرکتی دادم با دیدن امیر برای لحظه ای ثابت ماندم و نگاه خیرش و به جون خریدم ولی به نوعی نشون دادم که انگار دنبال کسی میگردم با دیدن ماهان چشمکی زدم و به مادرش اشاره کردم اومد جلو دستی رو شونه مادرش گذاشت و آرام گفت: درست نیست شما تو اتاق عقدید ممکنه بهشون بربخوره صورتش و پاک کرد و گفت: معذرت میخوام دست خودم نیست انتظار نداشتم اینطوری ببینمش به عصا اشاره کرد و دوباره زد زیر گریه-از دست تو همیشه این هدیه هات دردرس ساز بوده اون از جوجه ها اینم از این خوب اجازه بدید دیگه شروع کنن اون داماد بیچاره داره بال بال میزنه خنده ماهان و آرمین باعث شد خاله هم لبخندی بزنه و از اون حال و هوا بیرون بیاد به سختی سر پا ایستاده بودم ذوق ذوق پام امونم و بریده بود به صدای نوازش گر امیر به خود اومدم وقتی بهش چشم دوختم سرش و انداخت پائین و آرام گفت: بشین این جا با دست به صندلی اشاره کرد میخواستم مخالفت کنم ولی نگاه خیرش مانع شد وقتی نشستم اوهم طرف دیگه من قرار گرفت آرمینم کنار او نشست و با او به آرامی مشغول صحبت شد چیزی نگذشته بود وارسته با عجله وارد شد و کنار گوش امیر چیزی گفت که اخمهاش رفت توهم با دیدن پدرش که یالا گویان وارد اتاق شد آرام از جا بلند شد خیلی سرسنگین با او احوال پرسی کرد ولی مرجان برخلاف برادر و مادرش پرشور جویای احوالش شد وقتی با اشاره دست نیما بطرف من چرخید به سختی ازجا بلند شدم و سلام کردم اینقدری که با من گرم حال احوال کرد با دختر خودش این کار و نکردبا خوانده شدن پدر امیر برای زدن امضا او خوش بش با من وکنار گذاشت و بطرف عاقد رفت امیر که حالتش بیانگر ناراحتیش بود کنارم قرار گرفت و گفت: معلومه اولین باری نیست که میبینیش-نه شاید این دهمین بار یا یازدهمین بار باشه متعجب نگاهم کرد-چیه کارم ایرادی داشته -خوشم نیما باهاش مروده داشته باشی-چرا فقط به این دلیل که زنش و رها کرده -کم چیزیه-نه ولی خودتم مثل پدرتی وقتی با چشمای فراخ بهم چشم دوخت گفتم: توهم من ورها کردی منم زنت بودم نبودم فقط ظاهرهت نیست که به پدرت رفته اخلاقم درست مثل پدرته با این تفاوت که من برخلاف مادرت شانسسی که آوردم اینه که بچه ندارم همین با شروع صحبتهای عاقد سکوت کردم ولی تمام مدت حواسم بود که حسابی به فکر فرو رفته سومین مرتبه وقتی مرجان میخواست بله بگه برام خیلی شیرین اومد که اول از امیر بعد

پدر خودش اجازه گرفت و بله رو گفت نیم نگاهی به او که هنوز تو فکر بود انداختم و با آرنج آروم بهش زد و اشاره کردم دست بزنه وقتی خطبه تموم شد سرگرم صحبت با پریسا بودم که صدای پدر امیر که دخترم خطاب کرد من و به خود آورد امیر سرپا ایستاده بود وقتی دید بلند شدن برام سخته بازوم و گرفت کمکم کرد بایستم پدرش با لبخند گفت: خوشحالم که میبینم بالاخره ازرو اون چرخ بلند شدی-بلند شدم و مدیون پسر شما هستم زحمتهای ایشون نبود من الان سرپا نبودم خوب با بنده امری داشتید-اگه ممکنه چند لحظه بیای بیرون دخترم میخوام در رابطه با یه موضوعی باهات صحبت کنم امیر خیلی خشک گفت: صحبتی هست بفرمائید این جا بنشینید ایشون نباید خیلی به پاشون فشار بیارن جای خودش و به پدرش داد ربع ساعتی نزدیک گوشم یه چیزایی گفت وقتی مطمئن شد هرکاری گفته انجام میدم خوشحال شد و تشکر کرد بعد هم دستم و تو دست گرفت و گفت: امیدوارم هرچه زودتر شاهد ازدواج تو و پسرم باشم سری تکان دادم و گفتم: فکر نکنم کار ما به اون جا بکشه متعجب گفت: من فکر میکردم امیر خیلی به تو علاقه داره خندیدم و گفتم: نمیدونم چی بگم شما پدرشی حتما" حسش و بهتر درک میکنی-شک نکن همینه امیر تمام احساسش تو نگاهشه یکم بهش دقیق بشی خودت متوجه میشی خوب دخترم بهتره من دیگه برم-چرا تا آخر جشن نمیمونید-همینم که اومدم میدونم امیر و مادرش و حسابی ناراحت کردم-اینطور نیست امیر خیلی خوشحاله که شما تشریف آوردید لبخندی زد و گفت: امیدوارم اینطور باشه با بلند شدن او من هم ازجا بلند شدم با خارج شدن او از اتاق امیر فوراً" بطرفم اومد نشست به من هم اشاره کرد بنشینم وقتی نشستم گفت: برای چی اجازه دادی دستت و بگیره اخمی کردم و گفتم: اولاً" هیس صدات و بیار پائین یکی میشنوه دوما" بهم محرمه سوما" به جای این حرفها بد نیست بری دنبالش برای ظاهر سازی هم که شده و صد البته آبروی خواهرت نزاری بره وقتی نگاه خیرش و دیدم گفتم: میخوای من جور و بکشم بلند شو دیگه به چی زل زدی سری ازتاسف تکان داد و از اتاق بیرون رفت با خارج شدن مردها خانما برای عکس گرفتن با عروس آماده شدن به اسرار مادر مرجان منم رویه لباسم و شالم و کنار گذاشتم و چندتایی همراه مرجان با همراهی دخترای فامیل خودم و مرجان عکس انداختیم وقتی اتاق خالی شد فقط مونده بودیم من و مادرش عکاسش داشت ازش عکس تکی میگرفت مادرش داشت بخاطر نحوه برگزاری مراسم ازم تشکر میکرد که یالای امیر تکونم داد از حضور ناگهانش غافلگیر شده بودم و نمیدونستم پیش مادرش چطور باید برخورد کنم اوهم که حسابی از دیدن من تو اون وضع غافلگیر شده بود مردد وسط اتاق ایستاده بود و نگاهم میکرد دراین بین مرجان بود که به داد هر دو مون رسید بلند شد دست برادرش و گرفت و گفت: بیا داداشی کجا فرار کردی میخوام باهام عکس بگیرم خواستم

بطرف رویه لباسم برم که مرجان دست انداخت بازوم و کشید و گفت: کجا فرار میکنی زودباش توهم باید باشی حرکتش باعث شد عصا از دستم بیافته خودمم نزدیک بود نقش زمین بشم که امیر فوراً دستش و دور کمرم حلقه کرد و مانع افتادنم شد برای لحظه ای نگاهمون تو هم گره خورد که با فلاشر عکاس جهت نگاهمون تغییر کرد دختره خنده ای کرد و گفت: بی اغراق بهترین عکس امشب مال شما شد امیر فوراً عصام و برداشت به دستم داد و سربه زیر خواست بیرون بره که مادرش دستش و گرفت و گفت: فقط نگین نمیخواهی با خواهر و مادرت عکسی داشته باشی لبخندی به روی مادرش زد و مابین مادر و خواهر قرار گرفت بلافاصله بعد از عکس نگاهش و به من دوخت به اسرار مرجان این بار من و امیر طرفینش قرار گرفتیم ولی مادرش به بهونه این که کارم دارن از اتاق بیرون رفت با خروج او مرجان چیزی کنار گوش امیر گفت که او سر به زیر انداخت و لبخندی زد مرجان روبه عکاسش گفت: لطفاً چندتا عکس از این دونفر تکی بنداز سری به علامت نه تکان دادم ولی امیر بهم چشم دوخت و آرام کنار گوشم گفت: بدم نیامد چندتایی از زخم عکس داشته باشم پوزخندی زدم و گفتم: حتماً میخوای بزاری کنار آلبوم زن جدیدت آره اخمی کرد و گفت: زود باش کم حرف بزن شش تا عکس دوتایی انداختیم با صدایی که از پشت دراتاق شنیدیم امیر فوراً رویه لباس و شالم و برام آورد و کمک کرد تنم کنم با ورود نیما و وارسته به اتاق امیر ازم فاصله گرفت وقتی امیر کنار نیما و مرجان برای عکس ایستاد وارسته خودش و بهم نزدیک کرد و آرام گفت: یه خبری دارم مضطرب نگاهش کردم سری تکان داد و گفت: آدرس و پیدا کردم مربوط به خارج تهرانه — ولی خودت گفتی که..... نمیخواستم نگران بشی — فهمیدی آدرس متعلق به کیه-یه جای متروکه است که چندین ساله خالیه هنوز اطلاع دقیقی از صاحبش پیدا نکردم ولی به محض این که اطلاعات برام رسید خبرت میکنم بینم راسته داری از ایران میری سری به علامت مثبت تکان دادم تا خواستم چیزی بگم متوجه امیر که نزدیکمون ایستاده بود شدم فوراً حرف و با گفتن پس حتماً خبرش و بهم بده عوض کردم وقتی وارسته کنار خواهرش قرار گرفت امیر گفت: چی شده علی چه خبری قراره بهت بده- چیز مهمی نیست — یعنی نمیخواهی حرفی به من بزنی تو آگه کاری داری چرا به خود من نگفتی پوزخندی زدم و گفتم: نخواستم بیشتر از این ناچار به تحمل بشی بی توجه به نگاه دلخورش از اتاق بیرون رفتم تا آخر مراسم درگیر نگاه امیر زمان انداختن عکسها بودم وقت رفتن نمیدونم چی شد که به خودم اومدم دیدم تو ماشین امیرنشستم وقتی بهش چشم دوختم ابرویی بالا انداخت و گفت: به من چشم غره نرو خواسته دائیت بود میتونستی به اون نه میگفتی — آگه میدونستم حضورم اینقدر بهت سنگین میاد حتماً نه می آوردم تا خواستم درو باز کنم دستم و گرفت فشاری بهش داد و گفت: بشین

سرجات تکونم نخور هر دو در سکوت تو دنیای افکارمون غرق بودیم با فاصله خیلی زیاد کارناوال و همراهی کرد وقتی مطمئن شد به سلامت وارد خونه شدن ماشین و به حرکت درآورد بهترین زمان برای صحبت بود ولی اینقدر دلم ازش گرفته بود که راضی بودم سکوتش و تحمل کنم ولی حرفهای تکراری و عذاب آور قبلش و نه سرم و تکیه دادم و چشمام و بستم و به این طریق بهش فهموندم حاضر به صحبت نیستم اونم تا رسیدن به مقصد چیزی نگفت وقتی از ماشین پیاده شدم لحظه ای سرتاپام و نگاهی انداخت و گفت: آرمین همیشه طرح های خاص و تکش و برای تو نگه میداره؟ وقتی جوابی ازم نشنید ادامه داد وقتی دیدمت حس عجیبی بهم دست داد فکر نمیکنم امشب کسی یارای مقابله باتو رو داشته خدا برای آفریدن تو از تمام ذوق و هنرش استفاده کرده به قول معروف زمانی که حسابی سرکیف بوده و حوصله داشته تورو آفریده در برابر تعریفش حتی لبخند هم نزدم سرش و انداخت پائین و گفت: برای از دست داندت به حال خودم تاسف میخورم ولی..... در این جا تو چشمام زل زد و گفت: ماهان از همه لحاظ به تو میخوره شنیدم پدرتم با ازدواجتونم مخالفتی نداشته فردا چهار منتظر باش یکی و میارم تا صیغه رو جاری کنه بخاطر علاقه ای که بهت داره مطمئنم خوشبختت میکنه منم فقط همین و میخوام وقتی اشک تو چشمات پر شد سرش و انداخت پائین و آروم ازم فاصله گرفت به جرأت میگم سخت ترین شب زندگیم و پشت سر گذاشتم اون شب هم حواسم به امیر که مداوم تو حیاط قدم رو میرفت بود هم پی مدارکم که داشتم جمع میکردم فردای اون روز صبح زود آرمین همراه پریسا و ماهان به خونه پدرم رفتن تا کارگرا موقع تمیز کردن اون جا مشکلی ایجاد نکنن منم چیزهایی که تهیه کرده بودم برداشتم و به واحد امیر رفتم وقتی در زدم مادرش درو برام باز کرد و درآغوشم کشید و به داخل دعوتم کرد با دیدن امیر و وارسته که هر دو ناراحت بودن پرسیدم اتفاقی افتاده مادرش اشکی که روگونش غلطید پاک کرد و گفت: نه فقط دلتنگ مرجانیم با رفتنش خونه سوت و کور شده لبخندی به روش زدم گفتم: چشم روهم بزارید برگشتن خونشونم که با شما خیلی فاصله نداره -داشتی جایی میرفتی عزیزم سر تکان دادم و گفتم: راستش اومدم خداحافظی با این حرف امیر فوراً" تو صورتم دقیق شد-کجا مادر نکنه داری میری مسافرت-بله ولی برای همیشه او نگاهی به پسراش بعد به من انداخت و گفت: یعنی چی کجا میخوای بری -دارم از ایران میرم -پس قطعی شد -به وارسته که ناراحت این جمله رو گفت چشم دوختم و گفتم: بله چند روزی میشه قطعی شده قبلش میرم خونه پدرم تا یسری مدارک و بردارم ولی لازم بود قبل از رفتن از شما خداحافظی و تشکر کنم این مدت حسابی به همتون زحمت دادم امیدوارم حلالم کنید بعد بسته ها رو رو میز گذاشتم و گفتم: ناقابل فقط خواستم یه یادگاری کوچک ازم داشته باشید

لطفاً مال مریم و مرجان و هم خودتون زحمتش و بکشید اجازه بدید دیگه مرخص میشم- چرا ی دفعه همچین تصمیمی گرفتی چرا یه مدت به خودت استراحت ندادی تا کاملاً خوب بشی حالا تو کشور غریب میخوای چکار کنی -کاری که بقیه میکنن زندگی -یعنی میخوای زن پسر خالت بشی امیر دستی توموهایش کشید و ازجا بلند شد-نه اگه دارم میرم فقط برای اینه که شاید بتونم خیلی چیزا رو فراموش کنم من هیچ وقت حتی به ازدواج باماهان فکر نکردم ونمیکنم دنیای من و اون خیلی با هم فاصله داره بلند شدم کیفم و برداشتم وگفتم: بابت تمام دروسهایی که با حضورم براتون درست کردم عذر میخوام مادرش محکم بغلم کرد و گفت: این چه حرفیه عزیزم دروس کدومه حسابی بهت عادت کردیم کاش همین جا پیش ما میموندی تو دلم گفتم ازخدا بود ولی پسرت پای موندم و برید وارسته گفت: خونه پدرت چی میشه-همینطوری میمونه تا نیما هست خیالم راحت راستی من خطا رو سوزوندم دیگه نیاز به پیگیری چیزی نیست سری تکان داد و به امیر چشم دوخت بیشتر از همه مدیون توام اگه نبودى نه میتونستم انتقام خانوادم و بگیرم نه سالم این جا ایستاده بودم هیچ رقمه نمیتونم زحمتها و جبران کنم بابت تمام زحمتهایی که برادرانه درحکم کشیدی ازت ممنونم تا جلوی در هر سه نفر همراهیم کردن موقع نشستن تو ماشین وقتی عصا رو ازم گرفت آروم گفتم:یه چیزی برات ایمیل کردم اگه وقت داشتی یه نگاهی قبل از قرار آخر بهش بنداز شاید بتونه از بار عذاب وجدانت کم کنه من امروز کلی دارم راس ساعت منتظرتم عصا رو که صندلی کناریم گذاشت با صدا درآوردن بوغ ماشین ماشین و بحرکت درآوردم و با تمام سرعت از آرزوهای برباد رفتم فاصله گرفتم ساعات باقی مانده روز و تو اتاق پشت پنجره به انتظاررسیدن ساعت چهار سپری کردم اینقدر غرق افکارم بودم که حضور امیر و تو اتاق متوجه نشدم وقتی تکانم داد تازه اون جا بود که به خود اومدم نگاهی به ساعت انداختم وگفتم:پس بالاخره زمانش رسید سری تکان داد و گفت: آره رسید بیرون منتظرتم فراموش نکنی لباس و عوض کنی با رفتن او پانچی به تن کردم شال و هم رومو هام انداختم و آروم ازاتاق بیرون رفتم ولی با دیدن اون جمعیت لحظه ای بی حرکت ایستادم و متعجب همه رو که درحال دست زدن و تبریک گفتن بودن از نظر گذروندم چشمم به اطراف بود که مادر امیر ناقابل درآغوشم کشید و گفت: قربون عروس خوشگلم بشم که با همین لباس ساده هم از همه قشنگتره متعجب به امیر که نزدیکمون ایستاده بود چشم دوختم صورتم و از نظر گذروند و گفت:تو جدال با قلب و عقل قلبم موفق شد چشمام و بستم و سرمو به شونه مادرش تکیه دادم هیچ چیزی تو اون لحظه گویای حال نبود به همین خاطر ترجیح دادم فقط سکوت کنم با اومدن آرمین چشم گشودم و به او خیره شدم ابرویی بالا انداخت و گفت: وقتی همه چیزت تکه و با بقیه متفاوت مراسم ازدواجتم متفاوت میشه

عجله کن که تا او مدن عاقد فقط دو ساعت وقت داری تا من میرم لباس و آرایشگرت و بیارم تو هم یه آبی به دست و صورتت بزن از این حال بیرون بیای بطرف اتاقم هدایت کرد هنوز در و کامل نبسته بودم که امیر دستش و رو درگذاشت قدمی به عقب برداشتم و به او که وارد شد و درو بست چشم دوختم بدون این که حرفی بزنه سرم و به سینه اش تکیه داد و به آرومی شروع به نوازش موهام کرد-نتونستم ازت بگذرم خیلی با خودم واحساسم جنگیدم ولی موفق نشدم عشق تو مثل خون تورگهام جاری شده نباشی منم نیستم هیچ وقت هیچ وقت حتی برای ثانیه ای ترکم نکن دلخور گفتم: این تو بودی که وادارم کردی انگشتش و رو لبم گذاشت و گفت: فقط خوشبختیت و میخوام -من فقط کنار تو خوشبختم اگه واقعا" همین و میخوای تلاشت و بکن دوباره تنگ درآغوشم کشید و گفت: هرکاری بتونم میکنم-هرکاری نمیخوام فقط کنارم باش تو تمام لحظه ها پشتم و خالی نکن اونم به بهونه صلاح خودم ضربه ای که به در خورد باعث شد از هم جدا بشیم-اجازه هست میتونم بیام تو-بله بفرمائید -سلام تبریک میگم لبخندی به روی سپیده زدم و جوابش و دادم -آقا داماد بیرون احضارتون کردن امیر نگاهی بهم انداخت و سربه زیر از اتاق بیرون رفت سپیده محکم بغلم کرد و گفت: تبریک میگم عزیزم هیچ فکر نمیکردم ازخر شیطون پیاده شه خندیدم و گفتم: پیاده نمیشد به زور پیادش کردم اونم خندید و گفت: بیا بیا بشین وقت کمه یه عروسی درست کنم همه انگشت به دهن بمونن- هرچی ساده تر بهتر-نه نه ساده بودن مال امشب نیست باید امشب میخت و بکوبی بزار ببینن چی نسبیوشون شده به قول دائیت سنگ تموم باید بزارم بشین عزیزم تمام مدت زیر دست سپیده که باآرامش کارش و انجام میداد تو رویا بودم هنوز ازبهت بیرون نیومده بودم مثل یه خواب بود چقدر تحقق بخشیدن یه آرزوی محال شیرین و لذت بخشه نگاه کنجکاو امیر وقتی بهت زده به بقیه چشم دوخته بودم مدام رو صورتم غلت میخورد گویا ازخیلی وقت پیش برای چنین غافلگیری نقشه کشیده بود ولی خوب میدونستم چه چیزی به یک باره نظرش و تغییر داد و پای موندش و محکم کرد پدرم آره آه خدایا شکر اگه اون روز به شوخی حرفهای پدرم و ضبط نکرده بودم امروز تواین لحظه تمام رویاهایی که این چند سال برای خودم بافته بودم به باد داده بودم تکان های شدیدی که روشنم حس کردم من و به خود آورد-وای توکه من و نصف عمر کردی فکر کردم خدایی نکرده دوباره رفتی تو شوک لبخند محوی زدم و گفتم: راستش و بخوای آره تو شوکم هنوز باورم نمیشه همه اینا حقیقت داشته باشه-حقیقت داره عزیزم حقیقت داره زود باش که داماد دل تو دلش نیست ببینت صدبار اومده پشت در و حالت و جویا شده ولی من که میدونم حال بهونس میخواد عروس خوشگلش و زودتر ببینه خندیدم و از جا بلند شدم-بیا کمک میکنم-این چیه-دائیت آورد گفت چند وقتی میشه که روش کار میکرده وقتی سپیده

لباس و از تو جعبه درآورد هر دو متحیر به لباس خیره ماندیم-خدای من چقدر قشنگه-حق با امیره آرمن همیشه طرح های خاص و تکش و برای من نگه میداره به کمک سپیده لباس و پوشیم وقتی مقابل آینه ایستادم برای لحظه ای از دیدن خودم حیرت کردم باورم نمیشد اینقدر تغییر کرده باشم -نگین جون مگه جشن قاطی نیست با این لباس میخوای بیای بیرون خندیدم و گفتم: آره اون وقت امیر سرم و گردتاگرد میبره فرض کن زنش با لباس دکلمه بره جلوی اون همه مرد-دختر نخند بگو چکار کنیم اون یکی جعبه رو باز کن آرمن همیشه طرح هاش غافلگیر کننده است وقتی رویه لباس و درآورد ناخودآگاه لب به تحسین گشودم-نگفتم طرحهای آرمن همیشه اینطوری بوده-وقتی رویه رو تنم کردم گفتم: هیچ معلوم نیست لباس دکلمه است چقدر این شنل قشنگه چیزی که سپیده ازش به شنل اسم میبرد بالاپوش کار شده ای بود که با مدل منحصر به فردش به کل طرح زیرین لباس و تغییر میداد-سپیده این تاجم آرمن داده-آره همه رو بشین کفشت و پات کنم نگاهی به کفشا انداختم و گفتم: اوه اوه مگه من با این پاشنه ها میتونم راه برم-توکه بیشتر کفشات پاشنه بلند-بله ولی اون موقع که اونا رو میپوشیدم پاهام سالم بود ناراحت نگاهی به کفش ها بعد به من انداخت و گفتم: یعنی نمیتونی امشب بدون عصا راه بری خوب نیست تو فیلمت عصا دستت باشه -خوب این شد دوتا مشکل هم کفشا هم عصا یکی باید نقش عصا رو برام بازی کنه خندید و گفتم: اون کسی نیست جزبا خنده گفتم متخصص اونم خندید و کفشا رو تو دست گرفت وقتی میخواست اونا رو پام کنه اخمهاش و کشید توهم گفتم: ببین چی به روز پاهات آوردی حالا میخوای چکار کنی کمی پام و آوردم بالا و گفتم: همیشه یه چیزی بدی روش بزنم دیده نشه امیر اینا رو ببینه قاطی میکنه-قاطی کردم داره جای سالم رویاهات نمونده همه زخمه اینا درد نمیکنه-راستش تا دوساعت پیش اینقدر فکرم مشغول چیز دیگه ای بود که درد اینا رو حس نمیکردم ولی حالا چرا هم میسوزه هم درد میکنه تو کشوی اول میزم یه پماد هست اول بده از اون بزنم بعد روش پودری چیزی بزن تازه کفشها رو پوشیده بودم که ضربه ای به دراتاق خورد و باز شد من پشتم به در بود تنها صدای امیر و شنیدم که گفتم: عاقد اومده کارتون تموم نشد سپیده درحالی که ریز ریز میخندید بلند شد و گفتم: چرا تموم شده نگین جون بیرون میبینم فشاری به دستم داد و از اتاق بیرون رفت صدای قدم های محکمش تپش قلبم و وادار به تند تپیدن میکرد سرم پائین بود آروم مقابل پام نشست و دستش و زیر چوون گذاشت کمی حرکت داد وقتی تو چشمهاش خیره شدم دوگوی مشکیش و بحرکت درآورد و با دقت تمام زوایای صورتم از نظر گذروند جفت دستام و بالا برد بوسه ای روشن زد و گفتم:دلم نمیخواد امشب نگاه هیچ کس به این چشما بیافته با لبخند گفتم این تور برای همین موقع هاس تورو روی صورتم کشید کلاه شنل و هم رومو هام گذاشت و گفتم:

اینطوری چیزی میبینی-درست نه ولی تو هم میشی چشمام هم عصام نه اینطوری چیزی میبینم نه میتونم به تنهایی درست راه برم-از این به بعد تنها نیستی تنها نیستم باهمیم کنار هم کمک کرد سرپا بایستم -پاهات که درد نمیکنه درد داشتم ولی برای این که ناراحت نشه گفتم: نه درد ندارم وقتی دوشادوشش قرار گرفتم بازوم و محکم چسبید و گفتم: ازم فاصله نگیر تا بتونم کمکت کنم-آهان آگه بهت نجسب نمیتونی کمک کنی دیگه فشاری به انگشتهای دستم وارد کرد و گفتم:بچه جون حتما" باید بهت بگم دلم میخواد بهم وصل باشی تا حس کنم خندیدم و گفتم: نه پیرمرد نمیخواد بگی نگاهت گویای همه چیز هست-تومگه نگفتی هیچی نمیبینی ازکجا متوجه نگاه من شدی-گفتم درست نمیبینم نگفتم که دیگه کور شدم-خدا نکنه دیگه ازاین حرفها نزن خودتم میدونی جادوی سبز نگاهت بود که اسیرم کرد بعد نیش گونی از بازوم گرفت وگفت:به همین دلیل همش بهم خیره میشدی میدونستی چقدر دربرابر نگاهت ضعفیم با این کار دیونه ترم میکردی با ضربه ای که به در خورد سکوت کرد- میتونم پیام تو-بله حتما" -اومدی عروس و بیاری خودتم موندگار شدی وقتی من خندیدم خودشم به خنده افتاد-حالا اجازه میدی من خواهر زادم و ببینم ولی نه ولش کن بعد از مراسم فعلا" بیاید که صدای همه دراومده ببینم نگین پاهات که درد نداره -نه خوبم-بهترم میشی عزیزم میرم خبر بدم دارید میاید با رفتن آرمین امیر نفسش و با صدا بیرون داد و گفتم:یکم دیرتر اومده بود آبروم جلوی همه رفته بود بیا دختر بیا تا طاقت ازکف ندادم شرم زده سرم و پائین انداختم و همراه او از اتاق بیرون رفتم اول صدای صلوات بعد کف زدن ها با ورودمون به هوا بلند شد چیزایی که میدیدم باورم نمیشد خونه بقدری زیبا آراسته شده بود که هرکی میدید میگفت از چندین روز قبل برای آراستنش زمان صرف کردن وقتی روی صندلی نشستم آروم گفتم:این همه ریخت و پاش لازم نبود توکه میدونی من سادگی و ترجیح میدم-شرمنده تو آره ولی من نمیتونستم تک دختر دادستان توکلی و همینطوری توخونم ببرم البته آرمین علی همینطور ماهان و بقیه حسابی کمک کردن وگرنه دست تنها محال بود بتونم تو دوساعت ازپیش برپیام با صدای عاقد که همه رو به فرستادن صلواتی ترغیب کرد هر دو سکوت کردیم وقتی برای بار سوم عاقد اجازه خواست و به جمله وکیل رسید آرمین گفت:قبل از این که عروس خانم جوابی بده نیاز به اجازه پدرش داره بهتره همگی ببینیم پدرش راضی به این وصلت هست یانه مهمه ای تو سالن پیچید و صدای اعتراض خالم و به هوا بلند کرد-لطفا" چند لحظه توجه کنید همه اون جا رو ببینیدکمی سرم و بلند کردم تا بتونم به جایی که اشاره میکنه نگاه کنم خدای من این فیلم همونی بود که من پنهونی از پدرم ضبط کرده بودم صدای خنده های بلندم همه جا رو پرکرده بود بعد صدای پدرم که میگفت وروجک به چی میخندی بیا این جا ببینم کارت دارم-نمیام تا نگی برای چی نذاشتی همراه

مامانیا برم مسافرت نمیام - بیا دختر خوشگلم میخوام همون و بگم-اصلا" و لش کن بگو ببینم این پسر خوش تیپه کی بود که من و ازش قائم کردی بلند خندید و گفت: پس بیخود نبود صدات در نمی اومد نشست به بودی پای دوربینا - خوب معلومه میخواستم ببینم این کی بود که تا نرسیده من و به زور کردی تو اتاق و درم روم قفل کردی-بنظرت چطور بود-راستش و بگم یا دروغ-خوب معلومه مثل همیشه -پس دروغ میگم -پدر سوخته یعنی تو همیشه به من دروغ میگی -نه به جون بابایی فقط گاهی وقتا که میخوام سرت شیره بمالم و از دستت فرار کنم-دستت درد نکنه دیگه از دست من فرار میکنی-قهر نکن وقتایی که با آرمین قرار دارم و همش بهونه میاری ناچار میشم دست تو ظرف شیره ببرم -خوبه پس داییت و بیشتر از من دوست داری-نه ولی کمترم دوست ندارم ببین چقدر زرنگی حواس من و از اون پسره پرت کردی بگو دیگه کی بود یه لحظه همچین ازش ترسیدم لیوان شربت از دستم افتاد -ترسیدی برای چی؟ - زوم کرده بودم تو صورتش یه لحظه چشماش و که حرکت داد انگار از فاصله یه وجبی تو چشمای من زل زده بود منم تکون خوردم خیلی پر جذبه است نمیگی کیه-تو داری اون جا چکار میکنی بیا بشین میخوام درمورد همون باهات حرف زنم-باشه بگو حالا میام دیگه-نخیر میخوام رودر رو باشیم بعد نرنی زیرش - روبه روش که نشستیم گفتیم: اینم رو دررو -پدر سوخته از کی حجاب گرفتی-گفتم شاید سر زده یکی برسه بگو دیگه چقدر اذیت میکنی -یادته بهت گفتم یه داماد خوب برای خودم انتخاب کردم-خوب -خوب نداره همین بود دیگه بلند خندیدم و گفتم: احیانا" دهنم بود شیر نمیده -بزار ببینم پدر سوخته بازم آب زرشک خوردی چند بار گفتم نخور فشارت و میاره پائین-باشه دیگه نمیخورم به شما هم تبریک میگم به پای هم پیر شید-مزه نریز دختر نظرت چیه -آخه وقتی هیچی ازش نمیدونم همینطوری رو هوا نظر بدم اصلا" اول بگو این کی هست که اینقدر چشمت و گرفته -سر هنگ و ارسته امیر و ارسته چند سالیه که میشناسمش امروز به عمد کشیدم این جا تا تو ببینیش -خودشم چیزی میدونه-نه دختر جان هیچی نمیدونه -پس این فقط خواسته شماس-همینطور تو دوباره قهقهه ای زدم و گفتم: داری میزاری تو پاچم که زوری برم زن این سر هنگه بشم-زوری نیست میدونم بیخود کنجکاوی نمیکنی برق چشمت میگه توهم بله دستم و رو چشمم گذاشتم و گفتم: چقدر این چشم آبرو بره خوب حالا باید چکار کنیم-تو هنوز نظرت و نگفتی-شکل و شمایلش که خیلی خوبه نوع حرف زدنش که نشون میده چیه پس دیگه حرفی توش نمیمونه-یعنی باور کنم به همین زودی موافقت کردی-برای من زوده برای شمایی که چند وقته زیر نظر داریش نه -بله خیلی وقته زیر نظر دارمش از همه لحاظ همونیه که به درد تک دختر من میخوره فقط میمونه یه چیز-چی؟ -اگه راضی به این ازدواج نشه چی؟-هیجی اینقدر میزنمش تاراضی بشه صدای خنده همه بلند شد امیر فشاری

رو انگشتم وارد کرد-آفرین راهش همینه خوب حالا باید یه چیزایی و برات روشن کنم این آقا امیر سرپرستی خانوادش و بعهده داره از نظر مالی بی نیازه ولی نه تا حدی که مثل خونه پدرت باشه-میدونی اینطور چیزا برام اهمیتی نداره-بله و چون مطمئن بودم این آدم و انتخاب کردم حالا بگو میخوای مهرت چی باشه فقط فکر اون بنده خدا رو هم بکنی -مهرم چی باشه چی باشه آهان قلبش و ؟ -دختر جون قلب و که همیشه انداخت پای قواله-ولی من میخوام-پدر سوخته وقتی زنش شدی دربست میدش به تو یه چیز دیگه بگو -جهنم و ضرر یه سکه-مطمئنی-شک ندارم-خوبه تک دختر من مهرشم باید تک باشه ببینم برای بنده خدا چه خوابی دیدی چند صدهکتار زمین میخوای پشت قوالت بندازه-هیچی -مطمئن-بله مطمئن -خیلی خوب پس مبارکه-چی چی و مبارکه خودمون بریدیم خودمون دوختیم اگه نخواست بیوشه چی-خودت گفتی اینقدر میزنیش تا راضی بشه -یه چی گفتم شما چرا جدی گرفتی واقعا" خودش چیزی نمیدونه -نه دختر جون نمیدونه گفتم که من انتخابش کردم بهت قول داده بودم هر وقت شخص لایقی برات پیدا کردم منتظر نمونم اون حرفی بزنه خودم پیش قدم بشم دارم به تو هم میگم اگه تا وقتی من زنده ام این عروسی سر گرفت که هیچ نه بهت اجازه میدم خودت این موضوع و با وارسته درمیون بزاری-یعنی من ازش خواستگاری کنم-چه ایرادی داره مرد خوب و مثل دختر خوب نباید از دست داد بهم قول بده این کارو میکنی-باشه قول میدم-نخیر باید مکتوب کنی زیرش نزن بلند خندیدم و گفتم: مکتوب چیه دارم ثبتش میکنم تا شما بعدا" زیر حرفت نزن-چی پدر سوخته تو داری فیلم میگیری بلند خندیدم و گفتم: کار از محکم کاری عیب نمیکنه ضبط کردم فردا یکی دیگه رو پسندیدی با این نتونی زیر حرفت بزنی-جز امیر هیچ کس لیاقت همسری تک دختر من و نداره-پس مبارکه خودم شروع کردم به کل کشیدن وقتی فیلم قطع شد هیچ کس منتظر جوابی از من نشد صدای کف زدن ها که بلند شد عاقد هم با گفتن مبارک است انشالله شروع به خواندن خطبه عقد کرد با پایان یافتن مراسم عقد نزدیک گوش امیر گفتم: من تنها زنیم که دومرتبه به عقد شوهرش دراومده حواست و جمع کن که حسابی محکم کاری شده نمیتونی دیگه زیرش بزنی-هیچ وقتم نمیزنم دیگه هم از این حرفها نزن فامیل هرکدوم به رسم یاد بود هدایایی بهمون دادن وقتی میخواستیم از پای سفره بلند شیم ماهان با پایه گل و جعبه کادو پیچی وارد شد وگفت:یه نفر اینا رو آورد گفت بدم به نگین متعجب بسته و پایه گل زیبای تو دستش و از نظر گذروندم وگفتم: کی فرستاده رو گل و جعبه تو دستش و نگاهی انداخت و گفت:اسم نداره فقط رو کارت زده از طرف اونی که هیچ وقت فراموشت نمیکنه آرمین بسته رو باز کرد متعجب نگاهی به امیر بعد من اندخت و یک جفت حلقه رو بیرون آورد و مقابل چشمون گرفت-آرمین تو جعبه رو نگاه کن ببین اسم و رسمی چیزی نداره-هیچی کار کی

میتونه باشه شانه ای بالا انداختم و گفتم: نمیدونم هرکی هست که باید از قبل اینا رو تهیه کرده باشه-چطور؟-خوب مراسم امروز خود من و غافلگر کرد چه برسه به بقیه و ارسته سری تکون داد و گفت: همینطوره هرکی هست از ماجراتون خبر داشته خوب زیاد مهم نیست دیده شماها وقت کاری نداشتید خودش براتون این کار و کرده آرمین بزارش رو کادوهای دیگه آروم دست امیر و گرفتم از سردی دستهایش به وحشت افتادم وقتی بهش چشم دوختم دیدم سرش پائینه حتی متوجه نشده بود دستش و گرفتم رو به آرمین گفتم: لطفاً" پایه گل همینطور جعبه کادو رو ببر بزار جلوی درواسته گفت: ولی کادوی ارزشمندیه-مطمئننا" اگه از طرف دوست و آشنا بود خودش این و می آورد تحویل میداد ولی من هرکسی و که میشناسم این جا حضور داره لطفاً" کاری که گفتم بکن-من میبرم تو بمون وقتی ماهان اونا رو از دربیرون برد امیر آروم گفت: ممکنه کار خود ماهان باشه-نه امیر ماهان همچین آدمی نیست عجله نکن بعد از تموم شدن این مراسم میفهمیم کی اون و آورده-چطوری؟-فیلم های ضبط شده رو چک میکنیم ببینم توکه به من شک نداری هان داری؟-این چه حرفیه معلومه که نه ولی بدم نمیداد بفهم کی برای زن من حلقه فرستاده-یه آدم روانی و مریض اخمها و باز کن من شوهر اخمو دوست ندارم لبخندی به روم زد دیگه تا آخر مراسم ندیدم توخودش باشه یا اخمی رو پیشونیش باشه موقع صرف شام تنها زمانی بود که تنها بودیم وقتی فیلم بردارمون خواست از مون عکس بگیره رویه لباسم و درآوردم امیر برای لحظه ای مات و مبهوت درحال براندازم بود که همین باعث شد فیلم بردار بگه انگار شما تا حالا همسرتون و ندیدید که اینطوری محوش شدید حرف او من و به خنده انداخت و و سر امیر و پائین دختره هم خندید و چندین عکس تو حالتهای مختلف از مون گرفت با بیرون رفتن او دوباره بهم چشم دوخت-چیه چرا اینطوری نگام میکنی-لباست خیلی قشنگه فکرشم نمیکردم زیر اون همچین چیزی باشه خندیدم و گفتم: آهان یعنی فقط لباسم قشنگه دیگه آره بغلم کرد و گفت: منظورم اینه تو تن تو اینقدر قشنگ جلوه میکنه-آهان پس منظورت این بود-بچه جون من بلد نیستم حرفهای عاشقانه و چه میدونم اینطور چیزا رو بگم وادارم نکن که جز خرابکاری کار دیگه ای بلد نیستم -میدونی چند ساله برای شنیدن فقط یه کلمه ازدهن تو دارم انتظار میکشم-اشتباه از خودت بود باید زودتر خودت و بهم نشون میدادی -اون جوری به جای بچه جون بهم میگفتی نوزاد جون خندید و سرم به سینه چسبوند و گفت: خوب هستی دیگه نیستی تو هفده سال از من کوچکتري این من و خیلی نگران میکنه -اگه قلبت و به نامم کنی هیچ وقت نگران نمیشی-از همون اولین بار که تو آسایشگاه دیدمت زدم به نامت شک نکن عطر تنش و تو ریه هام فرو بردم وگفتم: ولی برای این که بهم بگی جونم و به لبم رسوندی-جبران میکنم-امشب جبرانش کردی درست لحظه ای که فکر میکردم داری از

میبری با تصمیمت غافلگیرم کردی ولی دیگه هیچ وقت این کارو نکن چیزی نمونده بود قلبم از حرکت بایسته میدونی که دربرابر اخبار ناگهانی خیلی ضعیفم با باز شدن دراتاق مضطرب ازهم جدا شدیم-آه ببخشید اصلا" حواسم نبود شماها این جائید امیر خجالت زده سرش و پائین انداخت و من با لبخند گفتم: ایری نداره بیا تو مریم جان-مزاحم نمیشم من و فرستادن دنبالتون و شماها که هنوز لب به غذاتون نزدید خندیدم و گفتم:داشتیم حرف میزدیم یادمون رفت لبخند معنی داری زد و گفت: حرفهاتون و بزارید برای بعد دیر همیشه زود باشید دیر وقته مردم میخوان برن فراموش کردی خانوادت صبح پرواز دارن من دارم میرم مجبور نشم دوباره پیام دنبالتون با رفتن او هردو به خنده افتادیم کمک کرد رویه لباسم و پوشیدم وقتی ازخونه بیرون رفتیم با دیدن ماشین امیر که گل زده بود لبخندی زدم گفت:دائیت اسرار داشت ماشین تو گل زده بشه ولی من.....کارخوبی کردی خودمم این و بیشتر میپسندم با لبخند پائین لباسم و مرتب کرد و گفت: خوشحالم که نظرمون باهم یکی شده -خیلی وقته همچیمون یکیه تو باور نداشتی برای چند ثانیه ای بهم خیره ماند تا صدای برادرش که گفت: چیه امیر چرا خشکت زده به خود آوردش ازجا بلند شد و درو بست وقتی تو ماشین نشست گفت: امشب جلوی همه آبروم رفت بچه همه فهمیدن من زن ندیده ام خنده بلند من خودش و هم به خنده انداخت وقتی به جلوی در خونه رسیدیم گفت: میخوام یه اعترافی بکنم فقط قول بده ازم دلگیر نشی-نمیشم بگو -وقتی آرمین پول این خونه رو به حساب من واریز کرد منم چند روز بعد برگردوندم به حساب خودت چون نمیخواستم زنم.....پیرمرد مغرور خودم وقتی گردش مالی و دیدم متوجه این موضوع شدم-پس میدونستی-بله میدونستم به آرمینم گفته بودم -ازم که دلگیر نیستی -نه خوب میشناختم مطمئن بودم بخاطر غرورتم که شده این کارو نمیکنی رو دستم و نوازشی کرد با ضربه ای که به شیشه خورد همچین تکون خورد که صدای خنده من بلند شد -آبروم رفت همه دارن میخندن تورو خدا حداقل تو نخند ولی من نتونستم خودم و نگه دارم عرق رو پیشونیش و پاک کرد و پیاده شد همه فامیل تو همون حیاط باهامون خداحافظی کردن و رفتن حتی وارسته و مادرش اون شب به خونه خودشون نرفتن و تنهامون گذاشتن در ورودی و خودش باز کرد و جلوی پام نشست-امیر بلند شو خودم درمیارم لبخندی به روم زد و گفت: باشه عجله نکن وقت هست تمام تنم با شنیدن این حرف خیس عرق شد با خنده کفشام و درآورد گوشه ای گذاشت و گفت: به خونه خودت خوش اومدی سربه زیر وارد شدم سعی کردم نگاهم بهش نیافته خنده های بلند او بیشتر خجالت زدم میکرد وقتی دید بی حرکت همون وسط ایستادم دستاش و دور کمرم حلقه کرد و گفت: آهان بگو ببینم خجالت چه مزه ای داره امشب بخاطر تو جلوی همه چندین مرتبه به این حال افتادم خواستم ازش فاصله

بگیرم که گفت: آ آ کجا فرار میکنی زود باش رویه لباست و دربیار میخوام یه بار دیگه لباست و ببینم-مگه لباسم و ندیدی-بسه بچه جون کاری که گفتم بکن خودش بندای شنل و باز کرد و از تنم درآورد -یادم باشه از آرمین بخاطر این لباس فوق العاده تشکر کنم-لباس فوق العاده است یا من - خوب معلومه لباس وقتی پشتم و کردم بلند خندید و رو دستاش بلندم کرد به جای اتاق همیشگی به اتاقی که درست بالای اتاق خواب مجردی خودش قرار داشت من و برد متعجب روتخت نشستم و دورو برو از نظر گذروندم-چیه خوست نیومد-این جا خیلی قشنگ شده کار کیه دستی رو صورتم کشید و گفت: خوب معلومه خودم-یعنی تو امروز اینا رو خریدی و اتاق و درست کردی -نه چند وقتی میشه اگه یادت باشه چند هفته قبل ازت خواستم کلید این اتاق و بدی تا من یسری وسائل توش بزارم-پس از قبل همچین تصمیمی داشتی-نه ولی وقتی اینا رو دیدم دلم میخواست برای تو بگیرم حالا خوست اومد بوسه ای روگوش زدم و گفتم: خیلی , از تم ممنونم امروز خیلی انزیت شدی ولی جشن ساده رو به این همه ریخت و پاش ترجیح میدادم-میدونم خانوادتم نظرشون این بود تو بفهمی ناراحت میشی ولی باید فکر دل من و هم بکنی -دلت و یا غرورت و-هردوش و -باشه چون اولین بارت بود ندید میگیرم -بخاطر تو هم که شده تو مراسم زنای بعیدم این همه ریخت و پاش نمیکنم- به اعتراض ضربه ای تو شونش زدم خواستم بلند شم که مانع شد تو بغلش نگه داشت و کنار گوشم زمزمه کرد تمام دنیا رو هم زیر و رو کنم مثل تو نمیتونم پیدا کنم وقتی نگاهش کردم با شیطنت گفت: حالا شاید یکم شبیه تو پیدا شه چاره ای نیست نمیتونم دست رد به سینه اش بزنم-امیر!! قهقهه ای زد و آغوشش و تنگ تر کرد و گفت: شانس آوردم هیچ کس نموند وگرنه جیغ و دادی که تو راه انداختی همین نیمچه آبرومون و هم میبرد فکر میکردن من دارم چه بلایی سرت میارم اعتراض دوباره من خنده بلند دیگه اون و درپی داشت ساعتی بعد تازه چشمامون گرم خواب شده بود که زنگ پی درپی تلفن هراسون هر دو مون و پروند مضطرب رو تخت نشستم و به او که گوشی تلفن و برداشت چشم دوختم چندین مرتبه الو الو کرد بعد گوشی و گذاشت-چیه عزیزم ترسیدی-جواب نداد با لبخندی سری به علامت تکان دادو از اتاق بیرون رفت وقتی برگشت لیوانی آب به همراه داشت-یکم بخور آرومت میکنه لیوان و رو کنار تختی گذاشت و گفت:مطمئنا" اشتباه گرفته دراز بکش هنوز کامل دراز نکشیده بودم که تلفن مجدد زنگ خورد این بار گوشی و بطرف من گرفت وقتی الو گفتم وحشت زده زدم رو آیفون و به امیر چشم دوختم هر دو متعجب چشم درچشم دوختم و به صدای قهقهه های مستانه ای که توگوشی میپیچید گوش سپردیم امیر عصبی تلفن و قطع کرد و سیمش و از پریز درآورد دستش و دور شانہ ام حلقه کرد و گفت: چیزی نیست هرکی هست نصفه شبی زده به سرش سعی کن بخوابی سرم و رو دستش گذاشتم داشت با

موهام بازی میکرد که به خواب رفتم گنج خواب بودم که صدای ممتد زنگ خونه بار دیگه هردومون و پروند امیر نگاهی به تصویر آیفون انداخت ولی چیزی مشخص نبود گوشی و برداشت چند مرتبه بله گفت وقتی جوابی نشنید به من چشم دوخت و گفت: فوراً لباس و تنت کن تا من اسلحم و از پائین بیارم بازوش و کشیدم وگفتم: نه امیر نرو بازو هام و گرفت و گفت: نترس زود برمیگردم-ازخودم نمیترسم تنها نرو بزار با هم بریم لبخندی به روم زد و گفت: بهتره یه چیز و بهت گوشزد کنم هراتفاقی که برای من افتاد تاکید میکنم هراتفاقی حق این که پات و از خونه بیرون بزاری نداری متوجه شدی-خواهش میکنم امیر نرو- نگران نباش چیزی همیشه فقط فوراً لباس بپوش بعد برای این که من و از اون حال دربیاره لیم و کشید وگفت: این لباس خواب خوشگلتم فردا برام بپوش عجله کن با رفتن او فوراً لباسم و تعویض کردم خواستم درو باز کنم که یاد حرفش افتادم پشت پنجره ایستادم تنها چیزی که به ذهنم رسید سرهنگ بود فوراً باهاش تماس گرفتم وقتی صدای خواب آلودش توگوشی پیچید بی معطلی گفتم تورو خدا تا برای امیر اتفاقی نیافتاده خودت و زود برسون محلت ندادم سؤال دیگه ای بکنه تماس و قطع کردم و پرده رو کنار زدم امیر اسلحه به دست اول تمام محوطه حیاط و پارکینگ و بررسی کرد بعد به کوچه رفت قلبم مثل گنجشک بالا پائین میپرید هرآن احتمال میدادم اتفاقی براش بیافته تقریباً بیست دقیقه ای گذشته بود که وارسته ازراه رسید و همراه او هردو به طبقه بالا اومدن -چی شد امیر کسی و ندیدی سری تکان داد و گفت: هیچ کس برای چی این بنده خدا رو زابراه کردی-معذرت میخوام نگران بودم -این چه حرفیه خوب کردی ببینم چند بار زنگ و زدن امیر کنار برادرش نشست و گفت: اول با تلفن خونه شروع شد فقط صدای خنده می اومد نیم ساعت نگذشته بود که دیدم یکی دستش و گذاشته رو زنگ خونه و برنمیداره تا برم پائین رفته بود-اشتباه کردی نگفتی یه وقت یه بلایی سرت بیارن- کسی که بخواد کاری بکنه اول زنگ نمیزنه بگه من دارم میام بکشمتون آماده باشید اون فقط قصدش ترسوندنمون بود-امیر !! هر دو برادر همزمان بهم چشم دوختن-اون گل و حلقه -خوب که چی؟ بهش خیره شدم و گفتم:کار خودشه-از چی حرف میزنی نگین-اونا رو همینی که امشب مزاحمت درست کرده باید فرستاده باشه وارسته سری تکان داد وگفت: احتمالش هست ولی قصدش چیه به او چشم دوختم و گفتم: فکر کنم مزاحم امشب همونیه که این یک ماه....اوه آره چرا به ذهن خودم نرسید-شما دوتا از چی حرف میزنید وارسته به برادرش چشم دوخت و گفت: یک ماهه یکی برای نگین مزاحمت ایجاد میکنه امیر متعجب با چشمانی فراخ به من خیره شد و گفت:پس چرا حرفی به من نزدی-نمیخواستم نگرانتم کنم دراصل دردسر تازه ای برات درست کنم با برادرت درمیون گذاشتم خیلی هم پیگیری کردیم ولی خوب هیچی به هیچی-همچین هیچی هیچی هم نه یه

آدرس پیدا کردیم ولی متروکه است غیر اون....-غیر اون چی چرا حرفت و خوردی - شماره ای که باهات تماس میگیره متعلق به نامزد برادر نگینه هاج و واج نگاهش کردم- اونطوری نگاه نکن بهت نگفتم چون نمیخواستم دوباره بهم بریزی به همین خاطر گفتم نتونستم ردش و گیر بیارم-رد این شماره رو تو اون خونه متروکه پیدا کردی و هیچی نگفتی-منطقی باش خودش که نیست فقط خطشه من بدون این که حرفی به شماها بزنم پیگیر کارا بودم ولی گفتم که جز همون آدرس هیچی پیدا نکردیم کاملاً" مشخصه اون جا خالی از سکنه است-تو مطمئنی-آره بابا خودم چندین مرتبه اون جا رو زیر و رو کردم ببینم امیر امروز یدفعه تصمیم به این کار گرفتی-کدوم کار-منظورم ازدواجتونه-آره چطور -به اولین نفری که خبر و دادی کی بود-آرمین بلافاصله با اون تماس گرفتم-از خونه یا گوشی خودت -خونه میدونی که گوشیم و چند روزی میشه گم کردم -گم کردی کجا-مگه فرقی میکنه- جواب من و بده امیر مطمئنی گم کردی ازت نزدن کمی فکر کرد و گفت: نمیدونم -یادت بیار ازکی گوشیت گم شده -فکر کنم همون روزی که برای خرید رفته بودم -خدای من پس اون دعوا زرگری بوده-متوجه نمیشم منظورت چیه-یادته چادر سیما رو از سرش درآوردن- بله وبعد هم تو به خدمت زنا رسیدی -توقیافه مردایی که همراهشون بودن یادته-نه من اصلاً" اونا رو ندیدم اون دختره گفت دوتا مرد باهاتشون بودن یکیشون این کار و کرده بعدهم فرار کردن-پس اون باید قیافه اونا رو دیده باشه-فکر میکنی تمام اون ماجرا نقشه بوده فقط برای زدن یه گوشی من اینطور فکر نمیکنم آگه اینطور بود من متوجه میشدم-نه آقا جان نمیشدی برای این که وقتی عصبی میشی هیچ حواست نیست که کی بهت نزدیک میشه مثلاً" الان که سرگرم صحبت بودی متوجه شدی من اسلحت و برداشتم نگاهی به دستش انداخت وقتی به من چشم دوخت اسلحش و نشونش دادم-دیدی اونا کاملاً" نقطه ضعف تورو میدونستن از قصد دعوا راه انداختن چون آگه غیر این بود محال بود بتونن بهت نزدیک بشن اون روز چی شد که اون زنه به تو حمله کرد-درست یادم نیست ولی من هیچی بهشون نگفتم چون چیزی ندیدم که بخوام بگم فقط وقتی اومدم چادر و بردارم زنه دیونه شد و با ناخنش کشید تو صورتمو چادر و کوبید تو سینه ام-گوشی تو جیب سمت راستت بود درسته-شاید نمیدونم حالا چرا میگی سمت راست با تاسف سری تکون دادم و گفتم: برای این که زخم صورتت طرف چپت بود اون از این استفاده کرده و با دست دیگه از تو جیب راستت گوشی و کش رفته ببینم تو گوشیت چیز مهمی داشتی-نه فقط چند تا شماره-میدونی مال کیا بود دوست و آشنا مال تو و آرمینم بود-باید بریم خونه پدرم -که چی بشه-امیر هیچ معلومه امشب چته چرا اینقدر گیج شدی میخوام دوربینا رو چک کنم ببینم اون گل و کی آورده درضمن وقتی اومدیم بیرون من گل و ندیدم مطمئناً" کار خودش بوده خودش اون و

برده - تو نمیخواه بیای خودم میرم- نه سگا بازن بهت صدمه میزنن- خودت گفتی دیگه با من کاری ندارن- بله البته آگه راش باز باشه - مگه اون قاطی بقیه نیست- نه امیر نیست پشت لونه اونا یه راه مخفی هست که راش و اون جا میبینم همینطوری بهش اجازه نمیدم بیاد بیرون - آخه برای چی- نمیدونم شاید برای این که کسی از وجود سگ ششمی خبردار نشه بنظرم یه روزی اینکار نتیجه میده سری تکان داد و گفت: چی بگم خیلی خوب بریم وقتی هرسه از جا بلند شدیم با دیدن وارسته نتونستم خودم و کنترل کنم و بلند زدم زیر خنده هردو برادر متعجب بهم چشم دوختن- خدا بخیر بگذرونه امیر نکنه دوباره حالش بد بشه دستم و جلوی دهنم گذاشتم و گفتم: نترس سرهنگ دیونه نشدم هیچ حواست به خودت هست امیر ابرویی بالا انداخت و گفت: مگه چکار کرده - درمیان خنده گفتم هیچی فقط یه سرتاپاش و نگاه کنی متوجه میشی وقتی وارسته به خودش چشم دوخت امیرم همین کارو کرد صدای خنده امیر که بلند شد وارسته تو سرش کوبید و گفت: خاک بر سرم شانس بیارم کسی من و ندیده باشه وارسته لباسایی که تو جشن تنش بود و پوشیده با این تفاوت که به جای شلوار شلوارک بلندی به پا داشت خنده من و امیر سبب شد سری تکان بده و بگه میرم پائین عوضش کنم شماها هم زود بیاید وقتی دروبست دوباره صدای خندمون بلند شد امیر نیش گونی از لپم گرفت و گفت: اینقدر برادرم و هول کردی نفهمیده خودش و چه جوری برسونه - آخ که آگه این جا هم دوربین داشت میدونستم چکار کنم- آئی میخوای برادر من و سوژه کنی - بدم نمی اومد داشتم دگمه های مانتوم و میبستم که نگاهش از تو آینه باعث شد بطرفش برگردم- چیه چرا یدفعه ساکت شدی بازو هام و تو دستش فشرد و گفت: دیگه هیچ وقت چیزی و ازم پنهون نکن باشه- قصدم پنهون کاری نبود- هرچی قبل از هرکس میخوام با خودم صحبت کنی متوجه شدی- چشم با لبخند بوسه ای رو صورتم گذاشت و از خونه بیرون رفت با دیدن وارسته هردو به خنده افتادیم خودشم خندید و گفت: جون من جایی حرف نزنید آبروم بره دستام و تکون دادم و گفتم: من قول نمیدم- وای امیر تو یه چیزی به زنت بگو آبروم میره اوهمانطور که میخندید دروباز کرد و گفت: کی اون وقت به خودم بگه- هردوتون بدجنسید- خوب حالا داری کجا میری- ماشین بیرونه توهم نمیخواه ماشین دربیاری با همون میریم این چیه؟ خم شد پاکتی و از رو زمین برداشت - برسد به دست عروس نازنازی امیر پاکت و ازش گرفت وقتی بازش کرد رنگ از رخس پرید - چیه اون امیر بده ببینم - چرا قائمش میکنی گفتم بده ببینم اون چیه به زور پاکت و از دستش درآوردم خدای من این عکس خانوادگی ما بود صورت تمام افراد خانوادم سوراخ شده بود و دور صورت خندان من خط قرمزی کشیده شده بود - اون چیه پشتش؟ عکس و برگردوندم- (اشتباه کردی عروس خانم نفر بعدی تویی منتظر باش) وارسته عکس و گرفت نگاهی انداخت و گفت: امیر این موضوع

کاملاً" جدیه باید فوراً" اقدام کنیم -ولی این ظاهر ماجراس-امیر بهم چشم دوخت و گفت: منم داشتم به همین فکر میکردم این آدم امشب بهترین موقعیت و برای صدمه زدن به تو یا من داشت ولی این کارو نکرد پسوارسته میون حرفش پرید و گفت:پس قصدش اسیب زدن به نگین نیست پس هدفش چیه اصلاً" این آدم کی هست-فقط یکی ممکنه این کارو بکنه نگاه من و امیر دوباره روهم ثابت ماند-مادر محتشم سری به علامت مثبت تکان دادم-چی مادر محتشم ,مگه اون زنده است -آره تو یه جایی به اسم بهشته-بهشت؟-آره چرا اینقدر تعجب کردی-خیلی این اسم برام آشناس امیر گفت: خوب فکر کن ببین کجا این اسم و شنیدی محتشم میخواستنه نکین و بفرسته اون جا پیش مادرش میگفت اون یه باغه- آخ آره حالا یادم اومد اسم اون باغ متروک بهشته -تو مطمئنی-آره بابا یه تابلو بزرگ سر درباغ نصب شده به بهشت خوش آمدید-پس چطور میگی اون جا هیچی پیدا نکردی فریبرز میگفت اون زنا و دخترا اول به اون باغ برده میشن تعدادشون که زیاد میشه به جایی که بهراد میخواد منتقلشون میکنن -نه اشتباه گفته من خودم وجب به وجب اون جا رو گشتم حتی یه اثر کوچک هم پیدا نکردم-خودم باید اون جا رو ببینم-نه اجازه نمیدم-امیر میفهمی چی میگی-همین که گفتم از کجا معلوم هدفش اصلاً" این نباشه اون میخواد تو خودت با پای خودت بری تو تله و من این اجازه رو بهت نمیدم-خوب چی از این بهتر با برنامه ریزی تو من وارد اون جا میشم شاید بتونیم گیر بندازیمش با فریاد گفت: نه نگین ریسک نمیکنم اون موقع به حرفم گوش نکردی این بار حرفم و نشنیده بگیری.....خیلی خوب داد نزن هرچی تو بگی وارسته جلوی خونه پارک کرد وقتی هرسه پیاده شدیم وارسته گفت: چرا به من نگاه میکنید-مگه کلید دست شما نیست-نه دست آرمینه بینم مگه شما کلید نداری دستی رو پیشونیم کشیدم و گفتم:نه آرمین گم کرده بود مال خودم و دادم به اون -ایراد نداره از بالای در میریم تو -تو نه امیر-چرا نه -سگا تیکه پارت میکنن خودم میرم-چی با این وضع پاهات میخوای از رودربری-میبینی که فعلاً" خوب لطفا" دست دست نکن صبح شد-خیلی خوب فقط مواظب باش بیا قلاب بگیرم-امیر این سوسول بازیا چیه برو کنار من که بار اولم نیست فوراً" خودم و کشیدم بالا از رو دربا جهشی پائین پریدم متعجب اطراف و نگاه کردم یه لحظه صدای امیر باعث شد به خودم بیام و درو باز کنم-پس چرا اینقدر لفتش دادی بینم خوبی چیزیت نشد-نه خوبم-دنبال چی میگردی-امیر سگا , خبری ازشون نیست-خوب مگه اونا بسته نبودن جز خودت کسی جرأت نزدیکی به اونا رو نداره-ولی من بازشون کردم خودم بازشون کردم وارسته سری تکان داد وگفت:آره منم دیدم امیر فوراً" اسلحش و درآورد برادرشم همین کارو کرد امیر جلو و وارسته پشت سرم حرکت میکردن ومن و مابین خودشون گرفته بودن قبل از وارد شدن به خونه به پشت ساختمون رفتیم درکمال

تعجب هر پنج تا رو تو لوشون دیدم امیر سری تکان داد و گفت: دیدی گفتم فراموش کردی- امیر خودم بازشون کردم باور نداری میتونی فیلمش و ببینی این همه وسائل تو حیاط این جاس نمیتونستم به امان خدا رهاشون کنم-پس جز تو کی میتونه این کارو بکنه-نمیدونم بهتره بریم داخل-بهره اینه تورو برسونیم خونه خودمون برگردیم-اونطوری تا برگردید کسی بوده در میره من میتونم مراقب خودم باشم بریم با تائید سر برادرش هر سه بطرف ساختمون به راه افتادیم همه چیز سر جاش بود کوچکترین وسیله حتی جابه جا نشده بود وقتی همه جا رو بررسی کردیم گفتم: بریم باید دوربین ها رو چک کنیم امیر با حیرت به کتابخونه که جابه جا شد چشم دوخت وقتی خونسردی برادرش و دید گفت: تو از این جا خبر داشتی او سری تکان داد و گفت: این مدت از همین جا همه چیز و پیگیری میکردم من و مریم باهم وارسته که پای دوربین نشست من پشت سرش ایستادم و به مانیتورها چشم دوختم امیرم در حال واری و وسائل تو اتاق بود یک ساعتی که گذشت گفتم: یه چیزی درست نیست وارسته بطرفم چرخید و گفت: چی -این دوربینا -یعنی چی اینا که سالمه -بله ولی هیچ حواست هست حتی ورود ما ثبت نشده ابرو هاش بطرف بالا مایل شد وارد اتاقم شدم پنجره رو باز کردم با زدن سوت بلندی راش و به اسم فراخواندم-چکار میکنی مگه ندیدی همه تو قفس بسته بودن نشستم پشت سیستم و گفتم: راش محل زندگیش از اونا سواس سرهنگ نگاه کن ببین راش اومد زیر پنجره با شنیدن صدای پارس راش سری تکان دادم و گفتم: حق با من بود این دوربینا داره از جای دیگه کنترل میشه فوراً تمام دوربینا رو از کار انداختم و به امیر که داشت با تلفن صحبت میکرد چشم دوختم کمتر از نیم ساعت خونه پر شد از مامور وقتی اونا سرگرم پیدا کردن مدرکی بودن قلاده راش و تو دست گرفتم راه افتادم تو محوطه هر جا رو که میشد سر زدم ولی کوچکترین چیزی پیدا نکردم مابقی سگا رو آزاد کردم باز راش و به لوش هدایت کردم و بطرف ساختمون رفتم امیر با دیدن عصبی جلو اومد و گفت: هیچ معلومه سرت و انداختی پائین کجا رفتی -آروم باش امیر همن جا بودم-آروم باشم چطوری توخونت دوازده تادوربین کار گذاشته بودن میگی آروم باشم دوتاش فقط تو اتاق خوابت بوده -من خیلی وقته این جا زندگی نمیکنم نگران چی هستی از بازوم گرفت بطرف خودش کشیدو کنار گوشم گفت: امروز چی امروزم نبود لبخندی به روش زدم و گفتم: امروز وارد این جا که شدم شک کردم تو اتاقم یه چیزایی جابه جا شده به همین خاطر موقع تعویض لباس به کمک سپیده ملحفه بزرگی و دورم پیچیدم بازم چیزی هست که نگرانته باشه نفس راحتی کشید وگفت: پس چرا همون موقع حرفی بهم نزدی-شک کرده بودم مطمئن که نبودم ببینم چیز دیگه ای هم پیدا کردن-نمیدونم بریم داخل ببینیم وارد که شدیم افراد امیر بهش احترام گذاشتن یکی از اونا همانطور که مشغول بازرسی بود

چندین سوال هم ازم پرسید وقتی به آخرین سؤال پاسخ دادم موشکافانه نگاهم کرد و گفت: میتونید چهره نگاری کنید-بله او به امیر چشم دوخت و گفت: صبح تشریف بیارید اداره شاید بشه از اون طریق به یه جاهایی رسید کلافه گفتم: محاله اون آدم هیچ وقت از کسایی استفاده نمیکنن که به راحتی گیر بیافتن همه آدمائین که یا مورد ندارن یا میخوان از شرشون خلاص شن-این کار دیونگیه خودشونم لو میرن-نه دیگه نمیرن جز دوسه نفر خاص کسی از کارای اینا مطلع نیست -در هر صورت فعلا" این تنها راهه البته اگه واقعا" چهره ها تو خاطرتون باشه بهش خیره شدم و ابرویی بالا انداختم اونگاهی به امیر بعد به من انداخت و از مون فاصله گرفت -امیر میخوام فردا سیما هم باشه-برای چی-اون چهره اون مردا رو دیده -خودت الان گفتی فایده ای نداره-اگه اونا هم مونده بودن آره باید دلیلی برای فرارشون بوده باشه-خیلی خوب الان که زوده چند ساعت دیگه تماس میگیرم اخمی کردم و گفتم: نخیر لازم نکرده خودت زنگ بزنی به زور خودش و کنترل کرد تا نخنده فقط فشاری به دستم وارد کرد چشمکی زد -اگه باز نمیخوای جیغ و داد راه بندازی داخل خونه یه چرخی بزوم- برای چی فقط نگاهش کردم سری تکان داد و گفت: بیرون نری البته بدون من-خیلی خوب آقا نمیرم لبش و به دندون گرفت تا بخاطر دهن کجی که بهش کردم نخنده بدون این که کسی متوجه بشه چندتا ازوسائلی که محسن مخفی کرده بود برداشتم ساعت شش صبح بود که همگی ازخونه بیرون زدیم امیر به ساعت نگاه کرد و گفت: بلیطشون برای چه ساعتیه -ده، توکه نمیخوای به اونا حرف بزنی وقتی جوابی بهم نداد گفتم: خواهش میکنم امیر بزار آرمین با خیال راحت بره -باشه دیگه بهتره بریم خونه ببینم پاهات درد نمیکنه-نه -دروغ که نمیگی- امیر دروغ چرا بگم درد داشته باشم میگم دیگه-گرسنه چی گرسنه هم نیستی-آهان پس آقا گرسنه تشریف دارن کنار گوشم گفت:مثلا" دامادما حسایی ازم کار کشیدی با آرنج ضربه ای تو شکمش زدم و ازش فاصله گرفتم همانطور که ریز ریز میخندید اومد کنارم و دستم و گرفت-برو بی مزه-باشه خوش مزه ولی باید باهم بریم -کجا میری علی -ستاد زود برمیگردم شما با همین ماشین برید خبری شد منم در جریان بزارید با خنده گفتم: شما رو که حتما" خبر میکنیم با یه یاد آوردن اتفاق دیشب هرسه یه بار دیگه خندیدیم امیر ماشین و که بحرکت درآورد گفت: نگین تو حالت خوبه-آره چطور-بنظرم همش به خودت میپیچی ببینم جایبت درد میکنه-نه فقط خسته ام-میدونم ولی فرصت برای استراحت نداری توکه نمیخوای دائی و فامیلت و بدون خداحافظی راهی کنی-نه -پس رسیدیم یه دوش بگیر لباستم عوض کن ببینم چادر داری-چادر برای چی-هیچی -امیر نشد دیگه بگو چادر برای چی- وارد ستاد که میشیمدیگه ادامه نداد-آره دارم چرا زودتر نگفتی دوست داری چادر سر کنم- بحث دوست داشتن نیست همینطوری هم حجابت کامله ولی...-ولی تو چادر و ترجیح میدی

درسته لبخندی زد و گفت: ای یه جورایی آره به خونه که رسیدیم گفت: تا تو یه دوش بگیری منم صبحانه رو آماده میکنم - امیر اینا رو بزار برای بعد بهتره یه سروگوشی آب بدیم متعجب گفت: برای چی؟ - میخوام ببینم این جا پاکه یا آلوده است چشماش گرد شدن دستاش و رو سرش گذاشت و گفت: خدای من نگین اتاق خواب فورا" وارد اون جا شدم و با دستگاهی که تو دست داشتم همه جا رو بررسی کردم وقتی به امیر چشم دوختم رنگ به رخ نداشت - نفس راحتی کشیدم و گفتم: خدا رو شکر هیچی نیست پاکه همان جا رو زمین نشست و سرش و بین دستاش گرفت کنارش قرار گرفتیم و گفتم: خوبی امیر سرش و بلند کرد تو چشمام خیره شد و گفت: اگه این جا هم کار گذاشته بودن میدونی الان... نذاشتم حرفش تموم کنه میون حرفش پریدم و گفتم: بسه دیگه امیر اینقدر خودت عذاب نده خداروشکر هیچی نبود از این به بعد باید حواسمون و جمع کنیم تا من خونه رو چک میکنم برو دوش بگیر بزار از این حال بیرون بیای چیزی بود بهت میگم بلند شو بازوش و گرفتیم و کمک کردم از رو زمین بلندش با رفتن امیر به حمام، دورتا دور خونه حتی سرویس بهداشتی و هم چک کردم خوشبختانه خبری از چیزی نبود قبل از این که امیر بیاد بیرون چیزایی که آورده بودم کار گذاشتم چون چیزی این جا نداشت به واحدشون رفتم و حوله و لباساش و برارش آوردم وقتی از حموم بیرون اومد عصبی گفت: دیگه بدون من پات و از در خونه بیرون نزار متوجه شدی - امیر آروم بگی میگم چشم چرا داد میزنی بعدشم تو میخوای من وزندونی کنی - نه ولی نمیخوام بعدا" بزنم تو سرم بگم چرا مراقب نبودم - خیلی خوب هرچی تو بگی حالا برو زود لباست و بپوش تا سرما نخوردی منم میرم دوش بگیرم خالم تماس گرفت دارن صبحانه میارن حواست باشه عجله ای دوش گرفتیم و بیرون رفتم داشتم موهام و خشک میکردم که زنگ خونه بصدا دراومد وقتی به امیر چشم دوختم گفت: خالته از پنجره نگاهی انداختم همراه زن عموم بود موهام و به حال خودش رها کردم و بطرف در رفتم خالم با دیدن دوباره اشکاش جاری شد سینی تو دستش و به زن عموم داد و من و به آغوش کشید - الهی بمیرم و این روز و نبینم الان باید مادرت برات صبحانه می آورد تنها موندی عزیزم بی کس شدی - زن عموم میون حرفش پرید و گفت: خدا نکنه این چه حرفیه خدا سایه آقا امیر و روسرش حفظ کنه دیگه الان همه کس و کارش شوهرشه توهم اشکات و پاک کن شگون نداره اول صبحی اشک و زاری راه بندازی سینی و رو میز گذاشت و گفت: آقا امیر اول خدا بعدهم شما نگین جون و به شما میسپاریم مطمئنم پدرش بی جهت شما رو انتخاب نکرده بوده پس هیچ کدوم نگرانی از بابتش نداریم هرگلی بزنی به سر خودت میزنی شما از دیروز شدی همه کس و کارش پس کارت خیلی سخته باید جای همه رو برارش پر کنی امیر دستش رو چشمش گذاشت و گفت: خیالتون راحت رو چشمم ازش

نگهداری میکنم زن عمو لبخندی به لب آورد صورتم دوباره بوسید و کنار گوشم گفت: انشالا مبارکه دیگه سری به علامت مثبت تکان دادم دوباره صورتم و بوسید و گفت: خیلی مراقب خودت باش عزیزم به خودتم برس حسابی ضعیف شدی هوای شوهرتم داشته باش مردخوبی نصیبت شده قدرش و بدون خوب ما دیگه میریم تا برسیم حرکت کنیم دیر میشه- چه ساعتی راه می افتید -نیم ساعت دیگه یه وقت راه نیافتی بیای فرودگاه-برای چی؟-نه دختر جان بشین استراحت کن شوهرتم اسیر نکن ما خودمون راه و بلدیم آرمین میخواست بیاد برای خداحافظی ما نداشتیم گفتیم زشته کلی حرف برات درمیان خوب ماهرخ جان دیر میشه بریم همه منتظرن درمیان گریه زاری خاله خداحافظی کردیم و به داخل برگشتیم -تا تو شروع کنی منم میرم لباس بپوشم سری تکان داد و سر میز نشست وقتی حاضر آماده از اتاق بیرون اومدم زنگ خونه بصدا دراومد دگمه رو زدم و به سؤال امیر گفتم برادرته-بیا نکین چقدر خوشمزه است-وای امیر تورو خدا برادرت داره میاد اون جمع کن- چرا خوب گرسنمه-زشته آبرومون میره انگار حواست نیست کاجی برای چیه ریزریز خندید و گفت: چرا یادمه مثلاً" من دامادم باید خودم وتقویت کنم با حرص ظرف و برداشتم و کردم تو یخچال وارسته با تعارف برادرش وارد خونه شد و جواب سلامم و داد با دیدن میز چیده شده گفت:آخ منم گشنمه فنجانی چای براش ریختم و گفتم: بشین سر میز کتش و رومبل انداخت و صندلی کناری برادرش نشست و گفت: خودت نمیخوری فنجونم و تو دست گرفتم و روبه روشن نشستم -چه خبر سرهنگ لقمه ای تو دهنش گذاشت و سرش به علامت هیچی تکان داد جرعه ای از چای و که خوردم متوجه نگاه وارسته شدم پیاله جلوی امیر و برداشت و گفت: چی خوردی امیر چشمام با دیدن پیاله کاجی گرد شد امیر لبخندی زد و گفت: نمیدونم خاله نگین آورده بود-ای بدجنس هرچی کاجی بوده تنها تنها خوردی تو که میدونستی منم میام خوب برای منم نگه میداشتی تمام تنم خیس عرق شد امیر بلند شد ظرف و از تو یخچال آورد چشمکی هم به من زد و گفت: بیا بخور زیاده بلند شدم و به آشپزخونه رفتم امیرم پشت سرم اومد کنار گوشم گفت: عادی برخوردار کن گل من اون اینقدر گرسنس حواسش به این چیزا نیست بعد نگاهی به برادرش انداخت و گفت: نمیدونم صبح عروسی خودش چقدر میخواد کاجی بده بالا مشتم و کوبیدم تو سینش و اون و درحالی که ازخنده غش کرده بود تنها گذاشتم وقتی نشستم گفت:عجله کنید باید بریم فرودگاه بعد پایگاه از اون جا هم این جا کلی کار داریم-این جا برای چی -گفتم بیان چک کنن ببینن خونه درچه وضعیه-این جا پاکه نگین چک کرد متعجب نگاهم کرد و گفت: با چی چک کردی-یسری وسائل مال محسن بود آوردم این جا-چه عالی حالا چیا آوردی نگاه گذرایی به امیر انداختم و گفتم: دوسه تا دوربین کار گذاشتم لقمه پرید تو گلوی امیر و به سرفه افتاد-

چکار کردی- دوربین کار گذاشتم این هرکی بوده با وجود سولماز و سپیده نمیتونسته وارد خونه بشه بخاطر همین این جا پاک مونده اینطوری خیالمون راحت تره درضمن یکی هم بیرون در ورودی گذاشتم رفت و آمدها رو بتونیم چک کنیم -وای خدای من نگین تو تنها رفتی توکوچه-وا مگه قبلا" نمیرفت برادرمن فراموش نکن زن تو دختر دادستان توکلیه همونی که از پس چند نفر همزمان برمیاد بیخود نه خودت و عذاب بده نه این بنده خدا رو اسیر کن بزار کارش و بکنه امیر عصبی بلند شد و گفت: هیچ میفهمی چی داری میگی اونا دنبال فرصتن این و تنها گیر بندازن خونسرد به وارسته چشم دوختم گفتم: وشما هم همین و میخوای درسته نگاه گذرایی به امیر که با حیرت بهش چشم دوخته بود انداخت و گفت:تنها راهش همینه ما باید بفهمیم با کیا سروکار داریم و قصدشون از این کارا چیه-حرفش نزن محاله بزارم نگین یه بار دیگه پاش توهمچین ماجراهایی باز بشه همون دفعه قبل تا مرز جنون رقتم برگشتم کافیه نه من اجازه نمیدم بیخودم نقشه نکشید-آروم باش امیر بگیر بشین- من آروم همین که گفتم دیگه نمیخوام درباره این موضوع چیزی بشنوم متوجه شدید به او که از عصبانیت رگ های پیشانییش برجسته شده بود چشم دوختم و گفتم: باشه باشه آروم باش دیگه چیزی نمیگیم او به اتاق رفت و من به وارسته چشم دوختم-نمیخواستم ناراحتش کنم-تقصیر شما نیست از دیشب به کل بهم رخته-حقم داره ولی راهش همونیه که گفتم- میدونم ولی لطفا" فعلا" دیگه حرفی پیشش نزن تا وقتش-یعنی میخوای دورازچشم امیر.....نه نه خودم راضیش میکنم ولی باید چند روزی بگذره تا یکم آروم شه خوب چیزی دستگیرتون نشد-نه تعداد اثر انگشتم خیلی زیاده مال هرکسی میتونه باشه ما که نمیتونیم همه رو برای انگشت نگاری ببریم فعلا" امروز میریم برای چهره نگاری شاید بشه چیزی فهمید دستت درد نکنه داشتم از گرسنگی ضعف میکردم -نوش جان شرمنده تورو هم از دیشب اسیر کردیم -این چه حرفیه وظیفم بود امیر کجا موندی بیا دیگه دیر میشه داشتم میز و جمع میکردم که امیر حاضر آماده از اتاق بیرون اومد مواد غذایی و تو یخچال گذاشتم و بقیه چیزا رو به حال خودش رها کردم و همراه اونا بیرون رقتم وقتی به فرودگاه رسیدیم چمدونا رو تحویل داده بودن آرمین با دیدنم تنگ درآغوشم کشید و کنار گوشم گفت: داشتم دق میکردم میخواستم پیام ببینمت این عصر هجریا نداشتن با خودم گفتم رفت تا چند سال دیگه که بتونم ببینمت خیلی مراقب خودت باش این بار که دارم میرم خیالم از دفعات قبل راحت تره چون میدونم یکی هست که مثل عقاب هوات و داره با خیال راحت تورو دستش میسپارم آروم کنار گوشش گفتم: ولی من تورو به خدا میسپارم جز اون هیچ کس نمیتونه مراقب کسی باشه متعجب بهم چشم دوخت لبخندی به روش زدم و گفتم: رسیدی بهم زنگ بزن من و بی خبر نزار داری میری ولی دل من و هم داری با خودت میبری از جمع پنج

نفره ای که بهشون وابسته بودم فقط موندی تو بخاطر منم که شده مراقب خودت باش-بوسه ای رو پیشونیم زد و گفت:بیخود بیقراری نکن که میدونم چقدر وابسته امیری تا اون هست یاد من و کسای دیگه نمی افتی با لبخند به امیر که داشت با ماهان صحبت میکرد چشم دوختم ماهان وقتی من و متوجه خودش دید قدمی به جلو برداشت و گفت:چرا اینقدر مضطربی ببینم مشکلی پیش اومده که ماها ازش بی خبریم به زور لبخندی زدم وگفتم: نه چه مشکلی فقط از الان دلم برای همتون تنگ میشه وقتی بقیه شروع کردن به دل داری دادن ماهان چهره هرسه تامون و از نظر گذروند بعد بطرف من اومد و آروم گفت: چیه نگین چی شده چی و داری مخفی میکنی-هیس باید چی باشه گفتم که بخاطر رفتنتون ناراحتم ابرویی بالا انداخت و گفت: خدا کنه این دروغ راست باشه با خوانده شدن شماره پرواز اوهم مثل بقیه ناچار به خداحافظی شد وقتی داشتیم از فرودگاه بیرون می اومدیم وارسته گفت:چقدر پسر خالت شکاکه-شکاک نیست گفتم که اون به راحتی میتونه حس من و درک کنه -ولی تو که یسره با اینا گفتی خندیدی ظاهره که چیزی و نشون نمیداد لبخند معنی داری زدم و گفتم: ظاهره بله ماهان فراتر از ظاهر و میتونه درک کنه-بیخود هیچ کس اجازه نداره حس زن من و درک کنه با خنده بهش نگاه کردم ولی او کاملاً جدی بود دربین راه من ساکت بودم واون دوتا مدام فرضیاتشون و باهم ردوبدل میکردن جلوی ستاد چادر و روسرم انداختم و نگاه خریدارانه امیر و به جون خریدم وارسته رو قبلاً" تومحل کارش دیده بودم ولی امیر و اولین بار بود البته پایگاه امیر این جا نبود ولی همین که اونا میدونستن امیر کیه و چه درجه ای داره باعث شده بود رفتارش حسابی خشک و خشن جلوه کنه با راهنمایی وارسته وارد اتاقی شدیم با دیدن دوست محسن دلم تکون خورد او هم درست مثل من بود -سلام خانم توکلی مشتاق دیدار حالتون چطوره-سلام ممنونم -خدا رو شکر که سلامتتون و به دست آوردید بابت فوت خانوادتونم تسلیت میگم با این که خیلی ازش گذشته ولی امیدوارم مارو تو غمتون شریک بدونید با احوال بررسی که اون کرد نگاه امیر تندتر شد ولی توجهی نکردم و خوب باهش برخورد کردم به درخواست وارسته فوراً" پشت سیستم نشست و دست به کار شد ربع ساعتی نگذشته بود که تصویر زنه رو پرینت گرفت و به دستم داد-خودشه؟ سری تکان دادم وگفتم: بله خودشه شما هم یه نگاه بنداز امیر برگه رو ازم گرفت سری تکان داد و گفت:بله خودشه هرچند من درست و حسابی ندیمش ولی مطمئنم که خودشه پشت چشمی نازک کردم که وارسته رو به خنده انداخت ولی خیلی زود خودش و جمع و جور کرد و گفت: میرم ببینم خانم سعیدی رسیده یا نه چیزی نگذشته بود که همراه سیما وارد اتاق شداول متوجه من نشد به همین خاطر مثل همیشه با اشوه با امیر احوال بررسی کرد وقتی چشمش به من افتاد ابرو توهم کشید و گفت: توهم که هستی وارسته

برای این که یه وقت جلوی مامورش همه چیز برملا نشه گفت: بشینید زمان نداریم سعی کنید درست بخاطر بیارید - من چیز زیادی یادم نیست به ایشونم گفتم با دست به امیر اشاره کرد جلویی که کلاکاسکت سرش بود یه لحظه چیه اون عینکه چشمیه چیه اون و بالا زد فقط چشمش و دیدم روشن بود ولی یادم نیست چه رنگی بود ولی حسابی خون انداخته بود - خوب اون یکی چی اون و بخاطر دارید-درست نه ولی شاید اگه تصویراتون و ببینم یادم بیاد-خانم سعیدی ما این جا تصویر نداریم شما باید مشخصات بدید تا ما بتونیم تصویرش و پیدا کنیم پس لطفا" تمام تلاشتون و بکنید نشون به اون نشون که درست دوساعت تمام مدام میگفت همینه بعد که رو تصویر میرفت نه نه یه جور دیگه بود از این طرف ضعف حافظه سیما و تشخیص ندادنش از طرف دیگه صدای زنی که تو سالن سرو صدا راه انداخته بود حسابی عصبیم کرده بود کلافه بدون اهمیت به امیر و ارسته از اتاق بیرون زدم چشم افتاد به زنی که مامورا دورش کرده بودن و او مداوم فریاد میکشید میگفت حق ندارید به من دست بزیند فقط مامور زن بیاد نگاهم به وارسته افتاد که یکی از مامورهای زن و صدا زد و ازش خواست که زنه رو بازداشت کنه ولی او به چاقو اشاره کرد و جلو نرفت اینقدر فریادهای زنه عصبیم کرده بود که نفهمیدم چی شد جلو رفتم و با ضربه ای تو دستش چاقو رو از دستش درآوردم با ضربه ای تو صورتش اورا وادار به زانو زدن کردم یه دستش و به پشت پیچوندم و با فریاد از وارسته خواستم دستبندی به من بده دستبند و از پشت بهش زدم با فشاری رو شونش نقش زمین کردم بعد عصبی بطرف سیما که جلوی در با وحشت به من چشم دوخته بود رفتم و گفتم: بالاخره تونستی تشخیص بدی یا نه با هراس خودش و عقب کشید و گفت: من که گفتم چیزی یادم نمیاد وای آقاامیر تورو خدا جلوش بگیر الان من و میکشه کلافه از بازوش گرفتم از امیر دورش کردم و بطرف سیستم رفتم و گفتم: ببینم تا حالا چکار کرده -هیچی مداوم نظرش و تغییر میده اینم آخرین چیزیه که گفته با دقت به تصویر نگاه کردم و گفتم: بیا این جا -من نمیام با فریاد گفتم: مثل بچه آدم میای این جا وگرنه با کتک میارمت امیر اومد بازوم وگرفت و گفت: آروم باش خودت و کنترل کن چرا داد و بیداد میکنی عصبی دستش و کنار زدم و گفتم: چقدر از تصویر که دادی مطمئنی - هیچی با تمسخر گفتم: هیچی-هان چشمش و مطمئنم چون اول اینم از تو کلاه داشت نگاه میکرد بعد کلاهش و درآورد-دوباره به عکس چشم دوختم خدای من چقدر بنظرم این چشمها آشنا بود کجا دیدمش کجا دیدمش با بخاطر آوردن اون چشمها مثل فنر از جا پریدم -من این و میشناسم وارسته متعجب گفت: ولی خودت گفتی تو ندیدیش-صبر کن سرهنگ یه دقیقه هیچی نگو شروع کردم مشخصات و گفتن وقتی تصویر کپی گرفته شد مقابل صورت سیما گرفتم و گفتم: بگو ببینم اونی که اون روز دیدیش همینه فقط دقت کن الکی جواب نده با دیدن

تصویر گفت: آه آره آره خودشه-تو مطمئنی این آدم همونیه که چادر تو رو کشید -آره شک ندارم وارسته مقابلم ایستاد و گفت: این کیه درمانده بهش چشم دوختم و گفتم: این فریبرزه دوست بهراد وارسته مشتش و کف دستش کوبید خودش و رو صندلی رها کرد-امیر بازوم و گرفت بطرف صندلی هدایت کرد -بشین نگین ببینمت خوبی صدای من و میشنوی بهش چشم دوختم و گفتم: لعنت به من امیر لعنت به من که گذاشتم به راحتی بره لعنت به من - هیس آروم باش علی زود باش یکم آب بیار سروان محمدی لطفا" چند لحظه بیرون تشریف داشته باشید او بلند شد احترام گذاشت و از اتاق بیرون رفت رو به سیما گفت: باشما دیگه کاری نداریم میتونید برید-آقا امیر مادرم گفت بهتون بگم.....امیر با تشر میون حرفش پرید و گفت:بعدا" خانم میبینید که حال زخم خوب نیست بفرمائید بیرون وارسته لیوان آب و به امیر داد و سیما رو به بیرون هدایت کرد-نگینم یک بخور, بخور عزیزم -امیر من گذاشتم اون بره -خیلی خوب ایرادی نداره گیرش میندازم قول میدم خودم گیر بندازمش تو فقط آروم باش بخاطر من نگین به خودت مسلط باش طاقت دیدنت و تو اون وضع دیگه ندارم بخور خانمم یکم بخور به زور او جرعه ای آب نوشیدم و چشمام و بستم -نگینم عزیزم خوبی, نگین, خانومم چشمات و باز کن وقتی گرمای دستاش و رو صورتم حس کردم آروم چشمام و از هم گشودم-اون لعنتی شده جانشین اون کثافتا-خیلی خوب فراموشش کن دیگه نمیخوام بهش فکر کنی بلند شو میرسونمت خونه -امیر...هیش نمیخوام حرفی بزنی فقط بلند شو از این جا بریم بیرون بلند شو به کمک او از جا بلند شدم چادرم و مرتب کرد و پشت در گفت: میتونی راه بری سری به علامت مثبت تکان دادم درو باز کرد بریم که وارسته مقابلمون سبز شد با ابرو اشاره کرد بریم داخل درو بست و گفت: گاومون زائید -چی شده علی-مافوق محترم میخواد بدونه نکین ازکجا فریبرز و میشناسه- نه نباید بفهمه- چرا مگه چی میشه -چی میشه میدونی اگه بفهمن فکر میکنن با اونا هم دست بودی حق این که حرفی بزنی نداری متوجه شدی فقط میگی تو دم دستگاه محتشم دیده بودیش متوجه شدی وقتی سکوتم و دید با تشر گفت: متوجه شدی چی گفتم یه آشنایی کوچک کلی در دسر برات بوجود میاره به راحتی نمیتونی از دست اینا خلاص بشی-حق با امیره کاری که میگه بکن بریم دیگه ممکنه شک کنن هر سه وارد دفتر مافوق وارسته شدیم مرده با دیدن امیر فوراً" از جا بلند شد احترامی گذاشت و از پشت میز بیرون اومد دستش و بطرف امیر دراز کرد و گفت: خوشحالم میبینمتون حالتون چطوره امیر بازم خشک و رسمی تشکری کرد مرده به من چشم دوخت و گفت: شما باید دختر دادستان توکلی باشید وارسته به جای من گفت: بله همینطور همسر ایشان او که متعجب شده بود ابرویی بالا انداخت و گفت: واقعا" ؟ اطلاع نداشتم اون وقت چند وقته از دواج کردید امیر کلافه گفت: بهتره بپردازیم به پرونده -آه بله

حق با شماس شنیدم شما مضمونین و شناسایی کردید-بله-خوب از کجا میشناسیدشون-تو دم دستگاہ محتشم دیده بودمش-هر دو نفرو-خیر فقط مرده-زنه رو از کجا میشناسی-نمیشناسم باهاش درگیر شدم-سرچی-کشیدن چادر از سر یه آشنا-جدا" اون وقت چرا ازش شکایت نکردید-از کی یه فراری-بعیده یه زن بتونه از دست شما فرار کنه اونم یه زن خود من الان شاهد کار شما بودم تصور نمیکنم کسی بتونه به راحتی از دست شما فرار کنه-خیر نمیتونه-پس خودتون اجازه دادید بره ولی چرا-چون فقط بنظرم یه دعوای ساده اومد نه چیز دیگه-درست پس به این دلیل گذاشتید فرار کنه اون وقت زنه هیچ مرده رو چرا رها کردید-من اون و ندیدم-ندیدید و تونستید شناسائیش کنید-شناسایی چه ربطی به این ماجرا داره اونی که مرده رو دیده بود نتونست چهره رو کامل کنه ولی من تونستم اونم تائید کرد که خودش این کجاش شبه ناکه که شما نمیتونی هضمش کنی-چرا حالا اینقدر عصبانی هستید سئوالات من ناراحتون کرده یا مشکل دیگه ای دارید-میدونی جناب مشکل اینه یه جانی دیگه جای کثافتایی مثل محتشم و گرفته اون وقت تو و امثال تو وقتتون و برای سئوالات بیخود هدر میدید اون لعنتیا فهمیده باشن من شناختمشون محاله بزارن دستمون بهشون برسه حالا بشینید این جا وقتتون و به سئوالات بی مورد هدر بدید از تو استین من برای شما قاتل و جانی بیرون نمیاد بلند شدم بدون حرف دیگه ای از اتاق بیرون زدم با دیدن دوست محسن گفتم: همیشه از اون دوتا تصویر به من بدی لبخندی به روم زد و گفت: چرا که نه فقط مثل همیشه سری تکان دادم و با او وارد اتاق شدم تصویرها رو توکیفم گذاشتم و از اتاق بیرون رفتم امیر و وارسته هر دو داشتن بطرفم می اومدن امیر فقط نگاهم کرد ولی وارسته با خنده گفت: هرآن منتظر بودم یکی دوتا هم به اون بزنی-مطمئن باش ادامه داده بود همین کارو هم میکردم-نمیفهمم چی تو رو اینقدر عصبی کرده این وسط چیزی هست که به ماها نکفتی درسته دلخور بهش چشم دوختم و گفتم: انتظار داری چی و ازت مخفی کرده باشم-نمیدونم ولی ندیده بودم اینقدر بهم بریزی تو حتی زمان محتشم اینطوری نبودی چی باعث شده این جوری بشی-از این که برای اولین بار پای اعتماد کردن و خوردم عصبیم متوجه شدی ببینم سرهنگ دوربینای که توخونه پدرم گذاشته بودن-هیچی نگین قبل از این که ما بتونیم اقدامی کنیم همه از کار افتاده بودن-جز دوربینا هیچ چیز دیگه ای پیدا نکردن-هیچی-ولی چرا باید اون جا دوربین کار بزارن اونا که میدونستن من مدتی اون جا زندگی نمیکنم اون جا چی بوده که باعث این کارشون شده-خودت چی فکر میکنی-متعجب به وارسته چشم دوختم-میدونی سرهنگ یه چیزی با عقل جوردرنیامد لبخندی زد و گفت:شک نکن شکت درسته-یعنی میخواستن خونه پدرم و برای کارشون.....همینطوره تو نقشه ای از خونتون داری-داشتم-یعنی دیگه نداری-تو اتاق

کنترل بود ولی اون روز هرچی گشتم پیداش نکردم-فقط یکی بود-آره نقشه خونه و تمام جاهای پنهونش تو اون نقشه بود که اونم پدرم فقط به من داده بود-با این حساب جای همه چیز و خوب میدونن-شک دارم-دیگه به چی-آخه من برای این که محسن سرازکارم درنیاره نقشه رو تغییر داده بودم حالا یادم نیست اونی که تو اتاق کنترل گذاشته بودم همون اصلیه است یا دست کاری شده-شانس بیاریم دست کاریه باشه بریم-کجا؟ -خونه پدر نگین باید همه جا رو دوباره بگردیم اگه واقعا" حدسمون درست باشه باید چیزای دیگه هم باشه که ازچشمون دور مونده-تو حالت خوبه میتونی بیای-بدون این که نگاهش کنم گفتم: آره بریم وارسته سوئیچ به امیر داد و گفت: تا بشینید توماشین منم اومدم وقتی تو ماشین نشستم امیر گفت: با من قهر کردی-نه -پس چرا نگام نمیکنی بهش چشم دوختم -ازم دلخوری-خیلی زیاد-بهم حق بده من نگرانتم -نگرانی یا بهم شک داری با اخم گفتم: این چه حرفیه فقط میخوام ملاحظه من و نکنی وهرچی میدونی بهم بگی نگاهم و به بیرون دوختم و گفتم:من چیزی برای پنهون کردن ندارم هرچی هم میدونستم بهتون گفتم -من عروس ترش رو دوست ندارم مثل همیشه باش نبات من تا نگاهش کردم بوسه ای فرستاد که نتونستم مانع خندیدنم بشم-برادرت داره میاد فکر کنم دید چکار کردی وارسته نشست ماشین و بحرکت درآورد و گفت:خیلی شکار بود میگفت تا حالا هیشکی باهاش اینطوری حرف نزده داشت به زمین و زمان بد و بیراه میگفت حالا کلید و چکار کنیم-همراهمه متعجب ازتو آینه نگاهی بهم انداخت و گفت:تو که کلید نداشتی از کجا آوردی-کلید آرمین توخونه بود دیشب پیداش کردم درد پاهام اینقدر شدید بود که دلم میخواست فریاد میکشیدم کفشام و از پا دراوردم سرم تکیه دادم و چشمام و بستم همانطور به صحبتهای اون دوتا گوش میدادم وقتی رسیدیم به سختی کفشارو پوشیدم و پیاده شدم موقع راه رفتن به بهونه نگاه انداختن به اطراف آروم راه میرفتم وقتی به در ورودی رسیدیم وارسته گفت: نگین هیچ متوجه شدی خبری از سگات نیست سری تکان دادم و کفشها رو ازپام خارج کردم و گفتم:تعجبی نداره دوباره این جا بوده مطمئنا" اونی که ما نتونستیم پیدا کنیم تا حالا از این جا خارج کرده -تعجب نداره که سگات باهاش کنار اومدن-نه توخونه محتشم چهارتا مثل سگ من بود مطمئنن نحوه برخورد با اونا رو خوب میدونه ولی منم این و میدونم سگام به هیچ کس جز خودم انس نمیگیرن مطمئنن یه چیزی به خوردشون میده که بی حال میشن نمیخواید بیاید داخل -تو خیلی خونسرد نیستی-وقتی میدونم طرفم کیه چرا نباشم هرکدومم یطرف و بگردیم اینطوری شاید زودتر به نتیجه برسیم-نگین چی تو سرته لبخندی به روی امیر زدم و گفتم: هیچی میخوام زودتر یه چیزی پیدا کنم حالا اگه شک داری توهمراه من بیا بدون این که حرفی دیگه ای بزنی دراتاق کار پدرم و باز کردم و وارد شدم با ورودم به اتاق تمام خاطراتم برام

زنده شد برای این که مغلوب حس و حال اون جا نشم سرم و با گشتن گرم کردم وقتی خسته و بی رمق خودم و رومبل رها کردم امیر و برادرشم اومدن و روبه روی من جا گرفتن هردو سری به تاسف تکان دادن نفسم و با صدا بیرون دادم و گفتم: هرچی کیس تو این خونه بوده همه تعویض شده امیر خودش و کشید جلو گفت: یعنی چی که تعویض شده -ازمدل سیستم ها گرفته به جای سیستمهای قبلی گذاشته-برای چی-میدونی تو اونا چقدر اطلاعات ذخیره شده بود این پسره خیلی نمیتونه از کامپیوتر سر دربیاره باید همدستش این کارا رو برایش انجام بده-تو ازکجا مطمئنی سر درنمیاره-برای این که خودم شنیدم -هرچی ازش میدونی بریز دور -اونا وقتی داشتن باهم صحبت میکردن من اینا رو شنیدم بهراد بهش میگفت تو اگه فقط از کامپیوترم مثل من سر درمی آوردی جانشین خوبی برای من میشدی نمیفهم اون دنبال چیه که دست به این کار زده-شاید میخواد ببینه درموردش چقدر اطلاعات داریم-درباره پرونده محتشم هیچی اون تو پیدا نمیکنه اونا همه دست من-دست تو-آره من قبل از این که وارد زندان بشم هرچی پرونده در رابطه با محتشم و دارو دستش بود برداشتم و از این جا خارج کردم حتی به پدرم حرفی نزدم -خوب اونا الان کجاس -تو باشگاهی که بودم-تو باشگاه پس تا حالا فاتحش خونده شده-کسی نمیتونه به اونا دست بزنه جاشون امنه البته تا وقتی سراغشون نریم امن میمونه فعلا" باید مطمئن بشیم ببینیم واقعا" دنبال همون هستن یا نه تا اون جایی که من بخاطر دارم از این پسره چیزی تو پرونده نبود هرچی بود مربوط به محتشما و-وچی؟ یه پرونده کامل پزشکی از بهراد ...خدای من شاید اونا میخوان اون پرستاری که اطلاعات به ما داده پیدا کنن-به چه دردشون میخوره- اون تمام نقشه های اونا رو نقش برآب کرد میگی به چه دردشون میخوره-نگین جان اون پرونده مربوط به محتشم بوده درست پس به درد دوستش نمیخوره -ولی اگه این پسره برای مادر محتشم کار کنه چی وارسته سری تکان داد و گفت: دراین صورت بله فرضیات تو درست از آب درمیاد -کجا میری-اتاق خودم باید یه چیزی و بردارم-تو بشین بگو چیه من میارم -روتختم یه خرس قرمز رنگ هست اون و میخوام با لبخند گفت:تو عروسک بازی هم میکردی اون وقت میگه برای چی به من میگی بچه-برو پیرمرد زود باش کارش دارم- دلت برایش تنگ شده خواستم بلند شم که خندید و گفت:بشین میارمش بچه جون با رفتن امیر رو کردم به وارسته وگفتم:نمیدونم چی تو سر برادرته باید خیلی مراقبش باشی متعجب نگاهم و کرد وگفت:مثلا" چی؟ -نمیدونم از وقتی متوجه شده این پسره دستش تو کاره ریخته بهم با این که سعی میکنه من متوجه حالش نشم ولی واضحه داره به چیزی که ما ازش بیخبریم فکر میکنه اون یه چیز مهم و از ما پنهون کرده فقط نمیدونم چی لطفا" سعی کن بفهمی چی آزارش میده نمیخوام دست به کاری بزنه که فردا.....خیلی خوب داره میاد با

اومدن امیر وارسته بلند خندید و گفت: این که خودش اندازه یه خرس واقعیه امیر خرس و بغل کرد و گفت: این چیه بچه جون تو بغ من جا نمیشه به چه دردت میخوره-بدش من پیرمرد خرس و انداختم رو زمین و نشستم روش امیر متعجب بهم چشم دوخت چاقویی که تو ساق پام بود درآوردم و شکم خرس و پاره کردم-چکار میکنی ببین به چه روز انداخ.....پرونده ها رو کشیدم بیرون و گذاشتم رو میز و گفتم: تا شما یه نگاهی به اینا بندازید منم اومدم -اینقدر سرگرم دیدن پرونده ها بود که حتی یادش رفت پیرسه کجا میری نگاهی تو یخچال انداختم غذاهای زیادی بود مقداری گرم کردم و میز و چیدم و بیرون رفتم آقایون گرسنه نیستید و ارسته دستی رو شکمش کشید وگفت:چرا دارم غش میکنم زنگ بزنیم یه چیزی برامون بیارن-میز و چیدم بیاید آشپزخونه هردو پرونده ها رو همان جا رها کردن و وارد آشپزخونه شدن -به به چه خبره اینا رو کجای دلم بزارم خندیدم و پارچ دوغ و رومیز گذاشتم و نشستم-نگین اونایی که تو باشگاهه چیه-یه چیزای بدرد نخور-مربوط به چیه-بیمارستان بهراد و زندگی اون دکتر و پرستار-ببینم واقعا" مادرش خواسته بوده بگن یکی از بچه هاش مرده-آره به همین خاطر تولد بهراد هیچ جا ثبت نشده بوده اون با شناسنامه بهنام زندگی میکرد-آخه چطوری-چطوری نداره اون دکتری که با مادر بهراد همکاری میکرد از یه شناسنامه دوتا صادر کرده به همین راحتی سی و دوسال با هویت برادرش سر میکرد و هیچ کسم متوجه نشده-سرو کله این بهراد یدفعه چطور پیدا میشه- نمیدونم ولی روزی که تو باغشون بودم هردوشون با شنیدن اسم بهراد مثل برق گرفته ها از جا کنده شدن جالبه بدونید هردو برادر طراح لباس بودن با این تفاوت که-که چی؟ -بد نیست یه سری به آپارتمان بهنام بزنیم-تومگه اون جا رو بلدی-آره گفتم که همون روزی که وارد زندان شدم نهارش با اون قرار داشتم البته قرار که نه یازده تماس گرفت و خواست به آدرسی که میده برم-وتوهم رفتی-آره نباید میرفتم اخمهاش کشید توهم و گفت: نگفتی بلایی سرت بیاره-نه چون اینقدر تو فکر پیدا کردن پریسا بودم که به خودم فکر نمیکردم -ت پریسا رو اون روز فقط دیدی-آره-پس چطور هیچ عکس العملی ازخودت نشون ندادی- انتظار داشتی چکار میکردم گریه زاری راه مینداختم و میگفتم خداروشکر که بالاخره پیدات کردم همین که تورو فرستادم سراغش چیزایی که باید میفهمیدم بهت رسوند -من جلوی تو کم آوردم من بودم نمیتونستم خودم و نگه دارم خندیدم و گفتم: خوب دیگه من و تو فرقای زیادی با هم داریم تو باید خیلی رو خودت کار کنی کنترل نداشتن رو اعصابت به وقت ناراحتی ممکنه دردسر ساز بشه -فراموش نکن توهم یه نقطه ضعف گنده داری -هزار بار روش کار کردم ولی نتیجه نداشته-حالا این نقطه ضعف چی هست امیر خنده بلندی سر داد و گفت:میخوای بگم بعد پوست از سرم بکنه با بصدا دراومدن بی سیم وارسته همه سکوت

کردیم وقتی ارتباط و قطع کرد گفت: چرا رنگت پرید ببینم این مرده رو تو میشناختی-همون پرستاریه که اطلاعات به پدرم داده بود هر دو برادر آه از نهادشون دراومد-با این حساب تمام حدسیات تو درست از آب اومد پای مادرش درمیونه حالا چطوری گیرش بندازیم ما هیچی از اون نمیدونیم-امیر نگاهی به گوشیش انداخت و گفت:مامانه یه لحظه سلام -.....خیلی ممنونم شما خوب هستی-.....عروستم خوبه سلام داره-.....بله اومدیم خونه پدر نگین چیزی لازم داشت-.....-برای چی مگه اتفاقی افتاده-.....-فرار؟ یه پیرزن چطوری تونسته بدون این که کسی متوجه بشه از زندان فرار کنه-.....-صبر کن الان خودم و میرسونم -.....-خیلی خوب مشکلی پیش اومد خبرم کنید خدانگهدار وقتی قطع کرد به جواب برادرش گفت: یکی از پیرای زندان فرار کرده اونم چندماهه تازه اینا متوجه شدن-چی مگه میشه؟-چه میدونم خودشم درست چیزی نمیدونست تازه داره میره ببینه جریان چی بوده خوب ببینم نگین تو پرستاره رو دیده بودی سرم و انداختم پائین و گفتم:آره اطلاعات و من ازش میگرفتم نه پدرم-چی؟ -من بدون این که اونا متوجه بشن رفتم سراغ این مرده و با تهدید وادارش کردم هرچی میدونه بگه-و اون هرچیا چی بوده که باعث شده تو از پدرت پنهون کنی -مادر بهراد با اون پرستار از خیلی وقت آشنا بوده یعنی-چیه نمیتونی بگی-بخاطر اون پرستار به شوهر خودش خیانت میکنه بعد از طلاقشم یه سال پیش اون بوده ولی برای این که شوهر سابقش جریان و نفهمه از ایران خارج میشه اینم قرار بوده بره که بطور کل ارتباطش با مادریه قطع میشه دیگه هم نمیتونه پیداش کنه -پس چرا تا حالا هیچی دراین مورد نگفتی-خوب چون قول داده بودم حالا که مرده فرق میکنه-یعنی اگه زنده میموند هیچ وقت به من اینا رو نمیگفتی با خنده گفتم: من آدم راز داریم سرلشگر عزیز سرم بره قولم نمیره از اینا نمیخوری-شربت اونم با غذا خندیدم و گفتم: این که شربت نیست آب زرشکه سرهنگ توهم نمیخوای خیلی خوش مزس-چرا یکم بریز ببینم چیه که تو دست از سرش برنمیداری وقتی خورد لباس و جمع کرد و گفت: وای چقدر ترشه ولی خیلی خوش مزه است امیر توهم بخور امیر سری تکان داد وگفت:مارو باش با کیا اومدیم سیزده به در زود باشید باید بریم -پس چرا غذات و نخوردی-سیر شدم شماهم اگه دیگه نمیخورید بلند شید دوباره برای خودم آب زرشک ریختم که باعث شد امیر ظرف آب زرشک و ازمقابلم برداره و بگه الان غش میکنی بسه دیگه بچه جون لیوان به دست میز و جمع کردم ظرفها رو تو ماشین گذاشتم و از آشپزخونه بیرون رفتم امیر چادر و بطرفم گرفت وگفت:دیر شد یکم عجله کن-اون که دیگه مرده عجله برای چی دیدن ندیدنش فرقی برامون نداره-داره میخوام ببینم چطوری کشتنش-شک نکن خفش کرده متعجب گفت: از کجا میدونی خندیدم وگفتم: من اگه جای اون بودم همین کارو میکردم آدم وقتی از دست یکی عصبی

باشه فقط زمانی عصبانیتش میخوابه که با دستای خودش خفش کرده باشه وقتی بالا سر جنازه رسیدیم امیر و برادرش هردو به من خیره شدن ابرویی بالا انداختم به این معنی که نگفتم بعد بالا سر مرده نشستم امیر بازوم و گرفت و گفت: بلند شو حالت بد میشه برادرش خندید و گفت: اونم هیشکی نه زن تو حالش بد شه انگار تو نگین و اصلا" نمیشناسی حالا تو به چی اینطوری زل زدی-نباید به جنازه دست بزنی سرهنگ دستکشی بطرف من گرفت و گفت: ایرادی نداره رو گردن مرده رو نگاهی انداختم و گفتم: این کار زن نیست-خانم مارپل چطور متوجه شدی -خوب جای انگشتایی که رو گردن این متورم شده رو نگاه بنده دست زن ظریفه ولی این.....این چیه تو دهنش دوطرف لب مرده رو فشار دادم تا دهنش باز شد وارسته فوراً" برگه تو دهن مرده رو بیرون کشید گفت: شماها چطور متوجه این نشدید برگه رو باز کرد نگاهی به امیر بعد به من انداخت و بلند شد-سرهنگ نمیخوای بزاری منم ببینم امیر قبل از من برگه رو از برادرش گرفت بعد با خشم اون و تو دستش مچاله کرد و گفت: بریم-صبر کن بزار ببینمش ولی او بی توجه به من خواست بیرون بره که مرده جلوش و گرفت و گفت: معذرت میخوام ولی یکی از مدرکا رو دارید با خودتون میبرید لطفا" تحویل بدید باید ضمیمه پرونده کنم امیر برگه رو به او داد و بیرون رفت فوراً" برگه رو از دست مرده گرفتم (عروس کوچولوی نازنازی خیلی زود میام سراغت منتظرم باش کسی که هیچ وقت فراموش نمیکنه) وقتی تو ماشین نشستیم وارسته گفت: بهتره دیگه برید استراحت کنید خبری شد بهتون اطلاع میدم وارسته مارو مقابل خونه پیاده کرد و رفت مادر امیر و مریم هردو تو حیاط بودن مشخص بود اونا هم تازه رسیدن مادرش مثل همیشه بغلم کرد و حالم و جویا شد با تعارف ما رو به خونه خودش برد فنجان چای و برداشتم و گفتم:حالا کی فرار کرده سری تکان داد و گفت:اسمش نرگس محمدیه هفت سالی میشد که تو زندان افتاده بود ولی خیلی آروم تر از این چیزا بود نگو داشته نقشه فرار میکشده متعجب گفتم: ولی تو اون بند فقط یه نفر به این اسم بود اونم سی و خورده ای ساله که تو زندانه ابرویی بالا انداخت و گفت: نه مادر این هفت سال بود که افتاده بود تو زندان جرمش قتل مادر شوهرش بوده آهان تو همون سلولی هم بوده که تو بودی باید بشناسیش به نرگسی معروف بود به سختی گفتم: بله میشناسمش -چت شد نکین خوبی -امیر رودست خوردیم-یعنی چی متوجه نمیشم-جاسوس بهراد نرگسی بود نه اون زنه-این چه ربطی به اون داره-وای خدای من امیر این ...این -آروم باش نگین مریم یکم آب بیارنگین من و نگاه کن یکم از این بخور تا بتونی حرف بزنی دستش و کنار زدم و گفتم:اون لعنتی بهم دروغ گفت بیخود نبود بنظرم خیلی آشنا می اومد-ازچی حرف میزنی-از نرگسی اون لعنتی اون لعنتی-خیلی خوب دیگه نمیخوام چیزی بگی تو باید استراحت کنی مچ دستاش و گرفتم از

خودم دور کردم و گفتم-اون كثافت کنارمن بود و من نشناختمش امیر میدونی اون کیه-نه نمیخواهم بدونم بلند شو تو باید استراحت کنی به زور خودم و از دستش بیرون کشیدم و گفتم: مادر اون تو مشتمون بود گذاشتیم در بره متعجب جلوی پام نشست و گفت: مادر کی؟- محتشم امیر اون لعنتی مادر بهراده خدایا چرا زودتر نفهمیدم وقتی دیدمش گفتم چشمش برام شناس ولی-اشتباه میکنی مادر اون تو خارج زندگی میکردی مادرم میگه هفت سال این تو زندان بوده-هممون و فریب دادن درست ازوقتی پاشون به ایران باز میشه این می افته تو زندان امیر اون لعنتیا هر دو تو دستم بودن و من هیچی ازشون نفهمیدم-شاید اشتباه کنی - شک ندارم مادر بهراد همین نرگسیه-آخه تو از کجا اینقدر مطمئنی-برای این که چشمش درست مثل پسرشه حتی نگاهش تمام مدتی که تو زندان بودم با نگاه کردن به اون ,اون لعنتی و مقابلم میدیدم حتی یه بار به سرم زد یه بلایی سر اون بیارم -پس چرا همون موقع چیزی نگفتی-برای این که من فکر میکردم اون لعنتی سی وخورده ای ساله تو زندانه اون با دروغاش من و فریب داد منم اینقدر ذهنم درگیر پرونده خانوادم بود که به اون شک نکردم -خیلی خوب گیرم اینطور باشه دیگه مهم نیست حالا هم اون فرار کرده هم اون یکی توهم بیخود خودت و عذاب نده ما خودمون گیر میندازیمش تو نمیخواه به این چیزا فکر کنی-با من چکار داره-معلومه میخواد انتقام پسرش و ازت بگیره به مریم چشم دوختم-اگه اینطور بود وقتی تو زندان بودم هنوز اقدامی نکرده بودم راحت میتونست از شر من خلاص شه اونا دنبال چیز دیگه این ولی چی؟ -امیر مادر آرومش کن کاش نذاشته بودی چیزی بفهمه-چی میگی مادر من ما از دیشب درگیریم بعد به اختصار چیزی که شده بود و برای مادرش و زن برادرش تعریف کرد با بلند شدن صدای زنگ خونه مریم ازجا بلند شد- نگینم بلند شو بریم یکم استراحت کن از دیشب چشم روهم نذاشتی -نمیتونم امیر نمیتونم فکر این که ممکنه اونا هم تو قتل خانوادم دست داشته باشن آروم نمیزاره -اصل کاریا که اعدام شدن با تشر گفتم:ولی هنوز اونی که اون مارو زائیده بود زنده است و داره از هوایی که من نفسم میکشم نفس میکشه-نگین داری من میترسونی-من فقط میخوام قاتل خانوادم و به سزای عملش برسونم همین اون كثافت باعث شد همه کس کارم و ازدست بدم و بشم اینی که الان داری میبینی نه نمیزارم زنده بمونه خودم نفسمش و میگیرم -تو قاتل نیستی- قصاص حق منه دیگه نمیزارم حتی یه نفر از اونایی که تو دم دستگاهش بودن قصر دربرن -ولی من بهت اجازه نمیدم وارد این پرونده بشی با فریاد گفتم: توکی هستی که بخوای بهم اجازه بدی یا ندی تونمیتونی بفهمی من چی میکشم برای این که خانوادت کنارتن منم که همه رو ازدست دادم و تنها و بی کس شدم دلخور فشاری به دستم داد و گفت:پس من کیم برای تو هیچکس سرم و انداختم پائین و گفتم:کاش این اتفاق قبل از دیروز افتاده بود-چه

فرقی میکرد بهش خیره شدم و گفتم: نمیخوام بلایی که سراونا اومد سرتو هم بیاد باید هرچه زودتر از هم جدا بشیم بافریاد گفت: چکار کنیم- میکشنت امیر تورو هم ازم میگیرن طاقت این یکی و دیگه ندارم - مگه شما تنهائید که بخوان این کارو بکنن ماهمه باهاتونیم نگاهی به وارسته انداختم لبخندی زد و گفت: آگه خانوادت نیستن ماها که هستیم مادر خواهر برادر از همه مهمتر یه همسر متعهد و مهربون که جونشم برات میده دیگه چی میخوای - نمیخوام برای شماهم اتفاقی بیافته- نمی افته نگران نباش توانگار ماها رو دسته کم گرفتی زن داداش محترم آه که چقدر گشتمه مامان از شام مام خبری نیست- چرا مادر الان میکشم امیر دستم و کشید و وادار به نشستم کرد و جریان نرگسی و برای وارسته تعریف کرد- خوب چی از این بهتر که فهمیدیم حداقل مادرش کیه و چکاره است شاید از طریق عکسش بتونیم ردش و بزیم مادرش دیس برنج و رومیز گذاشت و گفت: هیچی ازش نداریم - یعنی چی مگه هفت سال تو زندان نبوده- هرچی بوده نبوده پاک شده انگار نه انگار همچین آدمی وجود داشته- پس تو این دم دستگاه هم دست داشته- نداشت که به این راحتی در نمیرفت کسی هم متوجه نشه به گفته زندانیا دوتا مامور زن به اسم این که آزاد شده بیرون بردنش بنابر مشخصات داده شده ما همچین آدمایی نداریم جالبه درست روز اعدام پسر اش و شوهرش فرار کرده - پس حتما" خودشم اون روز سر مراسم حاضر شده سرهنگ فیلمی از اون روز میشه گیر آورد- آوردن که آره میخوای چکار- شاید بین جمعیت باشه- فیلما اکثرا" از صحنه اعدام اوناس سعی میکنم گیر بیارم خوب بکشید که من غش کردم با بی میلی مقداری از غذایی که امیر کشیده بود و خوردم بلافاصله بعد از شام امیر به بهونه این که من خسته ام بلند شد کنار گوش برادرش چیزی گفت و بازوی من و هم کشید برای فرار از افکار گوناگون به حمام پناه بردم ولی قبلش دوباره همه جا رو چک کردم لبه تخت نشستم و به عکس خانوادم که رومیز گذاشته بودم چشم دوختم یه لحظه با گرمای دستی به خود اومدم نگاهم و به چشمای نگران امیر دوختم چقدر داشتن یه تکیه گاه میتونه آرامش بخش و لذت بخش باشه سرم به سینه اش تکیه دادم همانطور که موهام و نوازش میکرد گفت: سعی کن همه افکار منفی وازذهنت بریزی بیرون تو الان فقط به استراحت نیازداری بلند شو عزیزم بریم سرجات بخواب وقتی دید توان بلند شدن ندارم رو دستاش بلندم کرد و به اتاق خواب برد سرم و رو دستش گذاشتم و با صدای نجواگونه او به خواب رفتم نیمه های شب با درد شدیدی که زیر دلم حس میکردم از خواب بیدار شدم بدون این که سرو صدایی کنم آروم بلند شدم و ازاتاق بیرون رفتم برای این که امیر از خواب بیدار نشه روپنجه هام حرکت میکردم ولی هنوز به اشپزخونه نرسیده بودم که حس کردم یه چیزی روبه روم حرکت میکنه بی حرکت موندم وقتی دیدم دوباره تکون خورد با فریاد امیر و صدا زدم و خودم و جلوی در انداختم تا نتونه

فرار کنه امیر که به صدای فریاد من از خواب پریده بود با روشن کردن برق خودش و به من رسوند و اسلحش و روبه اونی که نقاب داشت گرفت و گفت: تکون بخوری مغزت و متلاشی میکنم دستات و بزار روسرت بشین زمین با ضربه ای که به درخورد خودم و از جلوی درکنار کشیدم و ارسته مضطرب وارد خونه شد و با دیدن امیر که اسلحش و بطرف مرده نشونه رفته بود خودش و به اون رسوند با حرکتی مرد روزمین خوابوند و پاش و رو کمر او گذاشت - هردوتون سالمید چیزیتون که نشد بدون این که جوابش و بدم رفتم جلو امیر فوراً دستم و که برای برداشتن نقاب مرده پیش برده بودم گرفت و عقب کشید و خودش این کارو کرد بعد متعجب نگاهی به من بعد برادرش انداخت وقتی و ارسته اورا وادار به بلند شدن کرد متعجب گفت: این که همون زنه است با ورود سراسیمه مریم و خالش و ارسته زنه رو به دست مریم سپرد و بطرف تلفن رفت چیزی نگذشته بود که مامورا برای بردنش وارد خونه شدن با بردن او بقیه تو خونه به جستجو پرداختن ولی هیچی پیدا نکردن هم دردم شدید بود هم عطش زیادی داشتم امیر که دید میخوام بلند شم گفت بشین خودم برات میارم وقتی لیوان و مقابلم گرفت چشمام با دیدن لیوان آب برقی زد و ازجا کنده شدم-چی شده نگین کجا-فهمیدم برای چی این جا بوده وارد آشپزخونه شدم اون لعنتی باید همه چیز و الوده کرده باشه - دست به هیچی نزن صبر کن بیا بیرون فوراً" از همه چیز نمونه برداری کنید علی بفرست دنبال ریاحی کار خودش زود باش توهم بیا بشین رنگ به رو نداری-امیر خونه مادرت وقتی بهم چشم دوخت سری تکان دادم و گفتم: احتمالش هست عجله کن نگاهی به بقیه انداخت و از خونه بیرون رفت -امیر کجا رفت-به مادرت خبر بده به چیزی دست نزنه-برای چی؟....یعنی ممکنه اون جا هم اومده باشه -امکانش هست-ولی من تمام مدت بیدار بودم اتفاقاً" تو آشپزخونه هم نشسته بودم کدومتون متوجه شدید-من اومدم آب بخورم که دیدم یه چیزی تکون میخوره-یعنی برق نزنه بودی-نه وقتی مطمئن شدم امیر و صدا زدم-تو چقدر بی کله ای دختر نگفتی تو اون تاریکی یه بلایی سرت بیاره-عادت کرده بدون فکر کاراش و انجام بده نگاهی به امیر انداختم اومد کنارم نشست و گفت:وقتی متوجه شدی باید من و خبر میکردی-خوب منم همین کارو کردم-نباید جلوی در و میگرفتی این کارت واقعا" بچگانه بود-درمیرفت فایده ای به حالمن نداشت-حالا هم همچین فایده ای نداره-حداقل اینه که با غذا و آب مسموم نمردیم اه چه مرگ بیخودی میشد نگاهی به برادرش انداخت سری تکان داد و بلند شد-تو باید بیشتر احتیاط کنی این جا هم دیگه امن نیست-فکر میکنی بازم این جا پیداشون بشه-چند وقتی نه-پس امنه زنه حرفی نزد نگفت کی ازش خواسته این کارو بکنه-نه میگه کینه داشته خندیدم و گفتم: ولابد بخاطر اون کتکهایی که بهش زدم کینه به دل گرفته-خودش که این و میگه-بسپارش به من ده دقیقه ای به حرف

میارمش-نه متاسف نمیتونم این کارو بکنم -یه قوی بهم میدی-حتما" -هیچی و ازم مخفی نکن جایی فکر کردی من باید باشم به مخالفت‌های برادرت توجه نکن خبرم کن-برات مراقب گذاشته دونفرم از الان به بعد خونه رو زیر نظر میگیرن-این جا خبری نمیشه مهم خونه پدرمه-اون جا رو هم پوشش دادن ما از مادر بهراد هیچ اطلاعاتی نداریم فکر میکنی بتونی چهرش وکی باید بیام؟-با امیر هماهنگ میکنم بهت میگم امیر درحالی که یه بطر آب معدنی و چند تا لیوان یک بار مصرف تو دست داشت وارد خونه شد لیوانی پر کرد و بطرفم گرفت-ممنونم -بگیر نگین نگاهی به قرص بعد به او انداختم از کجا متوجه شد که درد دارم -قربان کار ما این جا تموم شد امیر و وارسته هردو از جا بلند شدند وارسته همراه اونا ازخونه بیرون رفت و امیر به داخل برگشت دروقفل کرد و کنارم نشست-ببینمت نگین -بله -تو دلت درد میکنه-چطور -معذرت میخوام اینقدر این اتفاق اعصابم و بهم ریخت که اصلا" متوجه شرایط تو نبودم لبخندی به روش زدم وگفتم: مگه مقصر این اتفاقا تویی که عذر خواهی میکنی-من ازتو غافل شدم تذکر مادرم به جا بود حق با اونه ازسن ازدواجم خیلی گذشته بود که نتونستم شرایط تو رو درک کنم دستش گرفتم وگفتم: بسه امیر اینقدر حرف سن و وسط نکش زودتر ازدواج کرده بودی من الان تنها مونده بودم خنده ای کرد و دستش و دور شونم حلقه کرد ولی با ضربه ای که به درخورد من و رها کرد و بلند شد مادرش بود با لیوانی وارد شد و اون و بطرف من گرفت-بیا نگین جون بخور این آرومت میکنه خجالت زده گفتم: دستتون درد نکنه راضی به زحمت نبودم-این چه حرفیه باید ببخشی ماها اینقدر دل مشغولی داریم که به کل از تو غافل شدیم تا سرد نشده بخور امیر مادر تنهات نزاری خواستی جایی هم بری یا بیارش پائین یا یکی ازماها رو خبر کن با رفتن مادرش دوباره کنارم نشست وگفت: ببینم چیه که فقط برای عروسش آورده با خنده لیوان و به دستش دادم و گفتم: بیا آقا داماد یکم تو بخور با خنده جرعه ای سر کشید و گفت: اوه چقدر شیرینه-نه به شیرینی تو -! اینطور یاس خندش من و هم به خنده انداخت لیوان و به دستم داد و گفت: مادرم گفت نباید سرد بشه بخور بزار دردت و کم کنه میخوای بریم دکتر-چیز مهمی نیست خوب میشم حواست باشه گرسنه شدی ازتو آشپزخونه چیزی برداری-باشه حواسم هست یخ کرد گلم بخور-تو نمیخوای-نوش جوننت من کاجی که خوردم تا یک ماه بیم کرد خندیدم لیوان جرعه جرعه سر کشیدم به اسرار امیر رو تخت دراز کشیدم تا یکم استراحت کنم با آروم گرفتن دردم چشمم کم کم گرم شد ودیگه چیزی نفهمیدم وقتی چشم گشودم امیر کنارم نبود بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم با دیدن سپیده و سولماز ازاون بی حالی بیرون اومدم هردو بغلم کردن حالم و جویا شدن سپیده آهی کشید وگفت: از مادر آقا امیر جریان و شنیدیم خیلی ناراحت شدم حتی نتونستید این یکی دوروز کنارهم به

آرامش سپری کنید-تا وقتی اونا زنده ان ما هیچ وقت رنگ آرامش به خودمون نمیبینیم-
میخوای چکار کنی-نمیدونم امیر دست و پام و بسته اگه این اتفاق چند روز قبل افتاده بود
الان اینطوری پا گیر نبودم-ازکجا میدونی خواست خدا اینطور نبوده منم با شوهرت هم
عقیده ام تو باید خودت و بکشی کنار اینا ازپس کارشون بر میان خیلی راحت میتونن
گیرشون بندازن-ولی من نگرانم همش میترسم یه بلایی سر امیر بیارن اون وقت دیگه هیچ
میلی به ادامه این زندگی ندارم-نه ایشالا که اینطور همیشه اونا هم خیلی زود به دام می افتن
به شرطی که تو خودسر عمل نکنی و فکر قهرمان بازی به سرت نزنه نمیدونی شوهرت
چقدر نگران بود مدام سفارشت و میکرد-نگفت کجا میره-چرا برادرش تماس گرفت خواست
فورا" بره اونم رفت ولی مشخص بود دلش این جاس حالا از خستگی اینقدر رنگ و روت
پریده یا مشکل دیگه ای داری-چیز مهمی نیست یکم دلم درد میکنه-آه ببینم اون شب بینتون
اتفاقی هم افتاد سری به علامت مثبت تکان دادم سولماز کل کشید و گفت:پس مبارکه همونه
رنگ و روت اینطوریه میگم خوشگل تر شدی پ نگو ناقلای بی نصیب نمونده-خواهش
میکنم سولماز یکی میشنوه زشته خندید و گفت:باید تقویت بشی دخترجون خودم الان یه چیز
مقوی و خوب برات درست میکنم-لازم نیست اشتها ندارم بعدشم مواد غذایی این جا آلوده
است-آقا امیر همه رو ریخت بیرون کلی هم وسائل چید این جا خیالت راحت توهم بیخودی
این جا نشستی برو بگیر بخواب آماده شد صدات میکنم ازخدا خواسته به اتاق رفتم و درو
بستم و شماره امیر و گرفتم با اولین زنگ جواب داد-سلام آقا خسته نباشی-سلام عزیزم
حالت چطوره خوب استراحت کردی-آره کجایی-پیش علیم جواب نموده ها اومده بود-خوب
آلوده بود-آره گلم همه چیز, خداروشکر که اون آب و نخوردی وگرنه...وگرنه الان از شرم
خلاص شده بودی میرفتی یه زن بی دردرس میگرفتی-خدا نکنه دیگه از این حرفها نزن-
مگه دروغ میگم از وقتی پای من تو زندگیت باز شده یه روز آروم نداشتی حسابی شرمنده
خودت و خانوادت شدم-دشمنت شرمنده عزیز دلم دیگه هیچ وقت از این حرفها نزن اگه
میدونستی از وقتی پا تو زندگیم گذاشتی چقدر به زندگی بی روحم رنگ و لعاب بخشیدی
دیگه این حرف و نمیزدی من دوست دارم بچه جون کی میخوای این بفهمی -کارت خیلی
طول میکشه-نه تموم شده چیه دلت برام تنگ شده-اگه بگم وقتی کنارم هستی دلم برات
تنگ میشه باور نمیکنی -چرا باور میکنم چون خودمم همینطوریم اگه علی کارم نداشته
باشه میام خونه چیزی نمیخوای برات بگیرم-فقط زود بیا-چشم زود میام..... زن ذلیل بزار
دوروز بشه بعد چشم بگو خندیدم و گفتم: بهش بگو خیلی حرف میزنی کاری نکن فیلم
شاهکارت و بفرستم محل کارت-تو مرد تر از این حرفهایی سلام -سلام خسته نباشی -
ممنون حالت چطوره-خوبم چه خبر-خبر که زیاده بگو ببینم حالش وداری بیای این جا-آره

حتماً چیزی شده-بخاطر چهره نگاری نمیخوام زمان و از دست بدم-باشه الان راه می افتم- نمیخواد امیر میگه خودش میاد دنبالت فقط آماده باش خوراکی موراکی تو دست و بالت بود بیار که دارم ضعف میکنم -دوتا برادر لنگه همید باشه میارم خداحافظ آماده که شد سری به آشپزخونه زدم با دیدن نون باگتھا گفتم: اینا رو امیر گرفته-اره گفت دیروقته بیدار میشی نهار داشته باشی -شماھا خوردید-آره بابا ساعت سه گرسنه ای-اگه میشه سه تا ساندویچ درست کن با خودم ببرم -وای آقا امیر گفته ازخونه بیرون نری کجا میخوای بری-خودش میدادنبالم اونا هم گرسنه ان-آهان باشه الان آماده میکنم توهم یه دستی به صورتت بکش اینطوری بیرون نرو سری تکان دادم و جلوی آینه ایستادم حق با اون بود رنگ به رونداشتم آرایش کم رنگی کردم و با بصدا دراومدن زنگ خونه بیرون رفتم امیر با دیدنم لبخندی زد و جواب سلام و دادو گفت: اینا چیه-مگه نشنیدی برادرت تقاضای کمک داشت خندید و گفت: فقط برای برادر شوهرت آوردی-نه عزیزم اولیش و برای تو آوردم الان میخوری-آره دارم ضعف میکنم ساندویچ و به دستش دادم -تو غذا خوردی-نه بیبا این و نصف کن با هم میخوریم -بخور برای خودم آوردم به ستاد که رسیدیم غدامونم تموم شده بود-سیر شدی-یکم خندیدم و گفتم: یدونه اضافه هم آوردم برو با برادرت بخور تا من کارم تموم شه- پارتی بازی میکنی-آره خوب آخه تودامادی بلند خندید و ماشین و پارک کرد دوباره وقتی وارد اداره آگاهی شدیم لبخند از لبش محو شد و چهره جدی به خود گرفت جوری حرف میزد من که زنش بودم ازش وحشت میکردم چه برسه به بقیه وارسته با دیدنم دستش و رو شکمش کشید و گفت: برای این خندق بلا هیچ فکری نکردی نایلون و دادم دستش و گفتم: من میدونم کجا برم ,برید غذاتون و بخورید -کارت تموم شد نزاری بری کلی کار داریم سری به علامت باشه تکان دادم و بطرف اتاق دیروزی رفتم و ضربه ای به در زدم هر سه نفری که تو اتاق بودن با دیدنم فوراً از جا بلند شدن دوست محسن فوراً جواب سلام و داد و روبه اون دوتای دیگه گفت: خانم توکلی که خاطر تون هست خواهر سروان توکلی خودمون همینطور نگاهی به بیرون انداخت و آروم گفت: همسر سرلشگر وارسته یکیشون که بنظرم خیلی آشنا می اومد سری تکان داد و گفت:بله میشناسیمشون خوش آمدید نگاهم و از آنها گرفته و با گفتن ممنونم بطرف دوست محسن رفتم او صندلی کنار کشید و با گفتن بفرمائید خودشم با کمی فاصله از من نشست بی رنگ مشخصات و دادم و به انتظار نشستم وقتی تصویر و پیرینت گرفت گفتم:شما تصویری از محتشم داری-محتشم همون قاتله....بله از همون -چند لحظه اجازه بدید بعد از کمی جستجو گفت:من فقط از محتشم پدر همینطور بهراد محتشم عکس دارم-منم عکس بهراد و میخوام وقتی به تصویر چشم دوختم اخمی کردم و گفتم:این بهنامہ نه بهراد -شما مطمئنی بهش چشم دوختم و گفتم:بله عکس

دیگه ای ندارید-حالا مگه باهم فرقی هم میکنن نگاه گذرای بی به ماموره انداختم ولی جوابی بهش ندادم-متاسفم ندارم همینه پیرینت بگیرم-بله ممنون لطفا" از عکس نرگس محمدی هم یکی دیگهخندید و سری به علامت باشه تکان داد -خدا درو تخته رو باهم جور کرده خوب به هم میان اون از شوهرش گوش تخش که کسی جرأت نمیکنه باهش حرف بزنه اینم از زن متکبر و از خود راضیش صدای نجاگونه اون دوتا باعث شد بگم همین زن متکبر و از خود راضی اراده کنه تودوشماره سرت و گذاشته روسینت پس مراقب صحبت کردنت باش-وای خانم توکلی باور کنید منظوری نداشت همینطوری یه چیزی گفت -اتفاقی افتاده صدای خشک امیر باعث شد بطرفش بچرخم با دیدن اون هیبت دوست داشتنی لبخندی رو لبم نشست اون دوتا که حسابی به وحشت افتاده بودن خیره به من مانده بودن نگاه از آنها گرفتم دوباره بطرف مانیتور چرخیدم وگفتم: لطفا" تشریف بیارید یه نگاهی بندازید قدمهای محکم و استوارش تپش قلبم و شدت میبخشید وقتی کنارم قرار گرفت دوتا تصویر و به دستش دادم موشکافانه عکس ها رو بررسی کرد بعد به من چشم دوخت-چقدر مطمئنی که میتونن مادرو پسر باشن -صد در هزار لبخند محوی رولیش نشست ولی خیلی زود خودش و جمع و جور کرد -خوب چه خبر تونستی پیداش کنی متعجب به سرهنگ نگاه کردم اومد کنار برادرش ایستاد و سرکی تو تصاویر کشید-آفرین میدونستم ازپیش برمیای راست گفتی این دوتا چشماشون خیلی شبیه همه امیر نگاهی به برادرش که هنوز تو دهنش لقمه بود انداخت و ارسته با دیدن چهره جدی امیر محتوای دهنش و با صدا قورت داد و راست ایستاد -بفرمائید بریم برای تشکیل پرونده امیر تصاویر و به دست او داد و اشاره ای به من کرد خودش اول از اتاق بیرون رفت نگاهی به و ارسته که نفس راحتی کشید انداختم و خندیدم- بایدم بخندی به تو که تشر نیومد زرد کردم-هلاک شجاعتم سرهنگ یه لحظه, تصاویر و برداشتم و گفتم: خیلی ممنون لطف کردیدبلند شد و گفت: وظیفه بود اونا رو تو کیفم گذاشتم همین باعث شد و ارسته بگه-اونا رو میخوای چکار-بعد بهت میگم وارد اتاق و ارسته که شدیم امیر داشت قدم رو میرفت با دیدن و ارسته گفت:توهیچ میفهمی این جا چکاره ای با این رفتار سبکسرانه که تو داری کسی هم ازت حساب میبره تومثلاً" سرهنگی نباید اینطوری باشی بیا بشین زود باش میخوام برم کار دارم و ارسته بدون این که حرفی بزنه پشت میز نشست امیر با ابرو بهم اشاره کرد بشینم خودشم کنارم نشست و گفت:قبل از این که من پیام تو اتاق چی شده بود که اونقدر عصبی بودی لبخندی به روش زدم و گفتم:جناب سرلشگر من نه زیر دستم نه کارمندت که با من اینطوری تند صحبت میکنی لبخندی زد و گفت: کی جرأتش و داره -زن ذلیل امیر به برادرش که چشم دوخت من زدم زیر خنده خودشم خندید و گفت: خوب حالا نمیگی چی شده بود-چیز مهمی نبود در رابطه با تصور محتشم بود-

محتشم؟-آره عکس بهراد و میخواستم عکس بهنام و داد ولی گفت بهراده همین-میتونم ببینم -چی و؟ -خوب عکس و دیگه لب چیدم و عکسارو از تو کیفم درآوردم -اینا رو برای چی میخوای مال دیروزی ها رو هم که گرفتی چی تو سرته بچه جون -هیچی پیرمرد میخواستم تطبق بدم -باچی؟ -الان من متهمم جاخورد-چرا اینقدر من و سؤال جواب میکنی بگیر اون و از دست برادرت دستش افتاد پوشه رو از وارسته گرفت و چشم به برگه ها دوخت وارسته سری تکان داد و من عکسها رو دوباره توکیفم گذاشتم -سرهنگ -بله -ببینم چطوریه مگه ازاون سه تا نباید مدرک داشته باشید-خوب داریم-ولی سروان کرمی گفت فقط عکس محتشم پدر و بهراد و دارید تو سیستمش و نگاهی انداخت وگفت: شاید اون نداره ولی من دارم کمی که زیر و رو کرد دستی رو پیشونیش کشید و گفت:یعنی چی؟ نیست!- امیر متعجب نگاهش کرد و گفت:چی نیست-عکس بهنام دیگه پروندش نیست خودم وارد سیستم کردم امیر پوزخند زد و گفت:توهمه کارات شرتی پرتیه-بسه دیگه امیر مگه یادت نیست پرونده ها رو از توگرفتم و تمام کمال وارد سیستمم کردم-میتونم یه نگاهی بندازم بلند شد وگفت:آره حتما" پشت میز که نشستم با دیدن تصویر گفتم: سرهنگ شماهم که عکسارو اشتباه وارد کردی-چطور؟ -این بهنام نه بهراد امیر نیم خیز شد و به عکس چشم دوخت- توچطور میتونی اینقدر مطمئن بگی کدوم کدومه-بهش چشم دوختم و گفتم:برای این که با نوع نگاهشون خوب آشنام بهراد نگاهش پراز کینه و انتقامه ولی اون یکی.....اون یکی چی؟ -هیچی ولش کن ببینم توخودت این پرونده ها رو تو سیستم داری-آره چطور؟-میشه بعد از این جا بریم محل خدمت تو متعجب نگاهم کرد و گفت: فقط برای دیدن این پرونده ها-نه میخوام ببینم اطلاعات توهم دستکاری شده یا فقط مال این جا اینطوریه -متوجه نمیشم مگه مال این جا دستکاری شده-وقتی هیچ کدوم از نفر دوم عکسی ندارن پرونده بهنامم پاک شده غیر اینکه یکی دستکاریشون کرده نگاه دوبرادر درهم گره خورد-یعنی یه موش این جا هست-بعید نیست -به کسی هم شک کردی خندیدم وگفتم: من که افراد این جا رو نمیشناسم فقط حدس زدم-آخه از بد روزگار این چند روز هرچی حدس زدی درست از آب دراومده اگه اینم درست از آب دربیاد واویلا بیچاره میشم -چه خبر از زنه حرفی زد نگاه دوبرادر درهم گره خورد-چیه نمیخواید بگید -راستشراستش-راستش چی امیر نکنه مرده؟ نفسش و با صدا بیرون داد وگفت:بله مرده به وارسته چشم دوختم ببینم شوخی میکنه یا جدی که دیدم سرش پائینه-خودکشی که نبوده هان؟-نه موقع بازجویی کف بالا آورد تا برسوندش تموم کرد عصبی گفتم: همون جا بهت کفتم حالتش عادی نیست گفتید چون ترسیده اینطوریه اونی که این و فرستاده چون مطمئن بوده گیر می افته مسمومش کرده اگه حدسم درست باشه باید با همونی مسموم شده باشه تو مواد غذایی ریخته بود-بله درسته

—خندیدیم و گفتم: شک نداشتم اینطوری میشه کاراش درست مثل پسرشه دقیق و حساب شده اون چقدر احمق بوده که اون موقع با علم به این که میدونسته ماها توخونه ایم قبول کرده اون کارو انجام بده حالا میمونن چهار نفر دیگه-چهار نفر؟-مادره، فریبرز و اون دونفر دیگه ای هم که اون تو دعوا همراهشون بودن —کاش میفهمیدم اون دوتای دیگه کی بودن- مهم نیست چون اونا هم زیر دست همیناستن خیلی زود اونا رو هم از سر راهش برمیاره- این چه آدم دیونه ایه به کسایی که برایش کار میکنم رحم نمیکنه-اصلش همینه اعتماد میکرده که زود گیر می افتاد میگم که درست مثل پسرشه فقط یه جور میشه اینا رو گیر انداخت- خوب چطوری خانم مارپل؟-به من چه چرا من بگم پرونده زیر دست شماهاست خودتونم پیداش کنید -نگین توکه به من میگی هان-خندیدیم و گفتم:روچه حساب باید به تو بگم-خوب من شوهرتم-باش چه ربطی به این قضیه داره وارسته با صدای بلند خندید امیر ناراحت بلند شد پرونده رو رومیز انداخت خواست بره که دستش و گرفتم: خیلی خوب قهر نکن بهت میگم-دیگه نمیخوام خودم میفهمم-تو خودت فهمیدی فقط نخواستی به زبون بیاری چرا نمیدونم توجی و داری پنهون میکنی امیر چرا به ما نمیگی این چند روز چی ذهنت و مشغول کرده دوباره نشست و گفت:من چیزی برای پنهون کردن ندارم چرا اینطور فکر میکنی-باشه توخوبی نگو بالاخره که میفهمم حالا بگو میخوای چکار کنی-یه نگاهی به پرونده پسرش بندازم باید کار اونا رو دنبال کنه-دیدیدی گفتم متوجه شده -یعنی تو میگی مادره داره برنامه پسرش و دنبال میکنه-شک نکن چون درست موبه مو مثل اون داره پیش میره-با این حساب میتونی حدس بزنی قدم بعدیش چیه-بهتره مکان هایی که از اونا بلوکه شده سری بزنیید-اگه واقعا" مثل پسرش باشه اینقدر احمق نیست پا توجایی که پلمپ شده بزاره- متاسفم سرهنگ تو اون و نمیشناسی اون جایی پا میزاره که میدونه لونه زنبوره میدونی چرا چون کسی بهش شک نمیکنه سعی میکنم تا فردا صبح چند تا آدرس بهتون بدم بد نیست یه سروگوشی اون جاها آب بدید خوب اگه این جا کار نداری بریم -کجا؟ -خوب محل کارتو دیگه با خنده سری تکان داد و بلند شد وارد محل کار امیر که شدیم جو به کل متفاوت بود از ابهت و نوع کلام امیر ناخودآگاه من هم دست و پام و جمع کردم امیر به اتاقش اشاره کرد گفت: برو منم الان میام یک ربعی که من تو اتاق بودم فقط صدای امیر بود که تو فضا میپیچید صدا از هیچ کس در نمی اومد همه به آرومی مشغول انجام کارشون بودن از این که میدیدم این همه درجه دار حتی جرأت ندارن جلوی اون نطق بکشن اون وقت من اینقدر باهاش شوخی میکردم یا سربه سرش میزاشتم موبه تنم راست شد ولی وقتی وارد اتاق شد و با اون نگاه مهربونش بهم چشم دوخت دوباره به حالت اول برگشتم-خسته شدی گلم سری به علامت نه تکان دادم با ضربه ای که به در خورد پشت میزش نشست و اجازه ورود داد

هیچ وقت تا این حد نگاه امیر و خشک عاری از احساس ندیده بودم او بعد از نگاهی به پرونده عصبی گفت: این همه زمان هدر دادید فقط همین هیچ معلومه شماها چکار میکنید مگه نکفتم تا بعد از ظهر باید بسته شده باشه-تقصیر ما نیست قربان طرف غیبت زده-غیبت زده مگه مراقب نداشتن بودید-بله ولی موضوع اینه مراقبمونم..... امیر با تشر که بهش چشم دوخت او مابقی حرفش و خورد امیر با فریادی گفت فقط تا فردا ده صبح هم مامورت و پیدا کن هم این و میبیندی وگرنه من میدونم و تو او احترامی گذاشت پرونده رو برداشت با چشم قربان اتاق و ترک کرد -قربونت بشم این همه جذبه رو از کجا آوردی امیر متعجب نگاه کرد بعد خندید و گفت: بچه جون جذبه لازمه ی کار منه-ولی ترسناک میشی-یعنی توهم ازم ترسیدی-دامن لازم شدم-یعنی چی؟-هیچی نمیخواهی پرونده ها رو باز کنی-باشه ولی یادت باشه بعدا" جریان دامن و برام بگی خیلی خوب اینم از پرونده ها-میتونم ببینمشون-بله که میتونی تشریف بیارید این جا وقتی نشستم گفت: تا تو اینا رو ببینی منم برم چندتا کار دارم انجام بدم میام با چشمکی گفتم باشه برو دستش و رو دستم گذاشت و گفت: اینقدر این کارا رو نکن بچه جون به اندازه کافی اسیر هستم اینطوری اختیار از کف میدما خندیدم و گفتم: پس زودتر برو بیرون وگرنه دیگه هیشکی ازت حساب نمیره فشاری رو انگشتم وارد کرد و از اتاق بیرون رفت مادامی که سرگرم بودم وارد اتاق نشد تازه کارم تموم شده بود که یکی گفت: دستت و میزاری رو سرت بدون حرکت اضافه از جات بلند میشی سرم و که چرخوندم دیدم یه مامور زن اسلحش و بطرف نشونه گرفته متعجب نگاهش کردم تکانی به اسلحه داد و گفت: آرام از جات بلند شو بیا اینطرف زود باش نگاهم و چرخوندم شاید امیر و ببینم ولی خبری ازش نبود -با توام پس چرا ماتت برده بیا اینطرف وقتی من از جا بلند شدم او با فریادی گفت: یکی بیاد این جا یکی تواتاق سرلشگر داره جاسوسی میکنه خندم گرفت آرام بطرفش رفتم به فاصله سه ثایه اتاق پر شد از مامور بی حرکت ایستاده بودم و نگاهشون میکردم -اون جا چه خبره برای چی این جا جمع شدید وارد اتاق که شد رنگ از رخس پرید-چه خبره چکار میکنی-این خانم پشت میز شما بود شک ندارم جاسوسه لبخندی به روش زدم و گفتم: شرمنده سرلشگر ولی دیگه خیلی دست و پام و کنترل کردم دیگه نمیتونم قبل از این که بتونه حرفی بزنه اسلحه رو از دست زنه دراوردم و با ضربه ای به پشت زانوش وادارش کردم روزمین زانو بزنه با این کار بقیه اسلحشون و بطرف نشونه رفتن امیر عصبی گفت: بزارید کنار با همتونم -ولی قربان اسلحه رو بطرف شما گرفته با خنده اسلحه رو به دست امیر دادم وکنارش ایستادم -او عصبی تر از قبل گفت: هیچ معلومه چه غلطی میکنید کدوم آدم عاقلی با وجود این همه مامور برای جاسوسی این جا پا میزاره بلند شو سروان هدایت زنه از رو زمین بلند شد و گفت: ولی این

خانم نشسته بود پشت میز شما داشت اطلاعاتتون و زیر و رو میکرد-به همین دلیل فکر کردی ایشون جاسوسن خیلی شانس آوردی خانوم که الان سالم و سرپایی با ورود دوتا مامور دیگه امیر نگاه از زنه گرفت با دیدن اونا لبخندم پررنگ تر شد این دوتا همون محافظایی بودن که امیر تو دادگاه برام گذاشته بود اونا هم من و شناختن چون هر دو متعجب با هم اسمح و صدا زدن-بله خانم توکلی هستن , سروان هدایت ایشون همسر من هستند نه جاسوس -آه متاسفم من اطلاعی نداشتم لطفا" من و ببخشید-از این به بعد ندونسته اسلحت و بطرف کسی نشونه نگیر هم کار دست خودت میدی هم ما بفرمائید اینم اسلحتون از این به بعد هم مراقب اسلحتون باشید دیگه بفرمائید سرکاراتون همه با گذاشتن احترام از اتاق بیرون رفتن جز اون دوتا مامور امیر اومد جلو و گفت:خوبی چیزیت که نشد لبخندی زدم و سری به علامت نه تکان دادم-اسلحه شوخی بردار نیست این همه آدم بطرفت نشونه رفتن تو باز کار خودت و میکنی نمیگی آخر این سر نترست کار دستت بده یکیشون شلیک کرده بود الان.....نگاهش به لبای خندونم که افتاد دیگه ادامه نداد فقط نفسش و با صدا بیرون داد و پشت میرش رفت -خوب به کجا رسیدی همه چیز درست بود-همه چیز به جز عکسا تو سیستم شما هم عکس بهنام و بهراد اشتباه وارد شده-مطمئنی وقتی جوابی ازم نشنید بهم چشم دوخت فقط نگاهش کردم دستاش و آورد و بالا و گفت: ببخشید خانم تسلیم حق باشماست ببینم کدومتون اطلاعات و وارد سیستم کرده -من قربان-پس چرا دقت نکردی مگه جداگانه وارد نکردی-چرا قربان وقتی اطلاعات و وارد کردم چون احتمال میدادم اشتباه بشه همون زمان هم عکس واسکن کردم اگه خاطرتون باشه با مرگ بهنام محتشم پروندش زودتر به دستمون رسید کلافه گفتم یعنی همون موقعی هم که من ظاهر این دوتا رو برای همه تفکیک کردم باز هم عکسا رو اشتباه زدن-امکان نداره عصبی گفتم: اگه اینقدر به گفتتون ایمان دارید پس باید بهراد سخته کرده باشه نه بهنام-نه نه بهنام محتشم سخته کرد میدونید که ناراحتی قلبی داشت-بله به همین دلیل میگم عکس ها اشتباه وارد شده-خیلی خوب مهم نیست درستش میکنیم شماهامیتونید برید فقط ساعت به ساعت گزارش بدید هر دو احترام گذاشتن و از اتاق بیرون رفتن-بچه جون خودت و کنترل کن اشتباهه پیش میاد-کوچک نیست میدونی اگه واقعا" همونی بود که اون میگفت یعنی.....میدونم گلم میدونم بهتره بریم دیگه این جا کاری نداریم-کار داری بمون خودم میرم بلند شد وگفت:تا تموم نشدن این پرونده اجازه نداری تنها این ور اون ور بری متوجه شدی احترامی گذاشتم وگفتم: چشم قربان اخمی کرد و گفت: نگین نگرانتم-ولی این دستور بود-بزار به حساب عادت وقتی از اتاق بیرون رفتیم نگاه ها وپچ پچا شروع شد اهمیتی ندادم دوشادوش امیر بیرون زدم توماشین سری تکان داد و گفت:حالاتا چند وقت نقل قول اینایم سرم و تکیه دادم و چشمام و بستم-قهری بچه

جون-نه پير مرد دارم فکر میکنم به چی -قدم بعدی نرگسی هرچه زودتر باید محلشون و پیدا کنیم -تو دیگه نمیخواد به اینا فکر کنی خودم همه چیز و پیگیری میکنم قول میدم خیلی زود نرگسی و فریبرز و گیر بندازم-امیدوارم با ورودمون به خونه سپیده و سولماز ترکمون کردن میز شامم چیده شده آماده بود امیر حولش و رو شونش انداخت و گفت:ببینم خانم من آشپزی بلد نیست -چطور از دست پخت سولماز خوشت نیامد-دلم میخواد دست پخت زن خودم و بخورم-پس باید تا یه مدت گرسنگی بکشی-ایراد نداره می ارزه خوب نمیشینی دیس و رومیز گذاشتم همین که خواستم بشینم ضربه ای به در خورد از چشمی نگاه کردم وارسته بود -توباز کن لباسم و بپوشم به اتاق رفتم وقتی بیرون اومدم کنار برادرش سر میز نشسته بود-سلام خسته نباشی -سلام ممنون بیا بشین کارت دارم -الان میام آشپزخونه رفتم ظرف دیگه ای آوردم براش گذاشتم و نشستم -نگین یه نگاه بنداز ببین این و میشناسی عکس و گرفتم بهش دقیق شدم-بنظرم خیلی آشنا کی هست-یادت نیومد کجا دیدیش- این همراه اون زنه نبود؟ خندید و گفت: آفرین خودشه حالا این جا رو ببین بلند شد کنترل تلویزیون و برداشت و گفت: یه نگاه به این فیلم بنداز از سر میز بلند شدم و مقابل تلویزیون ایستادم فیلم ضبط شده مربوط به همون روز دعوا بود درست جای که سرنشین عقب موتور چادر سیما رو از سرش میکشه بعدهم دعوا می من وارسته با خنده گفت: خودمونیم خوب به خدمتش رسیدی ها ولی ازش غافل شدید این فیلم با دوربین همون بانکی که مقابلش بودید ضبط شده با شماره پلاک موتور تونستیم تا یه جایی ازشون ردی بزنیم اونم از طریق دوربین های راهنمای رانندگی خیلی زود پیداشون میکنیم -میشه این فیلم دست من بمونه - فقط همین یکی و ازش داریم میخوای چکار سی دی و درآورد وگفتم: لازمش دارم تا شامتون بخورید میارم به اتاقم رفتم و فیلم و کپی کردم تو لب تا بم وقت بیرون اومدم اون دوتا صحبتشون قطع کردن -پس چرا چیزی نخوردید-مامان منتظره تنهاس میرم پیشش- نمیخواد زنگ میزنم بیاد بالا بشین با اومدن مادرش موضوع صحبت به مراسم ازدواج وارسته تغییر کرد-دیگه اون جا نمیشه باید بگردم جای دیگه ای پیدا کنم-چرا نمیشه مشکلتش کجاس-اونجا زیر نظره با رفتنمون ممکنه برنامه اونا بهم بریزه چیزی که زیاده جا بالاخره یه جا رو گیر میارم دیگه -جا با من به کارای دیگت برس-گفتم که اون جا نمیشه-منم اون جا رو نگفتم یه جا هست یکم از این جا کوچکتره ولی حتما" خوشت میاد جای خیلی قشنگیه-مال کیه؟ سرم انداختم پائین وگفتم: یه آشنا-آشناتون اسم نداره سینی چای و رومیز گذاشتم و گفتم:اسمش یادم رفته-نگین شوخی بسه مال کیه توکه نمیخوای به غریبه رو بندازی-من از این عادتا ندارم مال خودمه آدرسش و میدم برو یه نگاهی بنداز شاید پسندیدی- دقیق چند متره-دوهزار و پانصد متر وارسته سوتی زد و گفت:پس خیلی هم کوچک نیست

امیر فنجان چایش و برداشت رفت روبه تلویزیون نشست ناراحت بهش چشم دوختم-کم کم عادی میشه به مادرش چشم دوختم لبخندی به روم زد و گفت:نگران نباش خیلی زود همه چیز براش عادی میشه-کاش حرفی نزده بودم- مقصر تو نیستی که این همه مال املاک داری اون باید درک کنه با چه کسی ازدواج کرده-ولی این چیزا برای من اصلا" اهمیتی نداره-خودشم این و میدونه ولی مرده غرور داره خوب علی جان چایت و بخور بریم اینا هم خستن باید استراحت کنن با رفتن اونا درو قفل کردم و کنار امیر نشستم -امیر-جانم -بامن قهری لبخندی به روم زد و گفت: مگه من مثل تو بچه ام بعدشم مگه کاری کردی که بخوام قهر کنم-پس قهرم بلدی دستش و دور شونه ام حلقه کرد و گفت: چه جورم نمیدونی خلیلیم کینه ایم-بهت نمیخوره بیخود نمیخواد تو دل من و خالی کنی شالم و از سرم برداشت و گفت: چقدر هم تو دلت خالی میشه روپاش نشستم و گفتم:تو از این فیلمه خبر داشتی-نه - ولی مثل کسی بودی که انگار میدونست -خوب میدونستم چون علی قبل از اومدن بهم خبر داده بود-پس چرا به من حرفی نزدی-خواستم خودت ببینی-فقط همین دستی رو صورتم کشید و گفت:ازت خواستم به این چیزا فکر نکنی به من اعتماد کن خیلی زود خبرای خوش برات میارم خسته نیستی من که خیلی خسته ام این و گفت و بلند شد خیلی زود به خواب رفت آروم و بی صدا به اون یکی اتاق رفتم و نشستم پای سیستم هرچی آدرس ذخیره کرده بودم درآوردم و برای وارسته یادداشت کردم دم دمای صبح بود آروم به اتاق برگشتم و دراز کشیدم ولی خوابم نبرد قبل از بیدار شدن امیر از اتاق بیرون رفتم صبحانش و آماده کردم تازه میخواستم ظرف نونی که وارسته آورده بود بزارم رومیز که از پشت سر دستاش و دورم حلقه کرد صورتش و به صورتم سائید و گفت:صبح بخیر خانم خوشگل خودم از این کارا هم بلدی-صبح توهم بخیر معلومه که بلدم نکنه فکر کردی فقط خوردن خوابیدن بلدم بوسه ای روگونم زد سرمیز نشست و گفت: خوب آره همین فکر و میکردم-نه جونم خونه ما همچین خبرایی نبود پدرم اگه غذا رو مادرم آماده نمیکرد لب نمیزد منم اگه خونه پیدام میشد البته اگه پیدام میشد ناچار بودم کمکش کنم فنجونش و مقابلهش گذاشتم و گفتم: زحمت نون و برادرت کشید-دستش درد نکنه با صدای اون بیدار شدم چی میخواست-سی دی و جا گذاشته بود بهش دادم -من برم دیر برمیگردم تنها بمونی که نمیترسی خندیدم و گفتم:من و ترس از هم فراریم نگران نباش با خیال راحت به کارت برس-اگه بگم یه قولی بهم بده میدی-معلومه که میدم-پس قول بده تحت هیچ شرایطی تنها و بدون خبر به من از خونه بیرون نری-کاری بیرون ندارم باشه-قول بده -قول میدم جایی خواستم برم تورو خبر کنم راضی شدی-توکه درک میکنی من چقدر نگرانتم-آره صبحانت و بخوربا اشتهای کامل صبحانش و خورد و از خونه بیرون زد فوراً" آدرس ها رو برای وارسته مسیج کردم خودم

نشستم پای سیستم سرگرم بودم که صدای زنگ در حیاط من به خود آورد-بله -خانم نگین توکلی-خودم هستم -یه بسته دارید تشریف بیارید دم در -چند لحظه فوراً لباس پوشیدم و بیرون رفتم مرده از رو موتور پیاده شد و بسته ای بطرفم گرفت نگاهی به نوع بستنی انداختم و گفتم: از طرف کیه شانه ای با انداخت وگفت: آوردن به پیک تحویل دادن خواستن به خود شما تحویل بدیم لطفا" رسید و امضا کنید -کارت پیک و لطف میکنید کاردی از جیبش درآورد بطرفم گرفت-تشکر کردم و به داخل رفتم بسته رو گذاشتم رو میز با دقت از نظر گذروندمش بعد با احتیاط بسته رو باز کردم متعجب به محتوای نایلونی داخل بسته چشم دوختم بانوع بسته بندیش فکر کردم باید شکستی یا چیز مهمیه که اینطوری نایلون پیچ شده به آرومی بازش کردم ولی از دیدن دستی که از مچ قطع شده بود وحشت زده دستم و کنار کشیدم وقتی تونستم به اعصابم مسلط بشم برگه ای که لای انگشتاش بود و برداشتم(برای پیدا کردن من خیلی به خودت زحمت نده چون دستت به من نمیرسه الحساب این هدیه رو داشته باش تا هر روز یه تیکه دیگش و برات بفرستم کسی که هیچ وقت فراموشت نمی کنه) با باز شدن یدفعه درخونه وحشت زده به پشت برگشتم دوتا مرد همزمان باهم وارد خونه شدن -یکیشون کارتتش و بطرف من گرفت و گفت:نترسید خانم ما ماموریم عصبی گفتم:همیشه همینطوری وارد خونه مردم میشید -با دستور سرلشگر وارد شدیم بسته رو که باز نکردید دستتون چرا خونیه نگاهی به دستم انداختم همانطور که بطرف سرویس میرفتم گفتم: میتونید داخل بسته رو ببینید داشتتم دستم و خشک میکردم که امیر سراسیمه وارد خونه شد بطرف من اومد خوبی سالمی -آره خوبم آروم باش -قربان میشه یه لحظه تشریف بیارید امیر نگاهی به داخل بسته بعد یادداشت انداخت و گفت:بهت نگفته بودم ازخونه بیرون نری برای چی رفتی چرا این و باز کردی پیش خودت فکر نکردی اگه بمب باشه چی اگه تله بود و میریختن توخونه میخواستی چکار کنی شیشه الکل تو دستم تکون دادم و گفتم:میشه بعداً" دراین مورد صحبت کنیم -میخوای چکار کنی-یه نگاهی به این بندازم -حالتون بد میشه خانم بهتره دست نزنید بی تفاوت سینی و زیر دستم گذاشتم و بالاحتیاط دست بریده شده روش قرار دادم اینقدر آغشته به خون بود که چیزی ازش به درستی دیده نمیشد با الکل روی دست و تمیز کردم و گفتم:نمیدونم چرا همچین چیزی و برای من فرستاده مثلاً" یه دست بریده شده من و به وحشت میندازه با دیدن انگشتر صدا تو گلو خفه شد -چت شد؟چشمای پراشکم و به امیر دوختم متعجب بازو هام و تو دست گرفت تکونم داد و گفت: حرف بزن چت شد-امیر این...این دست...دست...دست چی یکتون یه لیوان آب بیاره بشین این جا آروم باش -گوشیم امیر گوشیم و بده-به کی میخوای زنگ بزنی چی شده چرا به من نمیگی-این دست ماهانه امیر این دست ماهانه-ماهان؟ اشتباه میکنی

ماهان الان کالیفرنیا خوبه با هم رفتیم بدرقش-به خدا دست خودشه اشتباه نمیکنم اینم انگشتریه که خودم بهش دادم وای امیر ماهان تو چنگ اونه وای خدایا-آروم باش نگین صبر کن بزار مطمئن بشیم چکار میکنی -زنگ بزنم به آرمین -خودم زنگ میزنم بشین همین جا بلندم نشو اینطوری اونا روبه وحشت میندازی-خواهش میکنم امیر بزن رو ایفون-سلام خانوم خانما چه عجب یاد ما کردی- سلام آرمین جان منم امیر-سلام امیر خان حالت چطوره-ممنونم شما چطوری -ای بد نیستیم حال خواهرزادم چطوره سرحاله-آره خداروشکر -خوب چه عجب یاد ما کردی آفتاب از کدوم طرف دراومده-ما که همیشه به یاد شما هستیم ولی الان بابت چیز دیگه ای تماس گرفتم-چی شده حال نکین خوبه اتفاقی براش افتاده-آره بابا نگین خوب خوبه نگران نباش راستش امروز نگین یه چیزی گفت میخواستیم مطمئن بشم اشتباه ندیده باشه-مگه چی دیده-بیرون بودیم گفت یکی و دیده شبیه ماهانه بهش گفتم اشتباه میکنه ولی گفت محاله اشتباه کنه خبری ازش داری-راستش ماهان این جا نیست -نیست پس کجاس-با ما برنگشت محکم کوبیدم تو سرم-یعنی چی برنگشت ما خودمون.....بله ولی هرکاری کردم زیر بار نرفت گفت مطمئن نگین یه مشکلی داره نخواستیم ما بفهمیم میمونم تا مطمئن بشم -که اینطور پس اشتباه ندیده امروز تماسی باهاش داشتید-نه از دیروز گوشیش و خاموش کرده از این کارا زیاد میکنه به دل نگین اون همیشه همینطوره بیش از حد نگران نگینه او گوشه و از حالت ایفون خارج کرد وگفت: بله متوجه شدم در هر صورت اگه تماسی باهاش داشتی بگو خوشحال میشم ببینمش -.....بزرگواری خدانگهدار گوشه و رومبل پرت کرد و بیسیمش برداشت دستوراتی داد و بعد با وارسته تماس گرفت قطع که کرد کنارم نشست و گفت: پیداش میکنم تو فقط به خودت مسلط باش بهش چشم دوختم و گفتم: میکشش امیر اون نمیزاره ماهان زنده بمونه-میخواست بکشه بدفعه اینکارو میکرد قبل از این که بتونه کاری بکنه گیر میندازیمش نگاهم و به دست بریده شده انداختم-همش تقصیر منه اگه اون روز به دروغ حرفی بهش زد بودم این جا موندگار نمیشد من میدونستم چقدر حساسه ولی اهمیت ندادم -بلند شو باید دستت و بشوری به زور او از جا بلند شدم خودش دستام و شست و به اتاق برد همین جا بمون یکم استراحت کن به هیچیم فکر نکن با خارج شدن امیر فوراً پای سیستمم نشستم و کد مربوط و وارد کردم ولی هرکاری کردم نتونستم وارد شبکه بشم مطمئناً دستم و خونده با باز شدن دراتاق نگاه از مانیتور گرفتم-داری چکار میکنی مگه نگفتم استراحت کن سلام نگاه از امیر گرفته به وارسته دوختم با سر جوابش و دادم-این چند روز تماسی با ماهان داشتی-نه -مطمئنی فراموش نکردی بهش خیره شدم وگفتم: شکت و بزار برای وقتی که حوصله دارم جوابت و بدم نه الان -شک چیه بچه جون میگم پیامکی چیزی نزده که

فراموش کرده باشی - ماهان اهل این حرفها نیست کار داشته باشه تماس میگیره از کسی هم ترسی نداره - قربان دوباره همون شماره اومد روخط-گوشی و بده من امیر نگاهی به گوشی من انداخت و گفت: بگیر فقط بزن روآیفون خونسردم حرف بزن-بله-به به سلام نگین خانم عاشق پیشه حالت چطوره-فریبرز! -آباریکلا دختر باهوش میدونستم من و یادت نرفته- هیچ وقتم نمیره -بسته به دستت رسید-خوب حالا که چی توکه فکر نمیکنی همچین چیزی من و به وحشت میندازه-معلومه که نه دگمه ردياب و زدم و به مانیتور چشم دوختم -دختر مثل تو کم پیدا میشه اصلا" پیدا نمیشه بعدشم دست یه پسر خاله عاشق پیشه که همچین مهم نیست تو سرتیپ و دوست داشتی که حالا هم بهش رسیدی بقیه برن به درک -قول میدم با دستای خودم جونت و بگیرم خنده کریحی کرد و گفت: از همین پروئیتیه که خیلی خوشم میاد اون روز وقتی اون دوتا محافظ و زدی خیلی دلم میخواست بامنم دست و پنجه نرم کنی ولی ترسیدم بو ببری و نقشه هام و نقش برآب کنی -برو سر اصل مطلب از من چی میخوای؟ با قطع شدن تماس مشتم و رومیز کوبیدم و سیستم و چک کردم-نگین این چیه توداری چکار میکنی؟-قربان نتونستیم پیداش کنیم خیلی زود قطع کرد دفعه بعد.....این خیلی گسترده است خیلی سرهنگ فکر میکنی بتونی کاری کنی اومد جلو نگاهی به صفحه مانیتور بعد امیر انداخت و گفت: شماهایرون باشید کاری بود خبرتون میکنم درو پشت سراونا بست اومد جلو درحالی که سعی میکرد صداش بالا نره گفت: هیچ میفهمی داری چکار میکنی این جرمه توچطور به سایت وارد شدی نگین هم سرخودت و به باد میدی هم ماها رو اصلا" تو از کجا این کدا رو داری -میتونی کاری کنی یا نه فقط این و بگو-امیر تو به این زنه کله شقت یه چیزی بگو عصبی ازجا بلند شدم و گفتم: یدفعه بگو عرضش و ندارم و خلاص تاخودم یه خاکی تو سرم بریزم امیر بین مادوتا قرار گرفت با دست هردومون و ازهم دور کرد و گفت: علی دست دست کنیم ماهان...بجنب بعدا" خودم یه فکری برای این موضوع میکنم تونگران نباش خطری تورو تهدید نمیکنه خودم همه رو گردن میگیرم برو اقدام کن -شما هردوتون دیونه اید دیر نیست به جای اونا شمادوتا رو بکشن بالای دار برو کنار ببینم روصندلی نشست و محوطه مشخص شده رو از نظر گذروند شروع به علامت گذاری کرد بعد بیسیمش و درآورد و تقاضای بالگرد کرد وقتی از جا بلند شد تو چشم زل زد و گفت:دفعه قبل حرفی نزدم چون حالت و درک میکردم ولی این بار بحث انتقام بخاطر کسایی که به قتل رسیدن نیست بحث زنده هاست ماهان امیر وخیلی های دیگه که همشون به تصمیمات بچگانه تو مربوط میشه سرخود دست به کاری نزن البته اگه دلت نمیخواد جز ماهان کسای دیگه ای هم پاشون به این ماجرا باز بشه هیچ کاری حق نداری بکنی تا وقتی ازت خواسته بشه غیر این باشه میدم بازداشتت کنن پوزخندی زدم و گفتم: رجز نخون برو

تو گود هرچی تو چنته داری رو کن دفعه بعد اگه قسمت دیگه ای از بدن ماهان و برام بفرستن شک نکن خودم شقه شفت میکنم بعدهم میرم سر وقت اونا دوتا از آدرسایی که بهت دادم توهمون محوطس عجله کن سری تکون داد و گفت: حیف که دیگه زن داداشمی وگرنه به خدمتت میرسیدم- فکر داداشت و نکن هرکار دلت میخواد بکن اون با من حالا وایسم به خدمتم بررسی یا میری پی کاری که ازت خواسته شد سرهنگ .اونگاهی به امیر که سر به زیر ایستاده بود بعد به من انداخت از دربیرون رفت و درو محکم کوبید امیر دلخور بهم چشم دوخت ولی حرفی نزد دستش و گرفتم همین که خواستم چیزی بگم دربا شدت باز شد و وارسته وارد شد- بشین این بار کشش بده بعد با دست به اونی که کنار در ایستاده بود اشاره کرد قبلش دگمه رو زدم و گوشی و جواب دادم -بله-مجدد سلام بهتری-اصل مطلب-چیه خیلی عجله داری دفعه قبل همچین خونسرد تر بودی چیه پسرخاله جونت پیش ماس تو هول و ولا انداختت-گفتم اصل مطلب حوصله حاشیه ندارم- بهراد بهم گفته بود دختر کم طاقتی هستی باورم نمیشد ولی من حالا حالا ها باهات کار دارم-اون خوب میدونست باکی طرفه مثل تو ابله نبود-همچین من و دست کم نگیر-من تورو به حساب نمیارم چه برسه به دست بالا یا پائین گرفتن بگو کارت کجا گیر کرده و چی از من میخوای-فکر نکنم خودت بتونی کاری بکنی کار من دست شوهر جونت ومیبوسه فقط اگه اقدام نکنه دفعه بعد دست اونه که برات میفرستم-همیشه حالم از آدمایی که عرضه کاری و ندارن و فقط رجز میخونن تهدید میکنن بهم میخورد از تو بیشتر تو اگه کار بلد بودی بهراد نمیزاشت به راحتی از دستش دربری تو مهره سوخته بودی حالا دری به تخته خورده و تونستی به واسطه مادرش کاری پیش ببری فکر کردی شدی جانشین تو هزار سالم که بگذره بازم به درد این میخوری که فقط کفشای بهراد و جفت کنی فوراً" انگشتم و روان یکی گوشم گذاشتم ولی تماس قطع شد- سرهنگ تماسا ضبط میشه سری به علامت مثبت تکان داد -همین الان میخوام اون صدا خیلی آشنا بود-خوب مگه صدای فریبرز نیست -صدای خنده رو میگم نه این و -چه صدایی ما که چیزی نشنیدم بلند شدم چشم درچشمش دوختم و گفتم: خواهش میکنم با اعصاب من بازی نکن دارم میگم صدای خنده شنیدم همونم باعث شد قطع کنه برام بیارش همین الان البته لطفا" دوباره پشت سیستم نشستم -یعنی چی ؟ -چی شده؟-این تماس به کل منطقتش با قبلی فرق میکنه پروازم میکرد اینقدر سریع نمیتونست به این نقطه برسه -برو کنار ببینم وارسته نگاهی انداخت و گفت:پس قبلی هم هیچ اینطور که معلومه داره بازیمون میده وگرنه به فاصله ده دقیقه دوبار تماس نمیگرفت اون از یه نقطه مشخص داره از طریق اون خطا باما تماس میگیره-این بار شماره افتاده بود-نه -پس میره رو خط یعنی.....یکی داره از مخابرات کمکش میکنه به امیر که بیسیمش و برداشت و از اتاق بیرون رفت چشم دوختم-

سرهنگ هیچ حواست به امیر هست-تو باید حواست باشه نه من بهش چشم دوختم-ببخشید دست خودم نبود فکرم پیش ماهانه لطفاً" به دل نگیر من نگران امیرم کاری کن از این پرونده بره کنار-مسئول پرونده اونه نه من توکه انتظار نداری من بهش دستور بدم-خواهش میکنم یه کاری بکن خودتم میدونی اونا فقط دریه صورت به هدفشون میرسن یا من و بگیرن یا امیر و این موضوع بخاطر منه نمیخوام امیر درگیرش بشه هرکاری میتونی بکن-میفهمی چی داری میگی این یعنی خودکشی در هر دو صورت به امیره که بیشتر از همه آسیب میرسه بزار اول بفهمیم خواستشون چیه تا بینیم چکار میشه کرد -میشه یه خواهشی ازت بکنم براش مراقب بزار بدون این که خودش بفهمه خواهش میکنم سرهنگ-خواهشتم نمیکردی همین کارو میکردم یادت نره اون برادر منم هست -ولی من فقط اون و دارم نمیخوام از دستش بدم دستی تو موهاش کشید و از اتاق بیرون رفت با زنگ خوردن مجدد گوشیم همه وارد اتاق شدن-بله -خوبی-.....-راستی صورتت درچه حاله آخ که نمیدونی وقتی میدیدمت چقدر دلم برای اون صورت خوشگلت میسوخت صدای آخی اومد و تماس قطع شد امیر با خشم چیزیکه تو دست داشت توآینه مقابلش کوبید آینه و بیسم باهم خرد شدن وارسته امیر و بطرف صندلی کشید و اون و دعوت به آرامش کرد -سرهنگ سرش و بطرفم چرخوند و بهم چشم دوخت-فکر کنم اشتباه کردیم امیر با خشم و وارسته متعجب بهم چشم دوختن-طرف اصلاً"فریبرز نیست وگرنه مداوم تماس قطع نمیشد اون که جاش مشخصه و داره از طریق خط مسیر و منتقل میکنه دلیلی نداره هی قطع و وصل کنه حرفها که به میل طرف نیست قطع میشه جمله این که تموم شد صدای یه چیزی اومد مثل...مثل....انگار یکی کوبید تو دهنش منم با ایشون موافقم -با این حساب همه چیز زیر سر مادر و اونم با این چیزایی که من دیدم دنبال انتقامه نه چیز دیگه افراد وارسته رو از نظر گذروندم وگفتم:نه نیست برای این کار هزار تا فرصت مناسب داشت سرهنگ میخوام این بار که تماس گرفت شماره هایی که بهتون میدم و چک کنید یکیشم اون لحظه اشغال بزنه کلی جلو می افتیم-اومد کنارم ایستاد وگفت:شماره های چی هست-مال خانوادمه اول مال محسن و امتهان کنید-یعنی چی برای چی میخوای این کار و بکنیم -سری پیش از خط صبا تماس گرفته بود مطمئناً"برای رد گم کنی از اونا استفاده میکنه هیچ کدوم از خطا رو پیدا نکردم-تو چرا همیشه همه چیز و میزاری دقیقه نود میگی بنویس ببینم شماره ها رو برگه ای که شماره ها رو یادداشت کردم به دستش دادم با خروج او از اتاق اون دوتای دیگه هم بیرون رفتن و درو بستن مقابل پاش نشستم و دستاش و گرفتم -امیر -بله -به من نگاه کن ناراحت بهم چشم دوخت -میخوام یه چیزی بهت بگم قول بده گوش کنی فقط نگاهم کرد- بزار برادرت سراین پرونده باشه خودت و بکش کنار خواهش میکنم امیر ممکنه تو

حرفهاشون چیزی بگن که نتونی تحمل کنی-مثلاً؟! - هرچیزی ممکنه بگن خودت تو این کاری میدونی احتمال هرچیزی هست-مهم اینه حقیقت داشته باشه یا نه-من به خودم ایمان دارم دست ازپا خطا نکردم و نمیکنم-منم بهت ایمان دارم پس دیگه حرفی از کنار رفتن من نزن که دیونم میکنی -میتروسم امیر دستی روسرم کشید و گفت:فراموش کردی من کنارتم - ازهمین میتروسم فقط ازطریق تو میتونه به من ضربه بزنه بدون تو میمیرم ازروزمین بلندم کرد و گفت:یعنی من اینقدر ضعیفم که بتونن ازپا درم بیارن-تو ضعیف نیستی من ضعیفم اونم دربرابر حسی که به تو دارم -حتی اگه جلوی چشمت من و حلق آویزم کنن حق نداری عکس العملی نشون بدی همونطور که الان بخاطر ماهان عکس العملی نشون ندادی-امیر من برای ماهان فقط نگرانم اونم خیلی ولی فقط بعنوان یه فامیل ولی تو با همه برای من فرق داری -به اندازه کافی برام شیرین هستی با این حرفها سعی نکن خودت و بیشتر تو دلم جا کنی که همش و خودت پرکردی-امیر.....نگران نباش من بادمجون بمم چیزیم نمیشه - اجازه هست هردو به وارسته چشم دوختیم امیر اشاره کرد بیاد داخل-از این به بعد یکم به مغزت فشار بیار شاید زودتر بتونی چیزی بهمون یادآور بشی همیشه رو نود بوده هشتاد و پنجم بشه کلام و میندازم بالا-چی شد-هیچی همشون خاموشه و تا حالا استفاده ای ازشون نشده کلافه لبه تخت نشستم -با اجازتون خط امیر یسره کار کرده ازجا کنده شدم -خوب ردش و زدن لبخندی زد و گفت: امیر کنارته چرا وحشت کردی-خواهش میکنم شوخی و بزار کنار فقط بگو ردش و کجا زدن-خارج تهران فرستادم سروگوشی آب بدن بهتره هرچی ملک و املاک پدري داری آدرسشون و بهمون بدی ابرویی بالا انداختم و گفتم:یعنی اونا تو ملک پدرمن خندید و گفت:همون جائین که وعده به من دادی ,ویلاي خودت غلط نکم دارن سور و سات عروسی من و ردیف میکنن -سرهنک خطت -خطم چی-اون داره خط تورو کنترل میکنه داره ازخط تو استفاده میکنه خدای من مریم اون الان کجاس وارسته مضطرب نگاهی به برادرش انداخت و با عجله ازخونه بیرون زد اون روز هیچ خبری دیگه نشد اون دونفر به واحد مادر امیر رفتن و مارو تنها گذاشتن به جای اتاق خوابی که امیر درست کرده بود تو اتاق خواب زمان مجردیم ماندیم هیچ کدوم خواب به چشمون نمی اومد و هرکدوم تو افکار خودمون غرق بودیم داشتیم به ماهان و این که الان تو چه حالیه فکر میکردم که صدای امیر رشته افکارم و پاره کرد-جانم-چرا نمیخوابی گلم-همینطوری بوسه ای رومو هام زد و گفت:بلند شو لباست و عوض کن بخواب نگران چیزی هم نباش سرم تو سینه اش فرو بردم و گفتم:تا وقتی کنارمی نگران نیستم من نگران زمانیم که ازخونه میخوای بری بیرون حلقه دستش تنگ تر کرد و گفت: من به درد اونا نمیخورم آخه یه پیرمرد چهل ساله چی داره که به درد کسی بخوره نیم خیز شدم و تو صورتش زل زدم-

امیر خواهش میکنم این موضوع رو شوخی نگیر تو گیر بیافتی کار من تمومه بخاطر من شده خیلی مراقب باش لبخندی به روم زد و گفت: دست هیچ کس به تو نمیرسه تا من زنده ام تو درامانی کلافه خواستم بلند شم که گفت: چی تو رو ترسونده چرا اون ونمیگی - تو، تومن ومیترسونی از این که نمیدونم چی تو سرت داری میتروم دیگه تورو خوب میشناسم مطمئنم داری یه چیزی ومخفی میکنی بخاطر همون سعی میکنی خودت و اینقدر خونسرد نشون بدی اگه چیزی میدونی چرا به من به بقیه نمیگی با باز شدن یدفعه روحشت زده جیغی کشیدم و خودم و به امیر چسبوندم - منم نترسید - این چه وضع وارد شدنه علی هیچ میفهمی چکار میکنی - متاسفم متاسفم مریم و پیدا کردیم خواستم خبر بدم شالم و مرتب کردم و از رو تخت پائین رفتم- کجا پیداش کردی- تو اتوبوس خوابش برده بوده و رفته بوده آخر خط ابرویی بالا انداختم و گفتم: پس چرا اینقدر دیر برگشته- میگه وقتی از خواب بیدار شدم ساعت از یک گذشته بود نگاهی به امیر بعد به او انداختم و گفتم: میشه بگی الان کجاس- پائین- صداش کن بیاد این جا کارش دارم- چه کاری- میخوام بدونم تو اتوبوس با کی بوده- یعنی چی؟ امیر کلافه گفت: یعنی این که برادر من کی کنارش نشسته بوده چیزی داده این بخوره یا نه چه میدونم دستمالی بویی بالاخره یه چیزی که بیهوشش کرده باشه - خوب خودم اینا رو پرسیدم گفت نه هیچی - شماره مریم و گرفتم و خودم و ازش خواستم بیاد بالا وقتی مریم وارد اتاق شد از امیر خواستم چند دقیقه ای با برادرش بیرون باشن با رفتن اونا مریم به گریه افتاد و قبل از این که من چیزی بپرسم گفت: موقع سوار شدن یه مرده بهم تنه زد من تازه میخواستم سوار اتوبوس بشم و اون سوار موتورش....- خوب بقیه اش وقتی دید من به اتوبوس خوردم پیاده شد و کلی عذر خواهی کرد- فقط همین- اون دیونه دستش و آورد جلو و گفت: کنار صورتتون خاکی شده دستکشش بوی عجیبی داشت من نذاشتم دست بزنه فوراً خودم و انداختم تو اتوبوس ولی خیلی ترسیده بودم- بینم چه شکلی بود- نمیدونم- یعنی چی که نمیدونی وقتی اینقدر نزدیک بود که بوی دستکشش و حس کردی پس حتما" صورتش و هم دیدی- نه کلاه کاسکت روسرش بود فقط چشمش دیدم اونم اینقدر خون انداخته بود که وحشت کردم ولی چشمش روشن بود و ترسناک - خیلی خوب آروم باش الان شوهرت فکر میکنه چه اتفاقی برات افتاده - نگین بهش نگی مرده میخواست چکار کنه وگرنه من و زنده نمیزاره- خیلی خوب حالا هم چیزی نشده میخوای همین جا میتونی استراحت کنی- نه نه میرم پائین جلوی چشمش نباشم بهتره سری تکان دادم و تا جلوی در همراهیش کردم وارسته هراسون بهم چشم دوخته بود وقتی نشستم گفتم: خوب نگین چی فهمیدی- آغشته بوده رو دستکش- چی میگی چی آغشته بوده دستکش کی اصلاً- یه موتور سوار عصبی نیم خیز شد که گفتم: بشین هنوز مونده نشست و بهم خیره ماند زمان سوار

شدن به اتوبوس از رو موتور میپره پائین درست نزدیک مریم میگه وقتی برای عذر خواهی دستش و بالا آورده حس کرده دستکشش بوی عجیبی میده-فقط همین-آره همین-خوب چه شکلی بوده-ندیده چون کلاه داشته جالبه همون مشخصاتی و میگه که سیما دیده بوده-راکب موتور سواری که چادرش و کشیده بودن-آره چشمای روشن که کاملاً "خون انداخته بوده فقط همین یعنی هیچی -پس چرا این موضوع رو به خودم نگفت -گفت یدفعه یادش افتاد اینقدر به این که ممکن کی تو اتوبوس این کارو کرده باشه فکر کرده که این یادش رفته بوده با زنگ خوردن گوشیم هرپنج نفر به گوشی خیره ماندیم من زودتر به خود اومدم گوشی و برداشتم و با عجله به اتاق رفتم و دگمه رو زدم -بله-ساعت خواب خانم خانما-نگاهی به امیر انداختم -بیداری یا هنوز توخواب به سر میبری-کارت و بگو-کار مهم تر از این که دلم برای صدات تنگ شده بود-کارت و بگو-جاری جونت تشریف آوردن خونه ,سالمن که چیزیشون نشده بهش نمیخوره نظامی باشه از این سروان قلابیاس دیگه آره -خیلی بدبختی بهتر نیست روبازی کنی تومشکلت با منه نه بقیه پس بهتر نیست رودر رو بشیم-میشیم زیاد عجله نکن کار امروز برای این بود که بهت بگم ما دسترسی به خیلی ها داریم ولی میبینی که اقدام نکردیم-بیچاره نتونستید وگرنه این کارو کرده بودید گویا پیک محترم همچین بی جریزه تشریف داره یکم زودتر جنبیده بود اونم الان تو چنگتون بود همونطور که ماهان هست-راستی نمیخوای حالش و بررسی-نه برام مهم نیست -بیچاره اون فکر میکنه توخیلی زود پیداش میکنی واز صلاحی نجاتش میدی-تو ندونسته من و از شر یه مزاحم راحت کردی دیونه نیستم خودم و تو دردرس بندازم -ولی من الان میخواستم سر زندگی اون با تو معامله کنم-چرا من برو با خانوادش معامله کن-تو دم دست تری راستی حال آرمن چطوره تا خواستم حرفی بزنم امیر اشاره کرد خونسرد باشم و چیزی نگم -ببین من حوصله حرف زدن با آدم بی مقداری مثل تورو ندارم هرقت اربابت بهت اجازه داد موضوع اصلی و بگی تماس بگیر-قطع نکنی دستم رو گوشم گذاشتم و چشمام و بستم-منظورت از ارباب چیه-همونی که بهت دستور میده چکار بکنی چکار نکنی کی زنگ بزنی کی قطع کنی-همه کاره خودمم با پوزخند گفتم:آره جون خودت هزار سالم بگذره تو عرضه کاری و پیدا نخواهی کرد بهش بگو توکه اینقدر دل و جرأت نداشتی برای چی دست به این کار زدی بهتر نیست خودش پا پیش بزاره و بگه چی میخواد -فکر میکردم باهوشی ولی گویا اشتباه کردم همه کاره منم فردا که تماس گرفتم میگم کارم چیه..... با قطع شدن تماس امیر گفت:اون صدای چی بود شانه ای بالا انداختم و گفتم:سری پیش هم همین صدا رو شنیدم ولی هرچی فکر کردم نفهمیدم چیه ماهان فعلاً" سالمه ولی ممکنه فردا.....نگران نباش به این راحتی گروگانشون وازدست نمیدن راستی تو عکسا رو برای چی میخواستی-آهان آوردی-به یکی

از اون دوتا اشاره کرد اونم پاکت و رو میز گذاشت نگاهی به عکسهایی که از دست بریده شده گرفته بودن انداختم-خوب نمیخوای حرف بزنی-این دست ماهان نیست-چی ولی خودت گفتی دست اونه-آره چون وقتی انگشتر و دیدم.....این انگشتر پدرمه-پس دست ماهان چکار میکنه-خودش خواسته بود بدمش به ماهان آخه دست چپ ماهان درست انگشت دومش بخاطر من موند لای دستگاہ و فقط به پوست بند بود جراحی کردن ولی بخاطر زخامت دور انگشتش هیچ انگشتری تو دستش نمیره پدرم ازم خواسته بود آگه.....گفته بدمش به ماهان منم قبل از این که از ایران بره بهش دادم ولی میبینید که تو این عکس انگشتر تو دست چپشه و انگشت سالمه -پس ماهان سالمه اصلا" از کجا معلوم کار خودش نباشه عصبی به مرده نگاه کردم و گفتم:یعنی میفرمائید هم دست فریبرز پسرخاله منه -آروم باش خانم فقط نظرش و گفت:-خیلی اشتباه کرد همچین چیزی به زبون آورد ماهان سرش بره کاری که به ضرر من باشه انجام نمیده اون مطمئنا" خیلی زودتر از من طرف و پیدا کرده به همین خاطر گیر اونا افتاده-خوب فرض میگیریم حدس شما درست اون وقت چطور اونا رو پیدا کرده-چه میدونم اون که از چیزی خبر نداشت ممکنه زمانی که تعقیمون میکرده کسی و دیده باشه فقط نمیفهمم چطور گیر افتاده ماهان مهارت خیلی بالایی تو رزمی داره کسی به راحتی نمیتونه از پیشش بریاد-حالا که براومده تو چنگ اونا هم هست ببینم این بار تو کدوم منطقه بود-بازم یه جای پرت و دور افتاده صدوهشتاد درجه مخالف منطقه قبل وارسته بلند شد وگفت:فکر نکنم دیگه امشب زنگ بزنی همه خسته ایم بهتره استراحت کنیم جلوی در وارسته سرش و کرد تو گوش برادرش چیزی گفت و رفت وقتی امیر دروبست گفتم:چیه امیر چیزی شده لبخندی زد و گفت:نه معذرت خواهی کرد بخاطر سرزده وارد شدنش نمیخوای بخوابی خودش در اتاق و باز کرد و گفت:برو من الان میام روتخت .که نشستم وارد شد و دروبست-این چیه امیر-خوب لباس خوابیته میدونم با این لباس خوابت نمیره-نه یدفعه سر زده میرسن -درو قفل کردم اینم از در اتاق بفرما خانم لباست و عوض کن راحت بخواب به گفتش عمل کردم وقتی کنارم قرار گرفت گفت: واقعا" نگران ماهان نیستی-مگه میشه نباشم تمام فکر و ذکرم پیش اونه-نگین چقدر قبولش داری-خیلی زیاد نکنه توهم بهش شک کردی-خوب کارمن اینه به همه کس و همه چیز شک داشته باشم با اخم گفتم:به من چی احیانا"شک نداری -همه به جز تو-ولی رفتارت کاملا" نشانگر شکت به منه نگو نه که.....هیس دیگه ادامه نده هیچ وقت بهت شک نداشته و ندارم آگه اسم ماهان و آوردم برای اینه که خیلی راحت با ازدواجت کنار اومد اونطور که من شنیده بودم.....اون از خیلی قبل ماجرا رو میدونست-متوجه نمیشم-همون موقع که من اون فیلم و ضبط کردم وقتی مجدد خواستگاری کرد پدرم فیلم و نشونش داد و گفت نگین فقط با امیر ازدواج میکنه نه

کس دیگه فکر میکنی برای چی ایران پیداش شد فقط برای این که اسم تورو شنیده بوده میخواستہ از نزدیک با تو آشنا بشه اون هیچ وقت به ضرر من کاری نمیکنه هیچ وقت حتی اگه به قیمت جونش تموم شه -دیگه خیلی نگو داری غیرتیم میکنی دستم و دور گردنش حلقه کردم و گفتم: اون فقط برام مثل برادر میمونه همین ولی تو همه زندگیمی غیر این بود این چند سال بدون این که تو حتی بدونی همچین دختری هم وجود داره به انتظار نمیومدم هیچ وقت به این که فقط تورو دوست داشته و دارم شک نکن درحالی که با موهام بازی میکرد خوابم برد با صدای پچ پچی چشمام و باز کردم دراتاق بسته بود و خبری از امیر نبود فوراً لباسم و پوشیدم و پشت در ایستادم صداشون نجواگونه بود ولی مشخص بود قصد دارن چیزی و ازمن مخفی کنن چون امیر گفت فعلاً نباید چیزی بفهمه بعداً" خودم یه جوری بهش میگم درنگ نکردم دروباز کردم و بیرون رفتم وارسته با دیدنم نیم خیز شد و سلام کرد بدون این که نگاهش کنم جوابش و دادم و گفتم: امیر جان ترجیح میدم چیزی که بعداً" میخوای بهم بگی و الان بشنوم چی شده خبری از ماهان شده-نه به نظر علی تو مادرم مریم و مرجان باید یه مدت از این جا دور بشید روبه روش گفتم: خوب که چی بشه راحت ماهان و بکشه-نگین! - بسه امیر من هیچ جا نمیرم برای بقیه هرطور دلتون میخواد نقشه بکشید ولی برای من نه نمیتونم ماهان به امان خدا رها کنم - ما هستیم با تمسخر گفتم: شماها به دردش نمیخورید کاری هم باهاتون نداره امیر عصبی گفتم: همین که گفتم - پس شمارو به خیر و مارو به سلامت خودم پیداش میکنم-الان چی گفتی -همین که شنیدی من ماهان و به امان خدا رها نمیکنم شماها اگه کاری از دستتون برمی اومد انجام داده بودید حالا که میبینید نمیتونید پیداش کنید همچین تصمیم ابلهانه ای گرفتید و بهتره بدونی هر جا بریم اینا گیرمون میارن هیچ جا مثل همین خونه امن نیست یه مدت این جا نگهشون داریدتا بتونم اینا رو گیر بندازم-باز سرخود میخوای برای خودت تصمیم بگیری-من که سپرده بودم به شماها وقتی کاری جز فرار به ذهنتون نمیرسه انتظار داری من چکار کنم، من اهل فرار نیستم اگه بودم وضع الان این نبود جونم و بخواه ولی این و نخواه درد پام اینقدر شدید شده بود که دیگه نتونستم ادامه بدم به سختی از جا بلند شدم ولی نتونستم خودم و کنترل کنم امیر نبود نقش شده بودم با وحشت بهم چشم دوخت و گفت: چت شد نگین ببینم بازم درد داری ناراحت نگاه ازش گرفته و گفتم: چیزیم نیست-بشین همین جا تا مسکنت و برات آماده کنم با رفتن او من هم بلند شدم به کمک دیوار خودم و به اتاقم رسوندم با تزریق مسکن مجدد رو تخت دراز کشیدم و ازش خواستم اتهام بزاره مادامی که اونا به آرومی درحال صحبت بدون منم وقتم و با کشیدن نقشه سپری کردم ساعت از هفت گذشته بود که ازجا بلند شدم وارسته نبود امیر هم بیرون رومبل خوابش برده بود روش و کشیدم و به اون یکی اتاق رفتم تقریباً"

تو اون سه ساعتی که من بودم نه امیر از خواب بیدار شد نه سروکله او با بالا پیدا شد داشتیم اطلاعات به دست اومده رو پیرینت میگرفتم که گوشیم زنگ خوردمنتظر او نا نشدم و بلافاصله جواب دادم -بله- صبح بخیر خوب خوابیدی -کارت و بگو حوصله صدات و ندارم-حوصله این صدا رو چی -الو.....ماهان خودتینگین میکشمت اگه به حرفشون گوش..آی -الو ماهان الو....اون کثافت این جاس...نیای این جا....الو-وای به حالت اگه فقط یه مو از سرش کم بشه دودمانت و به باد میدم-ا به جوش اومدی نه میبینم که بله -خفه شو کثافت بز دل مردشی با خودم روبه رو شو-باشه ولی قبلش باید یه کاری بکنی-مثلا" -طلاق - چی؟-از عشقت جدا میشی همین امروز, امروز بشه فردا جنازه پسرخالت و برات میفرستم -طلاق من چه نفعی به حال تو داره-از دختر زیرک و باهوشی مثل تو بعیده متوجه نشده باشه-نشدم بی پرده قصد اصلیت و بگو-از اون جدا میشی تا بیای بامن فکر کردی بیخودی بهت کمک کردم نخیر بخاطر دل خودم بود فردا صبح نه تماس میگیرم کارت تموم نشده باشه اول پسرخالت بعد شوهرت بعد به ترتیب هرکسی که اطرافته دخلش و میارم-با قطع شدن تماس به پنجره چشم دوختم با گرفته شدن گوشی به خود اومدم گوشی و سرجاش گذاشت و تو چشمم زل زد-خب حالا چه تصمیمی داری فقط نگاهش کردم-میخوای جدا بشی؟ چشمم و بستم و سرم بین دستم مخفی کردم-تنها راه نجات ماهان همینه عصبی والته بافریاد گفتم:منتظر یه نظر بودی -منطقی باش میکشنش -اونطوری من میمیرم-فقط به خودت فکر میکنی -امیر دیگه دوستم نداری به همین زودی دلت و زدم -بسه خودتم میدونی اینطور نیست-پس چی انتظار نداری باهات پیام محضر-چه ایرادی داره متعجب به در اتاق چشم دوختم-محضر برید جدا هم بشید تاخواستم حرفی بزنم انگشتش و آورد بالا و گفت:سوری عصبی داد زدم نه من این کارو نمیکنم من یه چیزی متوجه شدم بد نیست شماها هم یه نگاهی بهش بندازید برگه ها رو برداشتم و از اتاق برون رفتم تمام برگه ها رو رومیز ناهار خوری چیدم با اومدن امیر و وارسته اون دوتای دیگه هم سرمیز حاضر شدن تا شماها اینا رو ببینید اون یکی هم پیرینت میگیرم کارم که تموم شد پیش بقیه رفتم- خوب میشه یه توضیحی بدی ببینم متوجه چی شدی-با نقاطی که مشخص شده کار نداشته باشید وسط این مربع اون باید یه جایی این وسط باشه -از کجا معلوم دلیلی هم دارید-پدر من تو تمام این نقاطی که به دست اومده ملک داره اون فقط خواسته ذهنمون و منحرف کنه ولی تو این نقطه ما هیچ کدوم چیزی نداریم هرچی اسناد بود زیر و رو کردم ولی چیزی تو این نقطه پیدا نکردم اون مطمئنا" تو یه جایی توهمین نقطه است -احتمالش هست ولی میدونی این کار چقدر زمان بره-باید تا امشب پیداش کنیم وگرنه ماهان و میکشه-چرا راضی نمیشی بری محضر-برای این که اون مطمئنه من این کارو نمیکنم این اطمینان و ماهان به

اونا داده میخوام به حرفهایی که ماهان بهشون میزنه اطمینان پیدا کنن تا بتونم تو فرصت مناسب کاری پیش ببرم — واگه نتونیم تا فردا پیداش کنیم-باید پیداشون کنیم ولی...میدونی چی من و به شک انداخته وقتی نگاه منتظر همشون و دیدم گفتم:ببین اونا کسی هست که مطمئنا" ما انتظارش و نداریم ماهان چون اون و دیده دنبال اونا رفته ماهان بهم گفت اگه برم اون جا من و میکشه پس چیزی هست که من سخت ازش فراریم-مثلا"چی؟-چی نه سرهنگ بگو کی؟ -خوب کی؟-میدونستم که الان این جا نبودم خندید و گفت: دستم میندازی- این دیگه با شما — و شما چکار میخوای بکنی بلند شدم و گفتم: میشه چند لحظه تشریف بیاری میخوام یه چیزی نشونت بدم امیر وقتی دید به اون اشاره ای نکردم همون جا نشست —خوب چی میخواستی نشونم بدی-نخواستم امیر متوجه بشه که بخواد اعتراضی کنه پول ازمن کار از شما هرکسی که فکر میکنی به درد این کار میخوره استخدام کنه پولش اصلا" اهمیتی برام نداره هرچقدر لازم باشه میدم فقط نزار آسیبی به ماهان برسه جواب مادرش و نمیتونم بدم خواهش میکنم از هرچیزی که فکر میکنی لازمه استفاده کن — من برای کارام مجوز لازم دارم نه پول مجوز اصلی دست امیره اون و راضی کن-یعنی مخالفتی داره شانه ای بالا انداخت و گفت:نمیدونم ولی خوب جلو خودش نمیگم ماهان رقیبش محسوب میشه —سرهنگ این چه حرفیه از تو بعیده خندید و گفت: نمیبینی چه جوری جوش میاره به همین دلیلیه دیگه-ولی اون برای من فقط پسرخالس-ولی برای اون رقیب-حالا چون این فکر تو سرشه باید بزارم بمیره-امیر همچین آدمی نیست-پس چطور آدمیه اگه مجوز نمیده یعنییعنی به یه چیزی شک داره-من نمیتونم ماهان و فدای شک اون کنم به این فکر کن که الان جز ماهان مریم میتونست اسیر اونا باشه اون وقت چکار میکردی دستاش و کرد تو جیبش و سری تکان داد-کاری که گفتم بکن نیاز نیست امیر متوجه بشه فوراً" از تو کشو سه تا چک سفید امضا درآوردم و بطرفش گرفتم —هرچقدر لازمه بنویس فقط لطفا" ازهیچی دریغ نکن —نیاز به این نیست-میدونم بابت اینا کلی هزینه باید کرد پس تعارف و بزار کنار تا دیر نشده اقدام کن لطفا" بزار تو جیب امیر متوجه نشه سری تکان داد وقتی هردو با هم از اتاق بیرون رفتیم امیر داشت با تلفن صحبت میکرد —وارسته بدون گفتن حرفی ازخونه بیرون زد امیر که تلفن و قطع کرد ضربه ای به درخونه خورد با دیدن نیما نفس راحتی کشیدم-سلام رسیدن بخیر خوش اومدی-سلام چی شده ماهان کجاس-بفرمائید داخل آقا نیما سلام —سلام آقا امیر حالت چطوره-ممنون خوش اومدی کی رسیدی امیر با دوتا مامور دست داد نشست و گفت: یکربعی میشه خبر و از مادرتون شنیدم راسته ماهان و گرفتن-آره راسته —حالا باید چکار کرد ردی ازشون زدید-نه —چرا زودتر بهم خبر ندادی-کاری از دستت برنمی اومد بعدشم مسافرت بودی غیر اون هرچی از این جا دورتر

بودی خیال منم راحت تر بود حالا ماهان کمه توهم بهش اضافه شدی-یعنی تا این حد پیش رفته-اینطور نشون میده باید دست به کار بشی نیما خیلی چیزا احتیاج دارم-فقط لیست کن سه تا خطم روشن بزار-نه اونا نه دوتا خط صفر باید تهیه کنیم سری تکان داد و گفت: ودیگه؟-مثل همیشه البته کار من نیست فقط خودت میتونی از عهدش بریبیای-نگین داری چکار میکنی منظورت چیه نگاهی به امیر انداختم وگفتم:یکم اطلاعات میخوام نیما میتونه بهمون بده -هرچی لازم باشه من و علی هستیم-کلافه گفتم:ولی من نمیخوام تو وارد این بازی میشی چرا متوجه نیستی تا وقتی دستشون به تو نرسیده باشه جون ماهانم درامانه نه تنها اون منم درامانم پس لطفا" خودت و از این ماجرا بکش کنار و از همینجا روکار مدیریت کن خواهش میکنم -مسئول پرونده ایشونن اتفاقی برایشون نمی افته امکان نداره دست رو پرونده ای بزارن و ناموفق بیرون بیان-من به توانایی ایشون ایمان دارم بهمم ثابت شده ولی نگرانم دست خودمم نیست -آقا امیر وقتی میگه نگرانه یعنی نقطه ضعف ,این خود خطر منم باهش موافقم فراموش نکنید جز شما کسی و نداره ممکنه برای از دست ندادنش هرکاری بکنه این و چون خوب میشناسمش بهتون گفتم دیگه با خودتونه خوب لیست و نوشتی بلند شدم وگفتم: آره الان برات میارم برگه رو که به دست نیما دادم فوراً" از خونه بیرون زد امیر با اشاره ازم خواست برم تو اتاق وقتی درو بست گفت: چرا چیزی لازم داری به خودم نمیگی-عزیزم چیزی که میخواستم چندتا سیگنال و کده منظور از خرید همین بود وگرنه تا وقتی تو هستی دلیلی نداره چیزی که لازم دارم به یکی دیگه بگم ببینم اینا قراره این جا بمونن-چطور ؟-هیچی همینطوری ...امیر ! بطرفم برگشت-ازمن دلخوری جوابی بهم نداد بازوهایش گرفتم و گفتم:من فقط میخوام ازتنها چیزی که دارم با چنک و دندان محافظت کنم بهم خورده نگیر-دلخوریم از اینه که همه رو قبول داری الا من -هیچ کس و به جز تو قبول ندارم حرفی بهت نمیزنم برای این که همین جا جلوی چشم خودم باشی امیر این بار طاقت نمیارم شک نکن باهام راه بیا سری تکون داد و گفت: بچه جون من بیست ساله تواین حرفه ام تا حالا هم مشکلی برام پیش نیومده-ولی از وقتی پای من تو زندگیت باز شده انواع و اقسام اتفاقا برات افتاده غیر اینه-تقصیر تو نیست-بخاطر من که هست , خواهش میکنم درکم کن لپم و کشید وگفت: هرچی میگم تویه چیز دیگه میگی میخوای استراحت کنی-نه ولی ترجیح میدم این جا بمونم. قرارمون برای صبح ساعت نه بود ولی چهارهفته از اون روز میگذره هنوز که هنوز خبری ازشون نشده وماهم کوچکترین ردی ازشون ننونستیم پیدا کنیم اینا حرفهای وارسته بود که پشت تلفن داشت برای مافوقش میگفت تماس که قطع شد به من چشم دوخت-تمام فرضیه ها اشتباه دراومد حالا چکار کنیم باید خودت و برای هر خبری آماده کنی -بازم میگم راهش اینه من از این

خونه برم بیرون-نگین باز که شروع کردی-خواهش میکنم بزار حرفم و بزمن اون داره تمام خطا رو شنود میکنه کافیه پشت تلفن به نوعی وانمود کنیم که دیگه بی خیال همه چیز شدیم فردا هم من ازخونه میزنم بیرون چند نفر و اجیر کن با فاصله مراقبم باشن اونم فقط برای این که خیالت راحت شه باور کن زود به نتیجه میرسم اون آگه خواسته بودمن ازت جدا شم برای این بود که به نوعی مادوتا رو از خونه بکشه بیرون-حق با ایشونه قربان یک ماه گذشته ولی به نتیجه نرسیدم این آخرین راهه مطمئن باشید همه جوره ازشون محافظت میکنیم -چی میگی امیر بلند شد و گفت: ریسکش بالاس نمیتونم اجازه بدم -چرا نمیتونی فقط برای این که نگران منی یا چیز دیگه ای هم هست وقتی متعجب بهم چشم دوخت بلند شدم روبه روش ایستادم وگفتم: نمیدونم چرا ولی حس میکنم از این که ماهان گیر افتاده خوشحالی این و گفتم و به اتاق رفتم و درو کوبیدم نیم ساعتی گذشته بود که وارسته ضربه ای به در زد و وارد شد لبخندی به روم زد و گفت: حرفت کار خودش و کرد کوتاه اومد-خوبه پس اقدام کن فقط لطفا" مانع خروج امیر بشو-اوه اوه محاله نمیتونم این و بگم مطمئن باش اینطوری قید ماهانم میزنه -پس میگی چکار کنیم-نگران نباش بچه که نیست اون به کارش خوب وارده-باشه هرکاری لازمه بکن طبق برنامه ریزی امیر پشت تلفن من به آرمین وارسته هم به مریم جزئیات و بیان کردیم فردا نزدیک یازده بود که من ازخونه بیرون زدم البته امیر تو صندوق عقب ماشین مخفی شده بود صندلی پشت و هم دستکاری کرده بودن تا درموقع لزوم بتونه راحت داخل بشه یک ساعتی برای خرید کردن از این ور به اون ور رفتم ولی خبری نبود که نبود پشت چراغ قرمز بودم که ماشین جلویی بنظرم آشنا اومد وقتی شماره پلاک و از نظر گذروندم متوجه شدم ماشین خودمه فقط رنگش فرق کرده بود با اون یکی خطی که دراختیار داشتم فوراً" شماره و رنگ ماشین و برای وارسته پیامک کردم و به راهم ادامه دادم بدون افتادن اتفاقی به خونه برگشتم یک ساعت از برگشتم به خونه سپری شده بود که وارسته خبر داد فریبرز و مادر بهراد با چندتا دیگه دستگیر شدن وقتی به پایگاه رسیدیم چهره وارسته و دوتا ماموری که این مدت همراهمون بودن حسابی توهم بود ناخودآگاه دست امیر و چسبیدم اونم متوجه حال اونا شده بود به محض این که برادرش مقابلش ایستاد گفت:حال ماهان چگونه اونگاهی به من انداخت و گفت:توبیمارستانه-زنده است-فعلاً" بله-یعنی چی که فعلاً" بله- وقتی ما رسیدیم بیهوش بود دکتر گفت بخاطر تزریق بیش از حد مواد رفته توکما پاهام شل شد و به زمین افتادم امیر فوراً" من و به اتاقی برد لیوانی آب به لبم نزدیک کرد به وارسته چشم دوختم و گفتم:حرفی از این که ممکنه بهوش نیاد که نزد-نه فقط گفت جای تعجب داره که تا حالا سالم مونده خیلی وقت پیش با این حجم موادی که بهش زده میشده باید تموم میکرده احتمال داد که بتونه

دووم بیاره ولی احتمالش یک به صده فقط این نیست وقتی بهش چشم دوختیم گفت: فریبرز و مادره حین فرار کشته شدن دوتای دیگه هم که دستگیر شدن از این کارگر افغانی ها هستن که اون جا نگهبان بودن از چیزی خبر ندارن کاش چند روز زودتر دست به این کار زده بودیم شاید.....جمله رو تموم نکرده از اتاق بیرون رفت و درو بست یا بسته شدن پرونده توجا افتادم یک هفته ای کامل دربی خبری سپری کردم تا کم کم حالم روبه بهبودی رفت طبق حرفهای امیر که هرروز به ملاقات ماهان میرفت دکتر وضعش و خوب بیان کرده ولی هنوز هم توکما به سر میبرد با سرپا شدنم روال عادی زندگیمون از سر گرفته شد تنها نگرانیم وضعیت ماهان بود مثل گذشته سپیده و سولماز هرروز کنارم بودن و امیر به محل کارش میرفت فردا تولد امیر بود و دلم میخواست با یه جشن کوچک کمی از اون هیاهو و جنجال فاصله بگیرم از سپیده و سولماز خواسته بودم اون روز نیان خودمم نه نشده زدم بیرون تا ساعت هشت که امیر برسه خودم شام درست کردم همه چیزم آماده ورودش کردم خانوادشم دعوت کرده بودم اونا جلوتر از امیر اومدن و به انتظار ایستادن وقتی امیر وارد شد از دیدن اون چهره گر گرفته همه که درحال دست زدن بودیم خشکمون زد امیر بدون این که به سوال برادرش جوابی بده سیلی محکمی بهم زد و گفت: مگه بهت نگفته بودن حق این که ازخونه بری بیرون نداری هان به همین زودی قولی که داده بودی فراموش کردی دستم و گوشه لبم که جویبار کوچک از خون راه افتاده بود گذاشتم و فقط نگاهش کردم یقه لباسم و محکم تو دست گرفت چندین مرتبه محکم تکونم داد و گفت: با توام لعنتی مگه بهت نگفته بودم حق نداری پا از این خونه بیرون بزاری برای چی بدون این که حرفی به من بزنی گذاشتی رفتی هان برادرش اون و از من جدا کرد و گفت: چته حالا مگه چی شده بنده خدا بخاطر تو رفته این چه طرز برخوردی فریاد زد تو خفه شو علی خفه شو که حالم و بهم میزنی شدی مهربون تر از دایه توی زبون نفهم هیچ فکر نکردی اگه یه اتفاقی برات بیافته من باید چکار کنم با انگشت چند بار رو پیشونی من ضربه زد هان فکر نکردی مادرش بازوش و گرفت و گفت: بسه دیگه این چه طرز رفتار پسرم همه چیز که به خوبی و خوشی هل شده دیگه چرا اینطوری میکنی اون دوتا رفتن به درک قرار نیست که این بنده خدا تا آخر عمرش زندونی باشه که چیه چیه تو میترسی مادر همه چی تموم شده الان باید زندگیتون و کنید این رفتار اصلا" درست نیست وارسته با تمسخر گفت: خوب دست مزد این بنده خدا رو دادی من جای نگین بودم همون کیک و تو صورتت له میکردم امیر با عصبانیت کیک و برداشت کوبید روفرش و گفت: من این قرتی بازیها رو نمیخوام اون به من قول داده بود از این خراب شده پاش و بیرون نزاره که گذاشت فردا حتما" کار دیگه هم میکنه منم که هیچ لولو سرخرمنم دیگه میخوام بدونم چه کار ضروری بوده که بدون اطلاع

من باید انجام میشده با توام چرا خفه خون گرفتی برای چه کاری از این خونه بیرون زدی برگه آزمایش و از زیر رو میزی درآوردم بطرفش گرفتم و گفتم: به این دلیل فکر کردم اینطوری بفهمی خوشحال تر میشی قصد ناراحت کردنت و نداشتن معذرت میخوام برگه آزمایش و بدون این که نگاه کنه تو دستش مچاله کرد اومد جلو دست انداخت از پشت موهام و تو مشت فشرد و گفتم: این مدت هر وقت آزمایشگاه رفتی خودم همراهت بودم یا نه تو هیچ آزمایشی نداشتی که نیاز به گرفتن جواب باشه بود اگرم بوده و ومن فراموش کرده بودم یکی از همون له له هایی که هر روز کارات و انجام میدن میفرستادی بگیری اونا که همه کار میکنن اینم رو اونا هیچ چیزی به اندازه گرفتن موهام عصییم نمیکرد مشتتم تا جلوی صورتش آوردم ولی به سختی خودم و کنترل کردم و چشمام و بستم و آروم گفتم: برو کنار امیر و موهام و ول کن اگه یه نگاه به اون برگه بندازی متوجه میشی اون سند پدر شدنته ربطی هم به بیماری من نداره آروم دستم و رو سینش گذاشتم و از خودم دورش کردم با کمی فاصله ازش ایستادم متعجب بهم چشم دوخته بود مادرش اومد جلو گفتم: چی گفتی الان نگین جون تو واقعا" بارداری نگاهم و به زمین دوختم و سری به علامت مثبت تکان دادم بغلم کرد و چندین مرتبه صورتم و بوسید و تبریک گفت و ارسته هم خوشحال برادرش و درآغوش کشید و گفتم: منم بالاخره عمو شدم تبریک میگم مریمم به هر دو مون تبریک گفت ناراحت به او که فقط نگاهم میکرد چشم دوختم هیچ متوجه رفتارش نمیشدم این مدت حتی یه توهم بهم نگفته بود ولی امروز برادرش و کنار زد برگه آزمایش و رو زمین پرت کرد و گفتم: جواب من و هنوز ندادی برای چی بدون این که به من حرفی بزنی از خونه بیرون رفتی ببینم اون موتوریه که از این جا تا آزمایشگاه اسکورتت کرده کی بود دودقیقه هم قبل از بیرون اومدن زده بیرون و گذاشته رفته - از چی حرف میزنی امیر- با فریاد گفتم: از موتور سواری که دنبالت بود- من متوجه کسی نشدم- نشدی و نیم ساعت تو آزمایشگاه کنار دستت نشسته بود- امیر هیچ میفهمی چی میگویی تو داری من و به چی متهم میکنی تا دستش و بلند کرد و ارسته مقابلش ایستاد و از من دورش کرد و با فریاد گفتم: چی چپ و راست میزنی تو گوش این بنده خدا به چه حقی همچین رفتاری باهات داری اگه فقط یکی فقط یکی از برادرش زنده بود الان هزار تیکه کرده بودت روچه حساب اینطوری میکنی من نمیفهمم خودش چرا اینقدر در برابر تو کوتاه میاد و اجازه میده باهات اینطوری رفتار کنی رفتم جلو و آروم گفتم: خواهش میکنم سرهنگ یه لحظه اجازه بده- چی و اجازه بدم من با خانوادت نون و نمک خوردم نمیتونم و ایسم ببینم برادرم باتو همچین رفتاری داشته باشه اونا مردن من که نمردم- الان همه کس و کار من امیره مطمئنم یه چیزی هست که اینطور بهمش ریخته اون تو این مدت هیچ وقت با من همچین رفتاری نداشته به امیر چشم

دوختم و گفتم: من نه موقع رفتن نه تو آزمایشگاه نه زمان برگشت متوجه کسی نبودم راستش اینقدر ذهنم درگیر آزمایشم بود که به هیچی توجهی نداشتم اون آزمایشگاه مجهز به دوربین مداربسته است حرف من و قبول نداری برو فیلمشون و ببین برای تویی که سراز همه چی درمباری دست کاری دوربین کاری نداره چشمای خیس اشکم و بهش دوختم و گفتم: توداری علنا" من و محکوم به خیانت میکنی و من تحمل هرچی وداشته باشم تحمل این یکی و ندارم لطفا" مراقب حرف زدنت باش دستش و رو میز حرکت داد هرچی رومیز بود همراه رومیزی کشید روزمین ریخت و با فریاد گفت: حماقت تو به همه همین و القا کرد دختر دادستان من آبروم و از سر راه نیاوردم که به راحتی بندازم زیر پای تو بغضم و فرو دادم رو زمین نشستم قاب عکس خانوادم و که حالا تیکه تیکه شده بود از رو زمین برداشتم عکسش و جدا کردم بدون این که بلند شم سرم و بالا گرفتم و گفتم: امشب به همه چیز و همه کسم بی حرمتی کردی تا عمرم دارم نمیبخشمت ولی بدون فقط صرف اسم پدرم هیچ وقت دست از پا خطا نکردم و نمیکنم من هیچ وقت با شهرت دادستان توکلی بازی نمیکنم بلند شدم مقابلش ایستادم و گفتم: ازوقتی هم زن تو شدم همینطور بودم حالا رو چه حساب به همچین چیزی رسیدی نمیدونم لحظه ای خیره نگاهم کرد بعد بدون حرف از خونه بیرون زد خواستم دنبالش برم که پای راستم گرفت و صدای نالم و به هوا بلند کرد ولی با اون حال توجهی به اعتراض مادرو برادرش نکردم و خودم وبه راه پله رسوندم - صبر کن امیر خواهش میکنم نرو امیر با توام بی توجه به من پله ها رو چندتا یکی کرد و پائین رفت پام به پله اول نرسیده سرازیر شدم صدای جیغ مادرش که بلند شد گفتم برمیگرده ولی صدای درحیاط که کوبیده شد بهم فهموند اشتباه کردم به کمک مریم و مادر امیر به داخل خونه برگشتم هر جوری فکر کردیم به نتیجه نرسیدیم که چی میتونه باعث شده باشه که امیر تا این حد عصبی بشه و از کوره دربره به کمک اونا دورو بر مرتب کردم و به اسرار ازشون خواستم شامشون و بخورن مادرش هرکاری کرد باهاشون به واحد اونا برم قبول نکردم و گفتم ممکنه هر لحظه برگرده ولی تا خود صبح هیچ خبری ازش نشد وارسته به همراه مادرش و مریم ازاون طرفم نیما و مرجان قرار بود به شیراز برن تا تو مراسم ازدواج پسرعموی امیر شرکت کنن درواقع ماهم قراربود همراهیشون کنیم که با این اتفاق همه چی بهم ریخت برای این که نیما ازماجرا بویی نبره گفتم برای امیر کار ضرروی پیش اومده که ما بعدا" خودمون و میرسونیم با راهی شدن اونا به خونه برگشتم و شماره امیر و گرفتم ولی هیچی به هیچی ساعت از هشت گذشته بود و من تو حیاط درحال قدم زدن بودم که درخونه رو زدن خوشحال بطرف درویدم و بازش کردم ولی به جای امیر همسایه بود سینی که ظرفی حاوی آس درونش قرار داشت بطرفم گرفت و حالم وجویا شد تشکر کردم و

ظرف و برداشتم و گفتم: چند لحظه تشریف داشته باشید ظرف و بیارم سری تکان دادو گفت: هروقت خود آقا امیر برگشتن برام بیارن راستی اون شب فکر کردم دارن ایشون و میدزدن اگه خودشون نگفته بودن با اون آقا رفیقن باور کنید میگفتم چند نفر بهشون حمله کردن متحیر گفتم: از کدوم شب حرف میزنید-نکران نشید پریشب و میگم وقتی از خونه بیرون اومدن سه نفر از پشت سر بهشون حمله کردن البته ما فکر کردیم حمله کردن چون من و برادرم خودمون و بهشون رسوندیم و گفتیم چی شده که آقا امیر گفتن چیزی نیست از دوستاشون هستن بعد هم ایشون با دونفر سوار ماشین و یکی هم با موتور پشت سرشون رفت خوب سلام برسونید خدانگهدار با رفتن او مثل مسخ شده ها به در بسته تکیه دادم خدای من چی میشنیدم یعنی به این دلیل که دوروزه خبری ازش نیست با عجله به واحدمون رفتم و دوربینا رو چک کردم چرا من احمق زودتر به فکرم نرسید که این کارو بکنم پس دلیل رفتار امیر به این علت بود زوم کردم رو صورت موتور سوار ولی چون کلا کاست به سر داشت هیچی ازش مشخص نبود چرا از این غافل شده بودم بین اونایی که دستگیر شده بودن کسی که چشمهای روشن داشته باشه نبود چطور همچین موضوعی و فراموش کرده بودم حالا باید چکار کنم چکار کنم امیر دو روزه تو چنگ اوناست و من.....باید به سرهنگ خبر بدم گوشه و برداشتم ولی تماس و قطع کردم چی بهش بگم بگم برادرت و دزدین اون که این جا نیست تا برسه ممکنه دیر شده باشه پس چکار کنم چطور پیداشون کنم از کی کمک بخوام یدفعه یاد دوست برادرم افتادم بی درنگ شمارش و گرفتم چند تا بوغ خورد تا بالاخره جواب داد-سلام سروان کرمی-.....-توکلیم خواهر سروان محسن توکلی-.....-ممنونم راستش به کمکتون احتیاج دارم ولی هیچ کس نباید فعلا" خیر دار بشه-.....-متاسفانه خیلی جدیه تصور میکنم سرلشگر و دزدیدن-.....-خواهش میکنم گفتم هیچ کس فعلا" نباید با خبر بشه حتی سرهنگ-.....-خیر تهران نیستن وگرنه ازخودشون کمک میخواستم ولی جز شما درحال حاضر کسی نیست که بتونه کمک کنه خواهش میکنم با هیچ کس دراین مورد صحبتی نکنید تا مطمئن بشیم -.....-بله مدرک دارم فیلمی که ضبط شده نشون میده ایشون و به زور بردن به مدارکی که ازاون چهار نفر به دست اومده احتیاج دارم-.....-بله همونا خواهش میکنم هرچیزی که میتونید برام بیارید حتی چیزایی که بنظرتون خیلی جزئی و کوچکه -.....-لطفا" عجله کنید نباید فرصت و از دست بدیم من منتظرم ساعت از یازده گذشته بود که کرمی با یه پرونده تودست وارد خونه شد وقتی او درحال رصد کردن فیلم بود من مدارک و زیر و رو کردم -ببینم جناب سروان شما خودتون جسد فریبرز و دیده بودید-بله -واقعا" دست بریده شده متعلق به اون بود -بله -چطور ممکنه اگه فریبرز اصل کاری بوده چطور دست خودش ونه نه با عقل جور درنمیاد هرچی

هست باید زیر سر همون موتور سوار باشه — راستش یه مدت سرلشگر تو اداره ما رفت و آمدشون زیاد شده بود اونطور که من متوجه شده بودم به یکی از افراد اون جا شک کرده بودن ولی جالب بدونید ایشون زمانی به اون جا می اومدن که برادرشون تشریف نداشتن- پس هنوز مطمئن نبوده و نمیخواسته کسی مطلع بشه ولی چرا به چی شک کرده بوده- نمیدونم ولی ایشون هرچی پرونده مربوط به محتشما و قاچاق آدم بود و خواسته بودن همینطور خواسته بودن پروندای از مواد مخدر و هم برایشون پیدا کنن-مواد مخدر-بله بنظرم ایشون بعد از اتفاقی که برای پسرخاله شما افتاد به موردی مشکوک شده بودن همینم ایشون و حسابی بهم ریخته بود من هیچ وقت تا این حد سرلشگر و عصبی و کلافه ندیده بودم راستی شما میدونستی شما هنوزم تحت مراقبتید —نه فکر میکردم بعد از دستگیری اونا همه چی به روال عادی برگشته-همه همین و فکر میکردن به استثنای سرلشگر خوب با این چیزا بهتر نیست هرچه زودتر خبر ربوده شدن سرلشگر و بدیم-نه ما هنوز مدرک کافی نداریم به اونا بسپاریم ممکنه مثل سری قبل طول بکشه —پس میخواید چکار کنید شما که دست تنها نمیتونید اونا رو گیر بندازید-اول باید ببینم با کیا طرفم تا بعد نقشه ای بکشم-بازم میگم بهتره خبر بدیم چند روز که از ایشون خبری نشه همه به غیبتشون پی میبرن-فعلا" کسی چیزی نمیفهمه —چطور —یک هفته مرخصی داشتن شاید بتونم تا قبل از پایان مرخصیش پیداش کنم-محاله شاید تاحالا از کشور خارجش کرده باشن-لطفا" تو دلم و خالی نکنید —ازمن چکاری ساخته است-هیچی فقط به هیچ کس تا خودم نخواستم حرفی نزنید-پس لطفا" من و بی خبر نزارید بهتره یه نفر از این موضوع و تصمیماتتون خبر داشته باشه —باشه چیزی به ذهنم رسید حتما" شما رودر جریان قرار میدم با رفتن او سر مدارک برگشتم چطور امیر این مدت درگیر بوده و حرفی به من نزده چطور من متوجه حالش نشدم این مدت میدیدم گرفته است ولی همه رو به حساب خستکیش گذاشته بودم —این از فریبرز که مشخص شد تو این ماجرا هیچ کاره بوده اینم از مادری که رو بدنش آثار ضرب و شتم و شکنجه به خوبی مشهوده پس اینم میره کنار این وسط دیگه کی میتونه باشه تو اون مدت من هرکی و میشناختم دست گیر شده بود پس کی میتونه پشت این ماجرا باشه آهان کرمی گفت امیر یه عالمه مدرک جمع کرده تمام خونه رو زیر و کردم ولی هیچی پیدا نکردم با کلیدی که مادر امیر قبل از رفتن بهم سپرده بود وارد خونش شدم و اتاق امیر و جستجو کردم یه مشت پرونده قطور و زیر تشک تختش پیدا کردم هر صفحه ای که میزدم بیش تر بهت زدم میکرد قطور همچین چیزی ممکنه چطور امیر همچین موضوعی و از من مخفی کرده پس اون روز تو آگاهی وقتی گفتم چرا تصویرها رو اشتباه وارد کردید با تاسف سر تکان داد پس اون و میدونست اونی که سخته کرده بوده بهراد بوده نه بهنام بیخود نیست روز اعدام

نراشت چشمای اونا رو باز کنن نخواستنه من متوجه بشم ولی چرا چند صفحه که جلوتر رفتم دیگه دلم میخواست فریاد میزدم خدای من با این حساب هیچ کدوم از اون دوتا به سزای عملشون نرسیدن خدای من سخته کرده اونم قبل از اعدام پس به همین دلیل وقتی کشیدنش بالا هیچ تکونی نخورد امیر تو چطور تونستی همچین چیزایی و از من مخفی کنی چطور این مدت فریبم دادی نمیخشمت امیر هیچ وقت نمیخشمت مجدد با کرمی تماس گرفتم و ازش خواستم جایی که بهراد دفن شده رو بهم بگه با فهمیدن جای اون شبانه خودم و به اون جا رسوندم وقتی دست از کار کشیدم سپیده صبح تازه دمیده بود خسته و بی رمق خودم و به خونه رسوندم دوش گرفتم اول به خونه پدرم رفتم با دیدن سگام که همه غرق خون بودن حساب کار دستم اومد با سوتی راش و صدا زدم با چشمانی بسته به گوش ایستادم وقتی صدای پارسش و شنیدم انگار دنیا رو بهم دادن اون ورو صندلی پشت گذاشتم و به راه افتادم پشت در مورد نظر لحظه ای ایستادم و به عواقب کارم فکر کردم درنگ جایز نبود تنها راه نجات امیر همین بود از بالای در پریدم تو حیاط و درو برای راش باز کردم-گوش کن پسر برو گوشه ای مخفی شو تا صدات نزدمم بیرون نیا متوجه شدی دستی رو سرش کشیدم و با گفتن برو پسر راهیش کردم بدون معطلی بطرف امارت رنگ و رورفته انتهای باغ رفتم درورودی با صدای قیژ وحشتناکی باز شد انتظار چیزی که جلوی چشم دیدم نداشتم چطور عمارت با اون کهنگی میتونه تا این حد چشم نواز باشه همه اصیل و اشرافی بودسرتاسر خونه به وسیله گلهای طبیعی زینت بخشیده شده بود بوی تازگی و شادابی از سرتاسر خونه به مشام میرسید نگاه از اطراف گرفته و چند قدمی به جلو رفتم دراصل صدای ناله ضعیفی من و بطرف جلو سوق داد از دیدن امیر که غرق درخون گوشه ای رو زمین افتاده بود هراسون خودم و بالای سرش رسوندم-امیر چه بلایی سرت اومده امیرم با توام چشمات و باز کن امیر جان منم نگین هرچی تکونش دادم چشمش و باز نکرد فریاد بلندی زدم و گفتم: کثافت عوضی بیا بیرون میدونم زنده ای بیا بیرون خودم میکشمت آشغال تو کدوم خراب شده قائم شدی بیا بیرون به گرمای دستی فوراً" به امیر چشم دوختم-خدایا شکرست پس زنده ای امیرم میتونی حرف بزنی امیر جان من و نگاه کن نبند چشمات امیر خواهش میکنم دگمه های پیراهنش و با حرکتی ازهم پاره کردم سرتاسر سینه و شکمش زخم بود اون لعنتی چطور تونسته این بلا رو سرتو بیاره فریادی زدم لعنتی میکشمت خودت و نشون بده میکشمت بهراد آشغال میکشمت -گوشم و به لبهای امیر نزدیک کردم تا متوجه بشم چی میگه از این جا برو-باهم میریم عزیزم بلند شوخودم از این جا میبرمت- بر....و-بدون تو هیچ جا نمیرم خواستم بلندش کنم که صدایی که از پشت سر شنیدم باعث شد بی حرکت بمونم-دستم و از دو طرف بدن امیر برداشتم و آروم به پشت برگشتم مثل

همیشه خوش تیپ و سرحال لبخندی به روم زد و گفت: خوش اومدی خانم کوچولوی من خیلی وقته منتظرتم با دیدنش تمام عقده هام یدفعه سرباز کرد بطرفش هجوم بردم قبل از این که دستم بهش برسه اونی که همراهش بود اسلحش و بطرفم گرفت و با تکون اون ازم خواست جلوتر نرم کاملاً" نزدیکش بودم اسلحه رو از دستش درآوردم با قنداق اسلحه تو سرش کوبیدم و نقش زمین کردمش وقتی مقابل بهراد رسیدم صدای ناله امیر باعث شدنگاه از بهرادگرفته به او بدوزم یکی دیگه کنار امیر بود وقتی دید نگاهش میکنم لگد محکمی به شکم امیر زد و اسلحش و رو سر او قرارداد با تغییر به بهراد چشم دوختم خونسرد لبخندی زد و گفت: اگه دختر خوبی باشی نمیزارم کسی بهش آسیب -خودم میکشمت کثافت - ازهمین جسارتت خوشم میاد هیچ میدونستی وقتی وارد خونم شدی و خودت و اونطور دلبسته من نشون دادی اسیرم کردی با این که میدونستم داری نقش بازی میکنی ولی بهت دل بستم دوباره خنده ای کرد و دستش و برای نوازش صورتم جلو آورد با ضرب دستش و کنار زدم با لگدی که مرده به امیر زد فریادم و به هوا بلند کرد وقتی اسلحه رو بطرفش گرفتم بهراد نوچی کرد و گفت:دیگه قرار شد دختر خوبی باشی حالا برای این که متوجه بشی هرچی میگم باید گوش بدی و مخالفش عمل نکنی میدم کاری باهانش بکنن که حساب کار دستت بیاد نگاه خیرم و به اونی که کنار امیر بود دوختم سرنگی و تو دست امیر فرو کرد-خیلی خوب باشه باشه هرچی تو بگی کاری باهانش نداشته باش لعنتی گفتم کاری بهش نداشته باش -همونقدر بسشه خواستم برم طرف امیر که دست انداخت بازوم و گرفت من و به خودش چسبوند وقتی خواستم ازخودم دورش کنم عصبی گفت:کوچکترین مخالفت باعث مرگش میشه دستش و رو صورتم حرکتی داد ضربه ای رو لیم زد و گفت:تمام این مدت زیر نظر داشتمت بهت گفته بودم هیچ وقت تنهات نمیزارم ولی تو یادت رفت توبه من خیانت کردی به شوهرت -خفه شو شوهر من امیره نه تو تمام اون ماجرا سوری بود-شاید برای تو اینطور بوده باشه ولی نه برای من توسهم من از این زندگی و دنیا بودی من سهم خودم و عادت نداشتم به کسی ببخشم حالا هم پست میگیرم اون و هم به سزای عملش میرسونم نباید تورو ازمن میگرفت-من سهم تو نبودم که بخوای پسم بگیری من فقط بخاطر انتقام خانوادم طرف تو اومدم خودتم خوب این و میدونی ازهیچ کس تو دنیا به اندازه تو بیزار نبوده و نیستم مطمئن باش خودمم شرت و برای همیشه از سر این زندگی و دنیا کم میکنم با ضرب اون و کنار زدم ولی مرده اسلحه رو آماده شلیک کرد و به پیشونی امیر چسبوند امیر با چشمانی باز به من خیره مانده بود بهراد از غفلتم استفاده کرد اسلحه رو از دستم درآورد ازبازوم گرفت و بطرف امیر کشید کنار او وادارم کرد زانو بزدم خودشم کنارم نشست و با خنده گفت: درچه حالی امیر خان الان باید اون بالا بالاها تو پرواز باشی

تا خواستم دستش و بگیرم بهراد با ضرب دستم و کشید و گفت: اگه یه بار دیگه بهش دست بزنی دستت و قلم میکنم فهمیدی فقط نگاهش کردم دست انداخت روسریم و از سرم کشید و موهام و پریشون کرد با دیدن قطره اشکی که از چشم امیر چکید با فریاد خدا رو صدا زدم دستش و از پشت دورسینه ام حلقه کرد من و به خودش چسبوند با اون یکی دستش موهام و پراکنده کرد و نجواگونه گفت: آروم باش کوچولوی نازنازی من، تحمل اشکهاست برام دشواره پاکشون کن دستش که صورتم و لمس کرد دوباره خدارو با فریاد صدا زدم که این بار عصبی شد موهام و تو مشت فشرد و گفت: دو برابرش کن در برابر چشمان لرزانم دوباره تزریق صورت گرفت - کثافت چی از جونم میخوای بگو خلاصم کن - بهت گفته بودم تنهات نمیزارم یادت نیست بهت گفته بودم حالا که من و قبول کردی باید تا آخر کنارم باشی چرا توجهی به حرفم نکردی و رفتی زن اون شدی - خودتم میدونی من اگه کنارت بودم برای عملی کردن نقشم بود - دستی رو موهام کشید لبه‌اش و کنار صورتم قرار داد و گفت: کوچولوی من ولی من بهت گفتم فقط زمانی از دست من خلاص میشی که من مرده باشم منم وقتی تورو تو اون وضع دیدم مردم سرم و بطرف دیگه ای چرخوندم تا از تماس لبه‌اش با صورتم خوداری کنم ولی با ضرب صورتم و نگه داشت - امیر تورو خدا بلند شو امیر صدای فریاد و ناله هام همه بی اثر بود چون اصلاً " تکون نمیخورد - چه بلایی سرش آوردید کثافتا قهقهه ای زد و گفت: نترس فعلاً " زندس به شرطی که توبا من راه بیای - آشغال دست از سرم بردار همه کسم و ازم گرفتی دیگه چی برام مونده - خودت - لعنتی بکش راحتم کن ولی با اون کار نداشته باش - مرده تو دردی از دل من دوا نمیکنه قول بده دختر خوبی باشی تا منم بی خیال اون بشم باید بمونه بمونه و با چشمش ببینه در آوردن زن از چنگت چه طعمی داره - من زنت نبودم فریادی زد: بودی تو زن من بودی خودت قول دادی تا آخر بامن بمونی ولی ایراد نداره چون دوست دارم میبخشمت شماها برید اتاق و آماده کنید وحشت زده بهش چشم دوختم با دور شدن اون دوتا خندید صورتم و بین دودستش گرفت و گفت: هر بیماری مداوا میشه شک نکن من چندین ساله خوب شدم - نه تو این کارو نمیکنی - چرا اینطور فکر میکنی - برای این که من رسماً " زن امیرم - خوب باش رسماً " زن من هم بودی - نخیر نبودم اون عاقد دوست امیر بود - صیغش که دوست امیر نبود - هیچ صیغه ای بین ما خونده نشد همه چیز با برنامه ریزی بود - دروغه من خودم به دفترش رفتم و وقت گرفتم - میدونم ولی گفتم که همش برنامه بود دوست امیر به جای اون عاقد توخونه تو اومد روزی که تو رفتی عاقد همراه دوتا مامور تو یه اتاق دیگه بودن تو خودت عاقدی دیدی - نه - خوب گفتم که همه چیز نقشه بود اصلاً " تو چرا از اول نیومدی سراغ خودم چرا امیر - خوب من با خیلیها باید تصویبه حساب میکردم اولیش فریبرز که بهم خیانت کرد دومیش مادرم که بهم دروغ گفته

بود اون و پدرم هیچ وقت باهم مشکلی نداشتن ولی چون اون پرستار و دوست داشت بخاطرش قید همه چیز و زد از طریق همون هویت من و پنهون کرد و باعث شد سالها تو فقر و بدبختی زندگی کنم و بشم اینی که الان میبینی-فقر تورو به این جا رسوند خندید و گفت:تا وقتی پا به ایران نداشتی بودم جزء آروم ترین شهروندای اونا محسوب میشدم ولی وقتی موقعیت پدرم و بهنام و دیدم حس کردم یه چیزی تو وجودم کمه چیزی که همیشه متعلق به من بود همش تودستای بهنام بود -اون رام تر از این حرفها بود-سیگاری روشن کرد پک محکمی بهش زد وگفت:آره بود وقتی از وجود من باخبر شد بی درنگ چیزی که حق من بود به نامم کرد ولی بسم نبود-عقدت فقط پول بود با اخم پک دیگه ای زد و گفت: کوچولوی من عقده نه کمبود من پدر داشتم و نداشتم پول دار بودم و نبودم میتونستم در امنیت زندگی کنم و نکردم -ولی مقصرش اونا نبودن -آره همش بخاطر هوس مادرم بود من برای چیز دیگه از اونا انتقام گرفتم-تو وقتی با پدرت آشنا شدی متوجه خلافاش شدی بلند خندید و گفت: اونا هیچ کدوم خلافا نمیکردن بزرگترین خلافتشون همون شوهای لباسشون بود چشمام و تنگ کردم و گفتم: ولی هرکدوم از اونا چند نفر و قتل رسونده بودن -نوج خانم کوچولو اونا حتی یه نفر و هم نکشتن من میکشتم مینداختم گردن اونا-یعنی همه رو تنهایی میکشستی-آره ولی جوری قلمداد میکردم که انگار کار اونا سگ ازم میترسیدن سری تکان دادم و گفتم:آره ازت میترسیدن هنوز یادمه وقتی سمت و شنیدن به چه وحشتی افتادن- اسم من و ؟-کجا؟-توشوی لباسشون شرکت کرده بودم وقتی خدمتکارش گفت آقا بهراد اومده اینقدر وحشت کرده بودن که به کل از همه غافل شدن-هیچ میدونی سادگی اون شبت چقدر تو چشم بود متعجب بهش چشم دوختم-تو گلخونه بهنام دیدمت تمام مدت بهت چشم دوخته بودم خیلی وقت بود دربه در دنبالت بودم تا زبونت و به خاطر حرفهای گنده تراز دهنش تو دادگاه بیرون بکشم-پس موقعیت خوبی برای تلافی داشتی -آره ولی اینقدر مست نگاهت شده بودم که به کل زمان و مکان و فراموش کردم تو شدی عامل انتقام از بهنام-من؟! -آره تو ,چون دوست داشت خیلی زیاد و من نمیتونستم ببینم جز من کسی به چیزی که میخوام فکر کنه فردای اون روز ازش خواستم با یه ترفندی تو رو بکشه خونس قصدم این بودتورو بسنجم- برای تو چه فرقی میکرد من چطوری باشم منظورم اینه اینطور چیزا که اصلا"برای تو مهم نبود -شاید مهم نبود ولی برام مهم بود کسی و که میخوام فقط مال خودم باشه نه دستمالی دیگران ببینم تو میتونی از دستمالی که کس دیگه استفاده کرده استفاده کنی نه مسلمنه که نه منم همینطور-پس تو اون روز تو خونه بهنام بودی و من اشتباه نکرده بودم -نه اشتباه نکردی وقتی وارد اتاق شدی برای لحظه ای میخ دیوار شدی به جرأت میگم تو تونستی من و پشت اون شیشه دیوار نمای مشکلی تشخیص بدی تو درست مثل خودمی اهل ریسکی و

از هیچی ترس نداری همینطور که این جا اومدی من و تو مکمل خوبی برای هم میتونیم باشیم-چرا همون روز خودت و نشون ندادی-چون بهنام باید از سر راه برداشته میشد که شد همونطور که امیر باید برداشته میشد-بهم بگو تو چطور زنده موندی تو پرونده زده بود بعد از مرگ همه جور آزمایش ازت به عمل اومده-این راه و مدیون توام-من؟!-آره وقتی سرتیپ جونت دفن شد راهی که بلد نبودم یادم دادی از همون استفاده کردم با دوز بالاتر دو روز بیهوش بودم -ولی چطور از زیر اون همه خاک نجات پیدا کردی-به کمک یه پلیس-اون پلیس سهیلی نبود خندید و گفت:بیخود نبود اونقدر ترسیده بود پس متوجه شده بودی - فهمیدنش همچین سخت نبود آدمای خود فروشی مثل اون انگشت شمارن -توچی حاضری این کارو بکنی-اگه این کاره بودم خیلی قبل تر از این تو دامت گرفتار شده بودم-خودت نمیدونی ولی همین چیزات بود که من و بیشتر اسیر کرد هرچی سرسختی میکردی بیشتر برای به دست آوردنت حریص میشدم-هیچ وقت نمیتونی من و به دست بیاری من عاشق امیرم درست به همون اندازه هم از تو بیزارم -من به احساس تو نیازی ندارم عادت کردم هرچی میخوام و راحت به دست بیارم-یه چیزایی بدست آوردنشون کمبودت و جبران نمیکنه مثل من توفقط دستت به جسم من میرسه نه قلب و روحم زندگیت میشه جهنم-آوردمت این جا تو بهشت تازندگیم بشه بهشت-بهشتت و به جهنم تبدیل میکنم خنده بلندی سر داد و گفت:جهنم حوری نداره آهای شما دوتا هردو بیرون تا صداتون نزدم حق وارد شدن ندارید با خروج اون دوتا دست انداخت دگمه های مانتوم و پاره کرد لگدی بهش زدم خواستم از دستش دربرم که تیری تو پای امیر خالی کرد که صدای فریاد گوشخراشم تمام بهشتش و لرزوند ولی اون قهقهه مستانه ای زد و از موهام گرفت کشید و کنار امیر رو زمین انداخت قطرات اشکی که ازچشم امیر بیرون میریخت قلبم و بیشتر به درد می آورد خودم و بهش چسبوندم و کنار گوشش ضجه زدم موهای بلندم و دور دستش تابید و با ضرب از امیر جدام کرد سرنگی که کنار امیر رو زمین افتاده بود برداشتم وقتی من و از جا بلند کرد سرنگ و با ضرب تو گردنش فرو کردم اسلحش و تو دست گرفتم و گفتم: حالا نوبت منه بی درنگ اولین گلوله رو تو پای راستش خالی کردم-این بخاطر پدرم گلوله بعدی تو پای چپش-این بخاطر مادرم با پشت دست چشمای خیس اشکم و که مانع دیدم میشد پاک کردم و بعدی و تو دست راستش زدم-بخاطر برادرم و نامزدش اینم دست چپ کثافت بخاطر برادر کوچکم بااین که غرق درخون بود ولی همچنان قهقهه میزد شاید دلیل این که سبب شد افرادش با وجود شلیک این همه گلوله وارد نشن صدای خنده های مستانش بود از تو جیب پیراهنش فندکش و درآوردم و زیر پرده گرفتم بلافاصله شعله ور شد با خنده گفتم: بهت که گفتم بهشتت و به جهنم تبدیل میکنم ریشه های فرش های ابریشمینش و به آتش کشیدم به او که

رو زمین همچنان غلت میخورد و میخندید خیره ماندم بلند کردن امیر برام کار دشواری بود اونم با وضعی که من داشتم پاهاش گرفتم و بطرف در ورودی کشیدم هرچند قدمی که میرفتم ناچار بودم بایستم نفس تازه کنم وقتی پشت در قرار گرفتم درو قفل کردم امیر و همان جا بحال خودش رها کردم و بطرف بهراد رفتم اسلحه رو بطرفش گرفتم و گفتم: باید میزاشتم تو این آتیش مثل سگ جون بدی ولی از اون جایی که هفت تا جون داری ریسک نمیکنم اینم بخاطر عشقم وقتی ماشه رو کشیدم صدای خنده او بلند تر شد دیگه هیچ تیری نداشت با عجله خودم و به اسپر خون رسوندم و کاردی برداشتم- کجا داری در میری صبر کن از یقه لباسش گرفتم و چرخوندمش- آره اینطوری بهتره لذت کشتنت با چاقو بیشتره بی درنگ اولین ضربه رو تو قلبش فرو کردم ولی هنوز لبخند به لب داشت و بهم خیره بود ضربه بعدی تو چشمش زدم بلافاصله اون یکی چشمش و هم با ضربه ای از آبی به سرخ مبدل کردم ولی نه هنوز آتیش دلم خاموش نشده بود چندین ضربه پیاپی تو شکم وسینش فرود آوردم وقتی با پشت دست خواستم خون رو صورتم و پاک کنم چشمم به امیر افتاد چیزی نمانده بود زبانه های آتیش احاطش کنن فوراً" خودم و بهش رسوندم و از خونه بیرون کشیدمش با دیدن اون دوتا که اسلحه به دست بطرفمون می اومدن با همون دستهای آغشته به خون سوتی زدم و راش و فراخواندم انتظار نداشتم نزدیک باشه فکر میکردم وقتی بهش گفتم برو مخفی شو حسابی ازم فاصله میگیره ولی وقتی از پائین پله ها با پرشی خودش و رو یکی از اون دوتا انداخت نفس راحتی کشیدم قبل از این که نفر دوم بتونه ماشه رو که بطرف راش گرفته بود بکشه از بالا هلش دادم از پله ها سرازیر شد با شنیدن صدای شلیک پی در پی خودم و رو امیر انداختم تا گلوله ای بهش اثابت نکنه با شنیدن اسم که یکی با فریاد صدا میزد خود را از امیر جدا کردم از دیدن وارسته و کرمی به شدت اشکهایم افزوده شد همین که کنارم نشست با مشت تو شونه ام کوبید و گفت: دختره ی بی فکر زبون نفهم همیشه با حماقت هات جون خودت و بخطر انداختی درمیان حق حق گریه هام گفتم: سرهنگ به داد امیر برس خواهش میکنم نگاهی به چشمان باز امیر انداخت و با هراس او را چند مرتبه تکان داد و با فریاد ازش خواست جواب بده او را به حال خود رها کرده به کرمی چشم دوختم- خواهش میکنم کمکش کن زنگ بزن آمبولانس زن...گ با افتادن چشمم به روی هم دیگه چیزی نفهمیدم با سوزش دستم چشمم و باز کردم نگاهم و دور تا دور اتاق چرخیدم تا روی وارسته ثابت ماندم اینقدر گریه کرده بود که چشمم حسابی ورم کرده وحشت زده رو تخت نشستم و گفتم: امیر کجاس چه بلایی سرش اومده دوباره قطرات اشکش جاری شد با فریاد گفتم: حرف بزن سرهنگ امیر من و کجا بردی دوتا پرستار با هم وارد اتاق شدن با ضرب اون دوتا رو که سعی داشتن من و رو تخت بخوابونن کنار زدم و

از رو تخت پائین رفتم هنوز به در اتاق نرسیده بودم که وارسته جلوم و گرفت و گفت: الان نمیتونی ببینیش-وای به حالت اگه بگی زنده نیست وای به حالت سرهنگ در میان کریه سری تکان داد و گفت: زنده است تو اتاق عمله دارن گلوله رو از پاش خارج میکنن-راستش و بگو امیر حالش چگونه-به خدا تو اتاق عمله نمیدونم شاید به گفته دکترش معجزه باشه ولی حالش خوبه فقط لازمه چند روزی تو بیمارستان باشه تا تمام سم از بدنش خارج بشه-سم؟ - آره سم اون کثافت نوعی سم بهش تزریق میکرده که رفته رفته تمام بدنش فلج میشده ولی نیممرده نمیدونم چی تو سرش بوده که این کارو میکرده ولی هرچی بوده که به نفع ما تموم شد به دیوار پشت سرم تکیه کردم آروم خودم رها کردم وقتی رو زمین نشستم مقابلم نشست و گفت: خیره سری و کله شقیت اگه نبود الان شوهرت زنده نمونده بود لبخندی به روش زدم و گفتم: پس یه جایی این خیره سری به درد خورد خندید و رو به پرستار کرد و گفت: "لطفا" کمکش کنید باید سرمش و دوباره بهش وصل کنید بدون مخالفتی رو تخت دراز کشیدم و چشمهام و بستم این بار وقتی بهوش اومدم هم دورم شلوع بود هم دیگه از اون حال دفعه قبل خبری نبود مادر امیر سرم و به سینه چسباند و با صدای بلند زیر گریه زد مرجانم درحالی که گریه میکرد از مادرش میخواست آروم بگیره نگاهم و چرخوندم ولی وارسته رو ندیدم نگاهم به نیما که افتاد گفتم: امیر...-بهوش اومده خطر رفع شد-میخوام ببینمش-فعلا" همیشه ملاقات ممنوعه به سختی رو تخت نشستم و گفتم: راستش و بگو چه بلایی سر امیر اومده- باور کن حالش خوبه گفتم که بهوش اومده ولی به هیچ کس اجازه نمیدن ببیننش سرم و از دستم کشیدم و گفتم: ولی من میخوام ببینمش اسرار اونا برای منصرف کردنم بی فایده بود- بگو کجا بستریه نیما راه بیافت-از دست توی کله شق نمیدونم دیگه باید چکار کنم مراقب باش و آروم راه بیا هنوز خوب نشدی مادر امیر بازوم و چسبید و کمکم کرد تا پشت در اتاق برم وارسته همراه دوتا نظامی همان جا ایستاده بودن و صحبت میکردن به محض دیدن من با اخم گفت: کجا راه افتادی تو باید استراحت کنی بی توجه دستم و بردم جلو تا دستگیره رو بگیرم که گفت: همیشه نگین دکتر داخله باید صبر کنی اهمیتی ندادم دروباز کردم و وارد شدم دکتر همراه چندتا پرستار بالای سرش بودن-کی به شما اجازه داد وارد بشی بیرون خانم بفرما بیرون با دست ضربه ای تو سینه پرستاره زدم و از خودم دورش کردم و کنار امیر ایستادم وقتی دست رو صورتش کشیدم آروم چشمهانش و باز کرد قطرات اشک بی اختیار از چشمانم فرو میچکید -ناجی این آقا ایشونه وارسته گفت: بله آقای دکتر خود کله شقشه نتونستم جلوش و بگیرم-ایرادی نداره میتونه بمونه پیش همسرش حالش خوبه البته چند روزی طول میکشه تا قدرت تکلمش و به دست بیاره ولی همه چیز خوبه سم کامل از بدنش دفع شده وضع پاشم خوبه جای هیچ نگرانی نیست ولی.....با چشم دوختن بهش

حرفش و قطع کرد لبخندی زد و گفت: با این چیزایی که از شما شنیدم ترسیدم حرفم و ادامه بدم بی تفاوت نگاهم و از او گرفته به امیر دوختم شما خودت چندان شرایط خوبی نداری شنیدم باردار هم هستی میتونی این جا بمونی ولی به شرط این که رو اون تخت بخوابی و اجازه بدی داروهات بهت تزریق کنن باید تحت نظر باشی خانم پرستار پرونده ایشون و بیار با خارج شدن همه پرستارا از اتاق دکتر رو به وارسته گفت لطفاً" بگید بقیه اعضای خانوادتون تشریف ببرن فقط ایشون میتونه بمونه اونم چون نه من نه باقی پرسنل جرأت نداریم بهشون حرفی بزنیم دکتر با خنده اتاق و ترک کرد وارسته هم کنار برادرش ایستاد وقتی نگاه خیره اون و به من دید گفت: تنهاتون میزارم یادت نره دکتر چی گفت من همین بیرونم کاری داشتی صدام کن قبل از این که از اتاق بیرون بره با خواندن اسمش صدایش زدم-بله از ماهان چه خبر سری تکان داد و گفت: هنوز تو کماس متاسفم دوز مواد بالا بوده بهتره منتظر هر خبری باشی نگاه ازش گرفتم و به امیر که همچنان خیره نگاهم میکرد دوختم با بسته شدن در بوسه ای رو صورتش زدم و سرم رو سینه اش گذاشتم با چرخش سرش متعجب بهش چشم دوختم-امیر وقتی عکس العملی ازش ندیدم صورتش و بطرف خودم چرخوندم -با من قهر کردی امیرم.....امیر خواهش میکنم ناچار بودم پیام دوروز ازت بی خبر بودم میترسیدم بلایی که سرماهان آوردن سر توهم بیارن با بستن چشمه‌هاش ادامه دادم امیر میدونم گفته بودی حق ندارم پام و از خونه بیرون بزارم ولی نتونستم طاقت بیارم بهت گفته بودم نقطه ضعفم تویی و اون لعنتی دست رو نقطه ضعفم گذاشت امیر چشمات و باز کن خواهش میکنم من تحمل قهر تو رو ندارم امیر توتنها کسی بودی که برام مونده بود نمیتونستم بشینم و انتظار بکشم تا تورو هم مثل بقیه خانوادم ازم بگیره درکش اینقدر سخت نیست امیر تورو میکشست دیگه دلیلی برای زنده موندن نداشتم چون توان بزرگ کردن یه بچه بی پدر و ندارم امیراگه هزار بارم زمان به عقب برگرده بازم این کارو میکنم پیشمونم نیستم حتی اگه من و نبخشی به این فکر کن که اگه من تو دست اون گرفتار بودم هرکاری میکردی تا من و از چنگش دربیاری فقط دریه صورته که نمیتونی من و ببخشی اونم وقتی که برات گیر افتادن من و نجات از دست اونا اهمیتی نداشته باشه وقتی با غضب بهم چشم دوخت صورتش و غرق بوسه کردم و گفتم: پس برات مهمه بهم حق بده امیر حق بده که دست به کار احمقانه بزنم من برای کسی که دوشش داشتم این کارو کردم برای پدر بچم من و بخش امیر خواهش میکنم ببخشم با بسته شدن چشمه‌هاش به گریه افتادم و صدای هقهقم به هوا بلند شد وارسته سراسیمه وارد اتاق شد و گفت: چی شده چرا گریه میکنی -امیر با من قهر کرده توبهش بگو چاره دیگه ای نداشتم سرهنگ تورو خدا بگو چاره ای نداشتم نمیتونستم بی خیالش بشم و ندیدم بگیریمش تو بهش بگو درکم کنه -

خوب خوب آروم باش اشتباه میکنی اون نمیتونه حرف بزنه قهر چیه اصلاً" برای چی باید قهر کنه مگه اتفاقی افتاده آگه تو نبودی که الان زنده نبود آروم باش دکتر اینطوری ببینت نمیزاره این جا بمونی - این جا چه خبره ببینم آقا مگه دکتر نگفت شما تو اتاق نباشی بفرمائید بیرون - چشم رفتم توهم آروم باش وگرنه از دکتر میخوام بفرستت یه اتاق دیگه با رفتن وارسته پرستار و ادارم کرد روتخت دراز بکشم چشمم به امیر بود که نفهمیدم چی بهم زد که همه جا تو نظرم تیره و تار شد سرم سنگین بود حس میکردم وزنه بزرگی و روش گذاشتن وقتی درد بهم چیره شد ناله ای کردم و آروم چشمم و از هم گشودم با دیدن اون دو گوی سیاه رنگ که بهم زل زده بود درد به کلی از خاطر رفت خواستم بلند شم که سرگیجه امانم نداد به ناچار درهمون حال موندم و فقط به نگاه کردنش دل خوش کردم ولی بعد از چند ثانیه او بود که نگاه ازم گرفت و به سقف دوخت همین کارش دوباره چشمه خشک شده چشمم و جوشان کرد ملحفه رو کشیدم رو سرم و های های به حال بد خودم اشک ریختم دوازده روز تو بیمارستان نگهش داشتن روز هشتم با لکنت شروع به حرف زدن کرد ولی همچنان از نگاه کردن به من و صحبت باهام اجتناب میکرد دیگه همه متوجه سردی رفتارش به من شده بودن همین سبب شد یه روز زمان ملاقات وقتی همه سرگرم صحبت با امیر بودن وارسته من و کنار بکشه و بگه اون روز تو اون خونه اتفاقی افتاده که نفهمیدم منظورش چیه به همین دلیل حرفش و بریدم و گفتم: نه فقط اون کثافت موهام و کشید خودت امیرو میشناسی رو این چیزا خیلی حساسیه سری تکان داد و گفت: متأسفانه بله امیدوارم از خر شیطون پیاده شه وگرنه با دیدن اشک من که جاری شد گفت: بسه دیگه نگین داری دیونم میکنی این چند وقت یسره اشک ریختی خسته نشدی صبر کن از این جاببریمش خودم باهانش حرف میزنم ببینم چشمه جلوی اینا خودت و کنترل کن درست نیست کسی متوجه شه اون وقت همیشه جلوی دهنشون و جمع کرد سری تکان دادم و آروم از اتاق بیرون رفتم آبی به دست و صورتم زدم و گوشه ای نشستم و به محوطه که درختا کم کم درحال جوانه زدن بودن چشم دوختم روزی که مرخص شد تا آخر شب مهمون داشتیم ساعت از دو گذشته بود که آخرین نفر هم خداحافظی کردن و رفتن بی رمق خودم و رو مبل انداختم و زانوم تو دست فشردم - خوبی نگین جون با لبخند به مادر امیر چشم دوختم و گفتم: بله دستتون درد نکنه حسابی به زحمت افتادید - این چه حرفیه مادر وظیفم بود هی بهت گفتم استراحت کن حرف تو گوشت نرفت خیلی درد میکنه - نه یکم که استراحت کنم خوب میشه - آره باید استراحت کنی اینطوری از پا درمیای ما میریم تا توهم راحت باشی با خارج شدن همه ازخونه وارسته هم از اتاق امیر بیرون اومد از گلگونی صورتش همه چیز دستگیرم شد سعی کرد من متوجه نشم چون گفت: نگران نباش بهش زمان بده از دستت فقط

ناراحتی هر چند حق داره هرکی جای اون بود همین حال و داشت چند روز دیگه خودت میبینی که خودش از درآستی وارد میشه از روزی که وارسته این حرف و زد داره هفت ماه و نیم میگذره ولی نه تنها باهام حرف نزده حتی دیگه نگاهم نمیکنه هرکاری کردم حتی به پاش افتادم ولی خونسرد و بی تفاوت از کنارم گذشت و رفته امروز صبح وقت رفتن به محل کارش وقتی کتتش و برایش بردم حتی ازم نگرفت رفت سر کمد و یکی دیگه برداشت و ازخونه بیرون زد لحظه ای پشت درخونه نشستم نه دیگه نمیتونم وقتی من و نمیخواد نه خودم و کوچک میکنم نه اون و عذاب میدم شکم حسابی بزرگ شده بود و بلند شدن نشستن و برام دشوار کرده بود به کمک دیوار خودم و از رو زمین کندم از تو آیفون نگاه کردم وقتی امیر سوار شد رفت چادرم و رو سرم انداختم بدون این که سروصدایی کنم از خونه بیرون زدم وقتی به خودم اومدم که دیدم رو قبر پدرم افتادم و دارم اشک میریزم چقدر تو اون حال بودم نمیدونم وقتی به خودم اومدم که دیدم هوا داره تاریک میشه نگاهم به قبر کنده شده ای افتاد که یه روزی دختر خدمتکارمون به جای من توش دفن شده بود و به درخواست پدرش از این جا برده بودن و حالا خالی بود چادرم و دورم پیچیدم و وارد قبر شدم نیمی از سنگ قبر و به روی قبر کشیدم نشستم و سرم تکیه دادم چشمام و رو هم قرار دادم آره این قبر مال منه که اینطور خالی مونده حالا که امیرمن و نمیخواد تنها جایی که برام میمونه همین جاس من بدون امیر فقط یه مرده متحرک خودم این تحرک و میگیرم حالت عجیبی داشتم انگار واقعا" داشتم از این دنیا بیرون میرفتم با این که دلم پیش امیر بود ولی قلبا" از این حس راضی و خشنود بودم به همین دلیل چشمام و بیشتر روهم فشردم تا زودتر خلاص شم صداهای گنگ و نا مفهومی از دوردست به گوشم میرسید سعی کردم ببینم کیه که فریاد میزنه ولی نتونستم چشمام و از هم باز کنم وقتی خوب گوش کردم دیدم صدای وارستس- مقصر تویی میبینی این جا هم نیست فراریش دادی توی لعنتی با حماقت و بی توجهیت آخر فراریشی دادی اون هیچ کس و این جا نداره حالا بگرد پیداش کن اونم با اون وضعش خدا ازت نگذره که با یه دختر بی پناه اینطوری رفتار کردی تمام تلاشم برای باز کردن چشمام بی فایده بود علی این کیف نگینه اون این جا بوده باید همین اطراف باشه برونگاهی بیرون.... به چی زل زدی علی دارم با تو حرف میزنم -امیر بدبخت شدیم امیر نگین این تو با فریاد چند مرتبه اسممو صدا زد و سنگ با ضرب کشید ضربه های آرومی که امیر تو صورتم میزد و حس میکردم ولی نه توان باز کردن چشمام و داشتم نه توان حرف زدن وقتی گرمی دستهایش و حس کردم انگار جون تازه گرفتم به آرومی لای چشمهام و از هم گشودم با دیدن اون دوگوی سیاه رنگ که دوباره مثل گذشته بهم چشم دوخته بود اشکی به روی گونم چکید وقتی برای بلند کردنم دستش و دور شانه هایم حلقه کرد از دردی که زیر

دل پیچید صدای فریادم به هوا بلند شد با احتیاط رو دستهای بلند کرد و رو زمین قرارداد با حرکتی از تو قبر بیرون پرید مجدد رو دستهای بلندم کرد و با عجله از آرامگاه بیرون زد برای این که صدای فریادم بیرون بلند نشه دستم و لای دندونهام گذاشتم و روشن فشار آوردم ولی با تکان شدیدی که خوردم دیگه نتونستم تحمل کنم با فشار محکمی که بالای شکمم حس کردم صدا تو گلوم خفه شد و از هوش رفتم این بار وقتی بهوش اومدم نه خبری از درد بود نه بی حالی همه چیز تار بود کم کم صورت شفاف و شفاف تر شد نگاه مضطرب همه رو از نظر گذروندم رو صورت مادر امیر خیره ماندم-چی شده چرا اینقدر گریه کردید امیر.....امیر کجاس نکنه اتفاقی براش افتاده دستی رو صورتم کشید و گفت نه عزیزم امیر حالش خوبه بچتم خوبه خوب و سرحال-بچم؟ فوراً دستم و رو شکمم گذاشتم ولی دیگه خبری از اون شکم برآمده نبود-صورتم و بوسید و گفت: یه پسر تپل و خوشگل مثل خودت تبریک میگم دخترم -سالمه-آره سالم و سرحال امیر رفته بگیرش -امیر بچه رو دید خندیدو گفت:آره اونم نه یه بار دو بار از وقتی دنیا اومده پدر پرستارا رو درآورده- چکار کنه پیرمرد بچه ندیده است دیگه به وارسته چشم دوختم با خنده سلام کرد و حالم و پرسید قبل از این که بتونم جوابی بهش بدم در باز شد و امیر درحالی که چرخه و حرکت میداد وارد اتاق شد مشخص بود حواسش به من نیست چون خوشحال درحالی که چشمش به بچش بود گفت: عمو جون بیا ببین چقدر خوشگلم اصلاً" انگار نه انگار که من پسرم -عمو جون بهتره قبل از من بری مامان جونت ببینت امیر فوراً" بطرف من برگشت از این که بعد از مدتها اینقدر سرحال و شاداب میدیش خوشحال شدم ولی شادیم لحظه ای بیش دوام نداشت چون امیر فوراً" نگاه از من گرفت به مادرش دوخت وارسته کلافه گفت:مادر بهتربریم وقت ملاقات تموم شده مادرش با لبخند بوسه ای رو صورت جفتمون زد مجدد تبریک گفت از اتاق بیرون رفت با رفتن او بقیه هم خداحافظی کردن و رفتن حالا مونده بودیم من و امیر بدون توجه به من بچه رو بغل گرفت گوشه ای نشست و با اون سرگرم شد انگار نه انگار که نگینی هم وجود داره بغضم و به سختی فرو دادم و چشمم بستم با زنگ خوردن گوشیش بچه به گریه افتادو تپش قلب من هم شدت گرفت مضطرب به بچه چشم دوختم از جا بلند شد نگاه من هم با او به سمت بالا حرکت کرد دل میزدم که بینمش و ترس این و داشتم که از این حق محروم کنه ولی بدون این که نگاهم کنه اومد جلو بچه رو کنارم گذاشت و گفت: گرسنس این و گفت و بطرف پنجره رفت-به موجودتپل و سفیدی که کنارم درحال گریه بود چشم دوختم صداسش به بچه گریه بیشتر شباهت داشت نتونستم مانع خندیدن بشم آروم دستم و دورش حلقه کردم و بطرف خودم کشیدمش سعی کردم سینم و تو دهنش قرار بدم ولی همش سرش و بطرفین حرکت میداد و از گرفتن سر باز میزد وقتی

امیر کلافه بطرفم چرخید چیزی نمانده بود خودم بزخم زیر گریه با گفتن آگه ایرادی نداره خودم با شما تماس میگیرم تماس و قطع کرد اومد جلو و گفت: هیچ معلومه داری چکار میکنی با بغض گفتم: نمیگیره عصبی بهم چشم دوخت و گفت: چی و نمیگیره لحن تند و نگاه عاری از عاطفه کفریم کرد دستش و که برای برداشتن بچه پیش آورده بود با ضرب کنار زدم و بچه رو به خودم چسبوندم و دوباره سعی کردم این بار بدون مقاومت نوک سینه رو تودهن گرفت شروع به مکیدن کرد هرچندتا مکی که میزد سینه از دهنش خارج میشد و با حرکتی دوباره اون و به دهن میگرفت کارش هردومون و به خنده انداخت همین که نگاهمون باهم گره خورد دوباره اخم رو پیشونیش نشست این بار توجهی نکردم و خودم نگاه ازش گرفتم و با اون یکی دستم صورتش و نوازش دادم وقتی خوابش برد سینه رو هم رها کرد امیر همین که خواست بردارش دستم و دورش حلقه کرد گفتم: کاریش نداشته باش با تلخی گفت: خوابش برده میزارمش سر جاش-جاش کنار مادرشه نه جای دیگه نگاه از او گرفته به پسر دوختم بدون این که حرفی بزنه از اتاق بیرون رفت به سختی خودم و کنترل کردم تا اشکهام جاری نشه اینقدر بهش خیره ماندم تا خواب بهم چیره شد یه لحظه با تکان دستم چشم باز کردم با دیدن امیر که داشت بچه رو بر میداشت برآشفتم - کجا داری میبریش متعجب نگاهم کرد دست انداختم بچه رو که هنوز کامل بر نداشته بود گرفتم و به خودم چسبوندم- بهت اجازه نمیدم اینم ازم بگیری دست به سینه ایستاد و گفت: انگار یه چیزی هم بدهکار شدم- آره شدی تمام ثانیه ثانیه ای که تو خونت با بی توجهی هات به من گذروندی و به هم طلبکاری از اون گذشتم ولی از بچم نمیگذرم - پدر این بچه منم با پوزخند گفتم: خوبه حداقل این یکی و قبول داری اخم تندی کرد و گفت: مراقب صحبت کردنت باش - میخوام ببینم آگه نباشم چی میشه چکار میخوای بکنی بازم با ندونم کاریت هردومون و تو در درس بندازی اون وقت همه چیز و بندازی گردن من و خودت و بکشی کنار تو پسر پیغمبر و من بچه شمر زلجوشن برای هرکی نقش بازی کنی برای من نمیتونی اون اشتباه نتیجه حماقت تو بود من فقط بخاطر کسی که دوش داشتم دست به اون کار زدم ولی تو چی آگه واقعا" علاقه ای بود که قسم میخورم نبود به جای سکوت و اظهار به خستگی حقیقت و بهم میگفتی و از همه خطرات آگاه میکردی نکردی این کارو چون نخواستی اشتباهت و گردن بگیری نخواستی قبول کنی از عهده تو اون پرونده ساخته نبوده همونطور که به بهونه وضع مالیم داشتی طردم میکردی، من و، زنت اون بارم من بودم که پا پیش گذاشتم و گرنه صدسالم میگذشت تو آدم این کار نبودی تو ترسویی امیر یه ترسوی بزدل که فقط فقط به خودش فکر میکنه اشتباه کردم هم من هم پدرم چون برداشت دیگه ای از تو داشتیم ولی دیگه نمیدونستیم این فقط ظاهرته که بی نقص جلوه میکنه حالا به حرف سیما رسیدم که من خودم و به تو

تحمیل کردم با نشون دادن اون فیلم بهت تو معضورات قرار دادم ولی دیگه نمیشینم زجر بکشم دوست داشتن جای خود ولی دیگه خودم وزیر دست و پات خرد نمیکنم همین روزا خلاصت میکنم اون وقت میتونی با خیال آسوده بری سراغ همونی که به ظاهر مادرت برات لقمه گرفته بود ولی دل خودت پیشش بود برو بیرون نمیخوام ببینمت میخوام با بچم تنها باشم برو بیرون. دیگه نتونستم خودم و نگه دارم و زدم زیر گریه با به گریه افتادن بچه به شدت گریهام افزوده شد پرستار با دیدن ما خندید و گفت: برای چی گریه میکنی خوشگل خانم تو باید بچه رو ساکت کنی حالا که خودتم گریه میکنی کی باید تورو ساکت کنه حتما "شوهر بنده خدات، ناراحت چشم از امیر گرفتم و به بچه دوختم بچه رو زیر سینم گذاشت و گفت: چون تجربه اولته سخته کم کم وارد میشی بیا آقا بچه رو نگه دار که خیلی به خانمت فشار نیاد خودش هنوز درد داره امیر بدون حرفی دستش و زیر پسرش انداخت و کمی بالا آورد تا راحت بتونه شیر بخوره - شیرش و که خورد بیارید جاش و عوض کنیم با خروج پرستار سنگینی نگاه امیر باعث شد چشمام و ببندم نمیخوامم زود تسلیم بشم ولی در برابرش اینقدر ضعیف بودم که کنترل نگاهم دست خودم نبود دوباره چشم باز کردم وقتی نگاه خیرش و دیدم بهش چشم دوختم ابرویی بالا انداخت و سرد گفت: که حالا من دلم جای دیگس-مگه دروغه، نبود که اینقدر زود دل زده نمیشدی-میدونستم بچه ای نه تا این حد به این نمیگن دل زدگی میگن دلخوری-دلخوری یه روز دوروز یه ماه دوماه نه چندین ماه اگه دلت بامن بود که نبود هیچ وقت راضی نمیشدی اینقدر عذاب بکشم-توکه دلت بامن بود چرا راضی شدی عذاب بکشم چطور راضی شدی چیزی که حق منه مال منه تو دستای یه جونور کثیف بیافته هان چطور به خودت اجازه دادی سرخود بلند شی بری تو لونه ی زنبور-انتظار داشتی چکار کنم دست رو دست بزارم تا همون بلایی که سر ماهان آوردن سرتو هم بیارن-آره باید صبر میکردی، وقتی متوجه موضوع شدی به علی و بقیه میگفتی نه که سلانه سلانه بلند شی راه بیافتی بیای اون جا -تهران نبود-بالاخره که می اومد-براش پیغام گذاختم تازه به سروان کرمی هم گفته بودم-آره درست وقتی که وارد خونه شده بودی-هرچی گفته بودم اشتباه اول از تو بود که حرفی بهم نزدی-وقتی مطمئن نبودم چی بهت میگفتم-با تمسخر گفتم:ولی تو نبش قبر کرده بودی دیدی جنازه سر جاش نیست بازم شک داشتی نه عزیزمن تو از همون اول که هنوز اتفاقی نیافتاده بود شک کرده بودی ولی برای این که نشکنی حرفی نزدی قبول کن مقصر اصلی این ماجرا تویی-حالا تو شدی بچه پیغمبر-نه ادعایی ندارم قبول دارم اشتباه کردم ولی اگه هزار بار دیگه هم به عقب برگردم بازم دست به همون کار میزنم چون تو نقطه ضعفی و من نمیتونستم نسبت بهت بی تفاوت باشم حتی اگه به قیمت جونم تموم میشد-نه فقط جونت نبود آبروتم بود همینطور آبروی من

چشمای لرزانم و بهش دوختم و گفتم تمومش کن من طاقت این همه بی مهربی و ندارم - منم هر بار چشمم به موهات می افته یاد دستهای آلوده اون کثافت می افتم که لای موهای تو بود این طاقتم و طاق میکنه در مانده بهش خیره ماندم ولی سری از تاسف تکان داد و از اتاق بیرون رفت اولین شبی که به خونه برگشتم وقتی همه برای خواب از خونمون بیرون رفتن ما نشین اصلاح امیر و برداشتم به سرویس بهداشتی رفتم سرگرم بودم که در با ضربه باز شد خودم کشیدم پشت درو مانع دیدش شدم - داری چکار میکنی این صدای چیه؟ - برو بیرون کارم که تموم شه میام - اینا چیه داری چکار میکنی درو هل داد و وارد شد - خدای من برای چی موهات تراشیدی سرم و انداختم پائین و گفتم: مگه نه این که دیدن اینا طاقتت و طاق میکنه خواستم کمک کنم سری از تاسف تکون داد و گفت: میگم بچه ای هیچ کس باورش نمیشه یعنی اینا رو که زدی همه چی تموم شد - امیر لعنتی بگو چکار کنم تمومش کنی خودم و بکشم راحت میشی عذابت کمتر میشه به خدا همین الان این کارو میکنم قیچی که تو دست داشتم بطرف سینم بردم بلافاصله دستم و گرفت پیچوند قیچی و از تو دستم بیرون کشید و گفت: بزرگ شو خستم کردی بزرگ شو نگین دست از این کارای بچه گانه بردار - چیه اگه با اون پیر دختر ازدواج کرده بودی الان غرق آرامش و لذت بودی دیگه چون به اندازه کافی بزرگ بود نفسش و با صدا بیرون داد دستم و گرفت دنبال خودش کشید وقتی از سرویس بیرون رفتیم مقابلم ایستاد بازو هام و تو دست فشرد و گفت: من وقتی با تو ازدواج کردم غرق آرامش شدم وقتی حس کردم مال منی فقط مال من غرق لذت شدم بفهم برای یه مرد هیچی عذاب آور تر از این نیست که دست یکی دیگه جز خودش زنش و لمس کنه حالا هرطوری که میخواد باشه ولو نوازش مو من اگه دلم پیش تو نبود هیچ وقت بهت نگاهم نمیکردم ولی خودتم میدونی از همون اول دل بهت باخته بودم و گرنه دیونه نبودم با این همه تفاوت سنی تن به این کار بدم جز این بود که دوست داشتم ملتسانه بهش چشم دوختم و گفتم: دیگه نداری نه؟ دستی رو سرم کشید و گفت: نگاه با خودش چکار کرده دیونه - یقه لباسش و گرفتم تکونش دادم و گفتم: جوابم و ندادی امیر دیگه دوستم نداری دستش و دور شونم حلقه کرد به سینش چسبوند و گفت: هیچ وقت نتونستم ازت متنفر بشم - یعنی خواستی - آره ولی نتونستم ولی دارم بهت میگم اگه یک بار فقط یک بار دیگه همچین خطایی ازت سر بزنه قسم میخورم خودم با همین دستام خفت کنم - یعنی بخشیدیم - خیلی وقته بخشیدمت همون موقع که اونطور شجاعانه اون کثافت و به هلاکت رسوندی بخشیدمت تو درست کاری و کردی که تو اون لحظه دلم میخواست انجام بدم - پس چرا اینقدر عذابم دادی - برای این که بفهمی چی کشیدم برای این که درک کنی وقتی دستهای اون لعنتی روموهای تو بود و دستای من حتی قادر نبود کوچکترین حرکتی بکنه چه عذابی متحمل شدم - غلط کردم امیر

تورو خدا دیگه تمومش کن بخاطر پسرتم تمومش کن-تمومش کردم ولی نه بخاطر پسر مومن
بخاطر خودت بعدشم پسر مومن اسم داره آقا مهدی با چشمهای خیس اشکم بهش خیره شدم -
خیلی شبیه برادرته هیچ اسمی بهتر از اسم برادرت نیست بوسه ای رو پیشانیم زد و دوباره
دستش و دور شاننه هایم حلقه کرد ولی با باز شدن یدفعه درخونه هردو از هم کنده شدیم از
دیدن و ارسته که متعجب بهم خیره مانده بود خودم و پشت امیر جمع کردم امیر عصبی گفت:
برادر من هنوز متوجه نیستی قبل از وارد شدن باید در بزنی-متاسفم خبر مهمی دارم اینقدر
عجله کردم فراموش کردم معذرت میخوام از در بیرون رفت درو بست و ضربه ای به در
زد نگاه من و امیر بهم افتاده رو لبمون خنده نشست سریع خودم و انداختم تو اتاق شالی
دور سرم بستم و بیرون رفتم تا ببینم چی میگه -اومدی نگین بیا بشین یه خبر مهم دارم
مضطرب روبه روش نشستم و گفتم:تورو خدا دیگه خبر قالکی نده خسته شدم خندید و گفت:
خبر قالکی چیه خبر خوش دارم تا مژده گونی من و ندی هم نمیگم خودم و کشیدم جلو و
گفتم: ماهان بهوش اومده اخمی کرد و گفت:به من چه تو میتونی زود همه چیز و حدس
بزنی من مژده گونیم و میخوام خندیدم و گفتم:رو چشمم هرچی بخوای فقط تائید کن که
واقعیت داره- آره بابا الان از بیمارستان تماس گرفتن بجنبید باید بریم همین که بلند شدم امیر
گفت: شما کجا؟-خوب میخوام برم بیمارستان - به همین زودی قولت یادت رفت قرار شد
چی؟ مظلومانه گردن کج کردم و نشستم لبخندی پیروزمانده ای زد و گفت:الان خیلی نباید
هوشیار باشه یکی دوروز دیگه که توهم حالت بهتر شد خودم میبرمت بهشم میگم تو چه
وضع بودی که نتونستی بیای ببینم شکایتی که نداری-هان نه نه هرچی تو بگی دستی رو
بینیش کشید و بطرف اتاق رفت علی اومد صندلی کناریم و گفت: ببینم آشتی آشتی دیگه -
جونم و به لبم رسوند تا آشتی کرد صداس و آهسته کرد و گفت: اونایی که رو زمینه مو
دیگه-مو بود دیگه نیست -این دیگه چقدر دیونه است-خودم زدم نمیخواستم عذابش بدم
درمیاد مهم نیست سلام من و به ماهان برسون -خودم میرسونم بریم علی جلوی در وقتی
داشت کفشاش و به پا میکرد گفت: مراقب پسر م باشی تا من پیام -منظورت پسر مونه دیگه
بلند خندید و بی توجه به برادرش من و سینه چسباند و بوسه ای رو سرم زد -امیر برو کنار
زشته برادرت-من هیچی ندیدم پائین منتظرم با رفتن او هردو به روی هم لبخندی زدیم
بوسه دیگه ای رو پیشونیم زد با تکان دست از پله ها سرازیر شد.

پایان / تیر / نودوسه

